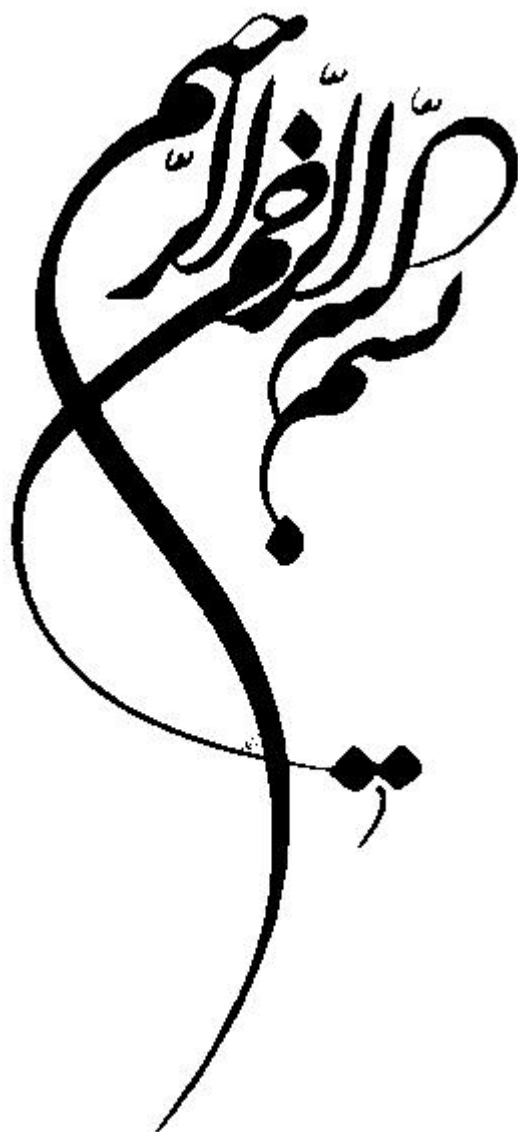




عرفان اسلامی جلد 13

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 5

عرفان اسلامی جلد سیزده

1- جمال دل

آورده‌اند که محنت‌زده‌ای در راهی می‌رفت، مخدّره‌ای بس با جمال پیشش آمد، چشمش بر کمال حسن او افتاد، دلش صید آن جمال گشت، بر پی آن مخدّره می‌رفت، چون آن مخدّره به در سرای خود رسید، التفاتی کرد، آن محنت‌زده را دید بر پی وی، گفت: مقصود چیست؟ گفت: سلطان جمال تو بر نهادِ ضعیفم سلطنت رانده است و در کمند قهر خویش آورده است، با توام دعوی عشق‌بازی است و این دعوی نه مجازی است.

آن مخدّره را بر کسوت جمال، حلیّت عقل بر کمال بود، گفت: این مسئله تو را فردا جواب دهم و این اشکال تو حل کنم. روز دیگر آن ممتحن منتظر نشسته بود و دیده گشاده، تا جمال بر کمال مقصود کی آشکار گردد و واقعه او چون حل کند؟

آن مخدّره می‌آمد و از پی او پرستاری آینه در دست، گفت: ای پرستار! آن آینه فراری او دار تا به آن سر و روی، او را رسد که با ما عشق‌بازی کند و تمنای وصال ماش بود؟!!

دل مشتاق جمال دل دیگر است و روحش روحی غیر از ارواح، مشتاق در سلطه عشق حق است، مشتاق عاشق عبادت و دوری از گناه است، عارف دلخسته یار و جان نثار محبوب است، اهل حال فرموده‌اند:

قُلُوبُ الْمُشْتَاقِينَ مُنَوَّرَةٌ بِنُورِ اللَّهِ فَإِذَا تَحَرَّكَ اشْتِيَاقُهُمْ أَضَاءَ النُّورِ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ، فَيَعْرِضُهُمُ اللَّهُ عَلَى الْمَلَائِكَةِ وَيَقُولُ: هَؤُلَاءِ الْمُشْتَاقُونَ إِلَيَّ، أَشْهَدُكُمْ أَنِّي إِلَيْهِمْ أَشُوقُ.

دل‌های مشتاقان حق و حقیقت روشن به نور خداست، چون شوقشان به حرکت آید، بین آسمان و زمین نور بدرخشد. حضرت حق آنان را به ملائکه نشان می‌دهد و می‌فرماید: اینان مشتاق منند،

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 6

شاهد باشید که من به آنان مشتاق‌ترم «1».

2- سیمای عارفان

یکی از تربیت شدگان این مکتب می گوید:

در بعضی از سفرها به بزرگی برخوردم که سیمایش به سیمای عارفان می ماند. با او همراه شده در عرض طریق بدو گفتم: «كَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى اللَّهِ؟» راه به سوی خدا چگونه است؟

گفت: «لَوْ عَرَفْتَ اللَّهَ لَعَرَفْتَ الطَّرِيقَ». اگر او را یافته بودی راه به سوی او را نیز آگاه می شدی.

پس گفت: ای مرد سالک! بگذار و دور کن از خود خلاف و اختلاف را.

گفتم: علما را چگونه خلاف و اختلافی خواهد بود؟ چه آنها مؤید از جانب حقند.

گفت: چنین است که می گویی آلا فی التجرید التوحید.

بدو گفتم: معنای این جمله چیست؟

گفت: «فَقْدَانُ رُؤْيَا مَا سِوَاهُ لِوُجْدَانِهِ». با بودن او غیر را ندیدن.

که منظور از این جمله نفی هر معبود باطل و مقید بودن به طاعت و عبادت حق است.

بدو گفتم: «هَلْ يَكُونُ الْعَارِفُ مَسْرُوراً؟» آیا عارف را خوشحالی هست؟

جواب داد: عارف را با اتصال به خدا اندوه هست؟

گفتم: «أَلَيْسَ مَنْ عَرَفَ اللَّهَ طَالَ هُمُهُ؟» نه این است که هرکس او را شناخت دچار اندوه همیشگی می گردد؟

گفت: «مَنْ عَرَفَ زَالَ هُمُهُ». هرکس او را شناخت اندوهش برای همیشه برطرف می شود که اهل معرفت را [فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ]*.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 7

گفتم: «هَلْ تُغَيِّرُ الدُّنْيَا قُلُوبَ الْعَارِفِينَ؟» آیا دنیا دل‌های عارفان را تغییر و تحوّل می‌دهد؟

گفت: «هَلْ تُغَيِّرُ الْعُقْبَى قُلُوبَ الْعَارِفِينَ حَتَّى تُغَيِّرَهَا الدُّنْيَا؟» آیا آخرت دل آنان را حالی به حالی می‌کند تا چه رسد به دنیا؟!

گفتم: «أَلَيْسَ مَنْ عَرَفَ اللَّهَ صَارَ مُسْتَوْحِشاً؟» کسی که خدا را شناخت آیا دچار وحشت نمی‌گردد؟

گفت: «مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ يَكُونَ الْعَارِفُ مُسْتَوْحِشاً». محال است عارف با شناختن معبود حقیقی دچار وحشت و ترس شود. «وَلَكِنْ يَكُونُ مُهَاجِراً مُتَجَرِّداً». اما عارف در عین تنهایی مسافر به سوی دوست است.

گفتم: «هَلْ يَتَأَسَفُ الْعَارِفُ عَلَى شَيْءٍ غَيْرِ اللَّهِ؟» آیا عارف به چیزی غیر خدا تأسف می‌خورد؟

جواب داد: «هَلْ يَعْرِفُ الْعَارِفُ غَيْرَ اللَّهِ فَيَتَأَسَفُ عَلَيْهِ؟» آیا عارف غیر خدا چیزی می‌شناسد تا بر او غصّه بخورد؟

گفتم: «هَلْ يَشْتَأِقُ الْعَارِفُ إِلَى رَبِّهِ؟» آیا عارف مشتاق به حضرت ربّ است؟

گفت: «هَلْ يَكُونُ الْعَارِفُ غَائِباً طَرَفَةً حَتَّى يَشْتَأِقَ إِلَيْهِ؟» آیا عارف يك چشم به هم زدن از او غائب است تا مشتاق او باشد؟!

گفتم: «مَا اسْمُ اللَّهِ الْأَعْظَمُ؟» اسم اعظم خدا چیست؟

گفت: «أَنْ تَقُولَ اللَّهُ وَأَنْتَ هَاهُنَا». آن است که بگویی الله و از او در دلت دارای مهابت شوی.

گفتم: «كَثِيراً مَا أَقُولُ وَلَا تُدَاخِلُنِي الْهَيْبَةُ». زیاد خدا می‌گویم ولی در دلم مهابت پیدا نمی‌شود.

گفت: «لَإِنَّكَ تَقُولُ مِنْ حَيْثُ أَنْتَ لَا مِنْ حَيْثُ هُوَ». برای آن که نامش را آن چنان که هستی می‌گویی نه آن چنان که هست.

گفتم: ای بزرگ! دیگر بار مرا موعظتی فرمای، از گفته‌های تو پند بگیرم.

گفت: کفایت است از برای موعظت و نصیحت تغییراتی که در روزگار می‌بینی، نيك

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 8

بنگر و آن را به جهت خود پندی بزرگ دان «1».

3- خوف و محبت نزد عارفان

یکی از سالکان راه و حقیقت جوی دل آگاه می گوید:

وقتی صفت یکی از بزرگان را که ساکن یمن بود شنیدم که به افتادگی و فروتنی موصوف و به عقل و حکمت و فضل معروف، در ظاهر متلبس به لباس اهل جهاد، در باطن از اهل سیر و صلاح و سداد.

چون زمان حج نزدیک شد و از اعمال و عبادات آن سال فراغت حاصل گشت، قاصد دیدار او شدم تا کلام او را شنیده و مواظ او را اصغا نموده که فایده‌ای حاصل نمایم.

چون جماعتی از قصد من آگاهی پیدا نمودند، مرا همراهی کردند و در میان آن جماعت جوانی بود که سیمای صالحان داشت و منظر خائفان، رویی بود او را زرد بدون امراض جسمانی و چشمی سرخ و پر آب بی علت دمعه و رمد، پیوسته دوست خلوت بود و انیس تنهایی، از حالتش چنان ظاهر بود که او را در همان نزدیکی مصیبتی روی داده.

پس نزدیک وی رفته کلمات محبت آمیز گفتم که با من موافقت نماید و موافقت جوید، قبول ننمود و از آن حالت او را هرچند ملامت نمودم و به صبر ترغیب کردم سودی نبخشید و هر لحظه سیلاب اشک از دیده جاری می ساخت و لسان حالش به اشعاری مترنم بود که مضمونش این است:

ای کسانی که مرا ملامت می کنید! بدانید که از عشق او هرگز دست برنداشته و تسلّی نخواهم یافت، چگونه خود را تسلّی دهم که هر لحظه اندوه من رو به ازدیاد است

(1) - عرفان اسلامی: 95 / 1.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 9

و عظمت در این راه مبدل به خواری شده؟ می‌گویند: استخوان‌های آدمی خواهد پوسید و من می‌گویم: که اگر استخوان‌هایم در وسط گور بپوسند دوستی تو از دل زائل نخواهد شد، دل من از زمان‌های پیش شراب محبت تو می‌نوشید، حتی در ایام صباوت و کودکی.

در سرم شورشی و غوغایی است	در سرم فتنه‌ای و سودایی است
در دلم غارتی و یغمایی است	هر دم از ترك چشم غمّازی
دل زجا رفتن من از جایی است	پس این پرده دلربایی هست
که به هر گوشه مست و شیدایی است	ساقی هست زیر پرده غیب
کز برون مستی و هی‌هایی است	در درون هست خمر و خمّاری
در دل هر کسی تمنّایی است	از تو ای آرزوی دل شدگان

بدین حال و حالت، آن جوان همراه می‌آمد تا بدان شهر از یمن که مقصود ما بود رسیدیم.

آن کس را که طالب دیدارش بودیم از مأوای او پرسیده، به در خانه‌اش رفتیم. در بکوفتیم، فی الحال یکی در باز کرد، مانند کسی بود که گویی اهل قبور است، ما را به درون خانه دعوت کرد. آن جوان بر همه سبقت نموده سلام کرد و با او مصافحه نمود. وی جواب سلام داد و با او با نحو دیگری مکالمه کرد و بشارت داد به زبان حال او را به امری که گویا نسبت به او روی خواهد داد.

پس آن جوان سبقت در کلام کرده بدو گفت: ای سید من! خدای تعالی شما و امثال شما را پزشك بیماری‌های دل و معالجه‌کننده دردهای گناه قرار داده، مرا در محلی زخمی است که گوشت و پوست آن محل را خورده و دردی است در تن که جایگیر و مزمن شده، این دردی که از من شناختی به پاره‌ای از مراهم محبت و داروی توجّه آن را علاج کن.

آن بزرگ به وی گفت: بپرس آنچه را می‌خواهی از علاج این مرض تا من جواب آن را يك يك به تو باز گویم.

پرسید: «ما علامَةُ الْخَوْفِ مِنَ اللَّهِ تعالی». نشانه ترس از خدا چیست؟

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 10

جواب داد: «أَنْ يُؤْمِنَكَ خَوْفُ اللَّهِ تَعَالَى مِنْ كُلِّ خَوْفٍ عَنْ غَيْرِ خَوْفِهِ». این که تو را از هر ترسی جز ترس از مقام خودش ایمنی دهد.

چون این بیان از آن بزرگ شنید، در حالش تغیر کلی پدید آمد، نعره‌ای زد و بیهوش بیفتاد، پس از ساعتی به هوش آمد، از آن عارف پرسید: چگونه در دل بنده خوف پروردگار پدید آید؟

گفت: چون انسان از عوالم دیگر پای بدین عالم نهد، از هیچ راه تندرستی نخواهد داشت، به منزله علیل و سقیم خواهد بود و علیل دفع علت را به ناچار با غذا خوردن کند و بر کراهت دارو صبر نماید از خوف گزیدن فنا بر بقا.

چون این الفاظ از شیخ بشنید، چنان فریادی کشید که جالسین مجلس را گمان این شد که روح از بدنش مفارقت نمود، پس از لحظه‌ای سر برداشت پرسید:

«ما عَلَامَةُ الْمَحَبَّةِ لِلَّهِ تَعَالَى؟» علامت عشق به خدا چیست؟

گفت: «يَا حَبِيبِي إِنَّ دَرَجَةَ الْمَحَبَّةِ لِلَّهِ رَفِيعَةٌ». ای دوست جانی، مقام دوستی با خدا بس بلند است.

آن گاه از شیخ تمنا کرد آنچه را گفתי برای من توضیح بده گفت:

«يَا حَبِيبِي إِنَّ الْمَحَبَّةَ لِلَّهِ تَعَالَى شَقٌّ لَهُمْ عَنْ قُلُوبِهِمْ فَأَبْصُرُوا بِنُورِ الْقُلُوبِ إِلَى جَلَالِ عَظَمَةِ الْإِلَهِ الْمَحْبُوبِ، فَصَارَتْ أَرْوَاحُهُمْ رُوحَانِيَّةً، وَقُلُوبُهُمْ حُجْبِيَّةً، وَعُقُوبُهُمْ سَمَاقِيَّةً تَشْرَحُ بَيْنَ صُفُوفِ الْمَلَائِكَةِ الْكَرِيمِ، وَتُشَاهِدُ تِلْكَ الْأُمُورَ بِالْيَقِينِ وَالْعَيَانِ فَعَبَدُوهُ مِمَّا بَلَغَ اسْتَطَاعَتُهُمْ لَهُ طَمَعًا فِي جَنَّتِهِ وَلَا خَوْفًا مِنْ نَارِهِ».

قلوب دوستان حق می شکافد، قدر و بزرگی و عظمت آن محبوب را به روشنائی دل می گیرند، جان‌هایشان صافی شده و دل آنان پرده‌دار عظمت حق گردد و عقل‌هایشان آسمانی شود، در میان صفوف ملائکه بزرگوار می روند و هرچه خواهند به یقین و عیان مشاهده کنند، در حد طاقت بندگی کنند و بندگی آنان خالص برای خدا باشد، نه به طمع بهشت و نه به خاطر ترس از جهنم.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 11

جوان چون این حقایق بشنید فریادی زد و گریه راه گلویش را گرفت و سپس بیفتاد.

چون نيك بدیدند، از دنیا رفته بود. آن بزرگ سر آن عاشق جان باخته را به زانو گرفته رویش را بوسه داد و گفت: این است حال اهل ترس و این است مرتبه عاشقان و دوستداران «1».

4- گفتاری از عارفان

عاشق سالک و عارف الهی می گوید:

وقتی در یکی از ممالك گذارم افتاد. طبعی را که آثار دانش و آیات بینش از او ظاهر و هویدا بود در کوی دیدم به معالجت مشغول است.

جمعی کثیر از مرد و زن برگرد او نشسته اند و منتظر گرفتن نسخه برای علاج دردند.

من نیز در گوشه ای نشستم. چون از دستورالعمل بیماران خلاصی یافت روی به من کرده و گفت:

اگر تو را نیز مطلبی هستی بگوی.

گفتم: سالهاست به مرضی مبتلا هستم، اگر توانی آن را معالجت نمای.

گفت: آن کدام است؟

گفتم: مرض گناه، اگر از برای آن دواپی داری از برای من بیان کن.

طبيب لحظه ای سر به زیر افکند، پس قلم برداشت و گفت: از برای تو نسخه ای بنویسم آن را نیکو فهم نمای و بدان عمل کن.

آن گاه قلم و کاغذ برداشت و این کلمات نوشت:

ریشه های فقر را برگیر، با برگ های صبر و هلیله فروتنی و بلبله افتادگی و روغن گل

بنفشه ترس، با گل خطمی دوست و تمر هندی قرار، با گل سرخ راستی، چون این دواها را به میزان خود گرفتی، محل آن را در دیگ دانش قرار ده و آب بردباری و حقیقت به روی آن بریز و آتش آرزومندی زیر آن دیگ برافروز و سوزندگی بر آن بیفزای و آن را با ستام خشنودی حرکت ده و سمقونیای زاری و بازگشت بر آن اضافه کن و به روی آن مقل طاعت بریز، سپس در عمل بکوش و آن شربت را در دکان خلوت بنوش، پس از نوشیدن تلخی دهان را با آب وفا مضمضه کن و نیکو کن مزه دهان خود را به مسواک ترس و گرسنگی، سپس به جهت آن که قی عارض نگردد، سیب قناعت را ببوی و لب‌های خود را به دستمال بازگشت از غیر خدا پاک نمای، پس این شرکت که از ترکیب آن دواها ساخته شد، گناهان را برد و تو را به خدای بزرگ و دانای رازها نزدیک می‌کند.

چون این کلمات را از آن طبیب دانشمند شنیدم، تغییر کلی در حالت من پدید گشت و من نیز قلم برداشته این کلمات را برای وی نگاشتم:

خداوند را بندگانی است که درختان گناه را در دیده می‌نشانند و آن‌ها را به آب توبه بازگشت سیراب می‌کنند، بار آن‌ها اندوه و پشیمانی است، میوه آن را بی‌جنون می‌چینند و بلاد و بلاهت را بر خود بسته، بی‌آن که درماندگی در کردار یا گنگی در گفتار آن‌ها باشد، این گروه از دانشمندان و معرفت دار به خدا و رسول، از جام پاک وحدت می‌نوشند و بر درازی بلا توانایی پیدا می‌کنند، دل‌های آن‌ها در عالم ملکوت سرگشته و ترسان می‌شود و بین پرده‌های جبروت خیالاتشان حرکت می‌کند.

پناه می‌برند به سایه برگ‌های پشیمانی و مطالعه می‌کنند کتاب گناهان خود را و روح آنان دمساز شکیبایی و ترس می‌گردد، تا وقتی که به اعلا درجه زهد برسند و هماغوش با نردبان ورع شوند.

شکنجه و تلخی ترك دنیا را به خود می‌خرند و آن‌گاه به ریسمان رهایی پیروز گردند و به گوشه آسایش و تندرستی می‌رسند، روحشان به بلندی‌ها رسد، تا وقتی که به باغ‌های

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 13

فراخی و آسودگی اقامت کنند، فرو روند در دریای حیات الهی و محکم سازند خندق‌های شکیبایی و بگذارند از پل‌های نهرهای بزرگ هواهای نفسانی، آن‌گاه که منزل کنند به سرچشمه بادبان‌های آن کشتی‌های مراد و حرکت کنند در دریای بهبودی، تا وقتی که برسند به سواحل آسایش و معدن و محل بزرگی و جلالت.

یافعی می گوید: من نیز نثرأ و نظماً در این معانی چیزی نگاشته‌ام که قسمتی از آن بدین شرح است:

چون از جانب حق به عباد، امور معنوی و ترقیات روحی و عنایات و الطاف خاصه برسد، از خود آنچه غیر اوست دور کنند و به طرف مقامات پیوستگی سفر کرده و با کرامت و زهد و تقوا یاری جویند، تقوایی که گویا اجزائش به آب پاکی و یگانگی و پسندیدگی خیر شده، اسب‌هایشان در باغ ریاضت در حرکتند و پنهان می‌نمایند.

توسن سرکش نفس را آن چنان لجام می‌زنند که به غیر صاحب خود نتواند به جایی بنگرد و آن‌ها را به تازیانه ترس بازدارند و به اسباب آرزومندی حرکت دهند و آن‌ها را به منتهای آرزومندی که رسیدن به حق است، در پهنه سختی و رنج برانند، تا آن‌گاه که به جای پاکیزه با عظمتی برسند و دست یابند به مراتب عالی باز نیت‌های سپیدی و عرایس انوار در باغات خوشی و معارف اسرار.

این راهی که طی می‌کنند پر است از لشکرهای آرزوهای نفسانی، ولی اینان بازدارند آن لشکرها را از هجوم به خود و بکشند نفوس آرزوها را به شمشیرهای خلاف نفس و بزنند سواران طبع سرکش را به نیزه‌های ترك عادات گذشته و پاکیزه کنند به آب دیده ناپاکی گناهان خود را و بدی‌ها و سایر برنامه‌های زشت را، تا بی‌عیب شود عبادت آن‌ها و نیاز آنان فقط نیاز به پاکیزگی جان و نماز شود، از دردهای دوستی غلط دل آنان علاج شود، درخت‌های بدی طبع را به آتش اندوه دل غمین بسوزانند و با گلاب اوراد و اذکار خود را

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 14

خوشبو نمایند و به نام خدا مردگان خود را زنده کنند «1».

5- دوری و نزدیکی عارفان

عارفی وارسته گفت:

جوان عربی را در طواف کعبه با تنی نزار و زرد و ضعیف دیدم که گویی استخوان‌هایش را گذاخته بود. نزدیک رفتم و به او گفتم: گمانم این است که تو محبی و از محبت بدین‌سان سوخته‌ای. گفت: آری. گفتم: محبوب به تو نزدیک است یا دور؟ گفت: نزدیک، گفتم:

مخالف است یا موافق؟ گفت: موافق و مهربان. گفتم: «سبحان الله!» محبوب به تو نزدیک و موافق و مهربان و تو بدین‌سان زار و نحیف؟ گفت:

ای بطل! مگر تو ندانسته‌ای که آتش قربت و موافقت بسی سوزنده‌تر از آتش دوری و مخالفت است؟ چه، در قرب او بیم فراق است و زوال و در بُعد او امید وصال. مرا از گفته وی تغییر حالت پدید گشت.

این حکایت می‌خواهد بگوید: انسان ممکن است بعد از رسیدن به مقامات الهیه، خدای ناخواسته دچار غرور و عجب شود و به سراشی سقوط افتد و آنچه را به دست آورده از دست بدهد «2»!!

6- برصیصای عابد

[كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ].

(1) - عرفان اسلامی: 102 / 1.

(2) - عرفان اسلامی: 105 / 1.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 15

[داستان منافقان که کافران از اهل کتاب را با وعده‌های دروغ فریفتند] چون داستان شیطان است که به انسان گفت:

کافر شو. هنگامی که کافر شد، گفت: من از تو بیزارم، من از خدا که پروردگار جهانیان است، می‌ترسم.

اکثر مفسرین قرآن عقیده دارند، این آیه نمایشگر سوء عاقبت مردی از بنی اسرائیل به نام برصیصا است.

داستان او بدین قرار است:

مدتی طولانی خدای بزرگ را بندگی کرد، این بندگی و عبادت کارش را به جایی رساند که صاحب نفس شد و نسبت به پاره‌ای از امور، دارای بصیرت گشت.

آنان که دچار مرض اعصاب و حالات غیر عادی روانی می‌گشتند معالجه می‌کرد و از این راه شهرتی به‌سزا یافت.

زنی صاحب جمال و دارای اصل و نسب و اصالت خانواده به چنان مرضی دچار شد، وقتی از علاجش به وسیله طب نا امید شدند، به توسط برادران نیرومندش به محضر عابد آورده شد، شیطان که در این موقعیت‌ها، برای جدا کردن انسان از

خدا تمام نیرویش را به کار می برد، به وسوسه آن مرد پرداخت!! و بالاخره او را وادار به عمل قبیح آن هم با يك زن مریض کرد!!

خبر این برنامه به شهر رسید، او را به محاکمه کشیدند و طبق قانون آن روز محکوم به مرگ شد، به هنگامی که بر بالای دار قرار گرفت، شیطان در نظرش مجسم شد و به او گفت: این خط سیری بود که من برایت فراهم آوردم، هم اکنون اگر می خواهی نجات یابی بر من سجده کن! گفت: در حالی که بر دارم چگونه سجدهات کنم؟ پاسخ داد: با حالت اشاره، چون به اشاره چشم و ابرو شروع به سجده کرد، طناب دار را کشیدند و با وجود سال ها عبادت این گونه به سوء عاقبت و عذاب الیم دچار شد «1».

(1) - عرفان اسلامی: 164 / 1.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 16

7- ثعلبة بن حاطب

[و مِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَيْنِ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ* فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ* فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ].

از منافقان کسانی هستند که با خدا پیمان بستند، چنان چه خدا از فضل و احسانش به ما عطا کند، یقیناً صدقه خواهیم داد و از شایستگان خواهیم شد.* هنگامی که خدا از فضل و احسانش به آنان عطا کرد نسبت به [هزینه کردن] آن [در راه خدا] بخل ورزیدند و اعراض کنان [از پیمانشان] روی گرداندند.* پس برای آن که به وعده های خود با خدا وفا نکردند، و به سبب آن که همواره دروغ می گفتند، نفاقی [ثابت] را در دل هایشان تا روزی که خدا را ملاقات کنند، باقی گذاشت.

مفسران نوشته اند، این آیات درباره «ثعلبة بن حاطب» که فردی از انصار بود نازل شده است و داستان او چنین است:

ثعلبه که مردی فقیر بود و از ثروت بهره ای نداشت روزی به پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه داشت:

ای رسول خدا! برایم دعا کن، خداوند به من ثروتی عنایت کند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای ثعلبه! مقدار مالی که در اختیار توست، اگر به ادای شکرش برخیزی؛ برای تو بهتر است از ثروتی که نتوانی مسئولیت آن را تحمل کنی. آیا دوست نداری از زندگی پیامبرت درس بگیری؟

ای ثعلبه! به خدا اگر اراده کنم کوهها برایم طلا و نقره می شود؛ اما بهترین زندگی آن است که در آن عفاف و کفاف باشد و بهترین مال آن است که انسان

بتواند شکرش را به جای آورد.

ثعلبه به بیان رسول خدا صلی الله علیه و آله قانع نشد و با اصرار از پیامبر صلی الله علیه و آله تقاضای دعا کرد و به حضرت عرضه داشت: به آن خدایی که تو را مبعوث به رسالت کرده است، اگر ثروتی به من عطا شود، به هر کس در ثروت من حق دارد حقش را ادا خواهم کرد.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 17

رسول خدا صلی الله علیه و آله، به دنبال اصرار ثعلبه دعا کرد. پس از دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله زندگی مادی ثعلبه دگرگون و روز به روز ثروتش زیادتیر شد. اوّل چند گوسفند تهیه کرد و مشغول دامداری شد. به مرور زمان دامنه اموالش چنان وسعت گرفت که به تدریج شهر مدینه از پاسخ گفتن به نیاز او عاجز شد. به همین علت از شهر به بیابان رفت و در آنجا به کار دامداری مشغول شد و چنان سرگرم اداره کار خود شد که بر اثر کثرت کار از جمعه و جماعت و زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله محروم ماند. پس از نزول حکم زکات، به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله، مأموران جمع آوری زکات به سراغ ثعلبه رفتند و برابر حکم خدا و رسول، از او طلب زکات کردند؛ اما او از دادن زکات بخل ورزید و در جواب گفت: زکات در ردیف جزیه ای است که از اقلّیت های مذهبی می گیرند و این برنامه، زوری است که بر ما ثروتمندان تحمیل می شود و من از دادن این گونه مالیات ها خود را معذور می بینم!.

چون خبر بخل ورزی او به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید دو بار فرمودند: وای بر ثعلبه، وای بر ثعلبه.

او هم چنان به جمع ثروت و اضافه کردن آن مشغول بود، تا تمام ثروت از کفش رفت و هم چنان که قرآن فرموده به سوء عاقبت دچار شد «1».

«زبیر» یکی از رجال برجسته اسلام بود، او در یاری پیامبر صلی الله علیه و آله و جهاد فی سبیل الله سهمی به سزا داشت.

در یکی از جنگ‌ها شمشیرش شکست، پیامبر صلی الله علیه و آله بلافاصله چوبی را برداشت و به دو طرف آن دست کشید، با عنایت خدا تبدیل به شمشیری شد و آن را به زبیر سپرد. زبیر به

(1) - عرفان اسلامی: 1/ 165.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 18

وسیله آن در راه اسلام و پیش برد اهداف رسالت، رشادت‌ها به خرج داد.

می‌گویند بهترین دفاع کنندگان از اسلام چهار نفر بودند: علی بن ابی طالب، زبیر بن العوام، ابودجانہ انصاری، سلمان فارسی.

زبیر یکی از چند نفری بود که بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله، دعوت امیرمؤمنان علیه السلام را برای دفاع از حق، بدون قید و شرط قبول کرد.

زبیر از چهار نفری بود که علی علیه السلام پس از وفات نبی اکرم صلی الله علیه و آله در دفاع از حق نفر پنجمی برای آن نیافت، سه نفر دیگر سلمان و ابوذر و مقداد بودند.

زبیر در روز شورا، حق خود را به امام علی علیه السلام واگذار کرد و خودش هم مصمم بود با امام بیعت کند.

وی از افرادی بود که دختر پیامبر بزرگ اسلام علیها السلام وصیت کرد، باید از افرادی باشد که در مراسم تشییع من شرکت کند!

علی علیه السلام در نامه‌ای به اصحابش نوشت: زبیر یکی از شجاع‌ترین افراد امت است.

اما با آن همه کرامت و فضیلت، با آن همه شجاعت و رشادت زحمتی که در راه اسلام و خاندان پیامبر کشید، در پایان کار دچار جاه‌طلبی شد و این مسئله او را از مدار حق خارج کرد و به دشمنی با بهترین خلق خدا واداشت.

او عاقبت با فریب معاویه و تشویق عایشه به گمراه کردن مردم بصره و سایر شهرها برخاست و چندین هزار نفر را علیه امیرمؤمنان علیه السلام که می‌رفت فرهنگ اصیل اسلام را پس از مدّت‌ها به مسیر اصلی برگرداند، تحریک کرد و مدّتی آن امام بزرگوار را در میدان جنگ «جمل» به دفع دشمن گرفتار و پس از آن دچار جنگ صفّین و سپس نهروان نمود و آن امام همام آخر در میدان محراب به شرف شهادت نایل آمد و به آرزوی خود که اصلاح امت اسلامی بود، نرسید.

زیر در میدان جنگ جمل خون هزاران بیگناه را به هدر داد و مزاحمت سختی برای

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 19

دولت حق به وجود آورد و بدون این که از این آشوب کم‌ترین بهره مادی و دنیایی ببرد؛ در بیابانی به دست مردی به قتل رسید و آن چنان به سوء عاقبت گرفتار شد که در کتب اسلامی از او به عنوان فردی از پیشوایان ضلالت و کفر نامبرده می‌شود.

آری، بیداران راه خدا و عاشقان حضرت حق، تا زنده‌اند، با توجه به زندگی چنین انسان‌هایی که در قرآن و تاریخ از آنان یاد شده است، از عاقبت خود در ترس و وحشتند، آری، از برکت چنین خوفی است که همیشه مراقب خود هستند و برای دفع خطر از حیات روحانی خود، در کوشش و فعالیت‌اند.

بنابراین خوف از سوء عاقبت، واقعیّتی است که انسان مؤمن به آن نیازمند است و اگر با انسان نباشد، به برطرف نمودن موانع حُسن عاقبت اقدام نمی‌کند «1».

9- زن بدکاره

امام باقر علیه السلام می‌فرماید:

زنی بدکاره، به قصد آلوده کردن عده‌ای از جوانان بنی اسرائیل، مشغول فعالیت شد، زیبایی زن آن چنان خیره‌کننده بود که گروهی از جوانان گفتند: اگر فلان عابد او را ببیند تسلیم او خواهد شد.

زن سخن آنان را شنید، گفت: به خدا قسم به خانه نمی‌روم مگر این که آن عابد را گرفتار بند شهوت کنم.

به هنگام شب بر در خانه عابد رفت و گفت: مرا راه بده، عابد از پذیرفتن آن زن تنها، در آن وقت شب امتناع کرد. زن فریاد برآورد: گروهی از مردان هرزه به دنبال منند و اگر مرا نپذیری کارم به رسوایی می‌کشد.

(1) - عرفان اسلامی: 167 / 1

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 20

عابد چون سخن او را شنید، به خاطر نجات او در را باز کرد. همین که آن زن وارد خانه شد، لباس از بدن درآورد. جمال زن و بدن خیره کننده همراه با عشوه و نازش عابد را مسحور کرد. پس دست به بدن زن زد، ولی ناگهان دست خود را کشید و در برابر آتشی که زیر دیگ روشن بود قرار داد. زن به او گفت: چه می کنی؟ جواب داد: دستی که برخلاف خدا به اجرای عملی برخیزد سزاوار آتش است. زن از خانه بیرون دوید، گروهی از مردم بنی اسرائیل را دید، پس فریاد زد: عابد را دریابید که خود را هلاک کرد. مردم به سراغ آن بنده خائف حق رفتند و با کمال تعجب دیدند از ترس عذاب الهی دست خود را به آتش سوزانده است «1».

10 - یحیی و خوف از خدا

شیخ صدوق از پدر بزرگوارش نقل می کند:

یحیی بن زکریا، آنقدر نماز خواند و گریه کرد که صورتش آسیب دید. پارچه ای از کربک به جای آسیب صورت گذاردند، تا اشک دیدگانش بر آن بریزد. او به خاطر خوف از مقام الهی این چنین گریه می کرد و بسیار کم خواب شده بود، پدر بزرگوارش به او گفت: پسر من از خدا خواسته ام چنان لطف و عنایتی به تو کند که خوشحال شوی و چشمت به محبت حق روشن گردد، عرض کرد: پدر! جبرئیل به من گفت: قبل از آتش جهنم صحرای سوزانی است که از آن عبور نمی کند مگر کسی از خوف حق زیاد گریه کند. فرمود: پسر من گریه کن؛ زیرا گریه از خوف خدا، حق توسل «2».

11 - در کنار آتش سوزان

امام صادق علیه السلام می فرماید:

(1) - عرفان اسلامی: 183 / 1

(2) - عرفان اسلامی: 184 / 1

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 21

عابدی در بنی اسرائیل زنی را مهمان کرد و در آن شب نسبت به آن زن به قصد سوء نشست؛ اما بی درنگ دست به آتش نزدیک کرد و از قصد خویش برگشت. دوباره نیت سوء بر او غلبه کرد، باز دست به آتش برد، تا صبح همین برنامه را داشت. هنگام صبح به زن گفت: از خانه من بیرون شو که بد مهمانی بودی «1»!

12- تنبیه نفس

یکی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید:

در یکی از روزها که هوا بسیار گرم بود، من و گروهی از دوستان با رسول خدا صلی الله علیه و آله در سایه درختی نشسته بودیم. ناگهان جوانی از راه رسید، لباس های خود را از بدن بیرون آورده و با پشت و روی بدن و صورت خود بر ریگ های داغ بیابان غلتید و در حال غلتیدن می گفت: ای نفس بجش؛ زیرا عذابی که نزد خداست، خیلی بزرگتر از اعمال توست.

رسول خدا صلی الله علیه و آله این منظره را تماشا می کرد، چون کار جوان تمام شد و لباس پوشید و قصد حرکت کرد، حضرت او را به حضور طلبید و فرمود: ای بنده خدا! کاری از تو دیدم که از کسی سراغ نداشتم، چه علتی سبب این برنامه بود؟

عرض کرد: خوف از خدا. فرمود: حق خوف را به جای آوردی، خداوند به سبب تو به اهل آسمانها مباحات می کند، سپس رو به یاران کرد و فرمود: هرکس در این محل حاضر است به نزد این مرد برود تا او برایش دعا کند. همه نزد او آمدند و او هم بدین گونه دعا کرد: خداوندا تمام برنامه های ما را در گردونه هدایت قرار ده و پرهیز از گناه را توشه ما کن و بهشت را نصیب ما فرموده و جایگاه ما قرار بده «2».

(1) - عرفان اسلامی: 1 / 184.

(2) - عرفان اسلامی: 1 / 185.

13- جوان خائف و مرد عابد

امام زین العابدین علیه السلام می‌فرماید:

مردی با خانواده خود سوار کشتی شد در میان راه، دریا به حرکت آمد و کشتی شکست و از سرنشینان آن جز همسر آن مرد کسی نجات نیافت. زن بر تخته پاره‌ای قرار گرفت و موج دریا وی را به یکی از جزیره‌های اطراف دریا برد. در آن جزیره مرد راهزنی زندگی می‌کرد که هر حرامی را مرتکب می‌شد و به هر کار زشتی دست می‌زد. ناگهان آن زن را بالای سر خود دید به او گفت: آدمی زادی یا پری؟ زن گفت: آدمم. آن مرد دیگر سخنی نگفت، برخاست و با زن درافتاد و قصد کرد با او درآمیزد. زن بر خود لرزید. راهزن سبب وحشت و ترس آن را پرسید. آن زن با دست اشاره کرد و گفت: از خدا می‌ترسم. راهزن گفت: تاکنون چنین عملی مرتکب شده‌ای؟ زن پاسخ داد: به عزّتش سوگند، هرگز به چنین عملی دامن آلوده نکرده‌ام. مرد راهزن گفت: با این که تو مرتکب چنین عمل خلافی نشده‌ای از خدا می‌ترسی، در حالی که من این کار را به زور به تو تحمیل می‌کنم، به خدا قسم من برای ترس از حق سزاوارتر از تو هستم.

راهزن پس از این جرّقه بیدار کننده برخاست و در حالی که همتی به جز توبه نداشت به نزد خاندان خود روان شد. در راه به راهبی برخورد و به عنوان رفیق راه با او همراه گشت، آفتاب هر دوی آنان را آزار می‌داد، راهب به راهزن جوان گفت: دعا کن تا خدا به وسیله ابری بر ما سایه افکند وگرنه آفتاب هر دوی ما را از پای خواهد انداخت.

جوان گفت: من در پیشگاه خدا برای خود حسنه‌ای نمی‌بینم، تا جرأت کرده از حضرتش طلب عنایت کنم. راهب گفت: پس من دعا می‌کنم و تو آمین بگو. جوان پذیرفت پس راهب دعا کرد و جوان آمین گفت. در همان لحظه ابری بر آنان سایه انداخت و هر دو در سایه ابر بسیاری از راه را رفتند. تا به جایی رسیدند که باید از هم جدا می‌شدند، همین که از یکدیگر جدا شدند ابر بالای سر جوان قرار گرفت. راهب گفت: تو

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 23

از من بهتری؟ زیرا دعا به خاطر تو به اجابت رسید، اینک داستان را به من بگو. جوان ماجرای برخورد خود را با آن زن گفت. راهب به او گفت: به خاطر ترسی که از خدا به دل راه دادی تمام گناهانت بخشیده شد، سپس مواظب باش اینک بنگر که در آینده نسبت به خداوند چگونه خواهی بود «1».

14- عبادت‌های خلاف دستور حق

از امام صادق علیه السلام روایت شده: عابدی از عابدان بنی اسرائیل آن چنان عبادت کرده که به سختی لاغر شد، خداوند به پیامبر زمانش وحی کرد به او بگو: به عزّت و جلال و جبروت سوگند، اگر مرا آن چنان عبادت کنی که به مانند چربی درون دیگ آب شوی، از تو نمی پذیرم مگر به آن صورتی که خودم معین کرده ام به بندگی من برخیزی و از آن دری که دستور داده ام وارد شوی.

آری، عبادت واقعی، عبادتی است که براساس فرمان های الهی استوار باشد، عبادت بی دستور و برنامه های منهای فرمان حق بدعت است و بدعت ضلالت است و اهل بدعت در آتشند «2».

15- سرپیچی از اهل بیت علیهم السلام

ابی حمزه می گوید: حضرت علی بن الحسین علیه السلام از ما پرسید: برترین سرزمین ها کدام است؟ گفتم: خدا و رسول و فرزند رسول بهتر می داند، فرمود: بهترین مکان ها بین رکن و مقام است، اگر مردی به مانند نوح، نهد و پنجاه سال در آن مکان روز را به روزه و شب را به عبادت سپری کند؛ ولی عبادتش همراه پذیرش ولایت ما نباشد، از عبادات خود

(1) - عرفان اسلامی: 1/ 185.

(2) - عرفان اسلامی: 1/ 195.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 24

بهره ای نخواهد برد «1».

16- سبک شمردن نماز

ابوبصیر می گوید: به خاطر تسلیت نسبت به شهادت حضرت صادق علیه السلام با ام حمیده ملاقات کردم، بس ام حمیده گریه کرد من نیز از گریه او گریستم، به من گفت: اگر به وقت شهادت امام حاضر بودی برنامه عجیبی می دیدی، حضرت به هنگام انتقال از این عالم، دیده باز کرد و فرمود: بین من و هرکس خویشاوندی هست در کنار من حاضر کنید، همه را حاضر کردم، رو به همه آنان فرمود: کسی که نماز را سبک بشمارد به شفاعت ما نمی رسد «2».

17- ضایع کردن نماز

زراره می گوید: از حضرت باقر علیه السلام شنیدم که فرمود: مردی وارد مسجد شد و در نماز خود آن چنان که لازم بود سجود را رعایت نکرد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: مانند کلاغ نوك به زمین زد، اگر با این وضع بمیرد به دین محمد نموده است «3».

18- پیروی از طاغوت و محبت بیجا به دنیا

امام صادق علیه السلام می فرماید:

عیسی بن مریم با یارانش بر شهری گذشتند که مردم آن کوچه ها و خانه ها مرده بودند. فرمود: اینان به سخط الهی دچار شده اند، اگر به مرگ طبیعی مرده بودند دفن می شدند.

(1) - عرفان اسلامی: 196 / 1.

(2) - عرفان اسلامی: 200 / 1.

(3) - عرفان اسلامی: 201 / 1.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 25

یاران گفتند: علاقه مندیم داستان آنان را بدانیم. پروردگار به عیسی فرمود: با مردگان صحبت کن، عیسی فریاد زد: ای اهل قریه! یکی از کسانی که مرده بود لبیک گفت. عیسی پرسید داستان شما چیست؟ گفت: در خوشی زیستیم و به بدبختی دچار هاویه شدیم.

عیسی پرسید هاویه چیست؟ آن مرد گفت: دریاهایی از آتش که در آن کوههایی از عذاب قرار دارد!

فرمود: چرا گرفتار آنجا شدید؟ گفت: به خاطر دو گناه، بندگی طاغوت و عشق به دنیا. فرمود: محبت به دنیا تا کجا؟ گفت: همانند کودکی که به مادر عشق ورزد. تا دنیا به ما رو می کرد خوشحال می شدیم، تا از ما برمی گشت محزون می گشتیم.

فرمود: پیروی شما از طاغوت چگونه بود؟ عرضه داشت: از تمام برنامه ها و دستورهایش شنوایی داشتیم.

فرمود: تو چگونه به من جواب دادی؟ گفت: بقیه اهل شهر دهانشان به وسیله دهانه‌بند و لجام آتشین بسته است و ملائکه غلاظ و شداد مواظب آنانند. من گرچه در بین آنان بودم ولی در عمل با آنها نبودم؛ اما وقتی عذاب آمد مرا هم گرفت و فعلاً با موی معلّم و می ترسم که در آتش قرار بگیرم! عیسی فرمود: خوابیدن در مزبله‌ها و خوردن نان جو، در صورتی که دین انسان برای انسان سالم بماند، برای انسان آسان است. البته آیات و روایاتی که کیفر گناهان را بیان می‌کند بیش از این است، شما می‌توانید مفصّل آن را در کتاب‌های «بحار الأنوار»، «عقاب الأعمال»، «الکافی»، «محجّة البیضاء» ببینید.

آری، وقتی انسان از طریق قرآن و روایات رسیده از منابع وحی، از کیفر و عذاب گناهان آگاه می‌شود، به خوف شدیدی دچار شده و این خوف بهترین عامل بازدارنده انسان از گناه و وسیله‌ای برای تدارك خطاهای گذشته است و این همان خوفی است که در قرآن و روایات به آن اشاره شده که برای هر انسانی لازم و ضروری است:

[وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ * فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ].

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 26

و اما کسی که از مقام و منزلت پروردگارش ترسیده و نفس را از هوا و هوس بازداشته است؛* پس بی‌تردید جایگاهش بهشت است «1».

19- دوری از طاغوت به خاطر ترس از خدا

از «فضل بن ربیع» نقل است:

با هارون الرشید به زیارت حج رفتم. هنگام شب که من استراحت می‌کردم صدای دق الباب شنیدم، پرسیدم کیست؟ پاسخ آمد: امیر را اطاعت کن، من با شتاب بیرون آمدم و او به راستی هارون بود!

گفتم: ای امیر! اگر کسی را به دنبال می‌فرستادی نزد تو می‌آمدم. گفت: هیجان مرا گرفته است که فقط مردی خردمند می‌تواند آن را فرو نشاند؛ مردی را به من بنمای که بتوانم از او سؤال کنم.

گفتم: «سفیان بن عیینه» همین جاست، گفت: مرا به نزد او راهنمایی کن - ما به طرف خانه او رفتیم من در زدم، پرسید: کیست که در می‌کوبد؟ پاسخ دادم: از امیر اطاعت کن او با شتاب بیرون آمد و گفت: ای امیر! اگر تو کسی از پی من

می فرستادی، نزدت می آمدم، او گفت: ما برای امر مهمی نزد تو آمدم، آن گاه هارون زمانی با وی گفتگو کرد و سپس پرسید: آیا تو به کسی بدهکاری؟ وی پاسخ داد: آری، هارون گفت: عباسی بدهکاری های او را پرداز.

از نزد او بیرون آمدم، هارون گفت: آشنای تو به هیچ کار من نیامد! مردی را به من بنمای که از او سؤالی کنم، گفتم: «عبدالرزاق بن حمام» اینجاست، گفت: ما را نزد وی ببر تا از او سؤالی کنیم. نزد وی رفتیم و من در زدم، پرسید: کیست؟ گفتم: از امیر اطاعت

(1) - عرفان اسلامی: 1/ 205.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 27

کن، وی با شتاب بیرون آمد و گفت: ای امیر! اگر مرا خبر کرده بودی خود نزدت می آمدم هارون جواب داد: ما برای امر مهمی نزد تو آمده ایم، ساعتی با وی به گفتگو نشست و سپس پرسید: آیا تو به کسی بدهکاری؟ گفت: آری، هارون گفت: عباسی بدهکاری های او را پرداز.

سپس بیرون آمدم، هارون گفت: آشنای تو به هیچ کار من نیامد! مردی را به من بنمای که از او سؤالی کنم، گفتم: «فضیل بن عیاض» اینجاست، گفت: ما را نزد او راهنمایی کن.

نزد او رفتیم، در جایی بلند ایستاده بود و عبادت می کرد و آیاتی از کتاب خدا را به تکرار می خواند، من در کوفتم، پرسید: کیست؟ گفتم: از امیر اطاعت کن. در پاسخ گفت:

مرا با امیر کاری نیست!! گفتم: الله اکبر آیا تو نباید از او اطاعت کنی؟ جواب داد: آیا خبر نداری که پیامبر صلی الله علیه و آله گفته است: مؤمن نباید خوار شود، فضیل پایین آمد در گشود، سپس بالا رفت شمع را خاموش کرد و در گوشه ای نشست.

ما در جایی که از تاریکی جایی را نمی دیدیم به جستجوی او پرداختیم، دست رشید بر دست فضیل رسید فضیل گفت: چه نرم دستی است؛ اما آیا فردا از عذاب الهی خلاصی می یابد یا نه؟ راوی می گوید: با خود گفتم امشب وی با او با زبانی پاک و قلبی صاف گفتگو خواهد کرد.

هارون گفت: ما برای امر مهمی نزد تو آمده‌ایم، رحمت خدای بر تو باد، فضیل لب به سخن گشود و گفت: آنچه تو را به اینجا کشانید خلاف میل تو بود و همراهانت نیز برای آمدن با تو رغبتی نداشتند و اگر پرده میان تو و آنان را بگیرند و تو از آنان بخواهی که اندکی از گناهان تو را بپذیرند، آن‌ها گردن نخواهند نهاد و در واقع از اینان آن کس که تو را بیش‌تر دوست دارد، بیش‌تر خواهد گریخت!!

ای هارون! همین که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید، «سلیم بن عبدالله» و «محمد بن کعب» و «رجاء بن حیات» را فرا خواند و به آنان گفت: من به زشتی‌هایی

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 28

مبتلا شدم تدبیر من چیست؟ او خلافت را بلیه و زشتی می‌دانست بلیه و زشتی تو و یارانت آن را سعادت و نعمت می‌دانید. سلیم بن عبدالله به او گفت: اگر می‌خواهی فردا از عذاب الهی رهایی یابی، چون روزه‌دار دست از دنیا بکش و با مرگ افطار کن.

محمد بن کعب به او گفت: اگر می‌خواهی فردا از عذاب الهی رهایی یابی، پیران مؤمنان را پدر دان، مردان میانه سال را برادر و کوچک‌ترها را فرزند، به والدین احترام بگذار، با برادران مهربان باش و به فرزندان نیکویی کن.

رجاء بن حیات به او گفت: اگر می‌خواهی فردا از عذاب الهی رهایی یابی، آنچه را که برای خود دوست داری برای مؤمنان دوست بدار و آنچه را بر خود نمی‌پسندی بر مؤمنان نیز می‌پسند و سپس هرگاه خواستی بمیر.

اکنون من نیز همین را به تو می‌گویم و می‌ترسم از روزی که پاهایت خواهند لرزید، چه بر سرت خواهد آمد؟ آیا در کنار تو این مردم خواهند بود که تو را یاری دهند؟

هارون چنان تحت تأثیر قرار گرفت که از شدت گریه از هوش رفت. من به فضیل گفتم:

با امیر نرم‌تر باش. پاسخ داد: من با او نرمی می‌کنم؛ اما تو و یارانت امیر را هلاک می‌کنید.

چون هارون به هوش آمد، به فضیل گفت: باز بگو، فضیل گفت: ای امیر! شنیده‌ام که یکی از دست‌نشاندهای «عمر بن عبدالعزیز» از بی‌خوابی شکایت کرد، عمر به او نوشت: ای برادر من! بی‌خوابی گناهکاران را در کام آتش دوزخ و طول ابدیت به یاد آر، تا در خواب و بیداری راهنمای تو به سوی خدایت باشد. اما مواظب باش که پای تو از این راه نلغزد؛ زیرا خدا به تو وعده بیش‌تری نمی‌دهد و بر تو رحم نخواهد آورد. هنگامی که حاکم نامه او را خواند، از سرزمین‌های

بسیاری گذشت و نزد عمر آمد، عمر از او پرسید چه چیز تو را نزد من آورد؟ پاسخ داد: تو با نامه خود به دل من نیرو بخشیدی، من دیگر تا به خدا نرسم ولایت تو را اداره نخواهم کرد، هارون سخت گریست و گفت: باز بگو، فضیل گفت:

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 29

ای امیر! بدان که عباس (عموی رسول خدا) نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا رسول الله! مرا منصب امارت ده پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: ای عباس و ای عموی پیامبر! نفسی را که تو زنده می داری بهتر از امارتی است که آن را حتی نمی توانی بخوری، در واقع امارت یعنی ندامت و پشیمانی در روز رستاخیز و اگر بتوانی امیر نباشی امیر مباش هارون دوباره سخت گریست و گفت: باز بگو خدا تو را رحمت کند.

فضیل گفت: ای امیر! پروردگار در روز قیامت، درباره همه این مردم از تو بازخواست خواهد کرد، اگر می توانی روی خود را از آتش دوزخ حفظ کنی دریغ مکن. هشیار باش که هیچ وقت در دلت نسبت به رعایا فریب نباشد که پیامبر صلی الله علیه و آله گفته است: آن که بامداد با نیت فریب نسبت به مردم برخیزد بوی خوش باغ بهشت به او نرسد. هارون گریان شد و سپس گفت: آیا تو به کسی بدهکاری؟ پاسخ داد: آری، دین من نزد پروردگار است که هنوز به حساب درنیامده است، وای بر من اگر او حساب کند، وای بر من اگر نتوانم پاسخ گویم. باز گفت: دین خود را در عبادت می دانی. باز گفت: راستی که پروردگار چنین امری به من نکرده است؛ بلکه، بل امر کرده که وعده های او را باور کنم و از اراده او اطاعت.

و پروردگار گفته است: من جن و انس را خلق نکرده ام مگر آن که از من اطاعت کنند و من از آنها قوت و خوراک نمی خواهم. به راستی خداوند است که روزی می دهد و صاحب نیرو و قدرت است.

هارون به او گفت: این هزار دینار را صرف عیال و اولاد کن و با خیالی آسوده به عبادت پروردگار مشغول باش. فضیل گفت: من راه رستگاری به تو نمایاندم، تو این ها را به من می دهی؟!

آن گاه خاموش شد و دیگر سخنی نگفت. از نزد او بیرون آمدم، هارون به من گفت: از این پس اگر تو کسی را به من می نمای، مردی همانند این باشد.

حکایت کنند: زنی از زنان فضیل نزد وی رفت و گفت: می بینی که ما چه تنگدستیم،

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 30

اگر این پول را می گرفتی می توانستیم کار خود را سروسامان دهیم!

فضیل در پاسخ گفت: من و شما همانند مردمی هستیم که شتری داشتند و از کار او نان به دست می آوردند، هنگامی که شتر پیر شد او را کشتند و گوشتش را خوردند، ای عیال! از گرسنگی بمیر اما فضیل را نکش.

همین که این خبر به هارون رسید، گفت: نزد او برویم شاید پولها را بپذیرد. فضل بن ربیع می گوید: ما رفتیم، همین که فضیل ما را شناخت، بیرون آمد و به روی خاك نشست.

هارون نیز نزد او نشست و لب به سخن گشود؛ اما وی پاسخ نمی داد، ما در این حالت بودیم که کنیزکی زنگی بیرون آمد و فریاد زد: از دیشب شیخ را آزار می دهید، برخیزید و بروید، ما برخاستیم و رفتیم «1».

20- چگونه بخوابم؟

«ابوالحسن» درباره ترس فضیل، از مقام خدا، حکایتی از «بُشر حافی» بدین مضمون نقل کرده است:

من با فضیل در حج بودم، تا نیمه شب با هم می نشستیم، سپس او برخاست و تا بامداد به طواف می پرداخت. گفتم: ای ابو علی! آیا قصد خوابیدن نداری؟ گفت: وای بر تو آیا کسی که ذکر آتش دوزخ را می شنود، روحش آرام است که بخوابد؟! «2»

21- آن کیست که بر من مسلط شود؟

تیمور گورکانی یکی از خواص خود را نزد «شیخ زین الدین تایبادی» فرستاد و استدعای ملاقات کرد. شیخ پاسخ داد: مرا با امیر کاری نیست، تیمور به ناچار خود به

(1) - عرفان اسلامی: 1 / 206.

(2) - عرفان اسلامی: 1 / 211.

زیارت شیخ رفت. در این ملاقات شیخ زبان به نصیحت او گشود. تیمور گفت: ای شیخ! چرا پادشاه خود «مَلِک غیاث الدین» را ارشاد نکردی؟ شیخ گفت: او را نصیحت کردم نشنید، به ناچار خدای تعالی تو را بر وی گماشت و اگر تو نیز با بندگان خدا به عدل رفتار نکنی دیگری بر تو مسلط خواهد شد. تیمور پرسید: آن کیست که بر من مسلط شود، شیخ گفت: عزرائیل؟! «1»

22- علی را برایم توصیف کن

معاویه به ضرار گفت: علی را برایم توصیف کن، ضرار گفت: مرا از این برنامه معاف بدار، معاویه گفت: هیچ راهی جز توصیف علی نداری، ضرار گفت: اکنون که ناچارم می گویم:

به خدا قسم، شناخت علی از درك عقل و اندیشه ما بسیار دور بود. بر همه چیز توان داشت، گفتارش میزان شناخت حق و باطل بود و جز به عدالت حکمی از حضرتش صادر نگشت.

از سراسر وجود او دانش و علم می ریخت و تمامی نواحی هویت و ماهیتش گویای حکمت بود.

از دنیا و شکوهش وحشت داشت و با تاریکی شب انسی عجیب برقرار می کرد اشکش به خاطر ترس از عظمت حق، فراوان بود.

همیشه در اندیشه و تفکر به سر می برد و لباس زیر و خشن را دوست داشت و غذایش را جز نان جوین و مواد بسیار عادی که لذتی در آن نبود چیزی تشکیل نمی داد.

به هنگامی که بین ما بود با ما فرقی نمی کرد. از جواب هر خواسته مشروعی که داشتیم

(1) - عرفان اسلامی: 1/ 211.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 32

امتناع نداشت، وقتی از او دعوت می کردیم اجابت می فرمود.

به خدا قسم با این که به او نزدیک بودیم و او هم با ما نزدیک بود، ولی انگار از عظمت و بزرگی اش یارای سخن گفتن با او را نداشتیم.

اهل دین را فوق العاده گرامی می داشت و با افتادگان نشست و برخاست می نمود.

در زمان حکومتش هیچ قدرتمندی از ترس عدالتش جرأت اعمال زور و سلطه اش را نداشت و هیچ ضعیفی از رسیدن به عدل علی مأیوس نبود.

خدا را به شهادت می طلبم که شاهد شب های علی بودم، زمانی که پرده تاریک شب به رخسار جهان در می افتاد و ستارگان در آسمان دنیا به جلوه گری می نشستند، او محاسن خود را به دست می گرفت و چون آدم مار گزیده به خود می پیچید و چون انسان غصه دار اشک می ریخت و می گفت: دنیا برو غیر مرا گول بزن. خود را به من عرضه مکن و برای جلب من، متوسل به هفت قلم آرایش مشو. چه دور است، چه دور است که بتوانی مرا فریب دهی، من تو را سه طلاقه کرده ام و جای هیچ گونه رجوعی برای تو باقی نگذاشته ام مدّت تو بسیار کوتاه و خطرت برای فرزند آدم بزرگ است و عیش و خوشیت اندک.

آه که توشه ام برای سفر آخرت کم است وای که عبادتم برای دفع وحشت از راهی که در پیش دارم اندک است.

ناگهان معاویه گریست و گفت: خدا رحمت کند ابوالحسن را؛ که به خدا قسم این چنین بود. سپس گفت: ای ضرار! حزن و اندوهت نسبت به او چگونه است؟ گفت: مانند کسی که فرزندش را در لانه اش سر بریده و گریه گلوگیر او شده و از غصه آرام نمی گیرد و اندوهش به پایان نمی رسد!! «1»

(1) - عرفان اسلامی: 1/ 213.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 33

23- گفتگوی حضرت سجاد علیه السلام با جابر در مسئله عبادت

نوشته اند:

حضرت سکینه جابر بن عبدالله انصاری را طلبید و به او فرمود: شما مورد محبت و احترام خانواده ما هستی، از شما می‌خواهم با برادرم حضرت سجاد علیه السلام ملاقات کرده و از خودت از او بخواهی در گریه و عبادتش تخفیف دهد؛ زیرا همه ما بر جان او ترسناکیم!!

جابر می‌گوید: به محضر حضرت زین العابدین علیه السلام مشرف شدم و خواسته خود را با آن بزرگوار در میان گذاشتم. امام به خدمتکار خانه فرمود، آن کتاب را بیاور خدمتکار کتاب را به امام داد و حضرت سجاد علیه السلام هم کتاب را در برابر من گذاشت و فرمود: در این کتاب از عبادات پدرم علی یاد شده است، آن را بخوان تا از من تقاضای کم کردن عبادت نکنی، ای جابر! عبادت من کجا و عبادت پدرم علی کجا «1».

24- تواضع در برابر حق

در شب عرفات از فضیل پرسیدند: حال این مردمان را چگونه می‌بینی؟ گفت: همه آمرزیده‌اند اگر من در میان ایشان نبودم!! «2»

25- از عجایی که دیده‌ای برایم بازگو کن

استاد اخلاق، مرحوم حاج شیخ محمود یاسری رحمه الله می‌فرمود:

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به جبرئیل فرمود: از عجایی که دیده‌ای برایم بازگو.

امین وحی گفت: در زمان‌های گذشته، در حالی که بنا بود به یکی از انبیای خدا نازل

(1)- عرفان اسلامی: 1/ 215.

(2)- عرفان اسلامی: 1/ 216.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 34

شوم، عابدی را در جزیره‌ای دیدم که با کمال شوق به عبادت حق مشغول بوده و از خدا می‌خواست مرگش در حال سجده بر حق فرا رسد!

عبادتش را نیکو یافتم، زمان بندگیش را چهارصد سال دیدم، دعایش را مستجاب مشاهده کردم، علاقه‌مند شدم وضع قیامتش را ببینم، برایم اعجاب‌آور بود!

روز قیامتش نشان می‌داد که اعمالش مورد قبول حق واقع شده است، به او خطاب می‌رسد:

«أَدْخُلْ جَنَّتِي بِرَحْمَتِي» «1».

عرضه می‌دارد:

«أَدْخُلْ جَنَّكَ بِعَمَلِي» «2».

من به بهشت می‌روم ولی با دلگرمی به عمل و عبادتم!

خطاب می‌رسد: ای قاضیان دادگاه! اکنون که پای معامله به میان آمده است، تمام نعمت‌های مادی و معنویم را که به این عابد عنایت کردم با عبادتش بسنجید، چنانچه عبادت او گران‌تر آمد به بهشت رود و اگر نعمت‌های من گران‌تر شد به جهنم رود!!

از نعمت بینایی شروع کردند، این نعمت از نظر ارزش خدایی بر تمام عبادتش سنگین‌تر آمد، چون او را به سوی دوزخ بردند، عرضه داشت: خدایا! برنامه‌های دیگری نیز داشتم که محاسبه نشد، خطاب می‌رسد چیست؟ می‌گوید: امید بر کرم تو، حسن ظنّ بر عنایت تو و از همه بالاتر نیاز و فقر و ناچیزی خودم. خطاب می‌رسد او را از مسیر عذاب برگردانده و به خاطر امید و حسن ظنّش به بهشت ببرید، چون در مسیر بهشت قرار می‌گیرد عرضه می‌دارد:

«أَدْخُلْ جَنَّكَ بِرَحْمَتِكَ» به خاطر رحمت تو داخل بهشت می‌شوم.

(1) - با رحمتم به بهشت من درآی.

(2) - با عمل خود در بهشت تو در آییم.

آری، بندگی‌های ما هر چند زیاد باشد، باز معلول لطف، توفیق و عنایت اوست و بندگی ما کجا و عظمت و بزرگی و جلال او کجا؟! «1»

26- گریه شعیب

مرحوم «ملا احمد نراقی» آن عاشق وارسته، در کتاب «طاق‌دیس» در باب گریه‌های اعجاب انگیز حضرت شعیب علیه السلام چنین می‌گوید:

گریه کرد از بس شعیب تاجدار	روزهای روشن و شبهای تار
هر دو چشمش کور و نابینا نشست	باز دادش چشم سلطان الست
آن که او را دیده از آغاز داد	کور چون شد باز چشمش باز داد
داد چشمش هین به عبرت کن نظر	باز باید دیده عبرت نگر
باز گاه و بیگه و شام و سحر	این قدر بگریست کافتاد از نظر
کور شد باز آن دو چشم پاک بین	باز دادش چشم آن چشم آفرین
بار سیم گریه‌های زار زار	کرد اندر شهر و دشت و کوهسار
روز و شب بگریست تا بار دگر	کور شد نورش نماند اندر بصر
کور گشت و گریه او کم نشد	ساعتی بی سوز و بی ماتم نشد
شامها در گریه‌های های های	روزها در ناله‌های وای وای
این قدر بگریست تا طیر و وحوش	آمدند از گریه‌اش اندر خروش
تا شبی او را ندایی شد زغیب	تا به کی می‌گریی آخر ای شعیب

سوز جان مر جسم را سوزان کند

گریه تو خلق را گریان کند

تو چو معنی این خلائق اسم تو

تو چو جانی و رعیت جسم تو

(1) - عرفان اسلامی: 216 / 1.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 36

ای شعیب این گریه‌هایت بھر چیست

هرکسی از بھر يك چیزی گریست

ما در دوزخ به تو برسته‌ایم

گر زیم دوزخ است و آن جحیم

هم‌چو آن جنّت به کفّار لئام»1«

آتش دوزخ بود بر تو حرام

شوق وصل حوریان خوش سرشت

ور بود این گریه‌ات بھر بهشت

حوریان را زیب و زینت داده‌ایم

ما بهشت از بھر تو آماده‌ایم

چشم بر رهند و دل‌ها در طرب

حوریان از بھر تو در روز و شب

هر زمان خواهی برو بی‌منع و ریب

این بهشت این حور این تو ای شعیب

از دل پر درد آهی برکشید

چون شعیب از عالم غیب این شنید

من که و دوزخ چه و جنّت کدام

کای خدا آرام جان مستهام»2«

چیست دوزخ تا از آن ترسان شوم
تا زبیم تفت آن گریان شوم

من خود اندر آتش استم سالها
اندر آتش کرده‌ام نشو و نما

من که عمری شد در این آتش خوشم
کی زدوزخ روی درهم می‌کشم»3

27- خدا و گنه‌کاران پشیمان

راستی چه قدر عجیب است و چه لطف و کرامتی است، کسی که همه عمر را به کفر و روگردانی از حق گذرانده و لحظه‌ای یاد خدا نبوده و عملی برابر با خواسته الهی از او سر نزده، به محض برخورد با هدایت و قبول ایمان، تمام گذشته او به احترام این ارتباط آمرزیده شده و مورد عنایت حق قرار می‌گیرد. به طوری که اگر در حال ایمان آوردن بمیرد اهل بهشت است؟! آه راستی چگونه به چنین خدایی نباید امید بست؟

(1) - لئام: لئیم، به معنای پست است.

(2) - مستهام: آن که از عشق به سرگردانی دچار آید.

(3) - عرفان اسلامی: 1/ 221.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 37

در آثار اسلامی آمده است:

حضرت ابراهیم علیه السلام آتش‌پرستی را به مهمانی دعوت کرد. هنگام خوردن غذا به او فرمود: اگر مسلمان شوی در غذا مهمان من خواهی بود. آن مرد گبر از جا برخاست و از خانه ابراهیم بیرون رفت. خطاب رسید: ابراهیم! غذایش ندادی مگر به شرط تغییر مذهبش اما من هفتاد سال است او را با کفرش روزی می‌دهم. ابراهیم به دنبال او رفت و وی را به خانه آورد و برایش سفره طعام حاضر کرد، گبر به ابراهیم گفت: چرا از شرط خود پشیمان شدی؟ ابراهیم داستان حضرت حق را برای او گفت. آتش‌پرست فریاد برآورد: این گونه خداوند مهربان با من معامله می‌کند؟ ابراهیم! اسلام را به من تعلیم کن، سپس قبل از خوردن غذا به خاطر آن لطف و عنایت حق مسلمان شد «1».

28- فیض من عام است و فضل من عمیم

عارف بزرگ مرحوم نراقی در کتاب ارزشمند «طاق‌دیس» سلوك حق را نسبت به یکی از گنهکاران در زمان موسی چنین بیان می‌کند:

دید موسی کافری اندر رهی	پیر گیری کافری و گمرهی
گفت ای موسی از این ره تا کجا	می‌روی با که داری مدعا
گفت موسی می‌روم تا کوه طور	می‌روم تا لجّه دریای نور
می‌روم تا راز گویم با خدا	عذر خواهم از گناهان شما
گفت ای موسی توانی يك پیام	با خدای خود زمن گویی تمام
گفت موسی هان پیامت چیست او	گفت از من با خدای خود بگو
گو فلان گوید که چندین گیر و دار	هست من را از خدایی تو عار

(1) - عرفان اسلامی: 243 / 1.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 38

گر تو روزی میدهی هرگز مده	من نخواهم روزیت منت منه
نی خدایی تو نه منم بنده‌ام	نی زبار روزیت شرمنده‌ام

گفت با خود تا چه گوید حق خموش

راز با یزدان بی‌انبار گفت

با خدا بس رازها گفت و شنید

خواست تا گردد به سوی شهر باز

دم نزد زانچه از آن بشنیده بود

گفت موسی من از آن شرمندهام

چون تو دانایی تو می‌دانی تمام

پس زمن او را سلامی بازگو

گر تو را عارست از ما عار باش

نیست ما را با تو خشم و جنگ تیز

ما تو را خواهیم با صد عزّ و جاه

روزیت از سفره فضل و کرم

من تو را روزی رسانم بی‌من

لطف من بی‌انتها جودم قدیم

دایه‌ای بس مهربان و نیک خو

از دهان پستان بیندازند باز

زین سخن آمد دل موسی به جوش

شد روان تا طور با حق راز گفت

اندر آن خلوت به جز او کس ندید

چون که فارغ شد در آن خلوت زراز

شرمش آمد از پیام آن عنود

گفت حق کو آن پیام بنده‌ام

شرم دارم تا بگویم آن پیام

گفت از من رو بر آن تندخو

پس بگو گفتت خدای دلخراش

ما نداریم از تو عار و ننگ نیز

گر نمی‌خواهی تو ما را گو مخواه

روزیم را گر نخواهی من دهم

گر نداری منتّ روزی زمن

فیض من عام است و فضل من عمیم

خلق طفلانند و باشد فیض او

کودکان گاهی به خشم و گه بناز

دایه پستانشان گذارد بر دهن	هین مکن ناز ای انیس جان من
سر بگرداند دهن برهم نهد	دایه بوسه بر لبانش می دهد
چون که موسی بازگشت از کوه طور	طور لخالل قلزم زخار نور
گفت کافر با کلیم اندر ایاب	گو پیامم را اگر داری جواب

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 39

گفت موسی آنچه حق فرموده بود	زنگ کفر از خاطر کافر زدود
جان او آینه پر زنگ بود	آن جوابش صیقل خوشرنگ بود
بود گمراهی زره افتاده بس	آن جوابش بود آواز جرس
جان او آن شام یلدا دان جواب	مطلع خورشید و نور آفتاب
سر به زیر افکند لختی شرمگین	آستین بر چشم و چشمش بر زمین
سر برآورد آنکهی با چشم تر	با لب خشك و درون پر شرر
گفت با موسی که جانم سوختی	آتش اندر جان من افروختی
من چه گفتم ای که روی من سیاه	وا حیا آه ای خدا واخجلتاه
موسیا ایمان بر من عرضه کن	کودکم من بر دهانم نه سخن

موسیا ایمان مرا بریاد ده	ای خدا پس جان من بر باد ده
موسی او را يك سخن تعلیم کرد	آن بگفت و جان به حق تسلیم کرد
ای صفایی هان و هان تا چند صبر	یاد گیر ایمان خود زان پیر گبر
گرچه گفتار تو ایمان پرور است	هم سخن هایت همه نغزتر است
ریزد از نطقت مسلمانی همه	هست گفتار تو سلمانی همه
ليك زاعمال تو دارد عار و ننگ	کافر بتخانه ترسای فرنگ «1»

29- اثر شوم خودپسندی

مردی در بنی اسرائیل چهل سال کارش دزدی بود. روزی عیسی با عابدی از عبّاد بنی اسرائیل که از یاران و ملازمان بود بر او گذشت در حالی که عابد پشت سر عیسی در حرکت بود، دزد پیش خود گفت: این پیامبر خداست و در کنار او یکی از حواریین است،

(1) - عرفان اسلامی: 244 / 1.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 40

اگر من هم با آنان حرکت کنم نفر سوم آنها خواهم شد، پس به دنبال آنان به راه افتاد، می خواست به دوست عیسی نزدیک شود؛ اما سخت خودش را خوار شمرد و گفت: من کجا و او کجا. آن حواری با مشاهده آن مرد با خود گفت: شخصیتی مثل من نباید با او در حرکت باشد پس او را عقب انداخت و خود در کنار عیسی قرار گرفت. مرد دزد در حرکتش تنها شد، خداوند به عیسی وحی کرد: به هر دو نفر اینان بگو اعمال خود را از سر بگیرند، اما حواری به خاطر عجبی که کرد، اعمالش حبط شد و اما دیگری را به خاطر خوار شمردن نفسش بخشیدم. عیسی این واقعه را به هر دو گفت و دزد را با خود همراه کرد. او نیز با جبران گذشته خود، از اصحاب و یاران عیسی شد «1».

30- توبه مرد شرابخوار

مردی که در شرابخواری افراط داشت، روزی دوستان شرابخوار را دعوت کرد و برای عیش و نوش بیشتر، چهار درهم به غلام خود داد و گفت: با این مبلغ مقداری میوه بخر. غلام در حال عبور به درب خانه «منصور بن عمار» رسید. منصور برای نیازمندی مستحق، پول طلب می کرد و می گفت: هرکس به این فقیر چهار درهم بدهد، برایش چهار برنامه از خدا می طلبم، غلام هر چهار درهم را به آن مستحق داد. منصور به غلام گفت:

چه می خواهی؟ گفت: اربابی دارم، علاقه مندم از دست او رها شوم. دیگر این که خداوند مالی روزی من کند تا با او زندگی خود را اداره کنم. سوم این که خداوند ارباب معصیت کار مرا ببخشد. چهارم پروردگار بزرگ من و ارباب من و تو و این قوم را مورد رحمت خود قرار دهد. منصور هر چهار برنامه را از خدای مهربان درخواست کرد وقتی غلام به منزل اربابش بازگشت، ارباب به او گفت: چرا دیر آمدی؟ داستان را گفت، مولایش پرسید: به چه دعا

(1) - عرفان اسلامی: 246/1.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 41

می کردی؟ گفت: اول آزادی خود را خواستم، ارباب گفت: در راه خدا آزادی. گفت: دوم برای خود مالی خواستم تا با آن زندگی خود را اداره کنم، ارباب گفت: چهار هزار درهم از مال من برای تو. گفت: سوم خواستم خدا از سر تقصیرات تو بگذرد و توفیق توبه به تو عنایت کند، ارباب گفت: توبه کردم. چهارم: خواستم من و تو و منصور بن عمار و مردم را بیمارزد، مولایش گفت: آه که من مستحق این برنامه چهارم نیستم. چون شب رسید و به بستر خواب رفت در خواب شنید گوینده ای می گوید: ای مرد! آنچه وظیفه تو بود انجام دادی، آیا در وجود من که خدای مهربان هستم می بینی آنچه مربوط به خدایی من است انجام ندهم؟ من تو را و غلامت، منصور بن عمار و مردم را بخشیدم «1».

31- نباش کفن دزد

«معمر» از «زُهریر» روایت کند:

روزی یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که می گریست به محضر آن جناب آمد، شدت گریه او به حدی بود که رسول اکرم صلی الله علیه و آله از او سؤال کرد چرا گریه می کنی؟

عرض کرد: جوانی بر در ایستاده و چنان گریه می کند که مرا نیز به گریه درآورده است.

فرمود: او را به نزد من آورید. رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: چرا گریه می کنی؟ گفت: از گناه خود و خشم الهی می ترسم، فرمود: موحدی یا مشرک؟ عرض کرد: موحد، فرمود: گریه مکن که خداوند تو را می آمرزد، اگر چه گناهانت همانند هفت آسمان و هفت زمین باشد؟!

عرض کرد: گناه من از آن عظیم تر است. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: گناه عظیم را خدای کریم بیامرزد، سپس فرمود: مگر گناهت چیست؟ عرض کرد: از آن شرمنده ام؛ زیرا از

(1) - عرفان اسلامی: 1/ 247.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 42

عرش عظیم تر و از کرسی سنگین تر است؟! فرمود: گناه تو بزرگتر است یا خدا؟ عرضه داشت: خدا، فرمود: ای جوان! خدای عظیم گناه بزرگ را می آمرزد، این چه گناهی است که تو را به نومیدی کشانده است؟ گفت: نباش بودم و هفت سال گور مردگان را می شکافتم و کفن آنان را می ربودم، روزی دختری از انصار مُرد، من گورش را شکافته و کفنش را باز کردم سپس شهوت به من غلبه کرد و بر آن گناه بزرگ واداشتم، پس از انجام گناه گویی ندایی شنیدم که می گفت: ای جوان! وای بر تو، از حساب روز قیامت اندیشه نکردی که مرا برهنه گذاشتی و این رسوایی به من نمودی؟ پیش خدا و رسول اسلام صلی الله علیه و آله چه خواهی گفت؟ چون نبی اکرم صلی الله علیه و آله این موضوع را شنید فرمود: این فاسق را بیرون کنید که کسی به دوزخ نزدیکتر از او نیست. آن جوان از مسجد بیرون آمد و روی به بیابان نهاد و روز و شب زاری کرد. يك روز عرضه داشت: الهی به حق پیامبران برگزیده ات توبه مرا بپذیر و از من درگذر. اگر توبه من قبول است آن را به رسالت خبر ده و الا آتشی در من انداز تا نابود شوم. جبرئیل نازل شد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: خدای متعال می فرماید: من توبه آن جوان را قبول کردم و از جمیع گناهان او گذشتم. او را بطلب و آتش سینه او را خاموش کن و مرهم مغفرت بر جراحتش بگذار «1».

32- گنهکار امیدوار

روایت است:

در ایام «مالك بن دينار» مردی بود که تمام عمر خود را در خرابات به سر برده و روی به خیر نیاورد و اندیشه نیکی بر او نگذشت. نیکان روزگار از او حذر کردند، تا وقتی که فرشته مرگ دست مطالبه به دامن عمرش دراز کرد. او چون دریافت وقت مرگ فرا رسیده

(1) - عرفان اسلامی: 248 / 1.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 43

نظر در جراید اعمال خود کرد، نقطه امیدی در آن ندید. به جویبار عمر نگریست شاخی که دست امید بر آن توان زد نیافت، آهی از عمق جان کشید و به سوی ربّ الارباب روی کرد و گفت:

«يَا مَنْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ ارْحَمْ مَنْ لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ» «1».

این را گفت و جان داد.

اهل شهر به مرگ او شادی کردند و بر جنازه او به شادی گذشتند، او را به بیرون شهر برده به منزله انداختند و خاک و خاشاک بر جنازه اش ریختند.

مالك بن دينار را در خواب گفتند: فلانی درگذشته و به منزله اش افکنده اند، برخیز او را از آنجا بردار غسل بده و در مقبره نیکان دفن کن. گفت: پروردگارا! او در میان خلق به بدکاری معروف بود؛ مگر چه چیز به درگاه کبریای تو آورده که سزای چنین کرامتی شده است؟

جواب آمد: چون به حالت جان دادن رسید که نامه عمل خود را نظر کرد و چون همه را خطا دید، مُفلسانه به درگاه ما نالید و عاجزانه به بارگاه ما نظر کرد، چون دست بر دامن فضل ما زد، بر دردمندی او رحم کردم و چنان او را بخشیدم که انگار گناهی نداشته بود، از عذاب نجاتش دادم و به نعمت های پایدارش رساندم، کدام درد زده به درگاه ما نالید که او را شفا ندادیم؟ و کدام غمگین از ما خلاصی طلبید که خلعت شادکامی بر او نپوشاندم؟! «2»

33- توبه «وحشی»

در «مجمع البیان» در ذیل آیه:

[إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ]*.

(1) - ای آنکه دنیا و آخرت از آن اوست رحم کن بر کسی که دنیا و آخرت از آن او نیست.

(2) - عرفان اسلامی: 249 / 1.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 44

مسلماً خدا این که به او شرك ورزیده شود نمی‌آمزد، و غیر آن را برای هر کس که بخواهد می‌آمزد. و هر که به خدا شرك بیاورد، مسلماً گناه بزرگی را مرتکب شده است.

آمده است:

وحشی و یارانش پس از به شهادت رساندن «حمزه» عموی پیامبر به مکه فرار کردند، سرانجام از عمل خود پشیمان شدند، نامه‌ای به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نوشتند که ما بر کرده خود پشیمانیم و علاقه‌مندیم به آیین اسلام رو کنیم؛ ولی یکی از آیات قرآن مانع ماست آنجا که می‌فرماید:

[وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَ لَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لَا يَزْنُونَ].

و آنان که معبود دیگری را با خدا نمی‌پرستند، و کسی را که خدا خورش را حرام کرده است، جز به حق نمی‌کشند، و زنا نمی‌کنند.

چون ما مرتکب گناه شرك و قتل و زنا شده‌ایم، امید به رحمت نداریم.

در جواب نامه وحشی این آیه نازل شد:

[إِلَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ].

مگر آنان که توبه کنند و ایمان آورند و کار شایسته انجام دهند که خدا بدی‌هایشان را به خوبی‌ها تبدیل می‌کند.

پیامبر صلی الله علیه و آله شخصی را مأمور کرد تا به مگه رفته و این آیه را برای وحشی و یارانش بخواند. پس از آن که از آیه مورد نظر با خبر شدند گفتند: این شرطی شدید و تکلیفی دشوار است، ما می ترسیم از عمل کننده های این آیه نشویم.

حق تعالی این آیه را فرستاد:

[إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ]*.

مسلماً خدا این که به او شرک ورزیده شود نمی آمرزد، و غیر آن را برای هر کس که بخواهد می آمرزد.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 45

چون پیامبر صلی الله علیه و آله این آیه را فرستاد گفتند: می ترسیم از گروه **[لِمَنْ يَشَاءُ]*** (برای کسی که بخواهد) نباشیم.

در این هنگام این آیه نازل شد:

[قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ].

بگو: ای بندگان من که [با ارتکاب گناه] بر خود زیاده روی کردید! از رحمت خدا نومید نشوید، یقیناً خدا همه گناهان را می آمرزد؛ زیرا او بسیار آمرزنده و مهربان است «1».

34- حکایت سه مرد گنهکار در قرآن

در ذیل آیه شریفه:

[وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَ ضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَ ظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ].

و [نیز رحمتش] شامل حال آن سه نفری [بود] که [با بهانه تراشی واهی از شرکت در جنگ] بازمانده بودند [و همه مسلمانان به دستور پیامبر با آنان قطع رابطه کردند] تا جایی که زمین با همه وسعت و فراخی اش بر آنان تنگ شد و [از شدت غصه، اندوه و عذاب وجدان] دل هایشان هم در تنگی و مضيقه قرار گرفت، و دانستند که هیچ پناهگاهی از خدا جز به سوی او نیست؛ پس خدا به رحمتش بر آنان توجه کرد تا توبه کنند؛ زیرا خدا بسیار توبه پذیر و مهربان است.

در شأن نزول این آیه داستان سه نفر متخلف از جهاد را می‌خوانیم که از عمل بسیار بد خود سخت پشیمان شدند و خدای مهربان پس از توبه و انابه، از کردار زشت آنان درگذشت.

(1) - عرفان اسلامی: 250 / 1.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 46

آن سه نفر از مردم مدینه و از طایفه انصار به نامهای: کعب بن مالک، فزارة بن ربیع و هلال بن امیه بودند.

داستان آنان با کمی اختلاف که در بعضی از تفاسیر دیده می‌شود بدین قرار است:

جنگی به نام «تبوك» برای مسلمانان پیش آمد. در آن جنگ به مسلمانان خیلی سخت گذشت و به فرموده قرآن در آیه 119 سوره توبه برای مسلمانان ساعت عسرت و هنگامه سختی بود، جابر بن عبدالله می‌گوید:

ما در این جنگ گرفتار سه نوع سختی شدیم، سختی زاد و توشه، کمبود آب، گرسنگی و تشنگی چهارپایان و پیاده ماندن مردم. رهبر اسلام به فرمان خداوند از مردم برای شرکت در آن جهاد مقدس دعوت کرد. منافقان و در مدینه و اطراف آن مشغول تبلیغات سوء شدند و برای سست کردن اراده مسلمانان از شرکت در جنگ، به فعالیت پرداختند و گفتند: این چه بساطی است که هر ماه و هر هفته باید به جهاد رفت و مال و جان به هدر داد، این چه آیینی است که ما را از زندگی بازداشته و راحتی را از ما سلب کرده است.

تبلیغات آنان در عده‌ای از مردم اثر گذاشت و ایشان بدون عذر شرعی از شرکت در آن جهاد مقدس خودداری کردند. و اگر پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله با تبلیغات غلط آنان و خودداری آن سه چهره مشهور مبارزه نمی‌کرد در آینده، سنت ناپسندی گذاشته می‌شد و هر کسی به کمترین بهانه‌ای از شرکت در جنگ فرار می‌کرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از بازگشت از جهاد، مورد استقبال مردمی که از شرکت در جهاد معذور بودند قرار گرفت. آن سه نفر هم که به بهانه جمع کردن میوه و انجام کارهای عقب افتاده، در واقع به خاطر سستی و تنبلی در جهاد شرکت نداشتند به استقبال آمدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور اکید دادند که احدی از مسلمانان حق معاشرت و رفت و آمد با آنان را ندارد؟!!

تمام مردم مدینه علیه آنان بسیج شدند. فروشندگان به آنان جنس نفروختند، معاشران

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 47

از معاشرت با آنان پرهیز کردند، دوستان نسبت به آنان آهنگ جدایی زدند، زن و فرزند نیز از ایشان روی گرداندند. حتی زنان آنان به مسجد آمدند و به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرضه داشتند: چنانچه خداوند به ما اجازه معاشرت با آنان را نمی‌دهد، ما را طلاق بگوئید.

پیامبر صلی الله علیه و آله رضایت به جدایی ندادند، ولی فرمودند: ترك معاشرت را نسبت به آنان ادامه دهید.

راستی زمین با همه وسعتش بر آنان تنگ شد و از این بی‌توجهی جانشان به لب آمد.

آری، آنان گناهی بزرگ مرتکب شده بودند، گناه تخلف از فرمان حق و خودداری از شرکت در جهاد با کفر.

چون وضع را بدین صورت دیدند، از شهر و دیار دست کشیده و رهسپار بیابان شدند.

چهل شبانه روز گریستند و در آن مدت همسرانشان به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله وسایل لازم را برای آنان می‌بردند. پس از آن همه گریه و زاری و عذر آوردن به پیشگاه حق، خبری از عفو و مغفرت نشنیدند. «کعب» دو رفیق خود را صدا زد و گفت: علت عدم پذیرش توبه ما دوستی ما با یکدیگر است حال که همه از ما بریده‌اند بیایید ما هم از یکدیگر کناره گرفته و هریک به بدبختی و روسیاهی خود در پیشگاه حق بنالیم. بدین گونه عمل کردند.

سرانجام خدای مهربان آیه 118 سوره توبه را نازل نمود پیامبر عزیز صلی الله علیه و آله مردم را مأمور بازگرداندن آنان کرد و خود، در جلوی مسجد به انتظار آنان قرار گرفت. مردم با احترام ایشان را وارد مدینه کردند، چون چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به «کعب» افتاد او را در آغوش محبت گرفت و فرمود: ای کعب! در تمام مدت عمرت ساعتی به ارزش و قیمت ساعت قبولی توبهات وجود ندارد «1».

(1) - عرفان اسلامی: 252 / 1

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 48

ابوذر غفاری از نبی اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند: مردی يك روز گفت: به خدا قسم خدا فلانی را نمی بخشد، خداوند فرمود: چه کسی قسم خورد که من فلانی را نمی بخشم؟ حتماً او را آمرزیدم و عمل آن قسم خورده را به خاطر آن کلمه بی جایی که گفته بود حبط کردم «1».

36- هر کس تو را شناخت...

«شیخ مفید» به اسنادش از ابو جعفر طایي واعظ و او از وهب بن مُنبّه نقل می کند:

جملاتی در زیور داود خواندم، قسمتی از آن را از یاد بردم و جملاتی از آن را به یاد دارم، آنچه به یاد دارم این است: هرکس به من وارد شود در حالی که علاقه مند به من است او را به بهشت می برم، ای داود! کلامم را بشنو که حق است کسی که بر من وارد شود و از گناهانی که کرده خجالت زده است او را ببخشم و گناهانش را از یاد محافظانش ببرم.

ای داود! از من بشنو که قول من حق است، هرکس با يك خوبی بر من وارد گردد، او را به بهشت می برم، داود گفت: این خوبی و حسنه چیست؟ فرمود: گره ای از کار بنده مسلمانی گشوده باشد، داود گفت: پروردگار من به همین عنایات تو است که هرکس تو را شناخت سزاوار نیست امیدش از تو قطع گردد!! «2»

37- تو را چگونه ببینم

رسول خدا صلی الله علیه و آله به مردی وارد شد که در حال جان دادن بود، فرمود: تو را چگونه ببینم؟ عرضه داشت: در ترس از گناهانم و امید به رحمت پروردگارم، حضرت فرمود: در این هنگامه این دو در دل مؤمن قرار نمی گیرد مگر این که خداوند به سبب این دو واقعیت

(1) - عرفان اسلامی: 1/ 257.

(2) - عرفان اسلامی: 1/ 257.

امیر مؤمنان به مردی که زیادی گناهش او را به ناامیدی کشیده بود فرمود: ناامیدی تو از رحمت الهی از گناهانت بزرگتر است «2».

39- پذیرش توبه تا هنگام خروج روح از بدن

امام باقر علیه السلام می‌فرماید: آدم به حضرت حق عرضه داشت: شیطان بر من تسلط دارد و چون خونی که در بدن من روان است به من راه دارد، برنامه‌ای برای من قرار بده، پروردگار فرمود: عنایت من به شما آدمیان این است که هرگاه گناهی را نیت کنید من در نامه شما نمی‌نویسم، اگر به آن نیت عمل کردید نوشته می‌شود و هرکدام از شما اراده کار خیری کردید می‌نویسم اگرچه عمل نکنید و در صورت عمل ده برابر می‌نویسم، عرضه داشت: عنایت بیشتری به من بفرما، خطاب رسید: چنانچه پس از گناه توبه کنید من توبه شما را قبول می‌کنم و از کرده‌های بد شما گذشت می‌نمایم، عرض کرد: عنایت بیشتری نیازمندم، خطاب رسید: برای شما توبه را قرار دادم و برنامه توبه بر شما آن چنان گسترده کردم که تا هنگام خروج روح از بدن توبه را می‌پذیرم «3».

40- دنبال چه برنامه‌ای هستی؟

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله می‌فرماید: مردی به جهنم می‌رود و دو هزار سال در آنجا فریاد

(1) - عرفان اسلامی: 1/ 259.

(2) - عرفان اسلامی: 1/ 260.

(3) - عرفان اسلامی: 1/ 260.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 50

می‌کند: یا حنّان یا منّان، پروردگار به جبرئیل می‌فرماید: برو بنده مرا از جهنم بیاور. او را می‌آورد. خطاب می‌رسد: جایت را چگونه دیدی؟ عرضه می‌دارد: بدترین جایگاه، خطاب می‌رسد: او را به همان جا ببرید، در حالی که او را می‌زنند به عقب نظر می‌کند، خطاب می‌رسد: دنبال چه هستی؟ عرضه می‌دارد: امید به این داشتم که مرا دوباره به جهنم نبری، فرمان می‌رسد: او را به بهشت هدایت کنید!! «1».

41- کریمی کریم‌تر از خدا نیست

عربی به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: فردا حساب مردم با کیست؟ فرمود: با خدای تبارک و تعالی، عرضه داشت: با خود اوست؟ فرمود: آری، عرب خندید، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

برای چه خندیدی؟ عرض کرد: کریم به هنگام قدرت، گذشت می‌کند و زمان حساب سهل‌انگاری می‌نماید. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اعرابی راست گفت، بدانید کریمی کریم‌تر از خدا نیست و اوست بخشنده‌ترین بخشنده‌گان، سپس فرمود: اعرابی به نهایت فهم رسید «2».

42- محکم‌ترین دستاویز ایمان

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصحابش فرمود: کدام يك از دستاویزهای ایمان محکم‌تر است، گفتند: خدا و رسولش دانانترند، بعضی گفتند: نماز، گروهی گفتند: زکات، عده‌ای گفتند: روزه، قومی گفتند: حج و عمره و دسته‌ای گفتند جهاد. رسول اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: برای هر يك از اینها که گفتید فضیلتی است؛ ولی پاسخ پرسش من نیست. محکم‌ترین دستاویزهای ایمان دوستی برای خدا و دشمنی به خاطر

(1) - عرفان اسلامی: 1/ 261.

(2) - عرفان اسلامی: 1/ 263.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 51

اوست و پیروی از اولیای خدا و بیزاری از دشمنان الهی است «1».

43- آنان که برای خدا دوستی کردند کجایند؟

امام سجاد علیه السلام فرمود: چون خدای عزوجلّ اولین و آخرین را در محشر گرد آورد، ندا کننده‌ای که صدایش را همه بشنوند فریاد می‌زند: آنان که برای خدا دوستی کردند کجایند؟ گروهی از مردم برخیزند، به آنها گفته شود بدون حساب وارد بهشت شوید.

فرشتگان در برخورد با آنها می گویند: کجا می روید؟ جواب می دهند به بهشت بدون حساب، می پرسند: مگر شما دارای چه عملی هستید؟ می گویند: برای خدا دوستی کردیم و به خاطر او دشمنی ورزیدیم، فرشتگان می گویند چه نیکوست پاداش اهل عمل «2».

44- به دلت نظر کن

جابر جعفی (که از بزرگان اصحاب و یاران حضرت باقر و صادق علیهما السلام است) از امام باقر علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمود: هرگاه خواستی ببینی که اهل خیر هستی یا نه، به دلت نظر کن، اگر اهل طاعت را دوست داری و از آلودگان به گناه متنفری خوبی و خدا دوستدار توست و اگر از اهل طاعت متنفری و علاقه مند به اهل گناهی در تو خیری نیست و خدا دشمن توست و مرد با هرکه مورد علاقه اوست محشور می شود «3».

45- آثار شوم گناه

امام باقر علیه السلام فرمود: بنده از خدا حاجتی می خواهد که اقتضا دارد دیر یا زود برآورده

(1)- عرفان اسلامی: 1/ 299.

(2)- عرفان اسلامی: 1/ 300.

(3)- عرفان اسلامی: 1/ 301.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 52

شود سپس آن بنده دچار گناهی می شود و خدای تبارک و تعالی به فرشته مأمور برآوردن حاجت می فرماید: حاجتش را اجابت مکن و او را از آن محروم دار؛ زیرا خود را در معرض خشم من قرار داد و سزاوار محرومیت شد «1».

46- چرا عذاب نازل نمی شود؟

حضرت رضا علیه السلام فرمود: خداوند يك منادی دارد، يك شب و روز فریاد می زند: ای بندگان خدا! از حرکت به سوی نافرمانیها بایستید، بایستید که اگر چهارپایان چرنده و کودکان شیرخوار و پیران رکوع کننده نبودند، عذابی بر شما فرو می ریخت که نرم و کوبیده شوید «2».

47- صفات شیعیان

خثیمه جعفری می گوید: به محضر حضرت صادق علیه السلام مشرف شدم در حالی که قصد رفتن از مدینه و خداحافظی داشتم، امام فرمود: دوستان ما را سلام برسان و آنان را به خویشنداری از گناه سفارش کن و این که دارای آنان از فقیرشان دستگیری کند و قدرت دار آنان از ضعیفشان حمایت داشته باشد و سالم آنان مریضشان را ببیند و زنده آنان مردگانشان را تشییع جنازه کنند و یکدیگر را در خانه‌هایشان دیدن نمایند؛ زیرا این دیدار باعث حیات فرهنگ ماست، خداوند مورد رحم قرار دهد آن بنده‌ای که به زنده کردن امر ما اقدام نماید. ای خثیمه ما بجز با عمل صالح شما در پیشگاه حق برای شما کاری نمی‌توانیم انجام دهیم، به ولایت ما نمی‌رسد مگر به ورع، حسرت خورترین مردم در قیامت کسی است که از عدل تعریف کند؛ ولی خودش در اجرای آن نسبت به مردم تخلف کند «3».

(1) - عرفان اسلامی: 1/ 311.

(2) - عرفان اسلامی: 1/ 312.

(3) - عرفان اسلامی: 1/ 333.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 53

48- نشانه‌های ایمان

رسول خدا صلی الله علیه و آله از گروهی از اصحابش سؤال کرد: کیستید؟ گفتند: مردمی مؤمن، فرمود: علامت ایمان شما چیست؟ گفتند: صبر به هنگام بلا، شکر به وقت خوشی، رضا به هنگام قضای الهی، فرمود: به پروردگار کعبه قسم! مؤمنید «1».

49- درخت دین

پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله فرمود: دوستم جبرئیل گفت: مثل دین مانند درخت ثابت است، ایمان ریشه آن، نماز رگهای آن، زکات آب آن، روزه شاخه آن، نیک خلقی برگ آن، خودداری از گناه میوه آن و درخت بدون میوه درخت نیست، هم چنین ایمان، بدون خودداری، از گناه ایمان نیست «2».

50- بالاترین کوشش

ابوبصیر می گوید: مردی به امام باقر علیه السلام گفت: من در عمل ضعیفم و روزه هم کم دارم، اما امیدم به این است که جز حلال نخورم، امام فرمود: کدام کوشش بالاتر از حفظ شکم و شهوت از حرام است؟ «3».

51- مقام سکوت

زمانی که فرزندان آدم و فرزندان فرزندان زیاد شدند در کنار او با هم سخن می گفتند ولی آدم ساکت بود، به او گفتند: پدر چرا سخنی نمی گویی، پاسخ داد: فرزندانم زمانی که

(1) - عرفان اسلامی: 335 / 1.

(2) - عرفان اسلامی: 337 / 1.

(3) - عرفان اسلامی: 337 / 1.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 54

خداوند بزرگ مرا از جوار رحمتش اخراج کرد با من قرارداد بست در زندگی دنیا سخن کم بگو تا به جوارم بازگردی «1».

52- شما بندگان مقربید

عیسی بن مریم به سه نفر گذشت، لاغر اندام و رنگ پدیده، فرمود:

این چه وضعی است؟ گفتند: از ترس آتش جهنم، گفت: بر خدا حق است که خائف را امان دهد.

سپس بر سه نفر دیگر گذشت که لاغری و رنگ پریدگی آنان بیش از سه نفر اول بود، پرسید:

شما را چه شده است؟ گفتند: اشتیاق به بهشت ما را به این وضع کشانده است، گفت:

بر خدا حق است که آنچه را شما به آن امید دارید به شما عنایت کند.

سپس به سه نفر دیگر گذشت که لاغری و رنگ پریدگی آنان بیش از سه نفر دوم بود، پرسید:

شما را چه شده که به این گونه تغییر بدن و رنگ مبتلا شده‌اید؟ گفتند: عشق خدا، گفت: شما بندگان مقربید، شما بندگان مقربید «2».

53- به عاشقانم بگو

در اخبار داود آمده است: خدا به او فرمود: به آنان که روی به عشق من دارند بگو: با برداشته شدن حجاب بین من و شما و این که می‌توانید مرا با چشم دل ببینید جدایی خلق از شما به شما ضرری نمی‌رساند و با سایه انداختن دینم بر سر شما، روی گردانی دنیا

(1) - عرفان اسلامی: 342 / 1.

(2) - عرفان اسلامی: 353 / 1.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 55

برایتان ضرر ندارد و در صورت طلب خشنودی من خشم خلق در حق شما کاری نمی‌تواند بکند «1».

54- ایستادگی اصحاب اخدود تا پای جان

خدای متعال در قرآن مجید، از «اصحاب اخدود» یاد کرده است. از نظر قرآن کریم اینان جرمی جز ایمان به خدا نداشتند.

داستان آنان بنا به نقل تفاسیر چنین است:

مردی وارد شهر «صنعا» پایتخت یمن شد و به سوی کاخ حکومتی «ذونواس» حرکت کرد، دربان کاخ از ورودش جلوگیری نمود و گفت: در این گرمای سوزان به چه علت به درب این خانه آمده‌ای؟ گفت: خطر بزرگی پیش آمده است باید ذونواس را از این خطر آگاه کنم.

دریان گفت: پادشاه الآن از پذیرفتن تو معذور است، فعلاً قتلی را پشت سر گذاشته و از اضطراب شهر «صنعا» کاسته و مسئله یهودیت را به مانند زمان تبع رسانده و اکنون آماده است، تا در جنگی که در شرق و غرب روی می دهد شرکت کند، او قصد دارد یهودیت را دین عمومی نموده و حکم تورات را در زمین حاکم کند.

در هر صورت پادشاه نزدیک غروب آماده ملاقات است، مسافر گفت: خبر من با برنامه شاه فاصله زیادی ندارد و مربوط به همین دین است. دریان گفت: لحظه ای صبر کن تا شاه وارد باغ شود. پس از آن که ذونواس بیرون آمد دریان به او گفت: مردی از «نجران» واقع در کشور حجاز برای ملاقات با شما آمده است و می خواهد خبر از دین جدیدی بدهد که خطر بزرگی برای یهودیت است.

(1) - عرفان اسلامی: 1/ 356.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 56

ذونواس گفت: دین جدید! کدام دین؟ او را پیش من آورید، مرد آمد و پس از احترام گفت: ای پادشاه! من برای درخواست کمک نزد تو نیامده ام؛ بلکه برای حادثه بزرگی که در «نجران» پیش آمده است به حضورت رسیده ام.

ذونواس گفت: منظورت چیست؟ گفت: مدّتی است در نجران دین جدیدی پیدا شده و به نام عیسی مسیح بشارت می دهد، بت پرستان نجران آسایش فکر خود را در این مسلک یافته و دسته دسته به این دین می گروند. آنچه مهم است این است که عده ای از یهودیان از دین خود دست کشیده و داخل دینی می گردند که بت پرستان با کمال اشتیاق به آن روی می آورند؛ اگر پادشاه یهودیت را حفظ نکند به زودی آثار آن از نجران معدوم می گردد.

ذونواس گفت: این دین چگونه به «نجران» راه یافت؟ گفت: در میان عده ای که به «نجران» آمده بودند دو نفر وارد شدند، یک مرد رومی به نام «فیمیون» و دیگری مردی به نام «صالح» یکی از بت پرستانی که درخت خرما می پرستید فیمیون را خرید، او را شخص بزرگواری یافت، می دید در کار خستگی ندارد و هیچ گونه شکایتی از سنگینی کار نمی کند، تمام روز را کار کرده و شب را به اتاقی برای عبادت پناه می برد. یک روز او را در حال نماز دید، از اتاقش بدون چراغ نوری مشاهده کرد، از کارش تعجب کرد، از او پرسید: آیا غیر از آن درخت خرما را عبادت می کنی؟ فیمیون گفت: من خدایی را پرستش می کنم که مالک عالم و اداره کننده آن است، همان خدایی که مسیح به وجودش راهنمایی کرده و قدرتش را به ما نمایانده است. این درخت مالک نفع و ضرر نیست؛ بلکه خودش را نمی تواند حفظ کند و ضرری را از خود دور نماید. اگر من بخواهم می توانم از خداوند تقاضا کنم بادی بفرستد و آن را خشک نماید، یا آتشی فرستاده آن را بسوزاند.

ارباب گفت: آیا می‌توانی چنین کاری را انجام دهی؟ گفت: آری، اگر انجام دهم به آیین حق می‌گروی؟ گفت: بلی، فیمیون نماز خواند و از خدا خواست تا دعایش را

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 57

مستجاب کند؛ بادی بر درخت وزید و درخت خشک شد. در این هنگام ارباب فیمیون به حق ایمان آورد، این مسئله در نجران منتشر شد و بسیاری از مردم آیین مسیح را پذیرفتند.

سپس آن مرد مطالب دیگری درباره فیمیون گفت در حدّی که غضب و خشم ذونواس به جوش آمد و با لشکری انبوه به سوی نجران حرکت کرد، شهر را محاصره کرد بزرگان و صاحبان رأی را جمع نمود و گفت: قبل از این که دست به کشتار شما بزنم به شما مهلت می‌دهم که یا یهودیت را قبول کنید و یا اعدام و شکنجه در انتظار شماست.

مردمی که حق را یافته بودند، مردمی که لذّت حق‌پرستی را چشیده بودند، مردمی که از معرفت الهی برخوردار شده بودند. مردمی که می‌دانستند در این دنیا جز وجود او چیزی اصالت ندارد، در پاسخ آن ستمگر گفتند: این دین جدید با جان ما درهم آمیخته و به تار و پود وجود ما راه یافته است، ما از آن دست بر نمی‌داریم چه به ما مهلت دهی، چه ما را به کام مرگ دراندازی.

ما با خدای خود معامله کرده‌ایم و هرگز او را به هیچ چیز ترجیح نمی‌دهیم. دنیا محلی است زودگذر و سهم ما از آن بسیار اندک است و ما همه چیز خود را که خداست با این سهم اندک عوض نمی‌کنیم.

ذونواس که پافشاری مؤمنان را به این دین ملاحظه کرد، دستور داد خندقی حفر کنند و آتشی سهمگین برافروزند، از پیرمرد زمین گیر و پیرهزن قد خمیده، از جوان رشید و طفل شیرخوار از خرد و کلان، چشم نبوشید و همه را در کام آتش افکند و آنان نیز از حقّ دست برنداشته، کشته شدن را بر ننگ دنیا ترجیح دادند و جان خود را نثار معشوق حقیقی کردند.

و به فرموده امام صادق علیه السلام از آنان شدند که اِثَارِ مَحْبُوبِ بر ماسوا کردند: وَذَلِيلُ الْحُبِّ إِثَارُ الْمَحْبُوبِ عَلَى مَا سِوَاهُ «1».

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 58

55- سخا چیست؟

زنی عارفه و آگاه، از جماعتی پرسید: به نظر شما سخا چیست؟ گفتند: بخشیدن مال.

گفت: این کار اهل دنیا است، سخای خواص کدام است؟ گفتند: بذل طاقت در طاعت، گفت: به امید ثواب، گفتند: آری، گفت: این معامله يك برده است با وجود آیه:

[مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا].

هر کس کار نیک بیاورد، پاداشش ده برابر آن است.

سخا کجاست؟

گفتند: عقیده تو چیست؟ گفت: به نظر من سخا یعنی معامله با خدا نه برای بهشت نه جهنم، نه برای ثواب نه خوف از عقاب «1».

56- ترجیح خدا بر همه چیز

در تفسیر «روح البیان» آمده است:

در زمان‌های دور ستمگری قصر با شکوهی بنا کرد، آن گاه از باب تکبر و غرور فرمان داد کسی به آن قصر نزدیک نشود و گفت: مجازات تخلف از این فرمان قتل است.

او تصور می‌کرد، جز آشنایان، هر کس به آن قصر نزدیک شود، قصد سوپی دارد، از این رو آن فرمان ظالمانه را صادر کرده بود.

یکی از مردان الهی با زحمت زیاد به او راه یافت و او را نصیحت کرده از عقوبت آن همه ظلم ترسانند، ولی نصایح آن سالک راه در او اثری نکرد، آن مرد از آن شهر که در آن، آن همه ظلم می‌دید و توان جلوگیری از آن را نداشت هجرت کرد و در منطقه‌ای خارج از آن محدوده از نی و چوب اتاقی برای عبادت و خدمت بنا کرد.

(1) - عرفان اسلامی: 1/ 365.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 59

روزی آن ستمگر با یارانش در قصر بود، فرشته مرگ به صورت جوانی در برابر دیدگان آنان ظاهر شد و دور قصر می گشت و به آنان چشم می دوخت، بعضی از نزدیکان گفتند: ما جوانی را در حال گردش به دور کاخ می بینیم، ستمگر جلوی پنجره آمد و او را دید گفت:

این راهگذر دیوانه و حتماً غریب است، یکی برود و او را از زندگی راحت کند.

يك نفر از آنان برای اجرای فرمان شاه حرکت کرد، به محض حمله، قبض روح شد و مُرد. به آن ستمگر گفتند: ندیم کشته شد، سخت برافروخته شد، فرمان داد یکی برود و او را بکشد، دومی هم قبض روح شد.

ستمگر سخت عصبانی شد و خودش رفت، فریاد زد: کیستی که علاوه بر نزدیک شدن به قصر من دو نفر از یاران ما را کشتی؟ گفت: مگر مرا نمی شناسی، گفت: نه، گفت: من فرشته مرگم.

سلطان از شنیدن نام او بر خود لرزید و شمشیر از کفش افتاد، خواست فرار کند فرشته مرگ گفت: کجا می روی؟ من مأمور گرفتن جان توام، گفت: به من مهلت بده، برای وصیت و خداحافظی نزد اهل و عیالم بروم، ملك الموت گفت: چرا کارهای نیکو را در زمانی که مهلت داشتی انجام ندادی؟ این را گفت و جان آن ظالم را گرفت.

از آنجا نزد آن مرد خدا رفت و گفت: بشارت که من عزرائیل هستم شر آن ستمگر را از سر مردم بریدم! آن گاه خواست برگردد خطاب رسید: ای ملك الموت! عمر بنده صالح من سر آمده است، او را نیز قبض روح کن. ملك الموت گفت: هم اکنون من مأمور قبض روح تو شدم، گفت: مرا مهلت می دهی تا به شهر رفته با زن و فرزندانم عهدی تازه کنم و با آنان خداحافظی نمایم؟ خطاب رسید: به او مهلت بده، فرمود: مهلت داری، قدم اول را که برداشت لحظه ای در فکر رفت و از رفتن پشیمان شد، گفت: ای ملك الموت! من می ترسم با دیدن زن و بچه تغییری در من حاصل شود و به خاطر آن تغییر از عنایت حق محروم شوم، من نمی خواهم ملاقات با زن و فرزند را به لقای او ترجیح دهم؛ مرا قبض

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 60

روح کن که خدا برای زن و فرزند من از من بهتر است «1»!

57- او صاحب‌خانه را خواست

هم چنین در آن تفسیر آمده است:

یکی از اولیای خدا برای انجام فریضه حج عازم سفر شد طفل ده یا دوازده ساله‌اش گفت: کجا می‌روی؟ گفت: بیت الله، طفل در عالم کودکی تصوّر کرد هرکس بیت را ببیند صاحب آن را نیز خواهد دید، روی شوق و عشق به پدر گفت: چرا مرا با خود نمی‌بری؟

پدر گفت: زمان حجّ تو نرسیده است. طفل به شدت گریست و با اصرار از پدر خواست تا او را همراه خود ببرد.

سرانجام پدر پذیرفت و او را با خود همراه کرد. چون به میقات رسیدند مُحَرَّم شدند و سپس به سوی کعبه حرکت کردند، هنگام ورود به مسجد الحرام طفل، ناله جانسوزی کرد و جان داد، پدر به سوگ او نشست و فریاد می‌زد: آه کودکم کجا رفت، ناگهان از گوشه خانه خدا ندایی شنید که گفت: تو خانه خواستی خانه را یافتی او صاحب خانه خواست صاحب خانه را یافت «2».

58- گرسنگی شقیق بلخی

نوشته‌اند:

«شقیق بلخی» سه روز بی‌غذا ماند، پس از سه روز در حالی که از زیادی عبادت و گرسنگی، ضعف گرفته بود، دست به درگاه حق برداشت و عرضه داشت: «اطْعَمَنِي» خدایا! گرسنه‌ام غذایم بده.

(1)- عرفان اسلامی: 1/ 366.

(2)- عرفان اسلامی: 1/ 367.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 61

پس از فراغت از دعا شخصی را دید که به طرف او می‌آید، به شقیق سلام کرد و گفت:

همراه من بیا، شقیق حرکت کرد و به خانه‌ای رسید. در آن خانه ظروفی از طعام‌های رنگارنگ و کارگرانی مشغول پذیرایی را دید چون از غذا خوردن فارغ شد و قصد رفتن کرد صاحب خانه پرسید: کجا؟ گفت: مسجد، گفت: ممکن است نامت را بگوئی؟ گفت:

شقیق، ناگهان فریاد زد: این خانه خانه توست و اینان کارگران تواند، من خدمتکار و بنده پدرت بودم، از طرف پدرت تجارت رفتم، چون برگشتم مرده بود، تو را نمی‌یافتم تا آنچه هست به تو بدهم، اکنون که تو را یافتم مال خود و غلامانت را برگیر.

شقیق گفت: اگر اینان غلامان منند همه در راه خدا آزادند و اگر مال از من است، بردارید و بین خود تقسیم کنید تا هریک از نداری درآیید، من نیازی به آنچه در زندگی‌ام زیاد است ندارم، نیاز من به بی‌نیاز است «1».

59- فقط خدا

ذکر حقیقی است که هرکس به آن آراسته گردد، جز به او نیندیشد و جز به خاطر او کاری نکند و اخلاقی جز اخلاق او نداشته باشد.

ابو عبدالله راضی گفت:

پیش «ولید سقا» رفتم و می‌خواستم که در فقیر از او سؤال کنم، سربرآورد و گفت: فقیر به کسی گفته می‌شود که هرگز جز حق در خاطره او نیامده و در قیامت از عهده آن برآید «2».

60- آیا به غیر حق چیزی انتخاب کنم

در تفسیر قسمتی از آیات سوره «یس» آمده است:

(1) - عرفان اسلامی: 1 / 368.

(2) - عرفان اسلامی: 1 / 369.

چون حبیب نَجَّار خبر رنج و مشقت رسولان خدا را از دست مردم «انطاکیه» شنید به شتاب، از منزل خود که در نقطه‌ای دور دست از شهر قرار داشت، به سوی مردم آمد، این انسان فداکار از مؤمنان واقعی بود. وی از درآمد کسب و کار خود قسمتی را برای اهل و عیال و قسمتی را نیز برای دادرسی تهیدستان خرج می‌کرد.

هنگامی که با مردم روبرو شد فریاد زد: ای مردم! از رسولان الهی و انسان‌های پاکی که در برابر این همه زحمت و رنج، کمترین پاداشی از شما طلب نمی‌کنند پیروی کنید.

چگونه مرا به خدایان دروغین دعوت می‌کنید؟ چرا باید من خدای آفریننده خود را نپرستم؛ در صورتی که بازگشت شما به سوی اوست؟ آیا من به جای خدای آفریننده، خدایی را برگزینم که اگر خدای واقعی بخواهد به من ضربه‌ای بزند، (مرا در قیامت، عذاب دهد یا در دنیا دچار گرفتاری کند) شفاعت آن خدایان ضرری را از من دفع نکرده و نمی‌توانند نجاتم دهند؟ در این صورت آیا من از زیانکاران نخواهم بود؟ ای رسولان الهی! گواه باشید؛ به خدای فرستنده شما ایمان آوردم.

اما با این که می‌دانست پیروی از رسولان و دفاع از آنان مشقت زیادی به دنبال دارد، در عین حال خدا و اهداف الهی را مقدم داشت و در میدان مبارزه قدم گذاشت و محبوب خود را بر زن و فرزند و مال و جان و همه هستی خود مقدم داشت. سرانجام بر اثر حمله مردم که با سنگ و آلات قتاله به او هجوم بردند کشته شد، سپس جنازه او را به دیوار شهر برای تماشای مردم آویختند، خدای بزرگ در سوره مبارکه «یس» از او تحلیل کرده و آن چهره پاک را یکی از ستارگان درخشان بهشت معرفی کرده است. آری، این گونه مردمان که در راه حق از همه چیز گذشتند در ادعای محبت راستگوترین مردم بودند و چنان بودند که محبوب را بر همه ماسوا ترجیح دادند. و به فرموده امام صادق علیه السلام: وَذَلِيلُ الْحُبِّ إِثَارُ

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 63

الْمَحْبُوبِ عَلَى مَا سِوَاهُ «1».

61- اثر معجزه‌آسای ادب

حرّ بن یزید در روز عاشورا بر سر دو راه قرار گرفته بود: یکی سپهسالاری، ثروت‌اندوزی، زن و فرزند، مقام و منزلت مادی و دیگر جان باختن و از هستی گذشتن؛ اما آن انسان عاقل پس از اندکی تأمل حق تعالی را در پرتو امامت حضرت سیدالشهدا علیه السلام بر ماسوا ترجیح داده و با خدای عزوجل معامله کرد.

در این زمینه در کتاب «نقد و تحلیل و تفسیر مثنوی» می‌خوانیم:

انسانی که دارای ادب درونی است، هرچند که مرتکب تبهکاری شود، هرچند که خود را گاهی ببازد؛ ولی سرانجام آن ادب روحی او را از سقوط نجات خواهد داد.

در داستان حرّ بن یزید ریاحی می‌خوانیم:

این مرد به عنوان مبارزه و دستگیری حسین بن علی علیهما السلام و سپردن آن به دست خونخوار تاریخ بشری یعنی «ابن زیاد» بیرون آمد و در برابر حسین علیه السلام قرار گرفت. آن چنان که دو دشمن خونی رو در روی یکدیگر می‌ایستاد، بر سر راهش ایستاد.

هنگام نماز حسین علیه السلام فرمود: تو برو يك طرف و با لشکرت نماز بخوان تا ما نیز نماز خود را بخوانیم حرّ گفت: شما جلو بایست تا نمازمان را به امامت تو بخوانیم. حرّ بن یزید آن روز نماز را پشت سر حسین بن علی علیهما السلام خواند، سپس هنگامی که امام علیه السلام قصد حرکت داشت حرّ بن یزید مخالفت کرد و حسین علیه السلام با جمله تندى (مادر به عزایت گریه کند) حرّ را مخاطب قرار داد.

(1) - عرفان اسلامی: 1/ 370.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 64

حرّ بن یزید بدون کوچکترین جسارتی گفت: شما می‌توانید به من این جمله را بگویید؛ ولی من با نظر به شخصیت شما نمی‌توانم چنین جمله را بگویم؟

این ادب روحی و این شخصیت عالی حرّ بن یزید باعث شد که در روز خونین دشت نینوا سرانجام حقیقت را تشخیص داده و از پایین‌ترین درجه به بالاترین درجه ترقی کرده و جانب حسین علیه السلام که جانب حق و حقیقت واللّه است را گرفته و جان خود را در راه او نثار نماید «1».

62- اختیار محبوب در سخت‌ترین شرایط

«محمد بن ابی عمیر» یکی از برجسته‌ترین افرادی است که تاریخ نمونه او را کمتر به یاد دارد. کتب رجالی از او مسائل مهمی نقل کرده‌اند که در اینجا به ترجمه مقاله «رجال الکشی» درباره او اکتفا می‌کنیم:

علی بن الحسن می گوید:

ابن ابی عمیر به خاطر جانب داری از حق گرفتار و به حبس محکوم و از نابسامانی وضع زندان و شکنجه دچار بلاهای زیادی شد.

آنچه داشت به حکم خلیفه ستمگر مصادره شد، از میان اموال او کتاب های گرانبهای که در حدیث تألیف کرده بود نیز به غارت رفت. او نزدیک به چهل جلد از نوشته هایش را از حفظ داشت که از بازگوشده های آن کتب، تحت عنوان «نوادر» یاد می شود.

فضل بن شاذان که خود از کم نظیرترین عاشقان بود می گوید: از محمد بن ابی عمیر نزد حاکم وقت شکایت شد که او نام تمام شیعیان را در عراق می داند، او را گرفتند و گفتند از تشکیلات شیعه پرده بردار، امتناع کرد، عریانش کردند و او را بین دو درخت آویختند و صد ضربه تازیانه زدند، فضل می گوید: ابن ابی عمیر گفت: وقتی مرا می زدند و تازیانه ها

(1) - عرفان اسلامی: 371 / 1.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 65

را یکی پس از دیگری فرود می آوردند درد شدیدی مرا گرفت، کم مانده بود که اسرار شیعه را فاش کنم؛ اما ناگهان ندای «محمد بن یونس بن عبدالرحمان» را شنیدم که گفت: ای محمد بن ابی عمیر! به یاد ایستادن در برابر محضر الهی باش. از این ندا قوت گرفتم و بر آنچه بر من رفت استقامت کردم و از این بابت خدای بزرگ را شکر می کنم. فضل بن شاذان می گوید: بر اثر آن گرفتاری بیش از صد هزار درهم به او زیان وارد شد.

هم چنین فضل بن شاذان می گوید: وارد عراق شدم، کسی را دیدم شخصی را مورد عتاب قرار داده و می گوید: تو مرد صاحب عیالی و کسب و درآمد تو برای آنان از راه نوشتن است، می ترسم که طول سجده هایت به دیدگانت ضربه وارد کند!!

چون او سخن خود را تکرار و بر آن اصرار ورزید گفت: چقدر با من حرف می زنی وای بر تو، اگر بنا بود با سجده طولانی چشم کسی از بین برود؛ باید تاکنون چشم ابن ابی عمیر از بین رفته باشد!!

چه گمان داری درباره کسی که بعد از نماز صبح سجده شکر می کند و تا هنگام زوال آفتاب سر بر نمی دارد.

آری، اینان از بی نظیرترین افرادی بودند که محبوبی به جز خدا نداشتند و هر محبتی را برای او می خواستند و هیچ گاه با همه پیشامدها و سختی ها چیزی را بر حضرت او ترجیح نمی دادند «1».

63- آسیه و معبود واقعی

مَلّا فتح الله كاشانی در تفسیر خود چنین می گوید:

آسیه به جهت خلوص ایمان رستگار شد و وصلت او با فرعون به او ضرری نرسانید

(1) - عرفان اسلامی: 372 / 1.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 66

و نقصی در قرب و منزلت او در نزد حضرت حق پیدا نشد.

نقل است: وقتی که ساحران سحر خود را نمایش دادند و موسی علیه السلام عصایش را انداخت و اژدها شد و سحر ساحران را باطل کرد آسیه ایمان آورد. و مدّتی ایمان خود را از فرعون پنهان می داشت، چون فرعون بر آن مطلع شد، به او گفت: از دین موسی علیه السلام برگرد، اما برنگشت بنابراین فرعون امر کرد تا او را چار میخ کرده در آفتاب بینداختند ...

آن گاه فرعون دستور داد: تا سنگی آوردند تا بر سینه وی نهند، آسیه چون آن سنگ را دید؛ نجات از فرعون و دخول در جنت را از خدای متعال درخواست کرد:

[إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَ بَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ وَ بَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ].

و خدا برای مؤمنان همسر فرعون را مثل زده است هنگامی که گفت: پروردگارا! برای من نزد خودت خانه ای در بهشت بنا کن و مرا از فرعون و کردارش رهایی بخش و مرا از مردم ستمکار نجات ده.

خدای بزرگ دعای وی را مستجاب کرد و حجاب از پیش وی برداشت. پیش از آن که سنگ بر او واقع شود خانه وی به وی نمود که از يك درّ سپید بود، وی خوشحال شد بعد از آن روح وی قبض کرد و آن سنگ بر جسد بیجان آمد و عذاب فرعون را نچشید «1».

(1) - داستان حضرت «آسیه» که افتخار کنیزی حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا علیها السلام را در قیامت دارد، این گونه نیز نقل شده است:

زنی در دربار فرعون به عنوان آرایشگر دختر فرعون خدمت می کرد. روزی هنگام آرایش دختر فرعون شانه از دستش رها شد و روی زمین افتاد. او هنگامی که خواست شانه را بردارد نام خدا را بر زبان جاری کرد. دختر فرعون پرسید: مگر خدایی جز پدرم است؟ زن آرایشگر گفت: آری، خدای من مالك تمام جهان و خالق آن است؛ حتی پدر تو. دختر فرعون ماجرا را برای پدرش بازگو کرد به دنبال این خبر، فرعون دستور داد تا زن آرایشگر را گرفتند و او را با میخ به زمین دوخته و زیر ضربات تازیانه گرفتند. هر چه فرعون می گفت: بگو من خدای توام، زن آرایشگر مقاومت می کرد.

فرعون دستور داد: تا دو فرزند این زن موحد عاشق را در کوره ای از آتش بیاندازند ولی او هم چنان بر عقیده خود استوار و پا برجا بود. در این هنگام «آسیه» همسر فرعون جلو آمد و او را به باد توبیخ گرفت.

فرعون گفت: آخر این زن خدایی مرا قبول ندارد، آسیه گفت: خوب من نیز قبول ندارم. تو خدا نیستی و مخلوق خدایی. در اینجا بود که فرعون دستور داد: آسیه را نیز با میخ به زمین دوختند و سرانجام با شکنجه فراوانی به شهادت رساندند.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 67

راستی این گونه ایمانها در میان این گونه بشرها از عجایب است، انسانی که مقام دوم مادی و ریاستی مملکتی است، زنی که به انواع زیور و آرایش دنیا آراسته است، فردی که همه گونه وسائل عیش و نوش مادی برایش فراهم است؛ پس از درک حقیقت و یافتن محبوب واقعی، او را بر هر چیزی ترجیح دهد و به آن چه وابسته و تعلق قلبی دارد در راه او از آن بگذرد و انواع رنجها و مشقتها را تحمل کرده و حتی جان شیرین خود را در شیرین ترین دوران زندگی یعنی جوانی نثار محبوب خود کند «1».

64- اعتماد و توکل بر حق

در روزگار عیسی بن مریم علیه السلام، زنی بود صالحه و عابده، چون وقت نماز فرا می رسید، هر کاری که داشت رها و به نماز و طاعت مشغول می شد.

روزی هنگام پختن نان، مؤدّن بانگ اذان داد، او نان پختن را رها کرد و به نماز مشغول شد؛ چون به نماز ایستاد، شیطان در وی وسوسه کرد «تا تو از نماز فارغ شوی نان‌ها همه سوخته می‌شود» زن به دل جواب داد: اگر همه نان‌ها بسوزد بهتر است که روز قیامت تنم به آتش دوزخ بسوزد.

دیگر بار شیطان وسوسه کرد: پسرت در تنور افتاد و سوخته شد، زن در دل جواب داد: اگر خدای تعالی قضا کرده است که من نماز کنم و پسر من به آتش دنیا بسوزد من به قضای خدای تعالی راضی هستم و از نماز فارغ نمی‌شوم که الله تعالی فرزند را از آتش نگاه دارد.

(1) - عرفان اسلامی: 374/1.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 68

شوهر زن از در خانه درآمد، زن را دید که به نماز ایستاده است. در تنور دید همه نان‌ها به جای خویش ناسوخته و فرزند را دید در آتش بازی همی کرد و یک تار موی وی به زیان نیامده بود و آتش بر وی بوستان گشته، به قدرت خدای عزوجل.

چون زن از نماز فارغ گشت، شوهر دست وی بگرفت و نزدیک تنور آورد و در تنور نگریست، فرزند را دید به سلامت و نان به سلامت هیچ بریان نشده، عجب ماند و شکر باری تعالی کرد و زن سجده شکر کرد خدای را عزوجل، شوهر فرزند را برداشت و به نزدیک عیسی علیه السلام برد و حال قصّه با وی نگفت. عیسی گفت: برو از این زن بپرس تاچه معامله کرده است و چه سر دارد از خدای؟ چه اگر این کرامت آن مردان بودی او را وحی آمدی و جبرئیل وحی آوردی او را.

شوهر پیش زن آمد و از معامله وی پرسید، این زن جواب داد و گفت: کار آخرت پیش داشتم و کار دنیا باز پس داشتم و دیگر تا من عاقلم هرگز بی طهارت ننشستم الا در حال زنان و دیگر اگر هزار کار در دست داشتم چون بانگ نماز بشنیدم همه کارها به جای رها کردم و به نماز مشغول گشتم و دیگر هرکه با ما جفا کرد و دشنام داد، کین و عداوت وی در دل نداشتم و او را جواب ندادم و کار خویش با خدای خویش افکندم و قضای خدای را تعالی راضی شدم و فرمان خدای را تعظیم داشتم و بر خلق وی رحمت کردم و وسائل را هرگز بازنگردانیدم اگر اندک و اگر بسیار بودی بدادمی و دیگر نماز شب و نماز چاشت رها نکردم، عیسی علیه السلام گفت: اگر این زن مرد بودی پیغامبر گشتی.

مسئله نسوختن طفل در تنور آتش مسئله‌ای است که دوبار قرآن مجید بر آن شهادت داده است، یکی ابراهیم علیه السلام در زمان نمرود و دیگر موسی علیه السلام در دوران کودکی در عصر فرعون و البته هرکس با تمام وجود تسلیم حق گردد، خداوند هر مشکلی را برایش سهل و هر چیزی را به فرمان او قرار خواهد داد. چنانچه فرموده‌اند: الْعَبْدُ يَهْتَدِيْ جُؤَهْرَةً كُنْهَهُ الرَّبُّوِيَّةُ

بندگی حقیقی است که در ذات آن مالکیت بر هر چیز نهفته است.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 69

در این زمینه حکایات بی شماری از انبیا و اولیا نقل شده است که آیات قرآن مجید هم آن حکایات را تصدیق می کند. از جمله یکی از بزرگان گوید:

وقتی در بادیه می رفتم از کاروان بازماندم و راه گم کردم، در بادیه می گشتم چند روز برآمدم، امید از خود برداشتم، ناگاه یکی پی دیدم که در آن وقت در روم بود از پی می رفتم تا رسیدم به پشته‌ای از ریگ. بر آن پشته رفتم محرابی دیدم در او آدمی دیدم نشسته، شادمانه شدم که آدمی دیدم، آنجا نشستم و زمانی بیوم آفتاب فرو شد.

وقت نماز شام درآمد، جوانی دیدم می آمد نیکو روی جامه‌های نیکو پوشیده و بر این بالا برآمد و پای بر زمین زد، چشمه آب روان گشت از آن ریگ، این جوان مرد بدان آب طهارت کرد و پاره‌ای آب بخورد، بدان محراب باز رفت من نیز برخاستم فراز شدم از آن آب بخوردم، همه تشنگی از من بشد و هم گرسنگی و هم ماندگی از من زایل شد، پس آب دست بکردم و بایستادم و نماز کردن گرفتم چون جوان، از نماز فارغ شدم قصد رفتن کردم، من دست بر وی زدم، گفتم: از بھر خدای تعالی مرا راه بنمای که من راه گم کرده‌ام، گفت:

بیا از پس بر اثر وی برفتم هنوز گامی چند نرفته بودم که بانگ اشتر شنیدم و روشنایی مشعله‌ای دیدم، روی از پس کرد و مرا گفت: کاروان اینك! گفتم: به خدای که بر نگویی که تو کیستی؟ گفت: من زین العابدین ام ... «1».

65- چگونه صبح کردی؟

امام صادق علیه السلام می فرماید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز بامداد را با مردم گزارد و به جوانی در مسجد نگاه کرد که چرت می زد و سر به زیر داشت، رنگش زرد شده بود و تنش لاغر و دیده‌هایش به گودی نشسته بود.

(1) - عرفان اسلامی: 376 / 1

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 70

به او فرمود: چگونه صبح کردی؟ گفت: یا رسول الله در حال یقین.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از گفته او در شگفت شد و فرمود: برای هر یقینی حقیقت و علامتی است، حقیقت یقین تو چیست؟ جواب داد: یقین من آن است که مرا در غم فرو برده و شبم را به بی خوابی کشیده و روز گرم را به تحمل تشنگی واداشته، جانم از دنیا و آنچه در اوست به تنگ آمده و روی گردان شده تا جایی که می بینم عرش خداوندم برای حساب برپاست و همه مردم بر آن محشورند و من در میان آنانم، گویا می نگرم به اهل بهشت که در نعمت اند و با یکدیگر در تعارف و به پشتی ها تکیه زده اند و گویا می نگرم دوزخیان را که زیر شکنجه اند و فریاد می کنند! خیال می کنی من الآن لغزه آتش دوزخ را می شنوم که در گوشم می گردد و می چرخد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصحابش فرمود: این بنده ای است که خدا دلش را به نور ایمان روشن کرده. سپس فرمود: ای جوان! آنچه داری از آن با شدت نگهداری کن.

سپس جوان گفت: یا رسول الله! دعا کن که به همراه تو شربت شهادت بنوشم، پیامبر صلی الله علیه و آله برایش دعا کرد، چیزی نگذشت که در یکی از جنگ ها پس از نه تن شهید شد و او نفر دهم بود «1».

66- معنای رضا در کلام مولوی

مولوی در توضیح مسئله رضا می گوید:

بھلول به يك مرد الهی می رسد و از او می پرسد: در چه حالی؟ مرا هم از حالت خود آگاه کن. آن مرد الهی می گوید: شما از حال کسی می پرسید که همواره جهان به مراد او می گردد این است حال من، آن همه سیلاب ها و جویبارها و ستارگان فروزان طبق خواسته

(1) - عرفان اسلامی: 393 / 1

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 71

او حرکت می‌کند، زندگی و مرگ نمودهای هستی مانند مأموران عالی رتبه او هستند که کو به کو و نقطه به نقطه به حرکت درآمده‌اند، حال کسی را می‌پرسی که هرجا بخواید دل‌داری، و هرجا که بخواید تبریک و تهنیت می‌فرستد.

سالکان راه حق و حقیقت مطابق خواسته او سیر می‌کنند و درماندگان راه تکامل هم در دام او محبوسند، هیچ دندانی بدون رضا و فرمان او در دهان کسی نمی‌جنبد و بدون میل او برگ‌ها از درخت به زمین نمی‌افتد و بدون اراده او هیچ کس رهسپار دیار مرگ نمی‌گردد.

بهلول می‌گوید: ای مرد الهی! راست می‌گویی، از شکوه و حشمت و قیافه تو پیداست، تو همان شخصی که می‌گویی، بلکه صد مرتبه بالاتر، ولی برای من هم چگونگی و علت این حالت شگفت‌انگیز روحی را روشن کن تا مردم با فضل و فضول پیشه‌گان هم از دل و جان این وضع را که توصیف کردی بپذیرند.

اگر گوینده کامل سفره حقایق را باز کند، هرگونه غذا در سفره او پیدا خواهد شد، تا هیچ میهمانی بی‌غذا نماند و هرکس خوراک شایسته خود را بخورد، مانند قرآن که دارای هفت بطن است و همه مردم از خاص و عام می‌توانند غذای روح خود را از آن هفت بطن دریابند.

آن مرد الهی گفت: این مسئله پیش عموم مردم یقین است که هستی پیرو امر الهی است، هیچ برگ‌ها بدون قضا و حکم آن خداوند بزرگ بر زمین نمی‌افتد، او خدایی است که تا به غذا دستور ورود به گلو ندهد، لقمه به گلو وارد نمی‌گردد.

جنبش و فعالیت تمایلات و می‌خواهم‌ها که زمام امور آدمی را به دست گرفته‌اند در مقابل امر آن خدای بی‌نیاز رام و تسلیم‌اند، بدون فرمان ازلی نافذ خداوند، امکان ندارد که ذره‌ای در زمین و آسمان‌ها به حرکت درآید و یا چرخ‌ها به گردش آید.

کیست که بتواند همه رگ‌های درختان را بشمارد؟ هیچ کس؛ زیرا بی‌نهایت در گفتگوی محدود هرگز نمی‌گنجد. به طور خلاصه بگویم: هیچ کاری به جز با امر پروردگار صورت

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 72

نمی‌گیرد. وقتی که قضای حق مورد رضای بنده‌اش قرار گرفت، در مقابل تمام فرمان‌های حق مانند یک بنده ناچیز مقهور اراده او می‌گردد.

این بندگی را از راه تکلف و با انگیزه مزد و پاداش به دست نمی آورد، بلکه طبیعت حیوانی خود را از دست داده، طبع جدیدی به دست آورده است که به مقام بندگی نایل آمده است. او دیگر زندگی را برای خود نمی خواهد، بلکه محکوم به حکم خداوند بی نظیر است.

در هر جا دستور ازلی الهی راهی را معین کرده است، چه زندگی و چه مرگ آن راه را خواهد رفت.

زندگی او برای خداست، نه برای به دست آوردن گنج. مرگ او از اشتیاق به خداست نه از ترس رنج و بیماری.

ایمان و عباداتش انگیزه‌ای جز دریافت شایستگی خدا به ایمان و پرستش چیز دیگری نیست، او برای رسیدن به بهشت و درختان و جویبارهای بهشتی کاری نمی کند، چنان که ترك کفر و معاصی برای او انگیزه‌ای جز وجه الله الاعظم ندارد. ترس از آتش نمی تواند محرک او به برگناری از کفر و معصیت بوده باشد.

خنده او موقعی است که در مقابل قضای الهی، رضا و تسلیم را مانند حلوی شکرین می چشد.

آیا بنده‌ای که به این حال روحی با عظمت نایل شود، جهان به امر و فرمان او نمی گردد؟

مرگ او و مرگ فرزندان در راه خدا و طبق مشیت او مانند حلوایی است که در گلویش فرو می رود. جان کندن فرزندان از نظر آن انسان با وفا و جنازه آن فرزندان مانند میوه‌های چیده شده از درخت در مقابلش جلوه می کند، پس چنین شخصی به دعا کردن نیازی ندارد، مگر این که رضای خدا را در دعا و نیایش ببیند.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 73

آری، رضای در برابر مولا و خواسته‌ها و تقدیرات و قضایش، شیرین‌ترین میوه برای سالک راه است و رضای نسبت به حق از بهترین حالات پرارزش قلب انسانی است و فتح و گشایش دل به حال رضا است. وَفَتَحُ الْقُلُوبَ فِي الرِّضَا عَنِ اللَّهِ «1».

67- گر رضای خویش می جویی خطاست

عاقلی از ساحلش آواز داد

عاشقی در موج دریای فتاد

یا چنین سرگشته بگذارم تو را

گفتش ای مسکین برون آرم تو را

پاسخ این دادش که ای روشن روان	گر زمن پرسی نه این خواهم نه آن
بر مراد خود نخواهم يك نفس	زان که مقصودم مراد اوست بس
چون ز حق گردی رضای حق طلب	حکم او را هم رضا ده روز و شب
گر رضای خویش می جویی خطاست	چون تو راضی گشتی او را هم رضاست «2»

68- ما اینگونه نیستیم

در متون اسلامی آمده:

(1) - عرفان اسلامی: 52 / 2.

(2) - عرفان اسلامی: 59 / 2.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 74

امام باقر علیه السلام به دیدار جابر بن عبدالله آمده، در حالی که جابر نزدیک بر مرگ بود.

فرمود: چگونه ای؟ عرض کرد: مرض را بهتر از سلامت، فقر را بهتر از غنی، موت را بهتر از حیات می خواهم. حضرت فرمود: ما این گونه نیستیم، بلکه راضی به قضای حقیم!

یکی وصل و یکی هجران پسندد

یکی درد و یکی درمان پسندد

پسندم آنچه را جانان پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران

*** و به قول فیض کاشانی آن مست باده ازل:

گر گشتی و گر بخشی هرچه می کنی خوب است	کشتن از تو می زبید بخشش از تو محبوب است
گر نوازی از لطفم و رگدازی از قهرم	هرچه می کنی نیکوست التفات مطلوب است
دم به دم زنی برهم آن دو زلف خم در خم	عالمی کنی ویران شیوه تو آشوب است
یوسف زمانی تو زیده جهانی تو	هرکه قدر تو دانست در غم تو یعقوب است
دل به عشق ده زاهد دل فسرده عیب است	حق به هیچ نستاند آن دلی که معیوب است

در غمش بنال ای «فیض» ناله تو مرغوب است

وہ چه می کند با دل ناله دردآلود

«1»

(1) - عرفان اسلامی: 65 / 2.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 75

69- طول آرزو

اسامة بن زید چیزی به دو ماه نسیه خریده بود، رسول صلی الله علیه و آله می فرماید: از اسامه عجب نمی دارید که تا به دو ماه خریداری می کند. اسامه دراز امل است «1».

70- کوتاهی آرزو

زرارة بن ابی اوفی رحمة الله علیه را در خواب دیدند بعد از رحلت از دنیا، پرسیدند:

کدام کار بلیغ‌تر است به نزدیک شما؟ گفت: رضا و کوتاهی امل.

پس ای برادر! مجهود خویش بذل کن، در این اصل بزرگ که در اصلاح دل و نفس، عظیم مهم است «2».

71- هلاکت به خاطر حرص و حسد

در تفسیر بعضی از آیات قرآن مجید آمده:

زمانی که نوح سوار کشتی شد و به دستور خداوند از هر نوع موجود زنده جفتی را در کشتی آورد، ناگهان چشمش به پیرمردی خورد که او را نشناخت، فرمود: چه کسی تو را داخل کشتی کرد؟ پاسخ داد: خودم آمدم و آمدنم برای این است که به قلب یارانت دست‌اندازی کنم تا جایی که قلبشان با من و بدن‌هایشان با تو باشد.

نوح فریاد زد: ای دشمن خدا! از کشتی بیرون شو، تو موجودی هستی که خدایت از پیشگاه رحمت و مغفرتش طرد کرده است.

ابلیس به نوح گفت:

پنج چیز مردم را به هلاکت می‌نشانند، سه مرحله آن را برایت می‌گویم و از دو قسمت

(1) - عرفان اسلامی: 99 / 2.

(2) - عرفان اسلامی: 99 / 2.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 76

دیگرش که ابزار مهم من برای به دام انداختن فرزندان آدم است چشم می‌پوشم!!

خداوند به نوح فرمود:

احتیاجی به بیان آن سه قسمت نیست، از او بخواه آن دو قسمت را برایت بگوید.

شیطان گفت: دو برنامه‌ای است که مرا تکذیب نمی‌کنند و دو مسئله است که به آن دو با من مخالفت نمی‌ورزند. ای نوح! حرص و حسد، مردم را هلاک کرد، به خاطر آتش حسد خرمن عبادتم سوخت و ملعون شده و از پیشگاه محبت حق رانده شدم و با حرص بود که درخت ممنوع بهشت را بر آدم مباح کردم و به وسیله حرص بود که آدم را از بهشت محروم نموده و به حاجتم رسیدم!! «1»

72- غضب و شهوت

شیطان، موسی را ملاقات کرد و به حضرت عرضه داشت: ای موسی! تویی آن انسانی که خداوند مهربان تو را به رسالت برگزیده و بی‌واسطه با تو سخن می‌گوید، روی این حساب از آبروی فوق‌العاده‌ای برخوردار، من یکی از مخلوقات خدام و گناهی را مرتکب شدم و علاقه دارم از آن گناه به درگاه حضرت حق توبه کنم!! به پیشگاه محبوب عالمیان واسطه شو تا توبه‌ام را بپذیرد.

موسی بزرگوار قبول کرد، از خداوند مهربان درخواست کرد: الهی! توبه‌اش را بپذیر.

خطاب رسید: موسی! خواسته‌ات را قبول کردم، به شیطان امر کن به قبر آدم سجده کند، چرا که توبه از گناه، جبران عمل فوت شده است.

موسی، ابلیس را دید و پیشنهاد مقصود خلقت را به او گفت. سخت عصبانی و خشمگین شد و با تکبر گفت: ای موسی! من به زنده او سجده نکردم، توقع داری به

(1) - عرفان اسلامی: 119 / 2.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 77

مرده او سجده کنم!!

سپس گفت: ای موسی! به خاطر این که به درگاه حق جهت توبه من شفاعت کردی بر من حق‌دار شدی، به تو بگویم که در سه وقت مواظب ضربه من باش که هرکس در این سه موضع، مواظب من باشد از هلاکت مصون می‌ماند.

1- به هنگام خشم و غضب، مواظب فعالیت من باش که روحم در قلب تو و چشمم در چشم تو است و همانند خون در تمام وجودت می چرخم، تا به وسیله تیشه خشم، ریشهات را برکنم.

2- به وقت قرار گرفتن در میدان جهاد، متوجه باش که در آن وقت من مجاهد فی سبیل الله را به یاد فرزندان و زن و اهلش انداخته، تا جایی که رویش را از جهاد فی الله برگردانم!

3- بترس از این که با زن نامحرم خلوت کنی که من در آنجا واسطه نزدیک کردن هر دو به هم هستم!

در این داستان عجیب، شیطان به سه برنامه خطرناک اشاره دارد: شهوت، غضب و حرص.

در هر صورت باید گفت: بدون شك، فرار انسان از جهاد، ریشه‌ای جز حرص به دنیا ندارد و امتناع ابلیس از سجده به آدم منشأی غیر حسد نمی‌تواند داشته باشد و این حسد، درب بسیار بزرگی است که شیطان با ورودش، قدرت تسخیر قلب را پیدا می‌کند «1».

73- او را به بازی می‌گیرم

می‌گویند: ابلیس در برابر بنده‌ای از بندگان خالص حق ظاهر شد؛ آن عبد بیدار از او پرسید: در کدام يك از اخلاقیات انسان كمك مؤثرتری برای تو است که او را به بدبختی

(1)- عرفان اسلامی: 2 / 121.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 78

بنشانی؟ گفت: خشم، چون انسانی به غضب گرفتار شود او را به بازی می‌گیرم چنان که کودک توپ را می‌گیرد «1»!

74- پرخوری

پرخوری و سیری از غذا، یکی از راه‌های تسلط شیطان بر قلب است. هر چند غذای حلال باشد؛ زیرا پرخوری و سیری علت تقویت شهوات است و شهوات از برنده‌ترین اسلحه‌های ابلیس ملعون است.

می‌گویند: یحیی، ابلیس را با قفل‌های متعددی دید، از او پرسید: این‌ها چیست؟

گفت: شهواتی که به وسیله آنها انسان را از بندگی بازمی دارم.

یحیی گفت: در این قفل‌ها برای من هم چیزی هست؟ گفت: آری، زمانی که پر بخوری تو را نسبت به نماز و ذکر سنگین کرده و آنطور که باید نمی‌توانی نماز بخوانی و شیرینی ذکر حق را بیابی. یحیی گفت: غیر از این هم چیزی هست؟ گفت: نه.

یحیی گفت: از این پس تعهد خدایی بر من است که شکم خود را از غذا پر نکنم.

ابلیس هم گفت: به خدا قسم از این به بعد، هرگز مسلمانی را نصیحت نخواهم کرد «2».

75- به هنگام خشم مراقب باش

نقل می‌کنند:

ابلیس به نظر عبدالله بن حنظله آمد و گفت: می‌خواهم چیزی به تو بیاموزم! عبدالله گفت: هیچ حاجتی به آموختن از تو ندارم. گفت: عبدالله! دقت کن اگر مطلبم خیر بود قبول کن ورنه مرا از خود بران. ای پسر حنظله! از غیر خدا تقاضا و تمنا نداشته باش و به

(1) - عرفان اسلامی: 2 / 122.

(2) - عرفان اسلامی: 2 / 123.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 79

هنگام خشم مواظب باش که به کجا کشیده می‌شوی «1»!

76- مال دنیا

روایت شده:

به وقت ولادت عیسی، فرزندان ابلیس به پدر خود گفتند: امروز سر بت‌ها و اصنام افتاد، چه خبر شده؟ گفت: نمی‌دانم. دوری زد و برگشت و از ولادت عیسی، خبر داد و گفت: دوره بت‌پرستی تمام شد، انسان را از راه عجله و سبک گرفتن کار گمراه کنید.

از دیگر راه‌های غلبه شیطان درهم و دینار و طلا و نقره و توابع این دو فلز است، آن چنان دل را به مال پیوند می‌دهد که برای انسان همت و اراده و محبت و عشقی جز به مال نماند و از این راه تمام وقت گرانها و عمر پر قدرش صرف شود تا جایی که چشم باز کند، خود را در عمق جهنم ببیند «2»!!

77- مغلوب شیطان

از قول شیطان نقل می‌کنند که گفته: در سه جا به طور حتم انسان مغلوب من است: به دست آوردن مال نامشروع، خرج مال در غیر جای خودش و منع حقوق مالی «3».

78- پیروی نکردن از غافلان

[و اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْعَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَ لَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ لَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ وَ كَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا].

(1)- عرفان اسلامی: 124 / 2.

(2)- عرفان اسلامی: 126 / 2.

(3)- عرفان اسلامی: 127 / 2.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 80

با کسانی که صبح و شام، پروردگارشان را می‌خوانند در حالی که همواره خشنودی او را می‌طلبند، خود را پایدار و شکیبادار و در طلب زینت و زیور زندگی دنیا دیدگانت [از التفات] به آنان [به سوی ثروتمندان] برنگردد و از کسی که دلش را [به سبب کفر و طغیانش] از یاد خود غافل کرده‌ایم و از هوای نفسش پیروی کرده و کارش اسراف و زیاده‌روی است، اطاعت مکن.

در «تفسیر برهان» از علی بن ابراهیم روایت است که این آیه در برخورد يك متکبر ثروتمند با سلمان نازل شد.

داستان از این قرار است که سلمان، پوششی از پشم داشت که از آن برای سفره و پوشش استفاده می کرد روزی بود به شدت گرم، سلمان در آن پوشش پشمی عرق کرده بود، مردی به نام عینه بن حصین وارد بر پیامبر صلی الله علیه و آله شد، در حالی که سلمان خدمت حضرت بود. فریاد زد: یا رسول الله! وقتی ما بر تو وارد می شویم این مرد و هم نوعانش را از نزد خود بیرون کن، پس از رفتن ما هرکس را می خواهی بپذیر!!

برای این گونه مردمان بی خبر از حقایق که جز با دید مادی به جهان و حوادثش نمی نگرند و از عالم پر شکوه خلقت جز ظاهری نمی بینند و همه چیز را با ترازوی مادیگری می سنجند، این آیه نازل شد و دید مادی این ظاهرپرستان را معلول غفلت دل آنان و فراموشی خدا دانست و اعلام کرد: اینان از خطّ حق خارجند و انسان نباید از مردان الهی و پیروان راه عشق دست برداشته و با اینان همنشین و مصاحب گردد، ارزش از آن رهروان طریق اوست، گرچه دستشان از مال دنیا به کلی تھی باشد «1».

79- کی به فکر معاد می افتید؟

از حسن بصری در حدیثی روایت شده: امیرالمؤمنین علیه السلام وارد بازار بصره شد و دید

(1) - عرفان اسلامی: 2 / 166.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 81

مردم مشغول خرید و فروشند، پس به شدت گریست، سپس گفت: ای بندگان دنیا و عمله های دنیاپرستان، روز خود را که به خرید و فروش تمام می کنید و شب را در رختخواب به صبح می رسانید و در خلال این امور از آخرت غافل هستید، پس چه وقت برای آخرت زاد و توشه برمی دارید و کی به فکر معاد می افتید؟!

روز و شب هستند موشان بی سخن

هست این دنیا چه و عمرت رسن

پاره سازد لحظه لحظه تار تار

رشته عمر تو را لیل و نهار

منتظر تا پاره گردد ریسمان

اژدها قبر است بُگشوده دهان

تا کشد جان تو را از تن به زور	مرگ باشد شیر مست پر غرور
جمله زنبورند بی بل برغمان	مال دنیا انگبین و اهل آن
در جدل با ریش مالان ای لوند	از پی این شهد زهرآلوده چند
نوش نبود نیش درد افزاست این	شهد نبود زهر جانفرساست این
دشمنانند ای برادر دشمنان	مهر تابان نیستند این دوستان
می گریز و می گریز و می گریز «1»	ز اهل دنیا تا توانی ای عزیز

80- بیان حال غافلان به صورت تمثیل

مرحوم ملا احمد نراقی در اشعاری پر محتوا با بیان تمثیلی، حال غافلان را بیان می کند که مضمون اشعار به این صورت است:

ای غافل بی خبر! داستان بی خبری و غفلت داستان آن مردی را می ماند که در بیابانی هولناک شیر درنده مستی به او حمله برد.

آری، کسی که از خدا و حق دور بماند در بیابان زندگی با صد خطر روبرو می شود.

(1) - عرفان اسلامی: 181/2.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 82

آن مرد برای نجات از حمله شیر به چاهی پناه برد که طنابی در آن آویخته بود، طناب را گرفت و وارد چاه شد و شیر هم سر چاه متوقف گشت تا با بیرون آمدن او به او حمله کند.

در وسط چاه چشمش به ازدهایی افتاد که در عمق چاه طعمه دهان گشوده است.

در حالی که غرق ترس و وحشت شده بود، صدایی توجه او را جلب کرد. دید دو موش مشغول جویدن طناب‌اند. آن مرد خود را از بالا و پایین چاه و در کنار کار آن دو موش در خطر حتمی دید، ناگهان چشمش به انبوهی زنبور افتاد که در کمرگاه چاه عسل انداخته‌اند، با دیدن عسل شیرین خاک‌آلود که در حقیقت زهر تلخ دنیای هلاک‌کننده بود به سوی عسل دست برد تا از آن عسل تناول کند و در حال خوردن عسل از شیر و اژدها و دو موش که رشته عمرش را قطع می‌کردند، غافل و بی‌خبر ماند؛ با خوردن عسل از نیش زنبورها هم در امان نبود.

روز و شب هستند موشان بی‌سخن

هست این دنیا چه و عمرت رسن

پاره سازد لحظه لحظه تار تار

رشته عمر تو را لیل و نهار

منتظر تا پاره گردد ریسمان

اژدها قبر است بُگشوده دهان

تا کشد جان تو را از تن به زور

مرگ باشد شیر مست پر غرور

جمله زنبورند بی بل برغمان

مال دنیا انگبین و اهل آن

در جدل با ریش مالان ای لوند

از پی این شهد زهرآلوده چند

نوش نبود نیش درد افزاست این

شهد نبود زهر جانفرساست این

دشمنانند ای برادر دشمنان

مهر تابان نیستند این دوستان

می‌گریز و می‌گریز و می‌گریز

زاهل دنیا تا توانی ای عزیز

آری، غفلت از خدا و بی‌توجهی به آخرت و فراموشی حقایق و دوری از صفات عالی انسانی، آدمی را - مرحوم ملا احمد نراقی در اشعار بالا فرمود - گرفتار دام خطر کرده

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 83

و دست انسان را از دامن سعادت جدا خواهد کرد «1».

81- خوش به حال کسی که نفسش رام شد

در کتاب با ارزش «نَهج البلاغة» نقل شده است که:

جنازه‌ای را به گورستان می‌بردند، حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام شنید مردی می‌خندد، خنده‌ای که ناشی از غفلت بود. فرمود: گویا مردن بر غیر ما نوشته شده و خیال می‌کنی که حق در این دنیا بر غیر ما لازم گشته و می‌پنداری مرده‌هایی که می‌بینیم مسافرانی هستند که به زودی به سوی ما بازمی‌گردند، ایشان را در قبرهایشان می‌گذاریم و اموالشان را می‌خوریم مثل این که ما پس از آن‌ها جاوید خواهیم ماند. وای بر ما، مرگ مردم که برای ما پند و عبرت است فراموش کرده‌ایم و به هر آفت و زبانی گرفتار آمده‌ایم.

خوش به حال کسی که نفسش رام شد و عمل و کردارش پاک و شایسته و قصدش پسندیده و اخلاقش نیکو گشت و زیادی مالش را در راه خدا صدقه داد و زیاده‌گویی زبانش را مهار نمود، از آزار مردم خودداری کرد و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله بر او سخت نیامد و به بدعت نسبت داده نشد «2».

82- هر جا که رفتم حق تعالی می‌دید

جنید بغدادی، مریدی داشت که او را از همه عزیزتر می‌داشت. دیگران را غیرت آمد.

شیخ به فراست بدانست، گفت: ادب و فهم او از همه زیادت است، ما را نظر بر آن است، امتحان کنیم تا شما را معلوم شود.

(1) - عرفان اسلامی: 182/2.

(2) - عرفان اسلامی: 184/2.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 84

فرمود: تا بیست مرغ آورید و گفت: هر مریدی یکی را بردارید و جایی که کس شما را نبیند بکشید و بیاورید، همه برفتند و بکشتند و باز آمدند، الا آن مرید که مرغ زنده بیاورد.

شیخ پرسید: چرا نکشتی؟ گفت: از آن که شیخ فرموده بود که جایی باید که کس نبیند و من هرجا که می رفتم حق تعالی می دید. جنید گفت: دیدید که فهم او چگونه است و از آن دیگران چگونه؟! همه استغفار کردند «1».

83- صحبت کسی طلب که...

شیخ کبیر ابو عبدالله محمد بن الحنفیة گفته:

يك بار شنیدم که در مصر پیری و جوانی به مراقبت نشسته اند بر دوام، آنجا رفتم دو شخص را دیدم روی به قبله کرده سه بار سلام کردم، جواب ندادند؛ گفتم: به خدای بر شما که سلام مرا جواب دهید.

آن جوان سر برآورد و گفت: یابن خفیف! دنیا اندک است و از این اندک اندکی مانده است، از این اندک نصیب بسیار بستان. یابن خفیف! مگر فارغی که به سلام ما می پردازی.

این بگفت و سر فرود برد و من گرسنه و تشنه بودم، گرسنگی را فراموش کردم، توقف کردم و با ایشان نماز پیشین گزاردم و نماز دیگر گزاردم و گفتم: مرا پندی ده. گفت: یابن خفیف! ما اهل مصیبتیم، ما را زبان پند نبود، کسی باید که اصحاب مصیبت را پند دهد.

سه روز آنجا بودم با خود گفتم: چه سوگند دهم تا مرا پندی دهند. آن جوان سربرآورد و گفت: صحبت کسی طلب، که دیدن او تو را از خدای یاد دهد و هیبت او بر دل تو افتد و تو را به زبان فعل پند دهد نه به زبان گفتار «2»!!

(1) - عرفان اسلامی: 2 / 187.

(2) - عرفان اسلامی: 2 / 187.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 85

84- بیست و چهار خزانه برای بیست و چهار ساعت

در روایتی آمده:

در هر بیست و چهار ساعت برای عبد بیست و چهار خزانه مرتب قرار داده می شود، درب یکی از آن خزانه ها باز می شود، آن را پر از نور عمل نیکش می بیند، عملی که آن را در يك ساعت از بیست و چهار ساعت انجام داده، به مشاهده آن نور، چنان انبساط و خوشحالی به او دست می دهد، که اگر بر اهل جهنم پخش کنند، شگفت زده می شوند.

سپس خزانه ای را باز می کنند تا ريك و سیاه، بوی بدی از آن می آید و این نتیجه ساعتی است که در آن معصیت خدا را کرده، به فرع و ترسی گرفتار می شود که اگر بر اهل بهشت تقسیم کنند عیش آن ها را ناقص می کند. خزانه دیگری بر او می گشایند که از دیدن آن نه خوشحال می شود نه بدحال و آن ساعتی است که در آن خواب بوده، یا غافل از برنامه بوده، یا به کاری از مباحات دنیا مشغول بوده است، از خالی بودن آن خزانه دچار اندوه می شود که چرا در حالی که قدرت داشته آن ساعت را به منافع الهی پر نکرده و از آن غفلت ورزیده!!

و به همین صورت خزانه طول عمر را حساب کنید که چه چیزی در آن قرار داده اید، آیا به حق پر کرده اید، یا از باطل و لهو و لعب آن را آلوده نموده اید؟

ای نفس! امروز که فرصت داری کوشش کن که خزانه های ساعاتت را آباد کنی و آن ها را از گنج های الهی بی بهره مگذاری. جایی که اسباب بزرگی تو است، میل به کسالت مکن و با استراحت و غفلت، بهره های الهی را از دست مده. مواظب باش از درجات علّین محروم مشوی و حسرت و اندوه همیشگی برایت نماند «1».

(1) - عرفان اسلامی: 2 / 195.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 86

85- قَلّت عمل در برابر کثرت ثواب

می گویند: گروهی به عیادت مریضی رفتند، در میان آنان جوان لاغر اندامی بود، مریض به او گفت: این لاغری تو از چیست؟ پاسخ داد: علّتش امراض و اسقام است.

گفت: تو را به خدا قسم حقیقت حالت را به من بگو. جوان گفت: شیرینی دنیا را چشیدم تلخ بود، زر و زیورش نزد کمکوچک است، طلا و سنگش پیشم یکسان است، گویی عرش حق را برای تماشایم ظاهر کرده اند و من آن را آن چنان که

هست می بینم، رفتن مردم را به سوی بهشت و جهنم مشاهده می کنم، با تماشای این حقایق روزم به روزه می گذرد و شبم به بیداری، در آنچه هستم، از عبادت و عمل به چشمم نمی آید؛ زیرا عملم در برابر ثواب حق بسیار کم است «1»!!

86- به اندازه سفرتان توشه بردارید

می گویند: گروهی برای مقصدی بار سفر بستند، راه را گم کردند؛ به محلّ بندهای از بندگان حق رسیدند که از دیوان و غولان آدم غما فرار کرده و به کنجی به عبادت و تصفیه باطن مشغول بود. فریاد زدند ای بنده حق! ما راه را گم کرده ایم، چنانچه می دانی بنمایان!

با سر به سوی آسمان اشاره کرد، مردم قصدش را درک نکردند. گفتند: ما راه را از تو می پرسیم آیا جواب ما را می دهی یا نه؟ گفت: پرسید اما زیاده روی در سخن نداشته باشید، روز رفته بر نمی گردد و عمر گذشته بدست نمی آید، طالب حق باید سرعت در بدست آوردن داشته باشد.

قوم از سخن او تعجب کردند، گفتند: ای بنده حق! خلاق بر چه مبنایی نزد پروردگار محشور می شوند؟ گفت: بر نیاتشان، گفتند: ما را وصیت کن. گفت: به اندازه سفرتان

(1) - عرفان اسلامی: 218 / 2.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 87

توشه بردارید که بهترین توشه، آن است که انسان را به خواسته اش برساند. آن گاه راه را به آنان نشان داد و به محل عبادت خود برگشت «1»!!

87- من راهب نیستم

عبدالواحد بن زید می گوید:

به محل عبادت عابدی از وارستگان سرزمین چین گذر کردم صدا زدم: ای راهب! جواب نداد، دو مرتبه صدا کردم پاسخ نداد. بار سوم صدا زدم. سر بیرون کرد و گفت: من راهب نیستم، راهب کسی است که از خدا بترسد و کبریاایش را تعظیم کند؛ بر بلایش صبر و به قضایش راضی شود، بر آلائش حمد و بر نعمت هایش شکر گزارد؛ در برابر بزرگی و

جلالش تواضع کند و در پیشگاه عزّتش، صورت ذلّت به خاک بگذارد؛ به قدرتش تسلیم شود و در برابر مهابتش خضوع کند؛ در حساب آن حضرت اندیشه کرده و در عقابش تعقّل کند؛ روزش را روزه بدارد و شبش را به عبادت بیدار باشد؛ آتش فردا را فراموش نکرده و جباریت حق را از یاد نبرد. این صفات در هرکس باشد راهب است. اما من سگ هاری هستم که نفسم را در این صومعه حبس کرده‌ام، تا مردم را گاز نگیرد و زخمی نکند!!

به او گفتم: چه چیزی عباد را از الله - پس از این که او را شناختند - جدا می‌کند. گفت:

ای برادر! علّتی برای جدایی خلق از خدا جز حبّ دنیا و زینت آن نیست؛ زیرا دنیا محل معاصی و گناهان است و عاقل کسی است که عشق دنیا از دل پاک کند و از گناه به خدا توبه آرد و به آنچه او را به حق نزدیک می‌کند روی آرد. «2».

88- این است شب رکوع و سجود

درباره اوّیس قرنی نوشته‌اند:

(1) - عرفان اسلامی: 2 / 218.

(2) - عرفان اسلامی: 2 / 219.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 88

چون شب می‌رسید می‌گفت: این است شب رکوع. آن گاه تمام شب را به رکوع می‌گذراند و چون شب بعد می‌آمد می‌گفت: این است شب سجود، آن شب را به سجده بر عظمت دوست تمام می‌کرد «1».

89- شب اصحاب پیامبر

مردی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوید:

نماز صبح را با امام خواندم، پس از نماز از دست راست مردم رو کرد، در حالی که افسرده و دل شکسته بود، آن قدر صبر کرد تا آفتاب طلوع کرد در حالی که دست به دست می‌زد گفت: من یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را دیده بودم، امروز در بین شما چیزی که شبیه آنان باشد نمی‌بینم، آنان صبح می‌کردند در حالی که پریشان و ژولیده و گرد و غبارآلوده

و زرد رنگ بودند [کنایه از فعالیت شدید الهی و عبادت سنگین آنان] شب را به سجده و قیام برای خدا بسر می بردند، کتاب خدا را آن طور که باید می خواندند، با قدم و پیشانی غرق در بندگی بودند، هرگاه ذکر خدا می گفتند همانند درخت در برابر باد از شدت اتصال به حق و مهابت حضرت او مضطرب می شدند، دیدگان آنان اشک می ریخت، آن چنان که اشک آنان را لباسشان قطع می کرد (لباسشان خیس می شد)، اما اطرافیان امام جمعیتی غافل و بی توجه بودند «2».

90- زندگانی مراقبان

یکی از شایستگان عباد خدا می گوید: مسیرم به بعضی از کوه های بیت المقدس افتاد، به یکی از وادی های آنجا فرود آمدم، با صدای بلندی روبرو شدم، صدایی که در کوه

(1) - عرفان اسلامی: 220 / 2.

(2) - عرفان اسلامی: 220 / 2.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 89

می پیچید و کوه آن صدا را به طور واضح برگشت می داد، دنبال صدا رفتم، به چمنزاری رسیدم که درخت پیچیده ای در آن بود، مردی را دیدم ایستاده و مرتب می خواند:

[يَوْمَ بَدَأْتُ كُلَّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا ... وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ رَّحِيمٌ].

روزی که هر کس آنچه را از کار نیک انجام داده حاضر شده می یابد.. و خدا شما را از [عذاب] خود برحذر می دارد و خدا به بندگان مهربان است.

پشت سرش نشستم، کلامش را گوش می دادم، مرتب این آیه را می خواند، ناگهان ناله ای زد و غش کرد، من فریاد زدم اندوه حسرت بر من از بدبختیم!!

منتظر شدم تا پس از ساعتی به هوش آمد، شنیدم می گفت: از برنامه دروغگویان به تو پناه می برم، از اعمال اهل بطالت و آنان که عمر به بیهوده تلف می کنند، از روی گردانی اهل غفلت به تو پناهانده می شوم.

دل‌های خائفان خاشع به پیشگاه توست، پناهگاه آمال مقصّرین تویی، قلوب عارفان، ذلیل توست. آن‌گاه دستش را حرکت داد و گفت: مرا با دنیا چه کار، دنیا را با من چه کار؟! ای دنیا! با تمام دارائیت و هزاران نعمت به سوی عاشقان دل باختات برو و با آنان مکر و حيله کن. سپس گفت: گذشته‌ها کجاست، آنان که در زمان‌های قبل زندگی می‌کردند چه شدند؟ خاک آن‌ها را پوشاند، زمان آنان را نابود کرد!!

از پشت سر او فریاد زد: ای بنده خدا! من امروز پشت سر تو هستم و در انتظار تمام شدن کارت بسر می‌برم تا با تو صحبتی بدارم. گفت: کار چه کسی تمام شود، آن که به سوی اوقات شتابان و اوقات هم به سوی او در شتاب است، می‌ترسد قبل از این که وقت را غنیمت بداند، مرگ او را بگیرد؛ یا چه کسی از عمل و مناجات با محبوبش فارغ شود، کسی که روزگارش گذشت و گناهانش باقی مانده؟!!

سپس گفت: کجایی؟ نزول مرگ و هر شدت و محنتی را در انتظارم. آن‌گاه ساعتی از من غافل ماند سپس خواند:

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 90

[وَبَدَأَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ].

و از سوی خدا آنچه را که [از عذاب‌های گوناگون] نمی‌پنداشتند، آشکار می‌شود.

پس از خواندن این آیه شدیدتر از مرتبه قبل فریاد زد و غش کرده به روی زمین افتاد.

گفتم: از دنیا رفت، نزدیک شدم دیدم می‌لرزد، چون به هوش آمد گفت:

بدی‌هایم را به فضیلت ببخش، پرده لطف را به من بپوش، به کرم وجهت از گناهانم عفو کن، زمانی که در برابر قرار گرفتم از من چشم بپوش.

به او گفتم: به آن کسی که به او نسبت به خودت امید داری و بر او تکیه کرده‌ای با من حرف بزن. گفت: برو دنبال کسی که سخنش برای تو منفعت دارد، چه کار داری با کسی که گناهانش او را هلاک کرده، من در اینجا تا خدا بخواند هستم، با ابلیس می‌جنگم، او هم با من در جنگ است، من کمکی برای پیروزی جز تو ندارم.

سپس به من گفت: مرا رها کن، زبانم به خاطر تو از مناجات بازماند و قسمتی از قلبم به گفتگوی با تو میل پیدا کرد، از شرّ تو به خدا پناه می‌برم. آن‌گاه گفت: ای خدا! مرا از سختت پناه بده و به رحمت بر من تفضل کن.

به خود گفتم: این عاشق خداست، می ترسم او را از حال خوشش باز بدارم و به این خاطر دچار عقاب حق شوم او را رها کرده و از آن مکان گذشتم «1»!!

91- هر نفسی مرگ را می چشد

از یکی از نیکان و شایستگان نقل شده که می گوید:

در مسیری می رفتم، به درختی رسیدم، خواستم قدری استراحت کنم، بزرگی بالای سرم رسید و گفت: برخیز که مرگ نمرده. سپس بی هدف و بدون توجه به مقصدی شروع

(1) - عرفان اسلامی: 220 / 2.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 91

به رفتن کرد، او را دنبال کردم، شنیدم می گفت:

كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ اللَّهُمَّ بَارِكْ لِي فِي الْمَوْتِ.

هر نفسی مرگ را می چشد، ای خدا! مرگ را بر من مبارک کن.

به او گفتم: بعد از موت چه؟ گفت: هرکس به بعد از مرگ یقین داشته باشد، محکم دامن ترس از عقاب را می چسبد و دنیا را جای ماندن نمی بیند. سپس گفت: ای کسی که در برابر وجهت، هر وجهی هلاک است، با توفیق نظر به وجهت مرا سپید روی کن، دلم را غرق عشق خود نما و مرا از ذلت سرزنش فردا پناهم بده، محققاً وقت حیای از تو رسیده و زمان توبه آمده. سپس گفت: اگر گذشت تو نبود، اجل به من مهلت نمی داد، و اگر عفو تو نبود، نسبت به آنچه نزد تو است آرزو پیدا نمی کردم، آن گاه از من دور شد و گذشت «1».

92- من از این در نمی روم

از زنی از شایستگان از عباد حق نقل شده:

چون نماز شب را بجای می آورد بالای بام می رفت، پیراهن و روبند بر خود محکم می کرد و می گفت: خدایا! ستارگان درآمدند و به تاریکی شب هجوم آوردند، چشم‌ها خوابید، پادشاهان در به روی همه بستند، هر عاشقی با معشوق خلوت کرد و من در برابر حضرت تو ایستاده‌ام. آن گاه به نماز روی می کرد تا سحر می رسید و صبح صادق از پی آن آشکار می گشت، می گفت: ای خدای من! امشب گذشت و امروز آمد، ای کاش می دانستم دیشبم را قبول کردی تا به خود تنهت بگویم، یا نپذیرفتی تا عزا بگیرم، من تا هستم همینم چنانچه تو همانی، به عزت قسم اگر از پیشگاهت مرا برای من از این در

(1) - عرفان اسلامی: 222 / 2.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 92

نمی‌روم؛ زیرا آن اطلاعی که من از جود و کرم تو دارم نمی‌گذارد از این در ناامید شوم!! «1»

93- مناجات تا طلوع فجر

می‌گویند: زنی کور همه شب تا وقت سحر برای عبادت بیدار بود. چون سحر می‌رسید، با صدایی حزین می‌گفت: الهی! بندگان شب را گذراندند و به رحمت و فضل و مغفرت سبقت گرفتند، تو را به تو می‌خوانم نه به غیر تو، مرا در گروه سبقت گیرندگان به رحمت قرار ده، مقام را در بهشت در زمره مقربین بالا بر، به بندگان شایسته‌ات ملحقم کن، تو ارحم الراحمین واعظم العظماء و اکرم الکرمایی، ای کریم! آن گاه به حالت سجده بر زمین می‌افتاد که صدای افتادنش شنیده می‌شد سپس تا طلوع فجر در گریه و مناجات بود «2».

94- آنقدر گفت تا غش کرد

یحیی بن بسطام می‌گوید:

شاهد مجلس شعوانه - آن زنی که به حقیقت توبه کرده بود - بودم، گریه و ناله‌اش شنیده می‌شد، به دوستم گفتم: او را تنها بینم و بگویم: به خود رحم کن و این قدر نفس را آزار مده! گفت: این تو و این هم این زن عابده. به نزد او آمدم، من به او گفتم: اگر با نفس مدارا می‌کردی و از گریهات می‌کاستی بهتر بود. گریه کرد و گفت: دوست دارم آن قدر گریه کنم تا اشکم تمام شود، آن گاه خون بگیرم تا حدی که قطره‌ای خون در جوارحم نماند، من کجا و گریه؟ من کجا و گریه؟ آن قدر گفت تا غش کرد!! «3»

(1) - عرفان اسلامی: 223 / 2.

(2) - عرفان اسلامی: 224 / 2.

(3) - عرفان اسلامی: 224 / 2.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 93

95- در حالی که چشم‌ها به خواب است

عبدالله بن حسن می‌گوید:

کنیزی رومی داشتم که از حالات او تعجب می‌کردم، بعضی از شب‌ها نزدیک من می‌خوابید، چون بیدار می‌شدم او را نمی‌یافتم، به دنبالش می‌گشتم، می‌دیدم در جایی از خانه سر به سجده گذاشته و می‌گوید: به محبتی که بر من داری مرا بیمارز. به او گفتم: نگو به محبتی که بر من داری، بگو به محبتی که بر تو دارم. گفت: نه، او بود که به محبتش مرا از شرك نجات داد، او بود که به عشقش بر من دیده‌ام را در این دل شب بیدار نگاه داشت، در حالی که چشم‌ها به خواب است!! «1»

96- سخط الهی

ابو هاشم قرشی می‌گوید:

زنی از یمن به منطقه ما آمد و بر دیار ما وارد شد. او را سرّیه می‌گفتند، به وقت شب از او ناله و زاری می‌شنیدم، به خدمتکار خانه گفتم: در احوال این زن دقت کن ببین چه می‌کند؟

او را دید چشم از آسمان برمی‌دارد و همانگونه که به سوی قبله قرار گرفته می‌گوید:

خداوندا! سرّیه را آفریدی و او را با نعمت‌های تغذیه کردی و از حالی به حالی سیر دادی، تمام برنامه‌هایت نیکو و بلاهایت بر من زیبا بود، با این همه من با چنگ زدن به دامن گناه، خود را در معرض سخط تو قرار دادم، می‌بینی مرا، انگار خیال می‌کنم که تو مرا در بدکرداریم نمی‌بینی در حالی که تو عظیم و خبیر و بر هر چیز توانایی «2».

97- مرا در این مکان رها کنید

شیخ کلینی از امام صادق علیه السلام نقل می کند:

(1) - عرفان اسلامی: 225 / 2.

(2) - عرفان اسلامی: 225 / 2.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 94

در زمان بنی اسرائیل مردی دارای منصب قضاوت بود، قاضی را برادری بود شایسته و صالح و او دارای زنی بود متدین که بعضی از انبیای بنی اسرائیل از نواده‌ها و نتیجه‌های او بودند!

امیر بنی اسرائیل جهت انجام کاری به شخص مطمئنی نیازمند شد، چنین شخصی را از قاضی خواست قاضی گفت: امروز موثق‌تر از برادرم کسی را نمی‌شناسم امیر او را خواست، آن مرد از اجابت خواسته امیر کراهت داشت؛ به قاضی گفت: از این که امر همسر را ضایع بگذارم ناراحتم. اما عذر او قبول نشد و مجبور به انجام مأمریت گشت.

به برادر گفت: امروز چیزی در زندگی من از وضع همسر مهم‌تر نیست، بجای من از او نگهداری کن و به برنامه‌های زندگی این زن خدایی توجه داشته باش، تا من از سفر برگردم!

مرد به سفر رفت. زن از شدت اتصال به حق از خانه خارج نمی‌شد. قاضی گاه به گاهی به درب خانه مراجعه کرده و نیازهای منزل را رسیدگی می‌کرد.

روزی از آن زن متدین درخواست نامشروع کرد. زن با کمال شدت به او پاسخ منفی داد. قاضی او را تهدید کرد که اگر خواسته‌ام را نپذیری به امیر می‌گویم زن در غیبت برادرم خیانت کرد. زن به او گفت: آنچه از دستت برآید کوتاهی مکن!!

قاضی شقی نزد امیر، از آن صالحه عابده شکایت کرد. امیر گفت: هرچه حکم شرع اقتضا می‌کند در حق او اجرا کن!

قاضی نزد زن آمد و گفت: دستور رجم تو را دارم، یا خواسته‌ام را اجابت کن یا برای سنگسار شدن آماده باش. گفت: من به خاطر مولایم از اجابت خواسته تو معذورم، آنچه از دستت برآید انجام بده!

زن را از خانه بیرون کشید، گودالی آماده کرد و با گروهی از مردم او را به عنوان زن زناکار سنگسار کرد، به خیال خودشان زن از شدت سنگسار مرد؛ او را رها کرده و به خانه‌ها برگشتند. شب فرا رسید، زن در خود رمقی حس کرد، از گودال درآمد و از شهری که در آن

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 95

زندگی می‌کرد دور شد، به دیر راهی رسید، کنار در دیر خوابید. راهب پس از طلوع آفتاب او را دید، داستان را پرسید، زن آنچه بر او رفته بود بیان کرد!

راهب را فرزندی بود که تازه از مرض خوب شده بود و نیاز به سرپرستی مطمئن داشت، طفل را برای تربیت به آن زن سپرد. خدمتکاری که برای راهب خدمت می‌کرد، پس از دیدن آن زن به او چشم طمع دوخت، خواسته نامشروعش را اظهار کرد، زن به او پاسخ منفی داد، زن را تهدید به قتل کودک کرد، جواب داد: آنچه از دست برآید کوتاهی مکن که من دامن به ننگ گناه آلوده نکنم!!

خدمتکار ضربه‌ای به کودک زد که منجر به قتل او شد، با عجله نزد راهب آمده گفت:

طفلت را به زن بدکاری واگذاشتی، او هم طفل را کشت. راهب آمد به آن زن گفت: این مزد خدمت من است؟ پاسخ داد: من دست به خون این بی‌گناه نیاوردم، داستان من این نیست که برای تو گفته‌اند، سپس ماجرای خود را شرح داد. راهب گفت: علاقه به ماندن تو در اینجا ندارم، این بیست درهم را بگیر و از این ناحیه برو!!

از آنجا حرکت کرد، به دهی رسید که مردی را زنده به دار آویخته بودند، سبب پرسید؟ گفتند: در اینجا رسم است بدهکار را به چوب می‌بندند تا تسویه حساب کند! بیست درهم را داد و گفت: این مدیون را آزاد کرده و از این بلا نجاتش دهید.

چون از دار به زیر آمد به آن زن گفت: کسی هم چون تو بر من منت دارد، مرا از دار و از مرگ نجات دادی، هم‌اکنون با تو هستم هر جا که بخواهی بروی.

با هم آمدند تا به ساحل دریا رسیدند، جمعی را با يك کشتی دیدند، به زن گفت: در اینجا باش تا من برای اهل کشتی کار کرده و درمی فراهم آورم. به کنار ساحل آمد، از آنان پرسید: کیستید؟ گفتند: جماعتی تاجریم. گفت: چه دارید؟ گفتند: مال التجاره، عنبر و اشیای دیگر. گفت: با من گوهر گرانبهائی است که به همه مال التجاره شما می‌ارزد.

گفتند: چیست؟ گفت: کنیزی ماهرو که همانندش را تاکنون ندیده‌اید. گفتند: به ما

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 96

بفروش. گفت: به شرط این که بروید از نزدیک او را ببینید، سپس درباره قیمتش با هم گفتگو می‌کنیم!!

رفتند و او را دیدند و گفتند: جنس ارزنده‌ای است به ده هزار درهم او را فروخت، پولش را گرفت و فرار کرد. تاجران نزد زن آمدند و گفتند: به درون کشتی آی. گفت: چرا؟

گفتند: تو را از مولایت خریده‌ایم. گفت: من مولایی ندارم. گفتند: حرف بیهوده زن یا برخیز و سوار کشتی شو یا تو را می‌بریم!

برای این که کسی به او چشم طمع نیندازد او را در سفینه‌ای که جای مال التجاره بود جای دادند و خود به کشتی مسافری سوار شدند. بادی وزید، کشتی مسافربری غرق شد، کشتی مال التجاره در دریاها گشته و سپس به جزیره‌ای از جزایر دریا رسید. آن زن بزرگوار از کشتی پیاده شد، جزیره‌ای دید دارای آب خوشگوار و میوه‌های گوناگون، گفت:

در اینجا می‌مانم، از آب و میوه این سرزمین الهی بهره گرفته و خدام را در این گوشه خلوت عبادت می‌کنم.

خداوند بزرگ به پیامبری از رسولان بنی اسرائیل وحی کرد: نزد امیر شهر رو و به او بگو: مرا در یکی از جزیره‌های این دریا خلقی است، تو و همه افراد منطقه به آنجا روید و نزد او به گناهانتان اقرار کنید و از او بخواهید از شما درگذرد، اگر او از شما گذشت من هم می‌گذرم!!

پادشاه مملکت با اهل آن دیار به آن جزیره رفتند، تنها زنی را دیدند که در آنجا مشغول عبادت است. امیر نزد زن آمد و گفت: قاضی شهر نزد من آمد و از زنی سعایت کرد، من او را امر به سنگسار آن زن کردم، در حالی که در آن داستان تحقیق نمودم، از گناهانم می‌ترسم مرا ببخش. زن گفت: تو را بخشیدم بنشین. سپس شوهر زن آمد، در حالی که همسر خود را نشناخت داستان خود را گفت و ترس خویش را از این که حق زن در جنب او ضایع شده باشد اعلام کرد و طلب آمرزش نمود. زن گفت: تو را بخشیدم نزد امیر بنشین.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 97

آن گاه قاضی آمد و از زن طلب بخشش کرد او هم بخشیده شد. سپس راهب آمد، راهب را هم بخشید. آن گاه آن ناپاک نمک به حرام ناموس فروش آمد و از آن زن طلب عفو کرد. زن گفت: برو خدا تو را نبخشند. سپس زن نزد شوهر خود آمد و خویش را معرفی کرده آن گاه گفت: من از این پس حاجت به مردی ندارم، دیدی که از مردم بی تقوا چه دیدم، مرا در این مکان رها کنید تا بقیه عمر به عبادت حق مشغول باشم «1».

98- من و عمل حرام؟

نوشته‌اند: در بنی اسرائیل زنی زناکار بود، که هرکس با دیدن جمال او، به گناه آلوده می‌شد! درب خانه‌اش به روی همه باز بود، در اطافی نزدیک در، مشرف به بیرون نشسته بود و از این طریق مردان و جوانان را به دام می‌کشید، هرکس به نزد او می‌آمد، باید ده دینار برای انجام حاجتش به او می‌داد!

عابدی از آنجا می‌گذشت، ناگهان چشمش به جمال خیره کننده زن افتاد، پول نداشت، پارچه‌ای نزدش بود فروخت، پولش را برای زن آورد و در کنار او نشست، وقتی چشم به او دوخت، آه از نهادش برآمد که ای وای بر من که مولایم ناظر به وضع من است، من و عمل حرام، من و مخالفت با حق! با این عمل تمام خوبی‌هایم از بین خواهد رفت!!

رنگ از صورت عابد پرید، زن پرسید این چه وضعی است. گفت: از خداوند می‌ترسم، زن گفت: وای بر تو! بسیاری از مردم آرزو دارند به اینجایی که تو آمدی بیايند.

گفت: ای زن! من از خدا می‌ترسم، مال را به تو حلال کردم مرا رها کن بروم، از نزد زن خارج شد در حالی که بر خویش تأسف و حسرت می‌خورد و سخت می‌گریست!

زن را در دل ترسی شدید عارض شد و گفت: این مرد اولین گناهی بود که می‌خواست

(1) - عرفان اسلامی: 2 / 226.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 98

مرتکب شود، این گونه به وحشت افتاد؛ من سال‌هاست غرق در گناهم، همان خدایی که از عذابش او ترسید، خدای من هم هست، باید ترس من خیلی شدیدتر از او باشد؛ در همان حال توبه کرد و در را بست و جامه کهنه‌ای پوشید و روی

به عبادت آورد و پیش خود گفت: خدا اگر این مرد را پیدا کنم، به او پیشنهاد ازدواج می‌دهم، شاید با من ازدواج کند! و من از این طریق با معالم دین و معارف حق آشنا شوم و برای عبادتم کمک باشد.

بار و بنه خویش را برداشت و به قریه عابد رسید، از حال او پرسید، محلّش را نشان دادند؛ نزد عابد آمد و داستان ملاقات آن روز خود را با آن مرد الهی گفت، عابد فریادی زد و از دنیا رفت، زن شدیداً ناراحت شد. پرسید از نزدیکان او کسی هست که نیاز به ازدواج داشته باشد؟ گفتند: برادری دارد که مرد خداست ولی از شدت تنگدستی قادر به ازدواج نیست، زن حاضر شد با او ازدواج کند و خداوند بزرگ به آن مرد شایسته و زن بازگشته به حق پنج فرزند عطا کرد که همه از تبلیغ کنندگان دین خدا شدند!! «1»

99- استغراق در حق

در تفسیر عرفانی «روح البیان» آمده است:

مردی دچار پا درد سخت شد، طبیب گفت: اگر پایش را قطع نکنند، برای او خطر جانی دارد، مریض رضایت به قطع پا داد، ولی به طبیب گفت: وقتی آماده قطع کردن شدم، من ذکر را شروع می‌کنم از مرتبه سه به بعد مشغول قطع کردن شو. طبیب آمادگی خود را اعلام کرد؛ مرد شروع به یا رب یا رب گفتن کرد، در حال ذکر بود که طبیب پایش را قطع کرد، او هنوز مشغول ذکر بود، به او خبر دادند کار طبیب تمام شد. گفت: پای بریده را با احترام ببرید و در قبرستان دفن کنید و علّت این که می‌گویم به این پای بریده احترام

(1) - عرفان اسلامی: 2/ 229.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 99

کنید، برای این است که از ابتدای تکلیف این پای من قدمی خلاف خدا برنداشته است!! «1»

100 - شعور حیوانی

صاحب «راز آفرینش انسان» در مقاله نهم از کتاب خود می‌گوید:

جای شگفتی است که در میان این همه انواع مختلف حیوانی که بر روی کره ارض ظاهر شده‌اند، اعم از آن‌ها که فعلاً وجود دارند، یا آن‌ها که منقرض گردیده و نابود شده‌اند غیر از شعور حیوانی هیچ گونه قوای دماغی دیگری مشاهده نشده است، تا ظهور شخص انسان، از هیچ حیوانی اثری بر جا نمانده است که توانسته باشد قطعه سنگی را بتراشد، یا ارقام را تا ده بشمرد یا اصلاً معنی رقم را فهمیده باشد.

در گیر و دار عرصه خلقت پاره‌ای مخلوقات به ظهور رسیده‌اند که عالی‌ترین درجه شعور حیوانی یا هوش یا حسیات دقیقه دیگر را از خود ظاهر ساخته‌اند.

زنبور قرمز، ملخ را شکار می‌کند و آن را در گودالی می‌اندازد و به نقطه مناسبی از بدن ملخ شروع به تخم‌گذاری می‌کند و همین که بچه‌ها از تخم درآمدند از گوشت بدن ملخ تغذیه می‌کند بدون آن که يك دفعه او را بکشد؛ زیرا در این صورت خود آن‌ها هم تلف خواهند شد.

زنبور این عمل را هر مرتبه باید با نهایت صحت و دقت انجام داده باشد و الا نسلی به وجود نمی‌آید.

علم هنوز نتوانسته است توجهی بر این عمل بکند، ولی با وجود این نمی‌توان این اقدام عجیب را حمل بر تصادف و اتفاق کرد.

(1) - عرفان اسلامی: 231/2.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 100

پس از آن زنبور سوراخی در زمین می‌کند و خود با نهایت خوشوقتی وارد آن شده در همانجا جان می‌سپارد، نه خود زنبور و نه اخلاف آن سر از کاری که می‌کنند در نمی‌آورند و نمی‌دانند بچه‌های آن‌ها پس از تولد چه می‌کنند و اصلاً نمی‌دانند دارای فرزندی هستند، زنبور حتی نمی‌داند که خود او به وجود آمده و زندگی کرده و مرده است.

زنبوران عسل و مورچگان تشکیلاتی به وجود آورده و حکومتی برای خود ساخته‌اند و در دستگاه خود او نوع سرباز و کارگر و غلام و خدمتکار، افرادی می‌گمارند.

در میان يك طایفه از مورچگان رسم است که کارگران دانه جمع می کنند و به لانه می آورند تا در زمستان سایرین از آن تغذیه کنند، برای این منظور حجره های مخصوص آسیاب تعبیه کرده اند که مورچگان مخصوصی که دارای فك های بزرگ و قوی هستند دانه ها را در آنجا آسیاب کنند و برای غذای سایرین آماده سازند.

شغل منحصر به فرد این کارگران آسیاب کردن دانه ها است و همین که فصل پائیز فرا رسید و دانه ها همه آسیاب شد، آن وقت مصالح عمومی اقتضا می کند که حتی المقدور در مصرف آذوقه صرفه جویی شود و چون عدّه آسیابان در نسل جدید رو به افزایش می گذارد، به منظور همین صرفه جویی مورچگان نظامی شروع به اعدام آسیابانان می کنند.

برخی از مورچگان به سائقه طبیعی یا از روی فهم و شعور حقیقی مزارع مخصوصی ترتیب می دهند و قارچ در آن می کارند و به مصرف غذای خود می رسانند، همین جماعت پاره ای کرم ها و شته های درخت را به دام آورده آن ها را اهلی می کنند و به جای گاو ماده و بز از آن ها استفاده می کنند و از شیر شیرینی که از آن ها می دوشند تغذیه می نمایند، هم چنین مورچگان افرادی را اسیر کرده و به نام غلام و خدمت گزار نگاه می دارند.

بعضی از مورچگان برای ساختن لانه، اول برگ ها را به قطعات مرتب می بزنند و کارگران

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 101

آن قطعات را به جای خود نگاه می دارند و بعد برای آن که آن ها را به هم متصل سازند، اطفال خود را در حالی که هنوز به صورت تخم هستند مثل دوك پشم ریزی از میان این برگ ها می گذرانند و با لعابی که از تن این اطفال خارج می شود، گوشه برگ ها را بهم می دوزند، بدین ترتیب بچه مورچه، ناکام از تولید پيله در اطراف بدن خود، محروم می ماند ولی در عوض نفع اجتماع را ملحوظ کرده و به جامعه خود خدمتی می کند.

چطور می توان باور کرد که اتم ها و ذرات بیجان که وجود مورچه را تشکیل می دهند قادر به اجرای این همه عملیات غامض و عجیب باشند و آیا نباید گفت عقلی و شعوری در میان هست که آن ها را به چنین کارهایی وامی دارد؟! «1» آری، عقل آن ها خدا است و خود آن ها از عقل بی بهره اند، ولی از میان جانوران تنها انسان است که رشد قوای دماغی او به حدی رسیده که می تواند تعقل و استدلال کند، [و هموست که لیاقت دارا شدن عقل را به او عطا کردند] «2».

(1) - امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه 227 نهج البلاغه درباره مورچه می فرماید: مورچه را بنگرید که با این کوچکی

جثّه و نازکی اندامش که شکل آن را به چشم می توان دریافت و به اندیشه می توان درك کرد چسان راه زمین خویش را

پیموده و بر رویش شتابان است، دانه به لانه‌اش می‌کشد و آن را در سوراخش تهیه دیده برای زمستان و هنگام گرما برای آمدن سرما دانه جمع می‌کند، خداوند ضامن روزیش بوده، مناسب حال راه روزی برایش گشاده پروردگار مهربان از آن غافل نیست، اگر در سنگ سخت و خشکی باشد خداوند بخشایش‌گر محروم و بی‌بهره‌اش نخواهد گذاشت و اگر در بجاری هاضمه آن و در پست و بلند و اطراف اضلاع شکم و آنچه از چشم و گوش که در سر آن است بیندیشی از آفرینش دچار شگفتی شده و از وصفش به رنج اندر آیی، بزرگ است خداوندی که مور را بر دست و پا نگهداشته و به روی ستون‌های تنش بنایش فرموده، تا آنجا که می‌فرماید: شوربخت آن که وجود مقدّر و گرداننده را منکر شود. اینان گمان می‌کنند که هم‌چون گیاه خودروی، زارع و برزگری ندارند و صور گوناگون و رنگارنگشان را پدید آورنده و نقاشی نمی‌باشد، اینان در مدّعیانشان تکیه بر برهان نمی‌کنند، آیا ممکن است بنایی را بناکننده و گناه و جنایتی را جنایت‌کننده نباشد؟!

(2) - عرفان اسلامی: 283 / 2.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 102

101- بانیان جنگ‌های صلیبی

وقتی در موضوع جنگ‌های صلیبی، با کمال دقت و بی‌طرفی، به بررسی می‌پردازیم، می‌بینیم جنگ‌های صلیبی که محصولی جز ریخته شدن خون میلیون‌ها بی‌گناه و خرابی هزاران مسکن و مأوا و به غارت رفتن اموال میلیون‌ها مظلوم و سوختن و خاکستر شدن کاشانه و اثاث مردم نداشت، بر هیچ منطق و فلسفه الهی و اجتماعی استوار نبود، بلکه ریشه و علت آن هوی‌پرستی يك عالم مسیحی و پایی خائن بود!!

او ادّعا داشت که تربت عیسی در دست مسلمانان است و از مسلمانان تعبیر به کفّار کرد و قیام مسیحیت را که به اصطلاح او مؤمن بودند علیه کفّار یعنی مسلمانان برای نجات تربت عیسی واجب دانست!! و مسیحیان هم به فتوای او و اربابان بعدی نسبت به مسلمانان از هیچ جنایتی فروگذار نکردند.

در حالی که می‌دانست قرآن مجید، کتاب آسمانی مسلمانان، از مریم به عنوان دارنده مقام عصمت و از عیسی مسیح به بهترین صورت یاد کرده و حتّی کشته شدن عیسی را با کمال صراحت نفی نموده و هیچ دلیلی برای کشته شدن عیسی در اختیار مسیحیان نیست و قبری که برای عیسی در بیت المقدس ادّعا می‌کنند ریشه و اصل ندارد، ولی از باب هوس و هوی‌پرستی و به خاطر حفظ ریاست پوشالی و بدست آوردن مال و منال، تحت پوشش نجات قبر عیسی فتوای ریخته شدن خون مسلمانان و به غارت رفتن اموالشان را صادر می‌کند!! بدون شك بازگو کردن تمام جوانب جنگ‌های صلیبی کتابی

جداگانه می‌خواهد، در این قسمت که ضرر علم آلوده به هوی مورد بحث است، فقط به اقرار جنگجویان وحشی مسیحی با استناد به نوشته‌های آلبرماله که خود يك فرد مسیحی است اکتفا می‌شود.

او می‌نویسد: پاپ اوربن دوم که فرانسوی بود، جمعی در کلرمون منعقد نموده مشغول اصلاح امور اهل علم فرانسه بود، روز 28 نوامبر 1095 که باید مجمع ختم شود،

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 103

با حضور جمع کثیری از روحانیون و امنای دین و سرکردگان مرکز و جنوب فرانسه شرحی از صدمات زوار ارض اقدس بیان کرده امت نصاری را دعوت نمود که اسلحه بردارند و تربت عیسی را نجات دهند ...

بعد از خاتمه مجمع کلرمون، پاپ در مرکز و جنوب فرانسه به گردش پرداخت، مردم را به جنگ ترغیب می‌کرد و ضمناً به عموم اسقف‌ها نامه کرده آن‌ها را دعوت نمود که برای جنگ صلیب به وعظ پردازند و دیگران را نیز به وعظ وادارند، ضمناً وعده داد که هرکس در اردوکنشی شرکت کند تمام معاصی و گناهانش بخشیده و آمرزیده خواهد شد و مادامی که اردوکنشی خاتمه نیافته زن و فرزند و دارایی‌اش از تعرض مصون و در امان دیانت خواهد بود.

یکی از یاران پرشور پاپ در شمال فرانسه راهبی بود اصلاً از حوالی آمین موسوم به پطروس و ملقب به ناسک؛ راهب مزبور از هرجا گذر کرد شور بزرگی برای جنگ صلیبی در انداخت.

بنابه روایت گیر دونوژان، حکام و سواران جنگی هنوز در باب تدارك سفر رأی می‌زدند که فقرا به شوق و شعف به تهیه و تدارك پرداختند، همه کس خانه و مَوسَستان و مایملک خود را انداخته یا آن‌ها را به ثمن بخش می‌فروخت و به وجد و سرور عازم می‌شد.

آنچه را که می‌دیدند به کار سفر نمی‌رود به عجله تمام پول می‌کردند، فقرا گاو خود را مانند اسب نعل کرده به اَرابه می‌بستند و آذوقه و فرزندان خردسال خود را بر اَرابه نهاده از دنبال خود می‌کشیدند، اطفال خردسال به هر محکمه یا خانه‌ای که می‌رسیدند، می‌پرسیدند: بیت المقدس اینجا است؟!!!

هنوز از دعوت اوربن دوم در کلرمون سه ماه نگذشته بود، که يك دسته چهل پنجاه هزار نفری از زن و مرد از جا کنده شده به هدایت پطرس ناسک و سواری جنگی موسوم به

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 104

گوتیه بینوا به راه افتاد و چون از رود رن گذشت، دسته دیگری شبیه به آن از زوار آلمان به وی ملحق شدند، این عده برای گذران خود هرجا می‌رسید غارت می‌کرد و انواع ظلم‌ها را مرتکب می‌شد.

در هر صورت قشون صلیبی پس از طی جاده‌های طولانی و جنایات بی‌شمار به بیت المقدس رسید و پس از مدتی وارد شهر شده خون‌ریزی سختی به پا کرد!!

گود فروآدوبویون به پاپ نوشت: اگر می‌خواهید بدانید با دشمنانی که در بیت المقدس به دست ما افتادند چه معامله شد، همین قدر بدانید که کسان ما در رواق سلیمان و در معبد در لجنه‌ای از خون مسلمانان می‌تاختند و خون تا زانوی مرکب می‌رسید!!

عموم روایات بر قتل عام شهادت می‌دهد، تقریباً در آن ناحیه ده‌هزار مسلمان در معبد قتل عام شد و هرکس در آنجا راه می‌رفت تا بند پایش را خون می‌گرفت!

از کفار هیچ‌کس جان نبرد و حتی زن و اطفال خردسال را هم معاف نمودند، پس از کشتار نوبت به غارت رسید، کسان چون از خون‌ریزی سیر شدند به خانه‌ها ریختند و هرچه به دستشان افتاد ضبط کردند، هرکس چه فقیر چه غنی به هرجا وارد می‌شد، آن را ملک طلق خود می‌دانست و این رسم چنان ساری بود که گویی قانونی است که باید مو به مو رعایت شود!! «1»

102- محاکم تفتیش عقاید

به موازات رشد عقلی انسان، علم در همه جوانبش در حال پیشرفت بود، عقلا و دانشمندان، برای کشف حقایق به تکاپو افتاده بودند؛ اروپا طبق نظریه محققین خود آن‌ها با اثرگیری از علوم اسلامی، در راه تحقیق مسائل علمی افتاده بود، ولی پیشرفت

(1) - عرفان اسلامی: 321/2.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 105

دانش به صلاح کلیسا و اربابانش نبود؛ زیرا بیداری ملت‌ها، به حکومت شیطانی‌شان - که زیر پرده دین پنهان شده بود - خاتمه می‌داد. پاپ‌ها و کشیشان چندی پس از عیسی به کتمان حق عادت کرده بودند و تحریف حقایق طبیعت دوم آنان

شده بود، اینان به هنگام ظهور اسلام هم، از این دو جنایت فروگذار نبودند، به وقت حرکت علمی اروپا، بنا گذاشتند با علم و عالم به مخالفت برخیزند و هرچه را مطابق کتب دینی تحریف شده خود ندیدند نابود کنند؛ اگر کتمان حق و تحریف حقایق در کار نبود، مخالفت با علم هم پیش نمی آمد و وضع تاریخ غیر از این بود، آن‌ها باعث شدند که چهره دین به طور مطلق مورد نفرت قرار بگیرد، آن‌ها اکثریت مردم روی زمین را به مسئله خدا و قیامت و اخلاق بدبین کردند و اسلام هم در بین مسلمانان از خطر و جنایت آنان درامان نماند؛ آن‌ها کاری کردند که در دنیا وانمود شد دین با علم و پیشرفت و تمدن مخالف است؛ این عقیده که محصول مظلوم کلیسا بود به ممالک اسلامی هم سرایت کرد و جامعه اسلامی را از اسلام دور کرد، مسلمانان هم تصور کردند راه رسیدن به تمدن جدایی از دین است؛ گرمی و حرارت این عقیده به آنان اجازه نداد که فکر کنند، کدام دین مانع علم و پیشرفت است، دین خالص یا دین تحریف شده.

اسلام- / که به طور خالص در قرآن و روایات صحیح منعکس است- / علت بیداری، علم، استقلال، آزادی، شرف، آبرو، خیر دنیا و آخرت است، ولی دین تحریف شده به طور صددرصد مانع ترقی و پیشرفت و بلکه علت بدبختی است!!

ولی پاپ‌ها و کشیش‌ها به غارت، شهوت، حکومت، خیانت و پلیدی خو کرده بودند، هوی بر آنان حاکم بود، هوس پرستی دین آنان بود و به فرموده قرآن معبود، معشوقی جز هوی نداشتند، با این که عالم به بعضی از حقایق بودند، ولی هوی مانع از این بود که بتوانند به علم خود عمل کنند!!

به خاطر هوی و هوس به برپا شدن محاکم تفتیش عقاید دستور دادند و به عنوان

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 106

نماینده خدا و مالک رقاب عباد الهی، بیداران و صاحبان علم را به محاکمه کشیده و به خاطر این که علومشان با کتب مذهبی تحریفی و عقاید کلیسا موافق نبود محاکمه و محکوم کردند.

در کتاب «رویدادهای مهم تاریخ» جهان آمده است:

بزرگ‌ترین بدبختی در آن روزگار غم‌آلود و ترسناک این بود که انسان از شکنجه انسان غرق شور و شعل و نشاط می شد، انسان عطشی فوق‌العاده برای کشتن انسان در وجود خود احساس می کرد.

آیا انسان ممکن است اسیر و گرفتار شادی‌ها باشد و آیا ممکن است این شادی‌ها را با دیدن انسان دیگری در غل و زنجیر دو چندان کند؟

آیا ممکن است آیین (به اصطلاح) مذهبی طریق کشتار و خونریزی را به بشریت بیاموزد و دانشمندان و متفکران را در میان شعله‌های سوزان آتش با تشریفات خاصی بسوزاند؟

خمیرمایه نانی که پاپ در دوره انگلیسیون به مردم پیشنهاد کرده بود این بود که افکار آن‌ها مانند موم باید در دست کشیشان کلیسا باشد.

مارسل کاشن می‌نویسد:

در دوره انگلیسیون پنج میلیون تن انسان را به اتهام فکر کردن و نپذیرفتن فرمان پاپ به صلیب کشیدند، تنها سال‌های 1481-1499 به دستور دادگاه‌های تفتیش عقاید 1020 نفر را زنده در آتش افکندند و 6860 تن را شقه کردند و 97023 نفر را آن قدر زجر دادند تا زیر ضربات شکنجه شلاق، دنیا را وداع گفتند؛ مردم را دسته دسته به اتهامات واهی دستگیر و سنگسار می‌کردند.

ولتر نویسنده فرانسوی حق داشت که بگوید:

آیین اسلام وجود خود را به حدّ اعلای انسانیت و جوانمردی‌های بنیان‌گذارش مدیون

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 107

است، در صورتی که مسیحیان با شمشیر و زجر و آتش، دین خود را تحمیل کرده‌اند!!

کاس مینسکی در کتاب «تاریخ قرون وسطی» نوشته است:

در اسپانیا اعدام رافضیان (مخالفان کلیسا) به جشن رسمی مبدّل می‌شد و نام (آوت دافه) یعنی کار عقیده به خود گرفت. سوزاندن رافضیان در میدان‌های شهر و در حضور دربار پادشاه اشراف و شهریان انجام می‌گرفت، در این مراسم روحانیون کلیسایی در حالی که آوازهای مذهبی می‌خواندند، به صحنه می‌آمدند و محکومین را به سوی جایگاه اعدام می‌بردند.

غالباً اعدام دسته‌جمعی صورت می‌گرفت. ترك مادام مفتش عقاید که به هنگام ریاست بر کرسی انگیزسیون هشت هزار نفر از کفار و مرتدان را به آتش انداخت، شهرت مخوفی کسب کرده است.

دیوان تفتیش عقاید در فرانسه به فرمان پاپ گرگوار نهم، شروع به کار کرد و مدت هیجده سال مردم جنوب فرانسه در ترس و وحشت زندگی می‌کردند.

پاپ مأمورانی به نواحی مختلف جنوب اعزام کرد و به آنها اختیارات تام عطا کرد تا هرکس را مظنون بدانند به حبس محکوم کنند، اگر متهم انکار می‌کرد، از او با شکنجه‌های مخوف و طاقت‌فرسا اعتراف می‌گرفتند، اگر در پایان اعتراف، متهم توبه می‌کرد، به مجازات محکوم می‌شد؛ ولی اگر حاضر به انجام مراسم توبه نمی‌شد، یا آن که قبلاً توبه کرده و توبه را شکسته بود، به دستور نمایندگان پاپ زنده در آتش می‌سوخت.

در زمان سن لویی یکی از کسانی که در شامپانی مأمور تعقیب مظنونین بود، دستور داد که در يك جلسه 183 نفر کافر را سوزانند.

شب بارتولومی یکی از شب‌های بسیار آشفته تاریخ است، در این شب هزاران زن و مرد و کودک به خاک و خون غلتیدند، تصویر زنده‌ای از این شب وحشتناک در نوشته‌های مورخان نقش بسته است.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 108

در این شب مخوف، کاتولیک‌های فرانسه عزم جزم کردند به زندگی مخالفان خود (کالوینیزم‌ها) خاتمه دهند. آنان در این شب به ناله پیره‌زنان، گریه کودکان و استغاثه مادران گوش نمی‌دادند، حکم تکفیر و کشتار مخالفان صادر شده بود و انسان وقتی فجایع آن شب را مطالعه می‌کند بی‌اختیار با خود می‌گوید:

قلب بشر از چه جنون وحشیانه‌ای آکنده است؟ و این است ماجرای مخوف در شب بیست و سوم و بیست و چهارم اوت در عرفه، روز سن بارتلمی نوای شوم مصیبت از تمام ناقوس‌های پاریس طنین افکند؛ با این علامت قتل عام هوگنوها که در خواب غافلگیر شده بودند آغاز شد، جنگ در روزهای بعد ادامه یافت و به ولایات کشیده شد، بنا به تخمین معاصران در این واقعه بیش از سی هزار تن کشته شدند.

قتل عام هوگنوها و سوختن خانه‌های آنها و غارت اموال سه روز ادامه داشت، کوچه‌ها از اجساد مردان، زنان و کودکان پوشیده بود!!

پاپ رم از شوق به هیجان آمد و دستور داد به شکرانه پیروزی بر کافران، رم را آذین بندند و چراغان کنند!! «1»

103- عالمان هوی پرست، اساس حکومت بنی امیه

کسی نیست که بنی امیه را از پلیدترین چهره‌های ننگین بشری نداند؛ کسی نیست که از جنایات و مظالم این وحشیان خطرناک خبر نداشته باشد؛ کسی نیست که نداند، بنی امیه مسیر قسمت مهمی از تاریخ حیات بشر را از پاکی به ناپاکی منحرف کردند؛ کسی نیست که نداند، عزیزترین چهره‌های پاک تاریخ به دست این جانان به فجیع‌ترین وضعی کشته شدند و یا در سیاه‌چال‌ها، از شدت شکنجه و رنج قالب تهی کردند!

(1) - عرفان اسلامی: 324 / 2

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 109

معاویه پایه‌گذار حکومت اموی، با تکیه بر عالمان هوی پرست، خود را مسلمان جا زده بود و تمام جنایات خود را در پوشش فتواهای عالمان کثیف و پستی هم چون سمرة بن جندب و ابوهیره تصحیح می‌کرد و به محض این که بر اثر مظالم و خیانت‌هایش، مورد سؤال مسلمانان قرار می‌گرفت، از آن گونه عالمان برای تبرئه خود کمک می‌خواست؛ آن‌ها هم با گرفتن اندکی رشوه به عنوان این که سال‌ها در مصاحبت رسول اکرم صلی الله علیه و آله بودند، احادیثی برابر با مذاق حکومت معاویه و برای پاک کردن او از قول پیامبر صلی الله علیه و آله جعل می‌کردند و به خورد توده مردم که از خط تحقیق و علم جدا بودند، می‌دادند و با استفاده از ایمان مردم به پیامبر صلی الله علیه و آله، این چنین وانمود می‌کردند که معاویه کارهایش بر طبق اصول اسلام و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله است و از همین راه بود که پایه‌های حکومت اموی، به عنوان حکومت مذهبی و جانشینی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله محکم و استوار می‌شد و با تکیه بر آن عالمان هوی پرست بود که هر جنایتی خواست، خود و دودمانش مرتکب شدند، جنایاتی که از نظر کمیت و کیفیت در تاریخ سابقه ندارد. راستی اگر گفته شود آلودگی آن عالمان از معاویه بیش تر بود و عذاب آنان در قیامت سخت تر خواهد بود، سخنی به گزاف گفته نشده است.

رشوه دادن معاویه، برای جعل حدیث از قول پیامبر، آن هم در جهت استحکام پایه‌های حکومت اموی در جامعه و کوبیدن بهترین عباد خدا، آن قدر بالا گرفت که پس از سمره و ابوهیره، عده‌ای بی‌کار و شکم پرست به فکر جعل حدیث

افتادند و از این راه به نان و نوایی رسیدند. جعل حدیث از قول پیامبر صلی الله علیه و آله و پخش آن در میان مردم پس از مدّتی، شناخت اسلام راستین را با مشکل عجیبی روبرو کرد!!

بیداران راه خدا، با راهنمایی قرآن و ائمه طاهرین، برای بازشناساندن اسلام محمدی، از اسلام اموی چه رنج‌ها که نبردند، چه زندان‌ها که نرفتند، چه شکنجه‌ها که نشدند و چه شهدای والا مقامی که تقدیم مکتب پاک اسلام نکردند!!

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 110

راستی اگر ایستادگی امامان شیعه و یاران با وفای آنان نبود، احدی تا قیامت موفق به یافتن اسلام صحیح نمی شد.

منصفین اهل سنت عقیده دارند که گرچه نویسندگان شش کتاب اصولی اهل سنت برای بازشناساندن احادیث صحیح رنج زیادی بردند؛ باز در همین کتب، احادیثی یافت می شود که با اصول اسلام راستین موافق نیست و دست آلوده جعل حدیث از آن‌ها پیداست.

سه نفر از علمای اولیه اهل سنت، که صاحب سه کتاب از شش کتاب معروفند، برای تهذیب احادیث مورد قبول خودشان زحمت زیادی کشیدند!!

محمد بن اسماعیل بخاری (194 - 256 ق)، هزار شب تا صبح بیدار ماند تا توانست از میان 600 هزار حدیث 591000 حدیث را مردود کرده و تنها نه هزار حدیث انتخاب کند و با آن نه هزار جامع خود را نوشت!!

مسلم بن حجاج قشیری (متوفای 261) از 300 هزار حدیث 293 هزار آن را کنار زد و تنها هفت هزار حدیث برای نوشتن کتاب صحیح خود انتخاب کرد!!

احمد بن حنبل (متوفای 241) با زیر و رو کردن يك میلیون حدیث 960 هزار آن را مردود دانست و چهل هزار آن را قبول کرد و مسند خود را به وجود آورد.

مهم اینجا است که وقتی شیعه احادیث مورد قبول این کتب اهل سنت را با شرایط الهی و قرآنی خودش به میزان سنجش می کشد، چیزی به عنوان خبر و حدیث صحیح و مورد قبول جز قسمتی خیلی محدود باقی نمی ماند و از همین مرحله شما حساب کنید ببینید، به دست عالمان هوی پرست چه بلاها به سر اسلام آمده است!!

آنان با جعل آن همه حدیث، از چهره معاویه که بویی از اسلام نبرده بود يك مسلمان راستین و يك انسان لایق جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله ساخته بودند!! و او را در کلیه برنامه‌هایش مجتهدی اسلامی معرفی نموده و می‌گفتند: اگر هم خطایی از او سرزند در اجتهاد اشتباه

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 111

کرده و خطای در اجتهاد در پیشگاه خدا گناه و عیب نیست!

جرج جرداق لبنانی در «صوت العدالة» می‌نویسد:

بهترین فردی که اخلاق و مشخصات بنی‌امیه را محسّم می‌کند، معاویه فرزند ابوسفیان است.

اولین مطلبی که از صفات معاویه به هنگام بررسی دقیق از اخلاق او به دست می‌آوریم، این است که بویی از انسانیت و اسلام به مشامش نخورده است.

اگر ما اسلام را انقلابی علیه اکثر رسوم و عقاید گذشته عرب بدانیم که از جمله آن‌ها - سودجویی، کار برای نفع شخصی، مردم را ساز و برگ جنگ دانستن، ملت را سرچشمه قدرت و ثروت برای صاحبان نفوذ و مال شمردن، می‌باشد - در این صورت باید به طور جزم بگوییم که معاویه هیچ ارتباطی با اسلام نداشت!!

از طرف دیگر، اگر اسلام را آیینی بدانیم که به اوامر و نواهی خود می‌کوشد، تا اخلاق فردی و روش شخصی را مستقیماً اصلاح کند و می‌کوشد که افراد اجتماع را از راه ارتباط با خدا و ترساندن کافرین از آتش و بشارت مؤمنان به بهشت، افرادی شایسته نماید، برای ما این مطلب یقینی می‌گردد که معاویه هیچ ربطی به اسلام نداشت.

معاویه آن گاه که بُسر بن ارطاة را به مدینه می‌فرستد که علیه علی علیه السلام اخلاص کند این توصیه را سرمایه راه او قرار می‌دهد:

به سوی مدینه روانه شو، مردم را متواری کن، به هرکس برخوردی او را بترسان، اموال کسانی را که از دستورات ما اطاعت نمی‌کنند غارت کن.

و وقتی سفیان بن عوف غامدی را به عراق برای مخالفت با علی علیه السلام می‌فرستد، این جملات را توشه راه او قرار می‌دهد:

ای سفیان! حمله‌های ما به عراق، ربعی در دلشان ایجاد می‌کند و علاقمندان ما را خوشحال می‌سازد و افراد ترسو را برای ما جلب می‌کند، هرکه را هم عقیده خود نیافتی به

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 112

قتل برسان، به هر مرکز عمرانی رسیدی آن را ویران کن، اموال مردم را به غارت ببر؛ زیرا چپاول کردن اموال برای مردم همانند قتل بلکه برای قلب دردناک‌تر است.

معاویه خونخوار وقتی ضحاک بن قیس فهری را برای حمله به حوزه حکومت علی علیه السلام می‌فرستد، همین دستورات را می‌دهد، ضحاک نیز این سفارش‌ها را همانند دیگران انجام می‌دهد، غارت می‌کند، می‌کشد و در تجاوز و افترا فروگذاری نمی‌کند. بعضی می‌گویند:

معاویه مرد با حلمی بوده، اگر این مطلب راست است، آن قدر حلم معاویه وسعت داشت که حق زندگی مردم مصر را ضمیمه سرزمین مصر می‌کند و به عنوان هدیه مخصوص به آلوده‌تر از خودش عمروعاص می‌بخشد!!

روش معاویه همانند روش میکاول است و از تفصیل جنایت‌آمیز آن شخص جنایت کار چیزی کم ندارد. چپاول، ایجاد وحشت، کشتار، شکنجه از سیاست‌های کهنه معاویه است؛ تطمیع، تهدید، ریختن خون نیکوکاران و آزادگان، پذیرفتن خیانتکاران و مزدوران و ستمگران از کارهای معاویه است!!

استخدام سخنگویانی که آسمان را زمین معرفی کنند و زمین را آسمان، از برنامه‌های معاویه است، حيله‌گری علیه ارزش‌های انسانی به قصد کسب و استفاده و خرید افراد سیاه‌دل برای مبارزه با حق و عدالت از روش‌های معاویه است، معاویه از افرادی خونخوار که خود را وقف خدمت او کرده بودند تقدیر می‌کرد و با آن‌ها انس می‌گرفت و خدمتشان وقتی صحیح و مورد قبول بود، که در غارت اموال مردم و سرکوب کردن آزادی‌ها و برده ساختن مردم برای زمامدار خود مهارت داشته باشند!!

تمام جنایات دوره معاویه يك طرف و مسئله سپردن حکومت برای پس از خودش به یزید يك طرف!!

هنوز ریاست او استوار نگردیده بود که شروع به ثبت رساندن ملك مردم و اموالشان، به عنوان میراث فرزند بی‌بند و بارش یزید نمود.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 113

معاویه برای تثبیت جانشینی یزید، لباس‌های رنگارنگی که مناسب مصلحت یزید بود به خود می‌پوشید و بالاخره آن جانی سگ‌باز و شراب‌خوار و قاتل را برای بعد از خودش به جان و مال و ناموس و آبروی مردم مسلط کرد!! و آن همه جنایات خودش و جانشینی یزید را فقط با کمک عالمان هوی‌پرست انجام داد!!

حاکمان دیگری که پس از معاویه و یزید، روی کارآمدند، به برنامه‌های آن دو نفر عمل می‌کردند و گاهی به جنایات آنان می‌افزودند؛ عمال بنی‌امیه مردم را به انواع ناراحتی‌ها و شکنجه‌ها مبتلا می‌ساختند، این شکنجه‌ها ملت‌های غیر عرب را هم می‌گرفت، بنی‌امیه غیرعرب را با کمال ذلت و در نهایت سختی به بندگی و اسارت می‌کشیدند.

هر عربی که از روی میل حاضر نبود که گوشت و خون خود را در اختیار بنی‌امیه بگذارد به قتل می‌رسید؛ بنی‌امیه افرادی را برای دریافت مالیات بر سر مردم گمارده بودند، که بر انواع و مقدار آن بیفزایند و با شدیدترین شکنجه و سنگدلی آن را وصول کنند.

عبدالمملک بن مروان در حکومت خود برای جان و مال مردم ارزشی قائل نبود، او دستور داد چاه‌ها و چشمه‌های بحرین را ویران کنند تا اهالی آن به فقر و فلاکت بیفتند و در برابر حکام تسلیم شوند و حکومت حجاز و عراق را بدست خوئخوار بی‌نظیری چون حجاج بن یوسف سپرد!!

یزید بن عبدالمملک بن مروان روزی سخت در مستی فرو رفت، در حالی که یکی از کنیزانش به نام حبابه پیش او بود، موقعی که به طرب آمد گفت: بگذارید پرواز کنم. حبابه گفت: مردم را به چه کسی می‌سپاری؟ یزید پاسخ داد: به تو!!

بنی‌امیه روی منبرها و در خطبه‌های نماز جمعه و در قنوت نماز، دستور اکید داده بودند که به بهترین خلق خدا وجود مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام دشنام و ناسزا بدهند!!

و البته حکام بنی‌امیه تمام این برنامه‌ها را با دلگرمی به عالمان هوی‌پرست انجام می‌دادند؛ زیرا عالمان درباری و وعظ سلاطین، تمام این جنایات را در نظر توده عوام

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 114

اموری اسلامی و برنامه‌هایی شرعی جلوه می‌دادند!!

دقت در شرح زندگی خلفای عباسی و عمال آنان نیز نشان می‌دهد که آن ستمگران یاغی و آن یاغیان طاغی کمتر از بنی‌امیه نبودند و بلکه در بعضی از موارد، بدتر از بنی‌امیه بودند؛ شما زحمت مراجعه به تاریخ را بر خود هموار سازید تا

چهره آن خطاکاران پلید را آن گونه که بود بشناسید و عجیب این است که حکام بنی عباس بیش از بنی امیه زیر پوشش فتوا و دستورهای عالمان اهل هوی بودند.

بدبختی در این بود که عالمان اهل هوی، برای پیشبرد اهداف امویان و عباسیان هم خود جعل حدیث می کردند و هم به احادیثی که اسلاف خائن آنان جعل کرده بودند تکیه می نمودند و با پخش و شرح و ذکر آن احادیث قلابی و دروغ، اکثریت مردم را، که خود آنان از اسلام بی اطلاع نگاه داشته بودند، نسبت به وضع بنی امیه و بنی عباس تسلیم و راضی می نمودند و اگر هم اعتراضی از سوی مردم می شد، بلافاصله توجیه می کردند و از این طریق بزرگترین ضربه ها را در مقابل دریافت دینار و درهمی ناقابل به اسلام و انسانیت می زدند!!

به چند نمونه از آن احادیث ساخته شده، که به بزرگان دین نسبت داده اند از کتاب «عوامل تحریف» - که نویسنده اش یکی از بهترین و کم نظیرترین متخصصین حدیث شناس و تاریخ شناس است و بزرگان شیعه و سنی به فضل او در این زمینه اعتراف دارند - اشاره کنم:

اینان (برخلاف منطق قرآن و عقل) يك سري روايات، در معتبرترین کتب خویش از برجسته ترین راویان نقل می کنند و براساس آن می گویند که امام و خلیفه مسلمانان هر کاری انجام بدهد، هر ظلم و جور و اجحاف و فسق مرتکب گردد، جایز نیست که بر روی او شمشیر کشید و با او مخالفت کرد و بر او خروج نمود.

از قول حدیفه از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که فرمود:

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 115

«يَكُونُ بَعْدِي أُمَّةٌ لَا يَهْتَدُونَ بِهَدَايَ وَلَا يَسْتَنُّونَ بِسُنَّتِي وَسَيَقُومُ فِيهِمْ رِجَالٌ قُلُوبُهُمْ قُلُوبُ الشَّيَاطِينِ فِي جُثْمَانِ إِنْسٍ قَالَ: قُلْتُ: كَيْفَ أَصْنَعُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنْ أَدْرَكْتُ ذَلِكَ؟ قَالَ: تَسْمَعُ وَتُطِيعُ لِلْأَمِيرِ وَإِنْ ضَرَبَ ظَهْرَكَ وَأَخَذَ مَالَكَ فَاسْمَعْ وَأَطِعْ».

پس از من پیشوایی خواهند بود که بر راه من نمی روند، و به روش من عمل نمی کنند، پاره ای از ایشان دل هایی هم چون دل شیاطین دارند، اگرچه به ظاهر انسانند. حدیفه می گوید: گفتم: یا رسول الله! اگر من آن زمان را درك کردم چه عکس العملی نشان بدهم؟ فرمود: شنوایی صد در صد و اطاعت مطلق، اگر او بر پشتت بکوبد و مالت را ببرد تو باید فرمان بری و گوش به دستورش بسپاری!!

از قول ابن عباس از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کنند:

«مَنْ رَأَى مِنْ إِمَامِهِ شَيْئاً يُكْرَهُهُ فَلْيَصْبِرْ فَإِنَّهُ مَنْ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ شَيْراً فَمَاتَ مَيْتَةً» جاهلیت.

اگر کسی از پیشوا و زمامدار خویش چیز ناخوش آیندی مشاهده کرد باید صبر کند، اگر کسی از دستگاه خلافت و جمع مسلمانان پیرو آن يك وجب دور شود و بر آن بمیرد، مانند مردگان جاهلیت مرده است!

در روایات دیگر از ابن عباس چنین نقل شده:

«لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ خَرَجَ مِنَ السُّلْطَانِ شَيْراً فَمَاتَ عَلَيْهِ إِلَّا مَيْتَةً جَاهِلِيَّةً».

هیچ کس از حکومتی دوری نمی‌گزیند حتی يك وجب که اگر در این حالت بمیرد، به مردن جاهلیت و شرك از دنیا رفته است.

یکی از دانشمندان بزرگ اهل سنت در ذیل این احادیث در بابی به عنوان «لزوم طاعة الامراء» می‌گوید:

عموم اهل سنت یعنی فقها و محدثین و متکلمین می‌گویند: حاکم با فسق و ظلم و زیر پا گذاشتن حقوق مردم معزول نمی‌شود و نه می‌توان او را خلع نمود و اصولاً جایز و روا نیست که علیه او قیام شود، بلکه واجب است او را پند و اندرز دهند و از خداوند و قیامت بترسانند؛ زیرا در این زمینه احادیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله به دست ما رسیده است که ما را از

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 116

خروج علیه زمامدار باز می‌دارد، خلاصه سخن این که قیام بر ضد پیشوایان و زمامداران به اجماع همه مسلمانان حرام است، اگرچه فاسق و ستمگر هم باشد!!

بنابراین نظر خروج بر یزید بن معاویه شراب خوار و سگ‌باز و قاتل و جانی و قیام علیه عبدالملک که سربازانش خانه کعبه را زیر منجنیق خراب می‌کنند و جنگ بر ضد ولید که قرآن کریم را هدف قرار می‌دهد و قیام علیه حکام خائن بنی‌عباس در آن روز و قیام بر علیه حاکمان ظالم و جائز فعلی نه این که جایز نیست، بلکه حرام است!!

به راستی لعنت بر این منطلق باد و نفرین خدا بر جاعلین حدیث و نویسندگان و پخش کنندگان و تفسیر کنندگان و عمل کنندگانش باد «1».

آنان که آتش جنگ جهانی اول را برافروختند و میلیون‌ها انسان بی‌گناه را به کام آتش جنگ کشتند، از فارغ التحصیل‌های دانشگاه‌ها و دانشکده‌ها بودند!!

آنان که آتش جنگ جهانی دوم را شعله‌ور کردند و نزدیک به سی میلیون انسان را در آتش خودخواهی و هوی و هوس خود خاکستر کرده و هزاران خانه و مدرسه و کودکان و بیمارستان را با اهلش نابود نمودند، تحصیل کرده‌های دانشگاه و دانشکده بودند!!

آنان که از فرانسه به الجزائر رفتند و در مدت هفت سال نزدیک به یک میلیون مسلمان را که جرمی جز طلب آزادی از شرّ استعمار نداشتند، کشتند و هزاران مرد و زن را در زندان‌ها به انواع شکنجه‌ها مبتلا کردند، پایان‌نامه تحصیل خود را از دانشگاه‌های فرانسه متمدّن و آزادی‌خواه و مبتکر منشور آزادی و حقوق بشر گرفته بودند!!!

آنان که نزدیک به چهارصد سال، از انگلستان برای غارت نزدیک به صد کشور در آسیا

(1) - عرفان اسلامی: 328 / 2.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 117

و آفریقا و آمریکای لاتین رخت سفر می‌بستند و محرومان و مستضعفان را به جرم آزادی‌خواهی قطعه قطعه می‌کردند همه از دانشمندان اقتصاد، روان‌شناسی، سیاست و علوم دیگر بودند!!

قاتلان امیرکبیرها، سید جمال‌الدین‌ها، لومومبوها و هزاران دلسوزی که برای نجات ملت‌های خود قیام کرده بودند، با کمال تأسّف از دانشمندان علوم مادّی و تجربی بودند!!

جنايات هولناك و غارت‌گريه‌اي وحشتناك و ستمگري‌ها و بيدادگري‌هاي خطرناك اين فارغ التحصيل‌هاي دانشگاه‌هاي دنيا، در صدها كتاب قطور، بدون شك قابل بازگو کردن نیست!!

کارگردانان دولت غاصب و خائن اسرائیل که بیش از پنجاه سال از کشتن مردم مسلمان اعمّ از زنان، مردان و کودکان و مباران‌های ویرانگر و شکنجه‌های بدتر از قرون وسطی در زندان روی گردان نیستند، از فارغ‌التحصیل‌های رشته‌های گوناگون علمی از دانشگاه‌های غرب هستند!!

این جنایات باور نکردنی مخصوص به عالمان غربی نیست، اعمال کمونیست‌های شرقی و عمالشان نشان می‌دهد که اینان هم در پامال کردن حقوق انسان بی‌گناه دست کمی از غربی‌ها ندارند.

«اسرار مرگ استالین» کتاب بسیاری مهمی است که نویسنده آن ع- آوتور خانوف، یکی از کارکنان کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی سابق بوده است.

وقتی تمام این کتاب را به دقت مطالعه می‌کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که استالین و اطرافیانش که خود را پیامبران بیدار کمونیست می‌دانستند، تنها به خاطر سوء ظن، یا به خاطر این که فلان نفر یا فلان گروه و جمعیت، با استالین موافق نبودند، دستور قتل آن‌ها را می‌دادند و در مدت کوتاه حکومت خود، نزدیک به بیست میلیون نفر را شبانه بازداشت

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 118

و بلافاصله اعدام کردند!! «1»

105- خبر گناه، سبب مرگ عالم

حاج میرزا محمدحسین یزدی که در سال 1307 از دنیا رفت و در قسمت غربی قبرستان حافظیه شیراز دفن شد، از علما و دانشمندان بزرگ شیعه و از زهاد و عبّاد عالی قدر عصر خود بود.

او انسان خود ساخته‌ای بود، چهره پاک اعمال او نشان می‌داد که انگار هوی و هوس در او وجود ندارد، در تمام برنامه‌ها و روابط و اخلاقیات، آداب اسلامی را مراعات می‌کرد.

در زمان او برای استان فارس، استانداری فرستادند. استاندار برای آشنایی با وضع استان و به خصوص شهر شیراز، در روز پنج‌شنبه از بزرگان قوم و رؤسای اصناف، در باغ حکومتی دعوتی به عمل آورد، عده‌ای از سران بازار شیراز که لباس و چهره آنان از همه مذهبی‌تر بود نیز در آن مجلس شرکت داشتند، پس از صرف نهار، یک گروه مطرب کلیمی، برنامه اجرا کردند، فضای آن مجلس را فسق و فجور آلوده کرد!!

داستان آن مجلس و شرکت‌کنندگان و برنامه‌هایش را برای حاج میرزا محمد حسین نقل کردند، پس از نماز عصر روز جمعه به منبر رفت، در حالی که از شدت اندوه و غصّه بلند بلند می‌گریست. فرمود: چگونه ممکن است، کسانی که با اهل علم رابطه دارند و قیافه چهره آنان نمایشگر دین است، در مجلسی شرکت کنند که از شرایط دین خدا دور بوده و در آنجا لهو و لعب رواج داشته، آیا این شرکت و عدم ترك آن و نهی از منکر نکردن کار صحیحی بوده است؟!

(1) - عرفان اسلامی: 338 / 2

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 119

وای بر شما که از عمل شما جگر من سوراخ و دلم آتش گرفت، من از شنیدن این خبر وحشتناک دلم گرفت، من اگر بمیرم خونم به گردن شماست، از منبر به زیر آمد و به خانه رفت و سخت مریض شد!!

طیب از او عیادت کرد و گفت: برای این مریض تغییر آب و هوا لازم است؛ او را به باغ سالاری در بیرون شهر شیراز منتقل کردند.

در همان اوقات مرتاضی هندی به شیراز آمد، می گفتند: متخصص رمل و اسطرب است و احیاناً پیش گوی هم می کند. یکی از تجار متدین بازار که از ارادتمندان میرزا بود، به نزد مرتاض آمد و گفت: مال التجاره ای دارم که به قران برخورده، می خواهم ببینم این قران از او برطرف می شود یا نه؟

مرتاض، ساعتی غرق در اندیشه شد. تاجر گفت: اگر نمی دانی معطلم نکن. مرتاض گفت: آنچه به زبان گفتم در دلت نیست. تاجر گفت: پس چیست؟ مرتاض گفت:

زاهدترین خلق زمانه بیمار است، می خواهی بدانی وضعش به کجا می کشد، او بیش از شش ماه مهمان شما نخواهد بود. حاجی پس از شش ماه از دنیا رفت.

شما را به خدا قسم بین این مرد، که عمری با هوی مبارزه کرد و به پاک ترین صورت زیست، در حدی که از شنیدن خبر گناه دیگران، از شدت حسرت و اندوه از دنیا رفت و علمانی که در صفحات گذشته به چهره پلیدشان اشارت رفت، مقایسه کنید و ببینید که تفاوت ره از کجا تا به کجاست؛ عالمی که عمری در طریق تهذیب نفس بوده، از علمش برای ایجاد تربیت و نورانیت در مردم استفاده می کند و عالم هوی پرست حق مردم و ملت ها را پایمال کرده و برای هوی و هوس خود از نابود کردن بیگناهان در هر تعدادی که باشند، باک ندارد!! «1»

(1) - عرفان اسلامی: 340 / 2

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 120

106- چشم پوشی از مقام مرجعیت

فقیه بزرگ شیعه، حاج سید حسین کوه کمره‌ای - که شخصیت علمی فوق‌العاده‌ای بود و بدون شك پس از فقیه کم‌نظیر، مرحوم صاحب «جواهر»، لیاقت رهبری و مرجعیت شیعه برازنده او بود - می‌گوید:

به دیدن یکی از علما رفته بودم، می‌خواستم پس از زیارت آن عالم به منزل رفته، سپس به درس حاضر شوم، اما وقت زیادی نمانده بود؛ از همانجا به مسجدی که برای طلاب درس می‌گفتم رفتم، هنوز وقت درس نشده بود و شاگردانم نیامده بودند، در گوشه مسجد شیخی را با لباس مندرس و عمامه ژولیده مشاهده کردم که برای چند نفر درس می‌گفت. ابتدا توجهی نکردم، ولی کم‌کم متوجه درس او شدم، دیدم درس پردقّت و پرمایه‌ای است، بنا گذاشتم فردا زودتر بیایم و به درس او بیش‌تر دقّت کنم، آمدم و درس او برایم اعجاب‌انگیز بود؛ روز دیگر هم آمدم و جدّاً او را در فقه و اصول، پرمایه‌تر و پردقّت‌تر از خود دیدم؛ هنگام بیرون رفتنش از مسجد، از اسم و رسمش پرسیدم.

گفت: اسم مرتضی، فامیلم انصاری و اهل دزفول هستم. وقتی تمام شاگردانم جمع شدند، به آن‌ها گفتم: من در پیشگاه خداوند مسؤولم که شما را به آنچه نفع شما در آن است راهنمایی نکنم، شیخی به نام شیخ مرتضی انصاری جدیداً به نجف آمده و فقه و اصول درس می‌دهد، او در این دو علم شخصیت کم‌نظیری است و من وی را از خود بالاتر یافتم، شما اگر در علم بهره بیش‌تری می‌خواهید، از امروز به درس او حاضر شوید، من نیز برای استفاده از دریای دانش او، هم‌چون شما به درس او حاضر خواهم شد!!

حاج سید حسین از فردا به درس شیخ اعظم رفت و با این که در مرز مرجعیت بود از آن مقام به خاطر خدا گذشت کرد؛ پس از صاحب «جواهر»، شیخ مرجع شیعه شد. وقتی برای گرفتن فتاوی او مراجعه کردند، فرمود: با شخصی هم مباحثه بودم، که در روزگار مباحثه، از من عالم‌تر بود و او امروز در ایران است، به او نامه بنویسید به نجف بیاید و بر

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 121

کرسی مرجعیت بنشیند. به او نامه نوشتند، در پاسخ نوشت: سخن شیخ به حق است، ولی من مدّت‌هاست از حوزه و مباحثه دورم و بدون شك امروز شیخ از من عالم‌تر است و بدین ترتیب مرجعیت و ریاست معنوی برای او مسلم گشت. وه که چه مردان پاک و با صفا و با تربیتی بودند، چه انسان‌های ساخته شده‌ای بودند، چه شخصیت الهی عظیمی داشتند، ایمان اینان به خدا و قیامت در حدّ باور بود، اینان گویی قیامت را می‌دیدند، اینان از شدّت تربیت، حاضر نبودند

چند روزه ناقابل دنیا را با آخرت ابدی معامله کنند، ای کاش نسیمی از پاکی و درستی آنان نصیب ما می شد، ای کاش ما هم برای حفظ حق در همه جوانبش مانند آنان توفیق رفیق راهمان می شد «1».

107- مخالفت با هوای نفس اساس پاکی ها

نیمه شبی در اهواز، به زیارت مرحوم شیخ ابوالحسن انصاری نبیره دختری شیخ مشرف شدم. شیخ ابوالحسن صاحب رساله عملیه و تألیفات گرانهای علمی بود؛ از نوادر حالات جدش شیخ انصاری پرسیدم، این واقعه عجیب را برایم نقل کرد:

حاج میرزا حسن شیرازی صاحب فتوای معروف تحریم تنباکو می فرمود: در حالی که مجتهد بودم و خویش را از حضور در هر درسی مستغنی می دیدم، از اصفهان به قصد زیارت حضرت مولی الموحّدین به نجف رفتم؛ بزرگان نجف از من دیدن کردند، به بازدید همه رفتم، طلاب و دوستان گفتند: چه وقت به بازدید شیخ انصاری می روید؟ گفتم: يك روز به عنوان بازدید در درس او شرکت می کنم. میرزا به درس شیخ رفت، شیخ به احترام سیّد، از دادن درس ابا کرد، سیّد او را قسم داد، شیخ به صورت هر روز یعنی بدون به نمایش گذاشتن علم خود، درس گفت، میرزا بعد از اتمام درس به خانه برگشت، از او

(1) - عرفان اسلامی: 342 / 2.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 122

سؤال کردند: درس شیخ را چگونه دیدی؟ پاسخ داد: از رفتن به ایران منصرف شدم؛ زیرا خود را نیازمند به شرکت در درس شیخ می دانم؛ پانزده سال به درس شیخ رفت و محرم سرّ شیخ شد. مادر شیخ روزی در غیبت شیخ، سیّد را به حضور طلبید و گفت: فرزندم از نظر امور اقتصادی و وضع مادّی، خیلی به ما سخت گیری می کند، از او بخواه با این همه مالی که به دست او می رسد، در زندگی من و زن و فرزندانش گشایشی بدهد. میرزا از خدمت مادر شیخ به سوی صحن امیرالمؤمنین علی علیه السلام حرکت کرد، شیخ می خواست نماز مغرب را با مردم بخواند؛ سیّد به محضر شیخ آمد و عرضه داشت: مادر شما کمی از شما دلگیر بود، من می خواهم با شما نماز بخوانم، آیا می توانم بخوانم؟ شیخ فرمود:

آری، ولی پس از نماز، بدون شك من مسئله دلگیری مادر را برای شما توضیح خواهم داد. پس از نماز، دست سیّد را گرفت و به حرم مطهر امیرالمؤمنین برد و به او گفت: این قبر کیست؟ سیّد گفت: قبر امیرالمؤمنین. شیخ گفت: من امروز

در مسند مرجعیت هستم، یعنی در جایی که حق مولا است، به اندازه‌ای که در زندگی داخلی خود گشایش ایجاد کنم پول هست؛ ولی علاقه دارم مادر و زن و فرزندانم اولاً به اندازه لازم و ضروری خرج کنند، ثانیاً در شکل زندگی از همه مردم عادی‌تر زندگی کنند که دل افراد فقیر دچار رنج و غصّه نباشد و بتوانند بگویند مرجع ما هم مانند ما زندگی می‌کند، اما اگر شما بگویید در زندگی داخلی خویش وسعت ایجاد کنم، خواهم پذیرفت به شرط آن که در محکمه عدل حق، با حضور امیرالمؤمنین، این مسئله را شما به عهده بگیری و جواب اضافه شدن به خرج خانه‌ام را شما بدهی!! سید به شیخ گفت: من چنین مسؤولیتی نمی‌پذیرم. شیخ فرمود: پس گله مادر من، ضربه‌ای به عدالت من نیست و گله با موردی هم نمی‌باشد!!

بی‌هوایی سید را ببینید که در عین مجتهد بودن، به سلك شاگردان شیخ درمی‌آید و مدت پانزده سال به عنوان يك شاگرد از مکتب شیخ کسب فیض می‌کند!! و پاکی شیخ را

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 123

ببینید که حاضر نیست بیش از حدّ لازم به زندگی خود گشایش و وسعت بدهد!!

راستی اوج پاکی و فضیلت تا کجا؟ اینان فارغ التحصیل کدام دانشگاه بودند و چه علمی خوانده بودند و کجا خوانده بودند؟

داستان زندگی اینان شبیه فرشتگان است، خیال می‌کنی این گونه افراد، از تمام ابعاد مادی عاری بودند، خدای مهربان در قیامت با این گونه بندگان بر همگان اتمام حجّت خواهد کرد!! «1»

108- صبر دیندارن بر مصائب

یکی از بزرگان دین می‌گوید:

از گورستانی می‌گذشتم، زنی را دیدم میان چند قبر نشسته و زبانش مترنم اشعاری بدین مضمون است:

صبر کردم در حالی که می‌دانم عاقبت صبر خوب است، آیا بی‌تابی بر من سزاوار است که بی‌تابی کنم؟ صبر کردم بر امری که اگر قسمتی از آن به کوه‌ها وارد می‌شد، متزلزل می‌گردید.

اشك به دیدگانم وارد شد، آن اشك‌ها را به دیده برگرداندم، من در عمق قلب گریانم.

آن شخص می گوید: از آن زن پرسیدم: تو را چه شده که می گویی صبر کردم به طوری که هیچ کس به آن نخو نمی توانست صبر کند؟!

جواب داد: روزی شوهرم گوسپندی را در برابر کودکانم ذبح کرد و پس از آن کارد را به گوشه ای پرتاب نمود، چون از منزل خارج شد، یکی از آن دو فرزندم که بزرگ تر بود به تقلید از شوهرم دست و پای برادر کوچک خود را بسته و خوابانید و به او گفت: می خواهم

(1) - عرفان اسلامی: 344 / 2.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 124

به تو نشان بدهم که پدر چگونه گوسپند را ذبح کرد و در نتیجه برادر بزرگ تر سر برادر کوچک تر را برید و من تا آمدم بفهمم کار از کار گذشته بود؛ به پسر سخت خشمناک شدم بر او حمله بردم که او را بزنم، به سوی بیابان فرار کرد، وقتی شوهرم به خانه برگشت و از جریان مطلع شد به دنبال پسر رفت، پسر را در بیابان دچار حمله حیوانات درنده دید و ملاحظه کرد آن پسر هم مرده، جنازه اش را به زحمت به خانه حمل کرد و خود از شدت سوز عطش به زمین افتاد و از پای درآمد.

من سراسیمه به سوی شوهر و جنازه طفل دویدم، در این اثنا کودک خردسال خود را به دیگ غذا که در حال جوشیدن بود رساند و به دیگ دست زند، دیگ به روی او واژگون شده او را کشت.

خلاصه من در ظرف يك روز تمام عزیزانم را از دست داده و در این حال فکر کردم که اگر برای خدا در این حوادث سنگین صبر و شکیبایی کنم مأجور خواهم بود، از این جهت شکیبایی به خرج می دهم و حتی اشک دیدگان را پنهان می کنم و به دنبال آن گفتم: تمام امور از جانب خداست و همه چیز واگذار به حضرت اوست و امری را نمی یابم که واگذار به بنده باشد «1».

109- خدا بر همه چیز اقتدار کامل دارد

قرآن مجید در سوره مبارکه کهف داستان غرور مرد ناسپاس و بی خبری را به خاطر مال در برابر مردی مؤمن و فقیر برای عبرت امت بدین گونه نقل می کند:

ای رسول ما! داستان دو مرد مؤمن و ناسپاس را برای امت مثل بزنی که ما به یکی از آنها دو باغ انگور دادیم و اطرافش را به نخل خرما پوشاندیم و عرصه میان آنها را

(1) - عرفان اسلامی: 355 / 2

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 125

مخصوص کشتزار قرار دادیم. آن دو باغ میوه‌های خود را به طور کامل و بدون آفت و نقصان تحویل می‌داد، در وسط آنها نیز جوی آبی روان ساختیم.

این مرد که باغش دارای میوه بسیار بود، در مقام گفتگو و مفاخرت با رفیقش که مردی مؤمن و فقیر بود برآمد و گفت: من از تو به خاطر دارایی بیش‌تر و خدام و حشم، محترم‌تر و عزیزترم.

روزی در حالی که به نفس خود ستمکار بود و عمر را به گناه و غفلت سپری کرده بود با کمال غرور وارد باغ شد و گفت: گمان نمی‌کنم این باغ و دارایی من نابود شود!!

و نیز گمان نمی‌کنم روز قیامتی برپا شود، اگر هم به سوی خدا بازگردم، در آن جهان نیز از این باغ منزلی بهتر خواهم یافت.

رفیق با ایمان و فقیر در مقام اندرز و نصیحت او برآمد و گفت: آیا به پروردگاری که تو را نخست از خاک، سپس از نطفه آفرید، آن گاه مردی کامل و آراسته ساخت، کافر شدی؟

زهی جهل و نادانی!

لکن پروردگار من همان خدای یکتاست و هرگز به او شرک نخواهم آورد؛ ای رفیق! تو چرا وقتی به باغ درآمدی نگفتی که همه چیز به خواست خداست و جز قدرت خدا قوه‌ای نیست و اگر تو مرا به خاطر مال و فرزندی از خود کم‌تر دانی به خود مغرور مباش که ارزش انسان بر انسان به مال و منال و فرزند نیست.

امید است خداوند مهربان در دنیا و آخرت، بهتر از باغ تو به من عطا کند و بر بوستان تو مرد کافرکیش آتشی از آسمان فرستد که با خاک یکسان شود و یک‌سره نابود گردد، یا صبح‌گاهی جوی آبش به زمین فرو رود به طوری که دیگر نتوانی

آب به دست آری و باغت خشك شود؛ یا آن که ثمره و میوه‌هایش نابود گردد، تا صبح دمی از شدت حزن و اندوه برآنچه در باغ کردی دست بر دست زنی و ببینی که بنا و اشجارش همه از بین رفته، آن گاه بر کفرت پشیمان گردی و بگویی: ای کاش من به خدای خود مشرک نمی‌شدم و به

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 126

خودپرستی و غرور دچار نمی‌گشتم.

تمام آن بلاهایی که مؤمن فقیر پیش‌بینی می‌کرد به سر آن بدبخت درآمد و ابداً جز خدا هیچ‌کس نباشد که آن گنهکار کافر را از قهر و خشم خدا یاری و حمایت کند که خدا هم دشمن کافران است نه یار آنها.

در آن روز و آنجا ولایت و حکم‌فرمایی خاصّ خداست که به حق فرمان دهد و بهترین ثواب آخرت و عاقبت نیکو را هم او به هرکه خواهد عطا نماید.

ای رسول ما! برای امت، چنین زندگانی تمام دنیا را مثل بزن که ما آب بارانی از آسمان نازل کردیم و به آن آب درختان و نباتات گوناگون زمین، درهم پیچیده و خرم بروید، سپس صبح‌گاهی همه درهم شکسته و خشك شود و به دست بادهای حوادث زیر و زبر گردد و خدا بر همه چیز اقتدار کامل دارد «1».

110- چه کسی تو را اداره می‌کند؟

گفته‌اند: عیسی مردی را دید. به او گفت: کارت چیست؟ گفت: عبادت. عیسی پرسید: چه کسی تو را اداره می‌کند؟ گفت: برادرم. فرمود: برادرت از تو عابدتر است «2».

111- این سخن را بگذار

اوزاعی، ابراهیم ادهم را دید بسته‌ای هیزم بر گردنش گذاشته و برای فروش می‌برد.

گفت: ای ابا اسحاق! تو کجا و هیزم‌کشی؟ تمام برادرانت حاضرند مخارج تو را به گردن گرفته و زندگیت را اداره کنند. ابراهیم گفت: ای اوزاعی! این سخن را بگذار که به من

(2) - عرفان اسلامی: 460 / 2.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 127

رسیده، هرکس برای طلب حلال خود را به ذلت افکند بهشت بر او واجب می شود «1».

112 - چه مقدار مراکفایت می کند؟

ثوبان می گوید، به پیامبر خدا گفتم: از دنیا چه مقدار مراکفایت می کند؟ فرمود: به اندازه ای که گرسنگی ات را برطرف کرده و بدنت را بپوشاند و اگر خانه ای داشته باشی، پس خوشا به حالت، خوشا به حالت و اگر مرکبی برای سواری بگیری خوب است و مازاد بر این چهار برنامه را در قیامت باید پاسخ بگویی «2».

113 - تجلی قرآن در قلب

از نکات بسیار مهمی که پیرامون اثر مال حلال می توان بیان کرد قضیه مرحوم ملاکاظم است که اهل اراک و انسانی متدین به حقایق و عامل به دستورهای حضرت حق بود.

تنها چیزی که آن مرد با صفا را رنج می داد، بی سوادی او بود، به خصوص وقتی سخن قرآن به میان می آمد، به خاطر این که سواد خواندن و نوشتن نداشت، سخت رنجیده خاطر می شد.

او با تمام وجود عاشق قرآن بود و میل داشت مانند کسانی که قرآن می خوانند، قرآن بخواند.

او نمی توانست قرآن بخواند، ولی آنچه از قرآن به وسیله علمای ربّانی شنیده بود به آن آراسته بوده؛ ملاکاظم رفتار و کردار و اخلاقش قرآن بود و به خصوص مسئله حلال و حرام در اعمال و مخصوصاً در کسب و کار و خوراک را رعایت می کرد!!

(1) - عرفان اسلامی: 462 / 2.

(2) - عرفان اسلامی: 463 / 2.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 128

شبی در عالم رؤیا به حضور یکی از معصومین علیهم السلام «1» مشرف می شود. حضرت به او می فرماید: قرآن بخوان. عرضه می دارد: نمی توانم. حضرت می فرماید: می توانی، در محضر رهبر اسلام چند آیه ای قرائت می کند و از شدت شوق از خواب بیدار شده حس می کند تمام قرآن بر قلب او تجلی کرده و نقش بسته است!!

فردای آن شب به دیدن مرحوم نواب صفوی رسیده، داستان رؤیای صادق خود را بیان می کند، آن مرحوم از او امتحان به عمل می آورد و می بیند عین حقیقت است!!

ایشان نه تنها قرآن را از حفظ می خواند، بلکه با حسن سرانگشت خود آیات قرآن را از سایر جملات عربی تشخیص می داد و هم چنین با تمام آیات که در چه جزء یا در چه سوره ای است آشنا بود.

گاهی صفحه ای از مفاتیح را جلوی او می گذاشتند و از او می پرسیدند: این قسمت در کجای قرآن است؟ انگشت روی کلمات می گذاشت و می گفت: این قرآن نیست و گاهی از او می پرسیدند: فلان آیه در کجاست؟ قرآن را باز می کرد و با انگشت خود آیه را پیدا کرده و نشان می داد!!

این مجموعه از عنایات به مرحوم ملاکاظم به تایید حضرت آیت الله العظمی بروجردی و بعضی از علمای وقت نیز رسید. بی تردید غذای حلال آثار مهمی دارد، که از جمله آثار آن باز شدن قلب و روشنی جان و غرق شدن دل در حکمت الهی است «2».

114- دیگر دعایشان مستجاب خواهد شد

می گویند: حجاج بن یوسف ثقفی که در پلیدی و خباثت نظیر نداشت به کوفه آمد

(1) - گویا پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله بودند.

(2) - عرفان اسلامی: 2 / 470.

و آنجا را از طرف عبدالملك مقرر حكومت خود قرار داد، به او گفتند: در این شهر، افرادی مستجاب الدعوه هستند. گفت: همه آنها را كنار سفره من حاضر كنید، همه را آوردند. به آنان گفت: غذا بخورید، آنها هم از آن سفره خوردند. سپس به آنان گفت: بروید. چون رفتند، به اطرافیانش گفت: با این غذای حرامی که اینان خوردند، مطمئن باشید که دیگر دعایشان مستجاب نخواهد شد!! «1»

115- رعایت حلال و حرام

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: قومی وارد قیامت می شوند که حسنات آنها مانند کوههای تهامه است، ولی آنان را به آتش می برند. عرض کردند: در پرونده آنان نماز هست؟ فرمود: آری. گفتند: روزه دارند؟ فرمود: آری؛ حتی در پرونده خود نماز شب هم دارند، ولی آنچه باعث به آتش رفتن آنها است، این است که در برخورد به مال دنیا رعایت حلال و حرام خدا را ننمودند!! «2»

116- درجه اهل معرفت

یزید بن مذکور می گوید:

اوزاعی را پس از مرگ به خواب دیدم و به او گفتم: بهترین عملی که به آن تقرب جویم چیست؟ گفت: درجه ای بلندتر از درجه اهل معرفت ندیدم «3».

117- عبادت امیرالمؤمنین علیه السلام

عالم بزرگ شیعه، شیخ مفید در کتاب «الارشاد» حدیثی از حضرت صادق علیه السلام در

(1)- عرفان اسلامی: 2 / 475.

(2)- عرفان اسلامی: 2 / 477.

(3)- عرفان اسلامی: 2 / 481.

توضیح عبادت امیرالمؤمنین علیه السلام بدین مضمون نقل می کند:

والله قسم علی بن ابی طالب علیه السلام تا از دنیا رفت هرگز حرامی نخورد و دو امری از اوامر حق بر او عرضه نشد، مگر این که سخت ترین آن دو را برای عمل اختیار کرد و بر پیامبر صلی الله علیه و آله شدتی نازل نشد مگر این که علی را از باب اطمینانی که به او داشت خبر کرد؛ زیرا در امت جز امیرالمؤمنین کسی طاقت عمل کردن به مانند پیغمبر نداشت، علی عمل می کرد عمل شخص ترسناک، آن حضرت خود را بین بهشت و جهنم می دید، امید ثواب و ترس از عقاب داشت، از کارکرد دست خود و محصول رنجی که در کار کردن کشیده بود، هزار بنده در راه خدا آزاد کرد.

قوت اهل بیتش را روغن و سرکه و خرما قرار داده بود، لباسش از کریاس بود و اگر آستینش بلند می آمد، قیچی می خواست و آن را قطع می کرد.

کسی از اولادش در این امور شبیه تر از امام سجّاد علیه السلام نبود، حضرت باقر علیه السلام وارد بر پدر بزرگوار شد، دید پدر مهربانش به حدّی از عبادت رسیده که کسی به آن حد نرسیده، رنگش از بیداری شب زرد شده بود و چشمانش گویی از شدّت گریه سوخته بود و جبهه اش جراحت داشت، بینی آن جناب از کثرت سجود گویی پاره شده بود، ساق پای آن حضرت از زیادی ایستادن در نماز ورم کرده بود.

امام باقر علیه السلام می فرماید: از دیدن حال پدرم نتوانستم از گریه خودداری کنم، گریه کردم در حالی که پدر مشغول فکر بود، پس به من توجّه کرد و فرمود: پسر! صحیفه هایی که عبادت امیرالمؤمنین در آن است به من بده، آن ها را به دست حضرت دادم، مقدار کمی قرائت کرد، سپس آن را گذاشت و در حال ناراحتی و غصّه فرمود: چه کسی قدرت عبادت علی بن ابی طالب را دارد؟!

عزیزان! علی علیه السلام با آن کثرت عبادات، که در طاقت هیچ بشری نیست، در پیشگاه حضرت حق در نیمه شب، هم چون مار گزیده به خود می پیچید و می گفت:

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 131

أَهْ مِنْ قَلَّةِ الزَّادِ وَبُعْدِ السَّفَرِ.

وای بر من از کمی توشه و دوری سفر.

اگر علی علیه السلام در برابر عظمت حق، با داشتن آن همه عبادت بنالد و بگوید: آه از قلت زاد، ما باید با این اعمال ناقص و پر از رعبت خود بگوییم: آه من عدم الزاد؛ بار خدایا! ما چیزی نداریم.

اما با این همه نباید از کرم و رحمت و عنایت دوست ناامید بود که حضرت یار، همین عبادات ناقابل را که به توفیق خود او، انجام داده‌ایم با قیمت گران خواهد خرید، ما باید در همه لحظات در حال شکر او و عذرخواهی از جناب او باشیم «1».

118- دنیا تکیه‌گاهی پوشالی

در کتب تاریخ و اخبار آورده‌اند:

در عهد قدیم بازرگانی بود بسیار متمول و صاحب ثروت و اکثر اوقاتش مستغرق جمع مال و در فکر به دست آوردن ثروت بود.

بعد از انقضای مدّت اجلش روزی ملک موت به در خانه خواجه آمد و درب خانه را کوفت، غلامان در گشودند. شخص مهیبی را دیدند. به او گفتند: که را می‌خواهی؟ گفت:

خواجه را. گفتند: خواجه از برای چون تو کسی بیرون نمی‌آید برو. در را بیستند و رفتند.

دیگر بار محکم‌تر از اوّل در کوفت، این مرتبه خواجه‌ها رفتند و چماق‌ها کشیدند که تو کیستی که این چنین گستاخانه در می‌کوبی و پاس عزّت خواجه نمی‌داری؟ گفت: من ملک موتم که به قبض روح خواجه آمده‌ام. ملازمان از این حرف متأثر شده به خدمت خواجه آمده ماجرأ به عرض وی رسانیدند. خواجه از استماع این حرف بر خود لرزید

(1) - عرفان اسلامی: 485 / 2.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 132

و گفت: بروید و به زبان خوش بگویید که شاید اشتباه کرده باشی و به قبض روح دیگری مأمور باشی. رفتند و گفتند، گفت: نه من غلط نمی‌کنم، بگویید آماده باشد. غلامان خبر آوردند. خواجه بیچاره غیر تسلیم چاره‌ای ندید و به جز تسلیم علاجی نداشت، به صندوق‌های زر و جواهر خطاب کرد: من از برای جمع شما عمر عزیز خود تلف کردم و سرمایه

وجود و هستی خود باختم و برای شما به زحمت و ریاضت هرچه تمام تر شب‌ها به روز و روزها به شب رسانیدم، حالا برای من چه می‌کنید و چه کمکی به من می‌نمایید.

ثروت هنگفت او به زبان حال گفتند: زمام اختیار ما به دست تو بود، و می‌توانستی که آخرت خود را به وسیله ما آباد کنی، اما به فکر این حقیقت نیفتادی و اکنون از ما به جز يك كفن نفعی نداری!!

به زن و فرزند خود خطاب کرد: من از برای شما به توهم باطل و تحیل عاطل که شما به زحمت نیفتید، در راحت به روی خود بستم و این همه مال جمع کردم که لحظات دیگر به شما می‌رسد، اکنون برای من بیچاره چه می‌کنید؟

زن و فرزند به زبان حال گفتند: از ما به جز این که تو را به لوازم تغسیل و تکفین و تدفین برسانیم کاری بر نمی‌آید، غرض این که از هر کدام سؤال‌ها کرد و جواب‌های رد شنید تا به هزار حسرت و ندامت شربت تلخ مرگ را چشید!!

حاصل آن که، چنان که طول امل موجب به زحمت افتادن و ندامت و پشیمانی است و علت گرفتار شدن انسان در زندان دنیاست، قصر امل باعث راحت دنیا و خوشحالی در زندگی و نجات ابدی در عالم آخرت است «1».

119- ارزش نیت

پیامبر عزیز صلی الله علیه و آله فرمود:

(1) - عرفان اسلامی: 498 / 2.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 133

عبد، اعمال نیکویی به جا می‌آورد و ملائکه آن اعمال را در دفتر مهر شده‌ای به حضرت حق ارائه می‌دهند، خطاب می‌رسد: این دفتر را ببندازید؛ زیرا صاحبش در اعمالی که داشته به جلب رضایت من و رسیدن به قرب من کار نداشته و نیتش در این اعمال برای من نبوده است. آن گاه به ملائکه خطاب می‌رسد: برایش فلان چیز و فلان چیز را بنویسید. عرضه می‌دارند: این اعمالی که می‌فرمایی در حق او بنویسیم، انجام نداده است. خطاب می‌رسد. به درستی که نیت کرده، به تحقیق که نیت کرده «1».

120- حتی بوی خوش را برای خدا استعمال کنید

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: کسی که برای خدا بوی خوش استعمال کند، قیامت می آید در حالی که بوی خوش از مشك پاکیزه تر است و هرکس نیتش در استعمال بوی خوش غیر خدا باشد، قیامت بوی خوش از بوی مردار بدتر است «2».

121- نیت پاکت را قبول کردم

روایت شده: مردی در حالی که گرسنه بود به ریگ زاری عبور کرد. پیش خود گفت:

اگر این رملها طعام بود، همه را بین مردم قسمت می کردم. خداوند به پیامبر زمان وحی کرد: به آن مرد بگو صدقه تو و شکر نیت پاکت را قبول کردم و ثواب اطعام طعام اگر به مانند این ریگها نموده بودی به تو عنایت کردم «3».

122- ثواب آنچه نیت داشتی نوشته شد

امام کاظم علیه السلام به علی بن ابی حمزه فرمود: خدا فالانی را رحمت کند، به تشییع جنازه

(1)- عرفان اسلامی: 41 / 3.

(2)- عرفان اسلامی: 53 / 3.

(3)- عرفان اسلامی: 53 / 1.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 134

او نیامدی؟ گفتم: دوست داشتم مثل چنین شخصی را تشییع کنم. فرمود: برای تو ثواب آنچه نیت داشتی نوشته شد «1».

123- فرشتگان آگاه از نیت

عبدالله بن موسی بن جعفر از پدرش پرسید:

دو فرشته‌ای که مأمور ثبت اعمالند، از نیت ثواب و گناه آدمی آگاهند؟ حضرت فرمود: بوی مستراح و عطر یکی است؟ گفتم: نه. فرمود: چون عبد قصد کار نیک کند، نفس او خوشبو برآید، فرشته دست راست که مأمور ثبت نیک‌هاست به فرشته دست چپ گوید: برخیز زیرا او قصد کار خوب دارد، چون عبد کار خوب را انجام دهد زبانش قلم و آب دهانش مرکب و بدین وسیله نیک‌ها در دفترش ثبت شود و چون قصد گناه کند، نفسش بدبو در آید، فرشته دست چپ به دست راست گوید او قصد کار بد دارد، چون عملی سازد آن را ثبت نماید!! «2»

124- چون نیت آنها را داشتی برایت ثبت کردم

از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده:

در قیامت نامه سیئات مؤمن را نشان می‌دهند و او دچار ترس و لرز می‌شود، حسناتش را نشان دهند، چشمش روشن و خوشحال گردد، آن‌گاه خداوند می‌فرماید:

دفتری که حسنات به جا نیاورده‌اش در اوست نشان او دهید، چون ببیند گوید: پروردگارا! به بزرگیت قسم من این حسنات را به جا نیاورده‌ام. خداوند می‌فرماید: راست می‌گویی ولی چون نیت آنها را داشتی من برای تو ثبت کردم، آن‌گاه ثواب آن حسنات نیت شده را

(1) - عرفان اسلامی: 55 / 3.

(2) - عرفان اسلامی: 55 / 3.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 135

به او می‌دهند «1».

125- ای کاش با آنها بودم!

امام رضا علیه السلام به ریان بن شبيب فرمود:

اگر علاقه داری در ثواب شهدای کربلا شریک باشی، هرگاه یاد کردی بگو: ای کاش با آنها بودم و به سعادت بزرگی می‌رسیدم «2».

126- ما با شما در ثواب شما شریکیم

جابر در زیارت اربعین حضرت حسین علیه السلام خطاب به شهدای کربلا گفت:

ما با شما در ثواب شریکیم. عطیه کوئی گفت: ای جابر! چگونه با آنان شریکیم در حالی که ما کاری نکرده‌ایم و رنجی ندیده‌ایم، آن‌ها از زن و فرزند جدا شده و زخم برداشتند تا کشته شدند!!

جابر گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود:

هرکه قومی را دوست دارد، با آن‌ها محشور می‌شود و هرکه کار قومی را دوست دارد با آن‌ها در ثواب آن کار شریک است، به خدا قسم نیت من و اصحاب من بر همان است که حسین و اصحابش بر آن رفتند «3».

127- او به خاطر نیتش با ماست

پس از پیروزی امام علی علیه السلام در جمل، یکی از یارانش گفت: دوست داشتم برادرم با ما

(1) - عرفان اسلامی: 56 / 3.

(2) - عرفان اسلامی: 56 / 3.

(3) - عرفان اسلامی: 56 / 3.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 136

در این صحنه می‌بود. حضرت فرمود: آیا میل و نیت قلبی برادرت با ماست عرضه داشت: آری. امام فرمود: حقیقتاً با ما حاضر است و آنان که هنوز در پشت پدران و رحم مادرانند و به دنیا نیامده‌اند نیز با ما هستند، به همین زودی، زمان آنان را آشکار می‌کند، ایمان، به آنان نیرو می‌گیرد و اهل طغیان به‌دست آنان نابود گردند «1».

128- این سهم حق برادر توست

پس از پایان جنگ جمل یا یکی از جنگ‌ها، امام علی علیه السلام به تقسیم غنائم مشغول شدند، هر نفری از برابر حضرت عبور کرد، مشتی درهم به او عنایت فرمود. چون گیرنده غنیمت درهم‌های گرفته را می‌شمرد ششصد درهم بود، به تمام افراد ارتش ششصد درهم رسید و برای خود حضرت هم ششصد درهم ماند. ناگهان یکی از سربازان آه کشید، حضرت سبب آه او را پرسید، عرضه داشت: وقتی خواستم در رکاب مبارك شما شرکت کنم دنبال برادرم رفتم، او را مریض یافتم، در موقع خداحافظی شنیدم که می‌گفت: ای کاش از سلامت برخوردار بودم، تا می‌توانستم در کنار علی با دشمنان حق بجنگم.

حضرت بلافاصله ششصد درهم سهم خود را به آن سرباز داد و فرمود: چون به دیدار برادرت رفتی این سهم را به او بده و بگو به خاطر نیت انگار با ما بودی و این سهم حق توست «2».

129- این ضربت را در صفین برداشتم

معلم اخلاق، شهید دستغیب در یکی از کتاب‌هایش از جلد سیزده «بحار الأنوار» از کتاب «كشف الغمة» اربلی نقل می‌کند:

(1) - عرفان اسلامی: 58 / 3.

(2) - عرفان اسلامی: 58 / 3.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 137

محی الدین اربلی گفت: روزی در خدمت پدرم بودم. مردی نزد او بود و چرت می‌زد.

در آن حال عمامه از سرش افتاد و جای زخم بزرگی در سرش نمایان شد. پدرم علت آن زخم را پرسید، گفت: این زخم را در جنگ صفین برداشتم. گفتند: تو کجا و جنگ صفین کجا؟!!

گفت: وقتی به مصر می‌رفتم، مردی از اهل غزه با من همسفر شد، در بین راه درباره جنگ صفین صحبت شد، همسفرم گفت: اگر من در صفین بودم شمشیرم را از خون علی و یارانش سیراب می‌کردم. من هم گفتم: اگر من در میدان صفین بودم شمشیر خود را از خون معاویه و یارانش سیراب می‌کردم و اینک من و تو از یاران علی و معاویه ملعون هستیم بیا با هم جنگ کنیم، در آن حال با هم در آویختیم و زد و خورد مفصلی کردیم، يك وقت متوجه شدم که بر اثر زخمی که به

سرم رسیده از هوش می‌روم، در آن اثنا دیدم شخصی مرا با گوشه نيزه‌اش بیدار می‌کند، چون چشم گشودم از اسب فرود آمد و دست روی زخم سرم کشید، در آن حال بیهودی یافت و فرمود: همین جا بمان و سپس ناپدید شد، آن‌گاه در حالی که سر بریده همسفرم را در دست داشت ظاهر شد و فرمود: این سر دشمن توست، تو به یاری ما برخاستی ما هم تو را یاری کردیم چنان که هرکس خدا را یاری کند خدا او را نصرت می‌دهد، پرسیدم: شما کیستید؟ فرمود: صاحب الامر علیه السلام.

آن‌گاه فرمود: هرکس از تو پرسید این زخم چه بوده؟ بگو: این ضربتی است که در صفین برداشته‌ام «1»!!

130- نیت الهی در برداشتن قدم

استادی که نزد او قسمتی از مکاسب شیخ و کفایه آخوند را تلمذ می‌کردم می‌فرمود:

(1) - عرفان اسلامی: 59 / 3.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 138

طلبه‌ای از ایران جهت تحصیل به سامرا رفت و در یکی از مدارس آن شهر مقیم شد.

پس از مدتی خبر فوت پدرش را شنید، از یاران مدرسه سؤال کرد که در این مدرسه مرد خدا کیست؟ به او گفتند: آن شخصی که در کنار حوض مشغول آب برداشتن است مرد خداست. نزد او آمد در حالی که مشغول پر کردن آفتابه بود. عرضه داشت: پدرم از دنیا رفته، خواهش می‌کنم از درگاه خدا برای او طلب مغفرت کنید؛ آن مرد خدا گفت: وضو ندارم، ولی این مستراح رفتن و قدم‌هایی که در این مسیر بر می‌دارم برای خدا نیت می‌کنم و ثوابش را هدیه پدر تو می‌کنم!!

آن طلبه سخت رنجیده شد، ولی همان شب پدر خویش را در خواب دید که به او گفت: فرزندم! از برکت قدم‌هایی که آن مرد خدا در طریق مستراح برای خدا برداشت، من از ثواب آن قدم‌ها در عالم برزخ بهره‌مند شدم «1».

131- اگر مکلف از آداب نماز غافل گردد

امام باقر و امام صادق علیهما السلام به فضیل بن یسار فرمودند: از نمازت آنچه توجه قلبت با آن بوده از آن توست، مکلف اگر تمام نماز را غلط به جا آورد، یا از آداب آن غافل گردد، آن نماز را می‌پیچند و سپس به صورت صاحبش می‌زنند «2».

132- آیا می‌دانی در حضور که بودم؟

ابو حمزه ثمالی می‌گوید:

حضرت سجاد علیه السلام را دیدم نماز می‌خواند، عبای آن جناب از شانه‌اش افتاد، حضرت تا از نماز فارغ نشد به عبا دست نزد. پس از نماز پرسیدم: چرا به عبا توجه نفرمودی؟

(1) - عرفان اسلامی: 60 / 3.

(2) - عرفان اسلامی: 74 / 3.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 139

فرمود: وای بر تو آیا می‌دانی در حضور که بودم؟ همانا از عبد قبول نمی‌شود نمازی مگر آنچه توجه قلب به آن بوده. عرض کردم: پس ما هلاک شدیم؟ فرمود: هرگز همانا نقص عبادات را خداوند با نافله‌ها برای مؤمنان تمام می‌کند «1».

133- انفسهم عقیفة

شنیدستم زنی صاحب جمالی

فقیری بی‌نوا در قحط سالی

به دامان کودکانی داشت مضطر

که نانشان بود آب از دیده تر

ز بھر کودکان با فکر و تشویش

روان شد بر در همسایه خویش

مگر همسایه‌اش آهنگرِ راد	بیخشد قوت و از غم گردد آزاد
کز آن دارا برآید آرزویش	شود نانِ یتیمان آبرویش
قضا را چشم آن همسایه ناگاه	به هنگام حدیث افتاد بر ماه
چه آهنگر به رخسارش نظر کرد	طمع بر حسنِ آن رشكِ قمر کرد
به جانش آتشِ شهوت برافروخت	که این آتش هزاران خاتمان سوخت
دلش در دام زلف آن گل اندام	مسخر شد چو مرغ خسته در دام
شده شیرِ شکار آهوی چشم	معاذ الله ز دست شهوت و خشم
بسا دل کز نگاهی رفته از دست	سپرلطف حق است از تیر این شست
نگاه دیده جان‌ها داده بر باد	ز جور دیده دل‌ها گشته ناشاد
غرض مرغ خرد صید هوس گشت	عجب عنقای جان صید مگس گشت
دلش شد پای بند آن پری چهر	تعالی الله چه زنجیری بود مهر
بداد از کف همه دین و دلش را	که سوزد برق شهوت حاصلش را

(1) - عرفان اسلامی: 74 / 3.

چه حاجات زن غمدیده بشنید	به پاسخ با نوید و وجد و امید
بگفت ای جان اگر کامم برآری	تو را بخشم هر آن حاجت که داری
بگفتا شرمی ای منعم خدا را	بگفت ایزد ببخشد جرم ما را
بگفت از شرع و آیین یاد کن یاد	بگفت این دل به وصلت شاد کن شاد
بگفت از راه شیطان باز شو باز	بگفت ای نازنین کم ناز شو ناز
بگفتا پند قرآن گوش کن گوش	بگفت از جام غفران نوش کن نوش
بگفت از آب چشمانم بیندیش	بگفت آتش مزین بر این دل ریش
بگفت آهنگرا آهنگری چند	بترس از آتش قهر خداوند
صفا کن دامن پاکم به یزدان	گناه آلوده شهوت مگردان
جوانمردا جوانمردی کن امروز	بکش نفس آتش عصیان میفروز
جوابش داد کی ماه گل اندام	گنه را توبه عذر آمد سرانجام
به آب توبه چشم ای یار مهوش	نشانده شعله صد دوزخ آتش
چو دید از پند و استعفاف و زاری	نیوشد خیره چشم از نابکاری
زن از بیم هلاک کودکانش	مهیا شد و لیک افسرد جانش
بگفتا حاضریم لکن بدین عهد	که در خلوت تو با من گستری مهد
به جز ما هیچ کس دیگر نباشد	که چشم ناظری بر در نباشد

بگفت ای جان یقین دار کین چنین کار	به خلوت باید از هر یار و اغیار
بساط عیش چو کرد او مهیا	به خلوت خانه با آن یار زیبا
بگفت آن ماه کی مرد وفادار	تو گفتی نیست جز ما و تو دیار
در این محفل کنون الا تو و من	بود ناظر خدای پاک ذو المن
در آن خلوت که حاضر باشد آن شاه	نشاید این عمل ای مرد آگاه
چه بشنید این سخن زود آن جوانمرد	برآورد آتشین آه از دل سرد

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 141

چنان این پند بر جانش اثر کرد	که آن مشتاق را زیر و زیر کرد
پشیمان گشت و افغان کرد و احسان	بر آن نیکو زن پاکیزه دامان
خدایش هم جزای مخلصان داد	به رویش در ز لطف خاص بگشاد
هم آتش را به دستش سرد و خوش کرد	هم آهن برد فرمان در کف مرد
کرامت را وی از ترك هوی یافت	ز بیم آتش قهر خدا یافت «1»

رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصحاب خود فرمود:

بر شما باد که در روزه‌های بهشت بخرامید. گفتند: یا رسول الله! روزه‌های بهشت کدام است؟ فرمود: مجالس ذکر.

پس بر شما باد که پیوسته یاد کننده حق باشید، بامداد و شامگاه زبان را جز به ذکر خداوند مرانید «2».

135- ذکر حق تعالی

جبرئیل به نزدیک رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت:

حق تعالی سلام می‌گوید و می‌فرماید: امت تو را عطایی دادم که هیچ امت را ندادم.

گفت: این چیست؟ گفت ذکر حق تعالی در همه اوقات و در همه احوال «3».

(1) - عرفان اسلامی: 120 / 3.

(2) - عرفان اسلامی: 124 / 3.

(3) - عرفان اسلامی: 125 / 3.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 142

136- این رگ را زن

از قضا مجنون ز تب شد ناتوان

قصد فرمودی طبیب مهربان

آمد آن فصاد «1» و پهلویش نشست

نشتری «2» بگرفت و بازویش بیست

گفت مجنون با دو چشم خونفشان

بر کدامین رگ زنی تیغ ای فلان

گفت این رگ، گفت از لیلی پر است

این رگم پر گوهر است و پر در است

جان مجنون باد لیلی را فدا	تیغ بر لیلی کجا باشد روا
جاننت از رنج و عنا فارغ کنم	گفت فصّاد آن رگ دیگر زخم
منزل آن سرو بالای من است	گفت آن هم جای لیلای من است
گفت لیلی را در آن باشد مقر	می گشایم گفت ز آن دست دگر
گفت اینک مزدت ای استاد راد	درهمی آن گه به آن فصّاد داد
هر بن مویم بود او را کنام «3»	دارد اندر هر رگم لیلی مقام
سر چه و جان چیست مجنون کیست آن	من چه گویم رگ چه و بی چیست آن
چه هستم من نیم لیلیستم	من خود ای فصّاد مجنون نیستم هر
تیغ تو بر لیلی آید بی دریغ	از تن من رگ چو بگشایی ز تیغ
چشم بد از روی لیلی دور باد	گو تن من خسته و رنجور باد
تب مبادا بر تن جانان من	گو بسوز از تاب و تن ای جان من
چون که لیلی را بقا باشد چه باک	گر من و صد هم چو من گردد هلاک
گو سر لیلی سلامت باش و بس	من اگر مردم از این ضیق النفس
جان صد مجنون فدای جان او «4»	ساختم من جان خود قربان او

(2) - نشتری: آلتی فلزی سر تیز که برای فرو کردن در گوشت بکار برند تا خون وریم بیرون آید.

(3) - کنام: جایگاه و استراحت گاه.

(4) - عرفان اسلامی: 133/3.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 143

137- مجادله نقاشان رومی و چینی

قصه پندآموز مجادله نقاشان رومی و چینی را نشنیده‌اید که هر دسته مدعی شدند که ما هنرمندتریم.

امیر مملکت برای امتحان به هر دسته اطاقي داد که نقاشی کنند، تا از روی کار آن‌ها قضاوت شود.

این دو اطاق مقابل و رو به روی یکدیگر بودند، دو دسته مزبور مشغول کار شدند.

نقاشان چینی هر روز انواع و اقسام رنگ‌ها، از امیر می‌گرفتند و نقاشی می‌کردند، ولی نقاشان رومی در به روی خود بسته بودند و به هیچ رنگی توسل نجستند و فقط دیوار را صیقل می‌زدند. چون روز موعود و زمان امتحان فرا رسید، امیر حاضر شد. نقاشی چینی‌ها را دید، ولی بهتر از آن عکس‌های تصاویری بود که رومیها بر دیوارهای صیقل خورده و صاف شده پدیدار ساخته بودند.

مولانا در این زمینه می‌گوید:

رومیان آن عارفانند ای پسر

نی ز تکرار و کتاب و نی هنر

لیک صیقل کرده‌اند آن سینه‌ها

پاک از آرزو حرص و بخل و کینه‌ها

اهل صیقل رسته‌اند از بوی و رنگ

دمی بینند خوبی بی‌درنگ

نقش و قشر و علم را بگذاشتند

رایت عین‌الیقین افراشتند «1»

138- آن نیاز و سوز و دردت پیک ماست

تا که شیرین گردد از ذکرش لپی

آن یکی الله می گفتی شبی

چند گویی آخر ای بسیار گو

گفت شیطاناش خموش ای سخت رو

(1) - عرفان اسلامی: 140 / 3.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 144

خود یکی الله را لبیک کو

این همه الله گفتی از عتو

چند الله می زنی با روی سخت

می نیاید یک جواب از پیش تخت

دید در خواب او خضر را در حضر

او شکسته دل شد و بنهاد سر

چون پشیمانی از آن کش خوانده ای

گفت هین از ذکر چون وامانده ای

زان همی ترسم که باشم رد باب

گفت لبیکم نمی آید جواب

که برو با او بگو ای ممتحن

گفت خضرش که خدا گفت این به من

آن نیاز و سوز و دردت پیک ماست

نی که آن الله تو لبیک ماست

نه که من مشغول ذکر کرده ام

نی تو را در کار من آورده ام

جذب ما بود و گشاد آن پای تو

حیله ها و چاره جویی ها تو

زیر هر یا رب تو لبیک ماست	ترس و عشق تو کمند لطف ماست
زان که یا رب گفتنش دستور نیست	جان جاهل زین دعا جز دور نیست
تا ننالد با خدا وقت گزند»1«	بر دهان و بر دلش قفل است و بند

139- گرچه زمین نیست خبردارتر

صیقلی شرک خفی و جلی	شیر خدا شاه ولایت علی
تیر مخالف به تنش جا گرفت	روز احد چون صف هیجا گرفت
صد گل راحت ز گل او شکفت	غنچه پیکان به گل او نهفت
پشت به درد سر اصحاب کرد	روی عبادت سوی محراب کرد
چاک بر آن چون گلش انداختند	خنجر الماس چو بفراختند
آمد از آن گلبن احسان برون	غرقه به خون غنچه زنگارگون

(1) - عرفان اسلامی: 3/ 145.

گل گل خورش به مصلا چکید
گفت چو فارغ ز نماز آن بدید

این همه گل چیست ته پای من
ساخته گلزار مصلاى من

صورت حالش چو نمودند باز
گفت که سوگند به دانای راز

کز الم تیغ ندارم خبر
گرچه زمن نیست خبردارتر»¹

140- نور هدایت الهی

یکی از دانشمندان در مقاله کوتاهی که به عنوان يك مقدمه بر يك كتاب علمى نوشته مى گوید:

يك برگ ناپيز و يك برگ خشكیده‌ای که از درخت افتاده آن را با دقت نظر بنگرید و آن را بشکافید و به آثار حیات آن تفکر نمایید؛ ممکن است در وهله اول پیشنهاد من بر شما خوش نیاید، ولی افرادی که با نظر دقیق سال‌ها به پشت و روی آن خیره شده و عمری را به مطالعه و پژوهش شگفتی‌های طبیعت و آزمایش گیاهان گذرانده‌اند و از بی‌اطلاعی و کوتاهی فکر بشر رنج می‌برند، برای وقوف به اسرار حیاتی آن برگ کوشش دارند.

این برگ‌ها که زیر پای ما لگدکوب می‌شوند و خروارها از آن پراکنده و در زیر خاک مستور می‌گردد، همین برگ بی‌مقدار را خداوند، زندگی و حیات و هدایت داده و چه فوائد و خواصی در آن موجود است که گشایش رموز آن با عقل کوتاه ما مقدور نیست.

سال‌ها و قرن‌هاست که گیاه شناسان و دانشمندان زمان، راجع به آزمایش نباتات کتاب‌ها نوشته‌اند، با وسایل و روش‌های علمی برای کشف و درك آثار حیاتی آن کوشیده‌اند.

با میکروسکوپ‌ها یاخته‌های آن، با آزمایش‌ها ترکیبات آن، با اعمال شیمیایی

(1) - عرفان اسلامی: 3/ 147.

محتویات آن، با برق و حرارت خواص آن را سنجیده و در تحقیق آن رنج‌ها برده‌اند.

با این وضع و با تمام کتاب‌هایی که راجع به این موضوع نوشته‌اند، چه فهمیده‌اند؟ چه حقایقی را برای ما عیان ساخته‌اند؟ کدام رمزی از اسرار زندگی نهفته نباتات را فاش نموده‌اند؟

هنوز هیچ؛ زیرا آنچه بشر فهمیده و به دست آورده سطحی و ظاهری است، از حقیقت گیاه، کیفیت، علت رشد و نمو آن و بالاخره از جریان مبهمی که روزانه و هر لحظه در درون آن انجام می‌گیرد، خبری و نشانی نداده‌اند.

می‌دانیم که گیاه می‌روید، سبز می‌شود، رشد می‌کند، شکوفه می‌دهد، میوه می‌سازد، در حدّ معینی از رشد که رسید می‌ایستد، ولی چه کسی می‌تواند حقیقت این مسئله و تغییر و تحولات آن را به خوبی درک کرده و بیان کند، تنها چیزی که می‌توان گفت این است که سراسر دنیای باعظمت گیاهان را نور هدایت روشن کرده و این همه آثار اعجاب‌انگیز وجود گیاهان اشعه‌ای از نور بی‌نهایت هدایت الهی است «1».

141- این هوش را از کجا آورده‌اند؟

یکی از دانشمندان می‌نویسد: موش نر و ماده و عقرب نر و ماده‌ای را گرفتم و هریک را در جایی دور از يك‌دیگر قرار دادم.

پس از مدتی هر دو جفت‌گیری کردند و مولود هریک پا به عرصه وجود گذاشت بلافاصله نر و ماده موش و عقرب را از آن محل بردم.

بعده هر دو در آن محل، جدای از يك‌دیگر رشد کردند، در حالی که جایی و چیزی جز همان جایی که رشد کرده بودند، ندیدند.

(1) - عرفان اسلامی: 3 / 154.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 147

سپس شیشه‌ای تهیه کردم و بچه موش را در آن انداختم و شیشه را با پارچه‌ای پوشاندم، تا جایی را نبیند، آن‌گاه بچه عقرب را گرفته و در آن شیشه کردم، سپس به تماشای اوضاع درون شیشه نشستم، در چند لحظه بسیار کوتاه موش که

چیزی در عالم ندیده بود و اولین بار بود که چشمش به موجود دیگری افتاد به عقرب خیره شد و قبل از این که عقرب به خود بجنبد، ناگهان موش با عجله و سرعت به سوی او دوید و دندان تیزش بند آخر دم عقرب را چید و سپس به کناری نشست!!

این مسئله چیست؟ چرا موش، عقرب را نبلعید؟ چرا او را از وسط نصف نکرد؟ چرا دم عقرب را از بیخ دم دندان نگرفت؟ چرا سر عقرب را جدا نکرد؟ آیا جز هدایت حضرت حق چیز دیگری در این داستان حکم فرماست؟ مگر هوش حیوانات چقدر است و تازه این هوش را از کجا آورده اند؟! «1»

142- دنیای عجیب حیوانات

بدن برخی از حیوانات دارای قوه برق است، آن هم در حدی که اگر به دشمن بزند او را خشک می کند، ولی این حیوانات در تمام برخوردها از این قوه استفاده نمی کنند، تنها وقتی به دشمن خود برخورد می کنند، آن هم وقتی که حس کنند که دشمن قصد سوپی دارد، به مقدار لازم از بدن خویش برق بیرون می دهند و از چند قدمی با فرستادن الکتریسته به سوی دشمن، کار دشمن را ساخته و او را از پای در می آورند.

اینان چرا همه را دشمن خود نمی دانند؟ دشمن را از کجا می شناسند؟ از قصد دشمن چه گونه خبر می شوند؟ به چه صورت به اندازه ای که دشمن نابود شود برق از بدن خود بیرون می فرستند؟ مولد و کارخانه این برق در کجای بدن آنهاست؟ بدن آنها که همانند

(1) - عرفان اسلامی: 158/3

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 148

سایر حیوانات، گوشت و پوست و خون و استخوان و رگ و پی است! شما از وضع این نوع حیوانات جز کارگردانی عالمی مدبر، حکیمی آگاه، قادری توانا، چیز دیگری می فهمید؟ آیا اسم این برنامه و حرکت را جز هدایت الهی چیز دیگری می گذارید؟!

بعضی از حیوانات که در دریا زندگی می کنند، در مقابله با دشمن از خود رنگ پخش می کنند، در حالت عادی در آب می گردند، همین که از دور، چشمشان به دشمن می افتد و حس می کنند که دشمن به سوی آنها هدف گیری کرده در

اطراف خود رنگ سیاه پخش می کنند و خویش را در لابه لای رنگ از دسترس دشمن دور نگاه داشته و از منطقه دور می شوند!

اینان از کجا دشمن را می شناسند؟ در حالی که در اطراف آنان هزاران هزار جانور زندگی می کنند و برای هیچ یک رنگ پخش نمی کنند.

کارخانه رنگ سازی در کجای بدن آنهاست؟ این همه معلومات را از کجا آموخته اند؟

آیا مسئله ای جز هدایت الهی در این نوع از حیوانات و ماهیان دریا چیز دیگری هست؟!

برخی از ماهیان دریا که در اعماق آب در آن جایی که نور خورشید نمی رسد زندگی می کنند، اینان برای یافتن طعمه از پس گردن خود تولید روشنائی می کنند، به این معنی که وقتی نیازمند به غذا می شوند، به اندازه کمی گردن خود را پایین می اندازند، اطراف آنان از نوری که از پس گردنشان می درخشد روشن می شود؛ در سایه این روشنائی شروع به صید می کنند، چون دشمن را ببینند، سر خود را به سرعت بالا برده و اطراف خود را تاریک کرده و در تاریکی فرار می کنند.

کارخانه مولد نور در کجای بدن آنهاست؟ از کجا به این نور پی برده اند و از کجا فهمیده اند که وقتی سر خود را به طرف بالا بپزند، اتصالی حاصل شده و نور می درخشد؟

و از کجا دانسته اند که با بالا بردن سر، اتصال قطع می شود و چراغ خاموش می گردد؟

دوست و دشمن را از کجا به این خوبی تشخیص می دهند؟ آیا جز هدایت الهی منبع

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 149

دیگری برای فهم این همه مسائل برای آنها هست؟! «1»

143- از کجا دانستند؟

یکی از کوهنوردان می گوید:

در تمام مدت سال از منزل تا بالاترین نقطه تپه ای که در محیط زندگیم بود، راهپیمایی می کردم.

زمستان بسیار سردی بود، برف سنگینی زمین را پوشانده بود، از محلی که رفته بودم بر می گشتم، در مسیر راهم در بالای تپه حوضچه‌ای پر آب بود. گنجشک‌های زیادی هر روز پس از خوردن دانه به کنار آن حوضچه برای آب خوردن می آمدند؛ آن روز سطح حوضچه را یخ ضخیمی پوشانده بود، گنجشک‌ها به عادت هر روز کنار حوضچه آمدند نوک زدند، سطح محل را یخ زده یافتند، ایستادم تا ببینم که این حیوانات کوچک ولی با حوصله چه می کنند.

ناگهان یکی از آن‌ها روی یخ آمد و به پشت بر سطح یخ خوابید، پس از چند ثانیه به کناری رفت، دیگری به جای او خوابید و پس از چند لحظه دومی برخاست، سومی به جای او قرار گرفت، همین طور مسئله تکرار شد تا با حرارت بدن خود آن قسمت را آب کردند؛ وقتی نازک شد با نوک خود شکستند آب بیرون زد، همه خود را سیراب کردند و رفتند؛ راستی این عمل اعجاب انگیز چیست؟ از کجا فهمیدند که یخ با حرارت آب می شود سپس از کجا فهمیدند که بدن خود آن‌ها حرارت مناسب را دارد و از کجا دانستند که باید این حرارت با خوابیدن روی یخ به یخ برسد و از کجا فهمیدند که با خوابیدن يك نفر مشکل حل نمی شود، بلکه باید به نوبت این برنامه را دنبال کرد؟ آیا جز هدایت

(1) - عرفان اسلامی: 160/3.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 150

حضرت حق اسم دیگری بر این داستان می توان گذاشت؟! «1»

144 - این را می توان باور کرد؟

در کتابی که درباره اسرار حیات حیوانات بزرگ و بحری و جوی نگاشته شده بود خواندم:

یکی از کشاورزان می گفت: يك روز صبح زود در منزل که در نزدیکی مزارع قریه بود نشسته بودم، صدای گریه‌ای توجه مرا جلب کرد، در خانه را باز کردم و دیدم گریه پشت در خانه من در حال فریاد کردن است، به تصور این که گرسنه است برای او غذا آوردم، ولی نخورد؛ گوشت و شیر آوردم، لب نزد؛ دنبال او حرکت کردم، آرام شد؛ او را تعقیب کردم و به کلبه‌ای گلی در وسط مزرعه که پر از کاه بود رسیدم. گریه وارد کلبه شد و من هم دنبال او رفتم؛ ناگهان چشمم به چند بچه گریه افتاد که هنوز چشم باز نکرده بودند، اطراف مادر را گرفتند و در آغوش او رفتند، چیزی از این مسئله دستگیرم نشد. به خانه برگشتم تا فردا صبح شد، به یاد داستان دیروز افتادم، به خود گفتم: به کلبه سری بزنم و احوال مادر و بچه‌های او را بگیرم، شاید احتیاجی به غذا داشته باشند، مقداری غذا با خود بردم؛ وقتی به کلبه رسیدم، دیدم

بچه‌ها به سینه مادر چسبیده‌اند و سینه خشك مادر را می‌مکند در حالی که مادر آن‌ها مرده، بلافاصله سرپرستی بچه‌ها را به عهده گرفتیم و عهد کردم آنان را بزرگ کنم. گریه مادر يك روز قبل از مرگ، چگونه از کجا از تمام شدن عمرش خبردار شد؟ و چگونه برای ادامه حیات فرزندانش به این فکر افتاد که به دنبال سرپرستی گشته و بچه‌های خود را به او بسپارد و سپس راه خانه کشاورز را از کجا پیدا کرد و چگونه او را به کلبه آورد؟ این عملیات حیرت‌انگیز واقعاً جوشش وجودی خود حیوان است؟ این را

(1) - عرفان اسلامی: 161 / 3.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 151

می‌توان باور کرد؟ این برنامه‌های اعجاب‌آور - به فرموده قرآن مجید - جز هدایت حضرت حق چیز دیگری هست؟! «1»

145 - از محبت

از محبت تلخ‌ها شیرین شود	از محبت مس‌ها زرین شود
از محبت دُردها صافی شود	وز محبت دُردها شافی شود
از محبت خارها گل می‌شود	وز محبت سرکه‌ها مُل می‌شود
از محبت دار تختی می‌شود	وز محبت بار بختی می‌شود
از محبت سجن گلشن می‌شود	بی محبت روضه گلخن می‌شود
از محبت نار نوری می‌شود	وز محبت دیو حوری می‌شود
از محبت سنگ روغن می‌شود	بی محبت موم آهن می‌شود
از محبت حزن شادی می‌شود	وز محبت غول هادی می‌شود
از محبت نیش نوشی می‌شود	وز محبت شیر موشی می‌شود

وز محبت قهر رحمت می شود

از محبت سقم صحت می شود

وز محبت شاه بنده می شود «2»

از محبت مرده زنده می شود

146- دین جدید

امام صادق علیه السلام می فرماید:

شخصی به تنگدستی مبتلا شد، هر چه فعالیت کرد، موفق به اصلاح معاش مادی خود به نحوی که می خواست نشد، شیطان او را وسوسه کرد تا پایه گذار دینی شود و از

(1) - عرفان اسلامی: 162 / 3.

(2) - عرفان اسلامی: 182 / 3.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 152

این راه به نان و نوایی برسد.

دینی را از پیش خود اختراع کرد و مردم ساده دل و عوام را به آن دعوت کرد و بیش از آنچه که می خواست به نان و نوا رسید، پس از مدتی پشیمان شد و تصمیم به توبه گرفت، پیش خود گفت: آنان که به من ایمان آوردند، باید همه را جمع کنم و اعلام نمایم که من در تمام برنامه هایم دروغ گفتم. همه را جمع کرد و به آنها اعلام نمود، ملت در جوابش گفتند: نه، دین تو دین صحیحی است، ولی خود تو در آیینت دچار شک و وسوسه شده ای! چون این وضع را دید، زنجیر غل داری تهیه کرد و به گردن انداخت و پیش خود گفت: از گردنم بر نمی دارم تا خدای مهربان مرا بیامرزد. به پیامبر زمانش خطاب رسید که به او بگو: به عزتم قسم اگر توبهات تا قطع شدن تمام اعضایت ادامه پیدا کنند قبول نخواهم کرد مگر کسانی که به آیین تو مرده اند. زنده کنی و آنها را از این گمراهی برهانی!! «1»

147- ابوجهل رسول الله را ندید

از عارف بزرگی پرسیدند: در حق فلان عارف چه می گویی؟ گفت: هرکس او را ببیند، هدایت می شود و متصل به سعادت می گردد. گفت: چه گونه است که ابوجهل، پیامبر صلی الله علیه و آله را دید و متصل به سعادت نشد و از شقاوت نجات نیافت؟! آن عارف آگاه گفت: ابوجهل، رسول الله صلی الله علیه و آله را ندید بلکه محمد یتیم عبدالله را می دید، اگر رسول الله صلی الله علیه و آله را می دید بدون شك از شقاوت می رهید و به سعادت می رسید» «2».

148- آن که با نمرود این احسان کند

در فکند از گفته رب جلیل

مادر موسی چو موسی را به نیل

(1) - عرفان اسلامی: 3 / 197.

(2) - عرفان اسلامی: 3 / 223.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 153

گفت کای فرزند خرد بی گناه

خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه

چون رهی زین کشتی بی ناخدای

گر فراموش کند لطف خدای

آب خاکت را دهد ناگه به باد

گر نیارد ایزد پاکت به یاد

وحی آمد کاین چه فکر باطل است

رهرو ما اینک اندر منزل است

پرده شك را بینداز از میان

تا ببینی سود کردی یا زیان

ما گرفتیم آنچه را انداختی

دست حق را دیدی و نشناختی

در تو تنها عشق و مهر مادری است

شیوه ما عدل و بنده پروری است

نیست بازی کار حق خود را مباز

آنچه بردیم از تو باز آریم باز

سطح آب ازگاہوارش خوش تر است

دایه اش سیلاب و موجش مادر است

رودها از خود نه طغیان می کنند

آنچه می گوئیم ما آن می کنند

ما به دریا حکم طوفان می دهیم

ما به سیل و موج فرمان می دهیم

نسبت نسیان به ذات حق مده

بار کفرست این بدوش خود منه

به که برگردی به ما بسپاریش

کی تو از ما دوست تر می داریش

نقش هستی نقشی از ایوان ماست

خاك و باد و آب سرگردان ماست

قطره ای کز جویباری می رود

از پی انجام کاری می رود

ما بسی گم گشته باز آورده ایم

ما بسی بی توشه را پرورده ایم

میهمان ماست هرکس بی نواست

آشنا با ماست چون بی آشناست

ما بخوانیم ار چه ما را رد کند

عیب پوشی ها کنیم ار بد کنند

سوزن ما دوخت هر جا هر چه دوخت

ز آتش ماسوخت هر شمعى كه سوخت

كشتیى ز آسیب موجى هولناك

رفت وقتى سوى غرقاب هلاك

عرفان اسلامى، ج 13، ص: 154

تندبادى كرد سیرش را تباه

روزگار اهل كشتى شد سیاه

طاقتى در لنگر و سكان نماند

قوتى در دست كشتیان نماند

ناخدایان را كیاست اندكى است

ناخدای كشتى امكان يكى است

بندها را تار و پود از هم گسیخت

موج از هرجا كه راهى یافت ریخت

هر چه بود از مال و مردم آب برد

زان گروه رفته طفلى ماند خرد

طفل مسكين چون كبوتر پر گرفت

بحر را چون دامن مادر گرفت

موجش اول وهله چون طومار كرد

تندباد اندیشه پيكار كرد

بحر را گفتم دگر طوفان مکن	این بنای شوق را ویران مکن
در میان مستمندان فرق نیست	این غریق خرد بحر غرق نیست
صخره را گفتم مکن با او ستیز	قطره را گفتم بدان جانب مریز
امر دادم باد را کان شیرخوار	گیرد از دریا گذارد در کنار
سنگ را گفتم به زیرش نرم شو	برف را گفتم که آب گرم شو
صبح را گفتم به رویش خنده کن	نور را گفتم دلش را زنده کن
لاله را گفتم که نزدیکش بروی	ژاله را گفتم که رخسارش بشوی
خار را گفتم که خلخالش مکن	مار را گفتم که طفلک را مزن
رنج را گفتم که صبرش اندک است	اشک را گفتم مکاهش کودک است
گرگ را گفتم تن خردش مدر	دزد را گفتم گلوبندش میر
بخت را گفتم جهانداریش ده	هوش را گفتم که هشیاریش ده
تیرگی ها را نمودم روشنی	ترس ها را جمله کردم ایمنی

ایمنی دیدند و نالاین شدند

دوستی کردم مرا دشمن شدند

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 155

کارها کردند اما پست و زشت	ساختند آینه‌ها اما ز خشت
تا که خود بشناختند از راه، چاه	چاه‌ها کنند مردم را به راه
روشنی‌ها خواستند اما ز دود	قصرها افراشتند اما به رود
قصه‌ها گفتند بی‌اصل و اساس	دزدها بگماشتند از بھر پاس
جام‌ها لبریز کردند از فساد	رشته‌ها رستند از دوک عناد
درس‌ها خواندند اما درس عار	اسب‌ها راندند اما بی‌فسار
دیوها کردند دربان و وکیل	در چه محضر، محضر رب جلیل
سجده‌ها کردند بر هر سنگ و خاک	در چه معبد، معبد یزدان پاک
رهنمون گشتند در تیه ضلال	توشه‌ها بردند از وزر و وبال
از تنور خودپسندی شد بلند	شعله کردارهای ناپسند
وارهاندم آن غریق بی‌نوا	تا رهید از مرگ شد صید هوی
آخر آن نور تجلی دود شد	آن یتیم بی‌گنه نمرود شد
رزم جویی کرد با من چون کسی	خواست یاری از عقاب و کرکسی
کردمش با مهربانی‌ها بزرگ	شد بزرگ و تیره‌دل‌تر شد ز گرگ

وز شراری خاتمانها سوخته	برق عجب آتش بسی افروخته
برج و باروی خدا را بشکند	خواست تا لاف خداوندی زند
سرکشی کرد و فکندیمش ز پای	رای بد زد گشت پست و تیره رای
خاکش اندر دیده خودبین بریز	پشه‌ای را حکم فرمودم که خیز
تیرگی را نام نگذارد چراغ	تا نماند باد عجیش در دماغ

دوستان را از نظر چون می‌بریم	ما که دشمن را چنین می‌پرویم
ظلم کی با موسی عمران کند	آن که با نمرود این احسان کند

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 156

این سخن پروین نه از روی هواست هرکجا نوری است ز انوار خداست «1»

149- اذکار باطل از دامن فرق باطل

اگر چنین مسیری را حرکت نکنی و ذکر بر این اساس نباشد، در ذکر تو بهره‌ای که نیست هیچ، بلکه ذکرت باعث ایجاد فتنه و فساد است، همانند ذکر که فرقه‌های صوفیه این فرق باطل و دور از حقایق دینی و فقه اهل بیت علیهم السلام

دارند؛ ولی اثری مثبت از ذکر گویی آنان در زندگی و حیاتشان نمی‌بینی، من خود برخی از این فرقه‌ها را بعد از انقلاب به وسیله مدارک به دست آمده شناختم که با دولت ظالم و خائن قاجار و پهلوی و با سفارتخانه‌های خارجی که لانه جاسوسی استعمارگران بود همکاری داشتند و گاهی منشأ کثیف‌ترین کارها بودند که ملت مظلوم شیعه چه ضربه‌ها از آنان دیدند.

مرد خبیث و کثیفی چون سپهبد نعمت‌الله نصیری، رئیس سازمان امنیت زمان محمدرضا شاه پهلوی که پانزده سال بر ملت مسلمان ایران و مال و نوامیسشان مسلط بود و جنایات او را فقط خدا می‌داند و بس، جنایات ناموسی و مالی و آلوده بودن دستش به خون هزاران انسان مظلوم به خاطر شهوت‌رانی خاندان پهلوی و آمریکاییان از يك خانواده صوفی و درویش مسلک بود و خود او هم ادعای صوفیگری و درویشی داشت و در سلك این فرقه‌های ضالّه بود.

صوفیان دیگری را می‌شناسم که مصدر کار دولتی نبودند و نیستند؛ اما دچار انواع منکرات و از همه بدتر دچار بی‌حجابی زنان و دختران خود بودند و هستند، حجابی که به بیان صریح چند آیه قرآن از ضروریات دین خداست، این گمراهان از خدا بی‌خبر که يك خط پلیدشان عقیده ننگین جدایی دین از سیاست است؛ یعنی بازگذاشتن دست شاهان

(1) - عرفان اسلامی: 227 / 3.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 157

و استعمارگران در همه شؤون مسلمانان و به انواع معاصی، عده بسیاری از آنان آلوده بودند و هستند که اهل ذکرند، دور هم حلقه زده و حلقه ذکر تشکیل می‌دهند.

رئیس طایفه نوربخشیه در زمان ما برابر با اسناد از همکاران حکومت پهلوی بوده و ادعای قطبیت داشت و دارد و مقاله‌هایی درباره ذکر نوشته که این ذکرها گرچه زیباست، اما به فرموده ائمه طاهرين عليهم السلام ذکر شیطانی است و نظیر داستانی است که در کتب روایی نوشته‌اند:

شیطان به موسی گفت: بگو: «لا إله إلا الله» گفت: نمی‌گویم؛ زیرا ذکری که به دستور تو است زیر کاسه‌اش نیم کاسه‌ای وجود دارد و جز گمراهی و ضلالت و فتنه و فساد در زیر آن چیزی نیست «1»!

امام صادق علیه السلام فرمود:

خداوند به عیسی فرمود: ای عیسی! در ذات مرا یاد کن تا در ذاتم تو را یاد کنم، در آشکارت مرا یاد کن تا در آشکاری بهتر از آشکار آدمیان تو را یاد کنم، عیسی! قلبت را برای من نرم کن، در خلوتها زیاد مرا یاد کن، خوشحالی من به این است که تملق کنان به سویم آیی، در این زمینه زنده باش و از مردگی و پژمردگی بپرهیز «2».

151- ذکر خدا بگو

امام ششم فرمود: پدرم حضرت باقر علیه السلام کثیرالذکر بود، من با او در راه رفتن همراه می شدم، در حالی که او ذکر می گفت و با او طعام می خوردم در حالی که او در ذکر بود،

(1) - عرفان اسلامی: 3 / 232.

(2) - عرفان اسلامی: 3 / 240.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 158

هرگاه مردم در حضور آن جناب گفت و گو می کردند، گفتار مردم آن حضرت را از یاد خدا باز نمی داشت.

می دیدم که زبان مبارکش به سقف دهانش متصل بود و می گفت: «لا إله إلا الله» آن حضرت پس از نماز صبح همه ما را جمع می کرد و تا بیرون آمدن آفتاب امر به ذکر خدا می فرمود و هر يك از ما می توانست قرآن بخواند می فرمود: قرآن بخوان و هرکس نمی توانست به او می فرمود: ذکر خدا بگو «1».

152- ترك یاد خدا

از امام صادق علیه السلام است که فرمود: خداوند به موسی وحی کرد: به زیادی مال خوشحال مباش و یادم را در هیچ حال از دست مده، به حق که زیادی مال گناهان را از یادت می برد و تو را غفلت می دهد و ترك یاد من برای تو، سخت دلی می آورد «2».

153- ارزش فکر

امام باقر علیه السلام فرمودند: در تورات واقعی که به موسی نازل شده آمده است که موسی از خداوند پرسید: ای پروردگار من! به من نزدیکی تا با تو مناجات کنم یا دوری تا صدایت بزنم. وحی شد: من همنشین کسی هستم که در ذکر من است، موسی گفت: روزی که پوششی نیست، کدام بنده در پوشش تو است فرمود: آنان که یاد من هستند و من یاد آنانم و به خاطر من با هم در محبت‌اند و من عاشق آنها هستم، اینان کسانی هستند که هرگاه اراده کنم عذابی به اهل زمین بدهم از آنان یاد می‌کنم تا عذاب از آنان دفع شود «3».

(1) - عرفان اسلامی: 242 / 3.

(2) - عرفان اسلامی: 243 / 3.

(3) - عرفان اسلامی: 245 / 3.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 159

154 - اهل ذکر

برای خداوند ملائکه‌ای است غیر از نویسندگان عمل که در سطح زمین در گردش‌اند، چون قومی را بیابند که در حال ذکر خداوند، فریاد می‌کنند: برای یافتن آرزوی خود بشتابید، پس به نزد اهل ذکر آیند و آنان را تا آسمان دنیا محاصره کنند، پس خداوند به آنان می‌فرماید: چه گونه و در چه حالت بندگانم را ترك کردید؟ جواب می‌دهند: در حالی که حمد و مجد تو را به جا می‌آوردند و تو را تسبیح می‌گفتند، خداوند می‌فرماید: آیا مرا دیدند؟ (رؤیت به قلب)، عرضه می‌دارند: نه، می‌فرماید: اگر می‌دیدند؟ عرض می‌کنند: تسبیح و تحمید و تمجید آنان فوق العاده شدید می‌شد، به ملائکه می‌فرماید: از چه پناه می‌بردند؟ عرض می‌کنند: از آتش، خطاب می‌رسد: آتش را دیده بودند؟ عرض می‌کنند: نه، می‌فرماید: اگر می‌دیدند؟ عرضه می‌دارند: هر آینه با شدت هرچه تمام‌تر از آن فراری و متنفر می‌شدند، سپس می‌فرماید: چه می‌خواستند؟ عرض می‌کنند: بهشت، می‌فرماید: بهشت را دیده‌اند؟ عرض می‌کنند: نه، می‌فرماید: اگر می‌دیدند؟ می‌گویند:

به شدت به آن حرص می‌ورزیدند، خطاب می‌رسد: من شما را شاهد می‌گیرم که همه آنها را آمرزیدم، ملائکه می‌گویند: فلان کس اهل مجلس آنها نبود، بلکه به خاطر حاجتی نزد آنها آمده بود آیا او هم آمرزیده شده؟ خطاب می‌رسد: اهل ذکر به آن درجه هستند که همنشین آنها هم از سعادت آنان فیض می‌برد و از شقاوت دور است «1».

155- با شروط آن

اسحاق بن راهویه گفت: چون حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام در سفر خراسان به نیشابور رسید، پس از آن که اراده رفتن به سوی مأمون کرد، محدثین جمع

(1) - عرفان اسلامی: 146/3.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 160

شدند و عرض کردند: ای پسر پیامبر! از شهر ما تشریف می برید و برای استفاده ما حدیثی بیان نمی فرمایید؟ پس از این تقاضا، حضرت سر خود را از عمارت بیرون آورد و فرمود:

شنیدم از پدرم موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود: شنیدم از پدرم جعفر بن محمد علیهما السلام، فرمود: شنیدم از پدرم محمد بن علی علیهما السلام فرمود: شنیدم از پدرم علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: شنیدم از پدرم حسین بن علی علیهما السلام، فرمود: شنیدم از پدرم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، فرمود: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله، فرمود: شنیدم از جبرئیل، گفت:

شنیدم از پروردگار عز و جل فرمود: کلمه «لا إله إلا الله» دژ و حصار من است، پس هرکس داخل دژ و حصار من شود از عذاب من ایمن خواهد بود، پس هنگامی که مرکب حضرت حرکت کرد با آواز بلند فرمود: با شروط آن و من خود یکی از شروط می باشم.

156- اطاعت از رهبری

ابو سعید خدری می گوید: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود و تنی چند از یارانش از جمله علی بن ابی طالب گرد او بودند، حضرت فرمود: هرکس بگوید: «لا إله إلا الله» داخل بهشت خواهد شد، پس دو تن از یاران گفتند: ما نیز می گوییم: «لا إله إلا الله»، حضرت فرمود: همانا «لا إله إلا الله»؛ یعنی شهادت به یگانگی خدا از این شخص «اشاره به علی بن ابی طالب علیه السلام» و از شیعانیش قبول می شود، باز آن دو تن تکرار کرده گفتند: ما نیز می گوییم: «لا إله إلا الله»، پیامبر صلی الله علیه و آله دست بر سر علی بن ابی طالب علیه السلام گذاشت آن گاه بر آن

دو نفر فرمود: نشانه پیروی از او این است که بیعت او را نشکنید و در مسند و مقام او ننشینید و گفتار و کلام او را تکذیب ننمایید.

از مضمون عالی این گونه روایات استفاده می شود که هر گوینده «لا إله إلا الله» اهل

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 161

نجات نیست، این ذکر مقدمات روحی و اخلاص و جمع بودن شرایط می خواهد «1».

157- عملهای نیک خود را باطل ننمایید

و باز به روایت بسیار مهمّ زیر توجه کنید:

ابو الجارود از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده:

هرکس بگوید: «سبحان الله»، خداوند درختی در بهشت برای او می نشاند، و هرکس بگوید: «الحمد لله»، برای او نیز درختی در بهشت می کارد و هرکس بگوید: «لا إله إلا الله»، برای او نیز همین طور و هرکس بگوید: «الله اکبر»، برای او نیز درختی در بهشت می کارد.

پس مردی از قریش گفت: یا رسول الله! سپس درختان ما در بهشت زیاد است.

فرمود: بلی، ولكن بترسید از این که آتشی بفرستید و آن درختان را بسوزانید و این فرمایش خدای متعال است که می فرماید:

[يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ].

ای اهل ایمان! پیامبر را اطاعت کنید و اعمالتان را [با تخلف از دستورهای خدا و پیامبر، شرك، نفاق، منت گذاری و ریا] باطل مکنید «2».

158- با افتخار منصب اذان گویی بمیر

در «من لا یحضره الفقیه» شیخ صدوق رحمه الله نقل شده توجه فرمایید:

عبدالله بن علی می گوید: متاع خود را از بصره به مصر بردم تا به فروش برسانم، روزی

(1) - عرفان اسلامی: 266 / 3

(2) - عرفان اسلامی: 267 / 3

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 162

در یکی از کوچه‌های مصر، پیری را دیدم بلند بالا، سبز چهره که تمام موهای سر و صورتش سپید بود، جامه‌ای از دو قطعه سیاه و سپید بر تن داشت، سؤال کردم:

کیست؟ گفتند: بلال، مؤذن پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است.

همین که او را شناختم، با لوحه‌هایی که همیشه برای نوشتن مسائل مهم همراه داشتم به نزد او شتافتم و به او سلام کردم، جواب داد: «عليك السلام».

گفتم: ای مرد بزرگوار! قسمتی از آنچه از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیده‌ای برای من بگو.

گفت: تو چه می‌دانی من کیستم؟

گفتم: بلال، مؤذن رسول اسلامی.

چون نام رسول خدا صلی الله علیه و آله را بردم، گویی خاطرات الهی زمان آن حضرت برای بلال تجدید شد و او را به یاد نوازش‌های جان فزا و محبت‌های بی‌شمار رسول خدا صلی الله علیه و آله انداخت. او به یاد سیمای ملکوتی پیامبر صلی الله علیه و آله، شروع به گریه کرد، من هم تحت تأثیر گریه‌های او ناله سر دادم، مردم به تماشای ما آمدند و ما دو نفر هم چنان می‌گریستیم.

آن‌گاه گفت: ای پسر! از کجایی؟

گفتم: از مردم عراق، گفت: به به!

سپس ساعتی خاموش شد و پس از سکوت فرمود: ای برادر عراقی! بنویس: «بسم الله الرحمن الرحيم»، از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود: اذان گویان، امین مؤمنان بر نمازها و روزه‌هاشان هستند، و بر گوشت‌هایی که مصرف می کنند و بر جان‌هاشان که در پناه اسلام محفوظ است و خواسته‌ای از حضرت حق نخواهند مگر آن که خداوند برآورده کند و درباره هیچ کس شفاعت نکنند مگر این که مورد پذیرش واقع شود.

امام خمینی رحمه الله در ذیل جملات بالا از یکی از دانشمندان معاصر در توضیح امین بودن مؤذن، مطلب زیر را نقل می کند: قبول شدن شفاعت و درخواست مؤذن در برابر تکلیف سنگینی است که بر عهده او است. مانند این که پلیس در شهر و ژاندارم در بیابان، پاس اموال و نفوس مردم را می دهند و این پاسداری، وظیفه بسیار سخت و سنگینی است؛

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 163

ولی در مقابل این مسؤولیت سنگین، امضا و تصدیق پلیس و ژاندارم در مقامات بالای مملکت دارای ارزش و اعتبار است. مؤذن هم همین طور است، او با اذان خود در شهر یا بخش یا ده و دهکده به سپاه اسلام یا به مردمی که از آن ناحیه عبور می کنند، اعلام می کند که مردم این ناحیه مسلمان اند، ای روندگان! شما می توانید گوشت بازار اینان را مصرف کنید و از پوست و کفشی که می فروشند به عنوان جنس حلال بخريد و تمام مردم با اعلام اذان مؤذن در ماه رمضان امساك کرده یا افطار می کنند و با اعلام اذان او، نماز پنج گانه را به وقت معین آن می خوانند، اینان که این گونه بر امور مسلمانان امین هستند باید تحمّل بی‌خوابی و نظم در امور را همواره برنامه خود قرار دهند و این برای مؤذن دارای رنج و مشقت است و در مقابل این رنج است که خدای عزیز، شفاعت و درخواست آنان را قبول می نماید.

شیخ صدوق در دنباله روایت می فرماید:

عبدالله به بلال گفت: خدایت رحمت کند، بیش تر بگو.

فرمود: بنویس: «بسم الله الرحمن الرحيم»، از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم فرمود: هرکس چهل سال برای خدا و به حساب خدا اذان گوید، خداوند در محشر او را بیاورد، در حالی که برای او همانند عمل چهل صدیق است آن هم عمل مبرور مستقبل که خداوند مهربان آن عمل را با اشتیاق از او می پذیرد.

گفتم: بیش تر بگو.

گفت: بنویس: «بسم الله الرحمن الرحيم»، شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هرکس بیست سال اذان بگوید، خداوند در قیامت او را همراه نوری هم وزن با آسمان محشور می کند؛ آری، بیست سال تلقین عظمت و توحید خداوند آن هم هر روز پنج نوبت، آن چنان در نفوس تأثیری می گذارد که با آسمان نورانی به رقابت می افتد.

گر نور عشق حق به دل و جانت او فتد بالله کز آفتاب فلک خوب تر شوی

گفتم: بیش تر بگو، خداوند تو را رحمت کند.

گفت: بنویس: «بسم الله الرحمن الرحيم»، از رسول اسلام صلی الله علیه و آله شنیدم: هرکس ده سال اذان بگوید، خداوند او را با حضرت ابراهیم خلیل در بارگاه او یا درجه او جای دهد.

گفتم: خداوند تو را رحمت کند، بیش تر بگو.

گفت: بنویس: «بسم الله الرحمن الرحيم»، از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم فرمود: هرکس يك سال اذان بگوید، در روز قیامت برانگیخته شود، در حالی که همه گناهانش آمرزیده شود، اگرچه همانند کوه احد باشد.

گفتم: خدا تو را رحمت کند، بیش تر بگو.

گفت: چشم، پس تو نیز یاد بگیر و عمل کن و به حساب خدا منظور بدار، شنیدم از رسول الهی که فرمود: هرکس در راه خدا، از روی ایمان و به حساب خدا و به منظور نزدیک شدن به حضرت حق برای يك نماز اذان بگوید، خداوند همه گناهان گذشته او را می آمرزد و در باقی مانده عمر بر او منت نهاده و نیروی خویش را داری از گناه به او مرحمت نماید و او را با شهیدان و فداکاران راه حق در بهشت يك جا جمع کند.

گفتم: بیش تر بگو، خدای تو را رحمت کند، ای بلال! بهترین سخنی که از رسول اسلام صلی الله علیه و آله شنیده ای برای من بگو.

فرمود: ای وای ای پسر! بند دلم را بریدی، آن گاه گریه سر داد، او گریست و من اشک ریختم تا جایی که به خدا قسم دلم به حالش سوخت.

معلوم نیست جذبه بلال از چه بود، آیا از مضمون حدیث ذیل بود؟ یا کیفیت سؤال، خاطرات دیگری در او زنده کرد و او را آتش زد، به هر حال پس از آن که از حال جذبه باز آمد، فرمود: بنویس: «بسم الله الرحمن الرحيم»، از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم فرمود: چون روز قیامت فرا رسد و خداوند همه را يك جا جمع کند، فرشتگانی از نور برای اذان گویان برانگیزد که پرچمها و شعارهایی از نور به همراه دارند و مرکبهایی به يدك می کشند که

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 165

زمامشان از زبرجد سبز و پای آنها از مشک اذفر است.

«اهمیت در معرفی زمام و پا، در آن است که پا و سر رمز مبدأ و منتها است، اذانی که با تعظیم خدا شروع و با کلمه توحید ختم می گردد، در عالم تجسم اعمال و تبدل اعراض به جواهر، بسیار مناسب است که به صورت مرکبی از نور گردد که زمام و آغازش، جوهری پرارزش و با عظمت هم چون زبرجد آن هم با رنگ سبز که رنگ نخستین تحوّل جماد به عالم حیات و منتها و پایش از مشک اذفر باشد که رمز عطر افشانی گل توحید در فضای جان است».

مؤذن ها بر مرکب های نور سوار و با طرز بسیار با شکوهی بر فراز آن مرکب ها می ایستند که اذان را ایستاده گفته اند و فرشتگان خدا، جلودار آنانند و به صدای بلند اذان می گویند.

سپس بلال، سخت به گریه افتاد و شیون کنان گریست و من نیز گریستم، همین که از گریه آرام گرفت، گفتم: سبب گریهات چه بود؟ گفت: آه که تو چیزی را به یاد من آوردی.

از حبیبم شنیدم که می فرمود: به حق آن که مرا به پیامبری برانگیخت که مؤذن ها بر زیر مرکب ها ایستاده و «الله اکبر» گویان بر مردم گذر می کنند، همین که این را گویند، من صدای ضجه و ناله ای از اقامت می شنوم، اسامة بن زید پرسید: آن ضجه و ناله چیست؟

فرمود: غلغله تسبیح و تحمید و تهلل است و چون گویند: «اشهد ان لا اله الا الله»، امت من می گوید: ما در دنیا تنها همان خدای یکتا را می پرستیدیم، پس به آنها گفته می شود راست گفتید. همین که گفتند: «اشهد ان محمداً رسول الله» امت من می گویند: این همان است که پیام پروردگار ما را برای ما آورد و ما هم با آن که او را از نزدیک ندیدیم به او ایمان آوردیم.

پس گفته می‌شود: راست گفتید، این همان است که وظیفه پیامبری را که از پروردگار شما داشت انجام داد و شما به او ایمان داشتید. پس بر خداست که میان شما و او جمع فرماید، سپس آنان را به منزل‌هایشان می‌رساند و در آن منازل چیزهایی است که نه

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 166

چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه بر دل آدم زاده‌ای خطور کرده است.

سپس نگاه پر معنایی به من کرد و گفت: اگر بتوانی نمیری، مگر آن که اذان بگویی، این کار را بکن و با افتخار منصب اذان‌گویی بمیر «1».

159- قیمت اشك

در حدیث است که: در روز قیامت، شخصی را به میزان حساب، حاضر می‌کنند که در مدت عمر خود ظاهراً اعمال نیکی انجام داده، عمل‌های او را به جناب حق عرضه می‌کنند، حضرت باری، هر يك از اعمال او را به عیبی و تقصیری برمی‌گرداند، آن‌گاه دستور می‌رسد که آن عبد باید به جهنم برود، يك موی از مژه چشم او پس از اذن حضرت حق عرضه می‌دارد: خداوند! این شخص در شبی از شب‌ها یاد تقصیرات خود کرد و دلش سوخت و اشك ندامتش بر چهره جاری گشت به حدی که من در آن اشك غرق شدم، خداوند مهربان به قیمت آن اشك از بنده‌اش بگذرد و او را از جهنم نجات دهد «2».

160- تشبیه عمل به پارچه

از عطای سلمی که یکی از مشاهیر اهل حال است نقل شده که:

در اوایل حال، نساجی داشته و از آن شغل کسب معاش می‌نموده.

روزی پارچه‌ای بافت، پارچه‌ای که برای بافت آن وقت بسیار صرف کرده بود و نهایت دقت را در آن به کار برده بود و اعتقاد داشت در نهایت محکمی و خوبی است.

پارچه را به بازار می‌برد و به بزازی که متخصص پارچه و قیمت بود ارائه می‌کند، بزاز از قیمتی که عطا در نظر داشت کم‌تر قیمت می‌کند؛ زیرا عیوبی در پارچه بود که بزاز به آن

(1) - عرفان اسلامی: 271 / 3.

(2) - عرفان اسلامی: 280 / 3.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 167

اشاره می کند در حالی که آن عیوب از دید عطا دور مانده بود.

عطا پس از علم به عیوب، در وسط بازار، شروع می کند به بلند گریه کردن، بژاز از کرده پشیمان می شود و به عطا می گوید: مرا ببخش به هر قیمتی که می خواهی از تو می خرم، عطا می گوید: گریه من از کمی قیمت پارچه نیست، بلکه از این است که من با وجود سعی بسیاری که در بافت این پارچه کرده ام و به اعتقاد خود آن را بی عیب می دانستم، معیوب از آب در آمد و من از عیب آن غافل بودم، شاید عمل های من هم مثل این پارچه پر از عیب باشد و چون روز قیامت به نظر خبیر بصیر برسد، عیب هایش ظاهر گردد، در حالی که من از آن غافل بودم و آن روز چه کنم؟! «1»

161 - عمل را خالص کن

آیت الله بروجردی، یکی از اعظام علمای شیعه و فقهای بزرگ مذهب بود، شخصیت ممتاز علمی و عملی ایشان باعث گشت که در زمان وی، حوزه علمیه قم از چنان عظمتی برخوردار شود که صدای دانش و مذهب شیعه به بسیاری از کشورها برسد.

امام خمینی رحمه الله برای حضرت آیت الله بروجردی رحمه الله اهمیت و احترام خاصی قائل بودند.

نقل می کنند: يك روز عده ای از علمای بلاد در محضر آیت الله بروجردی جمع بودند، در برابر ایشان صحبت از خدمات ارزنده آن جناب به میان آمد و هرکسی گوشه ای از برنامه های پراهمیت ایشان را اعم از پرپار کردن فقه، عظمت دادن به حوزه، چاپ کتب علمی، تأسیس دار التقریب، ساختن مساجد و مدارس، فرستادن مبلغ به ممالك خارجی، گوشزد می کرد و آن جناب با دقت به آن مسائل گوش می دادند، تنها پیرمرد

(1) - عرفان اسلامی: 286 / 3.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 168

عالمی که اکثر حضار او را نمی شناختند و معلوم بود از گوشه‌ای از کشور به دیدن آن جناب آمده ساکت بود.

آیت الله بروجردی به او فرمودند: شما هم چیزی بگو، ناگهان پیرمرد با حالی پر از خضوع و انکسار عرضه داشت:

أَخْلِصِ الْعَمَلَ فَإِنَّ النَّاقِدَ بَصِيرٌ.

حضرت آیت الله، آنچه گفتند به درد شما نمی خورد، عمل خالص کن که زرگری که بناست اعمال را محک بزند، بیدار بیدار است.

نوشته‌اند بهت مجلس را گرفت و به پهنای صورت، اشک از دو دیدگان حضرت آیت الله بروجردی سرازیر شد «1».

162- عبد شاکر، راضی به فعل حق

یکی از شاگردان با معرفت عارف ربانی، الهی قمشه‌ای نقل کرد: آن جناب سفری به آستانه بوسی عبد راضی حضرت رضا علیه السلام به مشهد مشرف شد.

شی در حرم حضرت رضا عرضه می‌دارد: یا بن رسول الله! شما دارای مقام رضای کامل هستید، از حضرت حق بخواهید ذره‌ای از این مقام به این فقیر عنایت کند.

وقتی از حرم خارج می‌شود، ماشینی در خیابان به او می‌زند، وقتی چشم باز می‌کند خود را روی تخت بیمارستان می‌بیند، سؤال می‌کند: چه شده؟ می‌گویند: تصادف کرده‌اید و راننده‌ای که به شما زده دستگیر شده و این جاست، می‌گوید:

کاغذ و قلمی به من بدهید، يك رضایت‌نامه کامل می‌نویسد و دستور می‌دهد راننده را آزاد کنید؛ زیرا من چند لحظه قبل در حرم حضرت رضا از خداوند عزیز طلب مقام رضا کردم و این مصیبت، برق اول این مقام جهت امتحان استعداد و ادعای من است، اگر در همین مرحله اول زیان

(1) - عرفان اسلامی: 287 / 3.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 169

و دل به گله و شکایت باز کنم از به دست آوردن این عنایت محروم خواهم شد!! «1»

163- چشمم مربوط به او نیست

سالی برای زیارت عارف کامل، حضرت آیت الله حاج آقا رحیم ارباب که از حسنات روزگار بود، به اصفهان رفتم. من زمانی خدمت این مرد بزرگ رسیدم که نزدیک به هفت سال بود چشمش را بر اثر کهولت سن از دست داده بود، مردی در همان وقت به محضر ایشان مشرف شد و گفت: فلان آشنا از حال شما و چشم شما جويا شد، فرمود: حالم بسیار عالی است و چشمم مربوط به او نیست، محبوب من علاقه داشت هشتاد سال ببینم و اکنون مصلحت دیده بدون بینایی باشم و من صد در صد به مصلحت محبوبم راضی هستم!! «2»

164- معنای واقعی شکر چیست؟

داوود پیامبر از خدا پرسید: ای مولای من! اگر بخواهم شکر تو را در آن حدی که خشنودی تو در آن است انجام دهم چه کنم؟

جواب آمد: آنچه نعمت به تو عنایت کردم در همان راهی خرج کن که به آن دستور داده‌ام که خرج نعمت در جایی که برای آن معین شده عین شکر من است «3».

165- خدا را بر همه حال شکر

نوشته‌اند: وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله از امور دنیا بی‌نیاز بود می‌گفت: «الحمد لله رب العالمین»

(1) - عرفان اسلامی: 3 / 406.

(2) - عرفان اسلامی: 3 / 407.

(3) - عرفان اسلامی: 3 / 413.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 170

و وقتی دچار تنگدستی سخت بود می‌گفت: «الحمد لله علی کل حال».

در هر حالی که بود شاکر بود، خدای مهربان هم در هر حال نسبت به آن جناب، ربّ کریم بود و کرم او با هرکه باشد، اقتضا می کند که آن شخص از نظر دین در عین سلامت بود و از شرّ هر گناه و پلیدی در امان باشد و تنگی معیشت یا ناراحتی های دیگر او را از یاد خدا غافل نکند!! «1»

166- پای سخنان ابوذر

در روایت آمده: وقتی ابوذر غفاری به مکه مکرمه آمد کنار درب بیت الله ایستاد و از مردمی که از اطراف ممالك اسلامی به حج آمده بودند دعوت کرد برای شنیدن سخنان او اجتماع کنند.

پس از اجتماع مردم فرمود: ای مردم! می دانید که من جُنْدِبِ غفاری هستم و نسبت به شما خیرخواه و مهربانم. ای مردم! هرگاه یکی از شما اراده سفر کند، همانا از زاد و توشه آن قدر بردارد که در آن سفر به آن محتاج و نیازمند است و از برداشتن زاد و راحله و بردن با خود هیچ چاره ای ندارد، هرگاه امر سفر دنیا که خیلی معمولی است چنین باشد، پس برداشتن زاد و توشه برای سفر آخرت سزاوارتر است!

مردی در میان جمعیت گفت: ابوذر! ما را به زاد و توشه سفر آخرت راهنمایی کن.

فرمود: برای دفع رنج روز نشور، روزه بگیرد و برای عظام امور، حج واقعی گذارید و برای برطرف کردن وحشت قبر، در دل شب دو رکعت نماز خالص برای حضرت رب به جای آورید «2».

(1) - عرفان اسلامی: 3 / 420.

(2) - عرفان اسلامی: 4 / 15.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 171

167- این اشك دیده من و خون دل شماست

فریاد شوق بر سر هر کوی و بام خاست

روزی گذشت پادشهی از گذرگهی

کاین تابناك چیست که بر تاج پادشاست

پرسید زان میانه یکی کودک یتیم

آن يك جواب داد چه دانيم مآكه چيست	پيدااست آن قدر كه متاعى گرانبهاست
نزديك رفت پيره زنى گوژپشت و گفت	اين اشك ديده من و خون دل شماست
ما را به رخت و چوب شبانى فريفته است	اين گرگ سالهاست كه باگله آشناست
آن پارسا كه ده خرد و ملك، رهن است	آن پادشا كه مال رعيت خورد، گداست
بر قطره سرشك يتيمن نظاره كن	تا بنگرى كه روشنى گوهر از كجاست
پروين به كج روان سخن از راستى چه سود	كو آن چنان كسى كه نرنجد زحرف راست «1»

168- عبوديت را از يك عبد بياموزيم

در «تفسير ابو الفتوح رازي» آمده: مردى به بازار برده فروشان رفت براى خريد برده،

(1) - عرفان اسلامى: 37 / 4.

عرفان اسلامى، ج 13، ص: 172

بردهاى را در مغازه اى ديد و قبل از خريد از او سؤال كرد كه غذا و لباس و اندازه كار تو چيست؟ او به سؤالات پاسخ گفت: خريدار او را نپسنديد، به مغازه ديگر رفت برده اى را ديد از او پرسيد: چه نوع غذايى خوراك تو است؟ گفت: هرچه مولا محبت كند. پرسيد:

چه اندازه كار مى كنى؟ پاسخ داد: آنچه مولا بخواهد. سؤال كرد: چه لباسى مى پوشى؟

جواب داد: آنچه مولا بپسندد «1».

169- تن خاكى به پيراهن نيرزد

به درویشی بزرگی جامه‌ای داد	که این خلقان بنه کز دوش افتاد
چرا بر خویش پیچی زنده و دلخ	چو می‌بخشند کفش و جامه‌ات خلق
چو خود عوری چرا بخشی قبا را	چو رنجوری چرا ریزی دوا را
کسی را قدرت بذل و کرم بود	که دیناریش در جای درم بود
بگفت ای دوست از صاحب‌دلان باش	بجان پرداز و با تن سرگران باش
تن خاکی به پیراهن نیرزد	وگر ارزد به چشم من نیرزد

(1) - عرفان اسلامی: 38 / 4.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 173

ره تن را بزَن تا جان بماند	ببند این دیو تا ایمان بماند
قبایی را که سر مغرور دارد	تن آن بهتر که از خود دور دارد»1

170 - زن قبل از اسلام

ملل بی‌خبر از مکتب وحی درباره زن می‌گفتند: زن وسیله‌ای است برای اداره زندگی مرد که هم چون یکی از وسایل در اختیارش گذاشته شده و وظیفه او تهیه کردن اسباب خوشی و هوس رانی مرد و زاییدن فرزند و خدمت در خانواده است!!

برای این جنس، خواندن و نوشتن، تعلیم و تعلم و فهمیدن خطرناک است، از خانه بیرون رفتن او مطلقاً موجب فساد است، برای او جایی بهتر از چهار دیوار خانه نیست، نباید هیچ گونه اختیاری داشته باشد، در برابر مرد - که فعال ما یثاء است - باید موجودی بی اراده باشد!

در ممالك مسیحی کار تفریط در نظریه نسبت به جنس زن به جایی رسیده بود که می گفتند:

زن را باید مانند دهان سگ دهنه بند زد و می گفتند: روح زن از روح ملکوتی جداست و بحث داشتند که آیا روح او بشری هست یا نه؟!

در آفریقا زن، حکم کالا و ثروت را داشت و برای مرد به منزله گاو و گوسفند بود.

هرکس زن بیشتری داشت در حقیقت ثروتمندتر بود، خرید و فروش زن و بکار گرفتن او برای شخم زدن زمین امری عادی بود!

(1) - عرفان اسلامی: 39 / 4

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 174

در کلد و بابل، زنان را مانند سایر کالاها می فروختند و هر سال بازاری برای این کار داشتند که دختران به سن ازدواج رسیده را بفروشنند.

در ایران تنها معادل بیست من جو برای زن، حق ملکیت بود و از حق دیگری جز بهره کشی مرد برخوردار نبود!

در هندوستان، دختر را از سن پنج سالگی شوهر می دادند و برای آنها حقی قائل نبودند، حیات زن و هستی او از طفیل حیات مرد بود و گاهی او را با جسد شوهرش يك جا می سوزاندند!!

در چین و تبت، زن را به جز کارهای سنگین در خانه حقی نبود و برای کم کردن قدرت راه رفتن او از ابتدا پایش را در قالب آهنی می گذاشتند که از رشد و نمو باز بماند!!

در یونان، جنس زن وضع بسیار بدی داشت، در صورت سه بار پشت سر هم دختر زاییدن محکوم به اعدام گشته و به چوبه دار سپرده می شد!!

در عربستان که بعداً نور اسلام از آن تایید و بزرگ‌ترین کانون‌های دینی شد، زن پست‌ترین مخلوق بود و اصولاً دختر ننگی بود که دامن‌گیر پدر می‌شد و باید با کشتن یا زنده به گور کردن او این ننگ شسته می‌شد:

[وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ* يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ].

و چون یکی از آنان را به [ولادت] دختر مژده دهند [از شدت خشم] چهره‌اش سیاه گردد و درونش از غصه و اندوه لبریز و آکنده شود!! به سبب مژده بدی که به او داده‌اند، از قوم و قبیله‌اش [در جایی که او را نبینند] پنهان می‌شود [و نسبت به این پیش‌آمد در اندیشه‌ای سخت فرو می‌رود که] آیا آن دختر را با خواری نگه دارد یا به زور، زنده به گورش کند؟!

تعدد زوجات بسته به تمکن و اندازه شهوت رانی مرد بود، زن از ارث و تمام حقوق

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 175

محروم بود و چون شوهرش می‌مرد خود او جزء ماترك میت به پسر بزرگ می‌رسید و او اختیار داشت که زن پدر را برای خود بگیرد، یا به هرکس میل دارد ببخشد. مردم عرب برای این موجود بزرگ ارزشی بیش از اسب و شتر قائل نبودند، زن در این قوم یکی از آلات آسایش و وسایل خوش‌گذرانی و عیش و عشرت مرد بود!! «1»

171- جایگاه زن در غرب

زن در قرون اخیر فقط و فقط به منظور کالای شهوت و بهره‌گرفتن از او برای جاسوسی و پر کردن جیب بی‌غیرتان ملل و ستمگران و زورمندان مورد توجه قرار گرفت، آزادی بدون قید و شرط به او داده شد، از خانه برای ارضای اهداف شیطانی به کوچه و بازار، به مدرسه و اداره و به مراکز خوش‌گذرانی و عیش و نوش کشیده شد!! برای انواع بهره‌کشی‌ها به رادیو، تلویزیون، تئاتر، پرده سینما کشیده شد، به عالی‌ترین برنامه الهی او که حجاب و پوشیده بودن از نامحرمان بود و در سایه این حقیقت شرف و غیرت و عفت و حیا و پاکی و ادب و وقار او حفظ می‌شد، حمله شدید شد و بی‌فضیلتان و بی‌غیرتان هم چون خوک و گرگ گرسنه به پرده الهی حجاب او حمله کردند و از این رهگذر ضربات غیر قابل‌جبران به تمام شئون آدمیت زدند؛ فساد را از طریق بی‌حجابی و بی‌عفتی به تمام شئون حیات کشاندند و نظام عالی حیات را از این رهگذر دستخوش انواع خطرات قرار دادند، هجومی که تمدن جاهلی از طریق بی‌حجابی به انبیا و فرهنگ الهی برد در تمام

ادوار تاریخ بی سابقه بود، بسیاری از شکست‌های مادی و معنوی بشر معلول بی بند و باری جنس زن شد و ای کاش در تمام جهان این جنس والای به پستی کشیده بفهمد که چه بلای بزرگی به سر او آمده؟!

(1) - عرفان اسلامی: 46 / 4.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 176

محمد قطب - که از دانشمندان معروف کشور مصر است و در بسیاری از مسائل اسلامی تألیفات ارزنده‌ای دارد و مردی دنیا دیده و بینا بود - در این زمینه در کتاب پر ارزش «جاهلیت قرن بیستم» که یکی از بهترین نوشته‌های اوست می نویسد:

در این زمان‌های اخیر فساد اخلاقی در زمینه مسائل جنسی تا اعماق پی و درون استخوان اجتماع فرانسوی نفوذ کرده و جنگ جهانی دوم به هنگامی شروع شد که کشور فرانسه به صورت مرکز فحشای بزرگی در مرداب فساد جنسی غوطه ور شده بود و در نتیجه بروز چنین وضع اسف بار بود که فرانسه در ظرف چند روز از پا در آمد و این سقوط و زبونی نه از آن جهت بود که فرانسه اسلحه و ساز و برگ جنگ نداشت؛ زیرا در آن تاریخ تازه‌ترین و مؤثرترین سلاح‌های جنگی در اختیار آن کشور بود و استحکامات خط «ماژینو» استوارترین سدی بود که تا آن زمان پدید آمده بود، آری، این سقوط ارتباطی به ساز و برگ جنگ و استحکامات جنگی نداشت، بلکه مربوط به فقدان روحیه رزم جویی و ضعف احساس شرف و غیرت و عزت بود، مربوط به ترس و وحشت از ویران شدن رقاصخانه‌ها و کاباره‌های پاریس زیر بمب‌های نیروی هوایی آلمان بود و به همین جهت در ظرف مدتی کوتاه که از دو هفته تجاوز نمی کرد، به زانوی خضوع و تسلیم درآمد.

اما آمریکا: کندی رئیس جمهور ایالات متحده در تصریح خطیر خود (در سال 1962 م) خاطر نشان ساخت که آمریکا در خطر است؛ زیرا نسل جوان این سرزمین سست و تنبل و فاسد و مستغرق در غرقابه شهوات است و قدرت تحمل بار مسئولیتی را که بر دوش آن نهاده‌اند ندارند و در میان هر هفت جوانی که برای سربازی عرضه می شود، شش تن از آن هفت تن فاقد صلاحیتند؛ زیرا شهوترانی لیاقت مزاجی و روحی ایشان را تباه کرده است.

اما انگلستان: شاید برای نشان دادن شاخص فساد در این امپراتوری اشاره به لایحه قانونی شناختن هم جنس بازی و به خطر افکندن اسرار نظامی دولت در برابر کام گرفتن

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 177

وزیر جنگ بریتانیا از زنی روسپی کافی باشد!!

اما روسیه: رئیس جمهور روسیه (در سال 1962 م) خاطر نشان ساخت که آینده روسیه در خطر است و آینده جوانان روس اطمینان بخش نیست؛ زیرا نسل جوان در این مملکت دستخوش سستی و فساد شده و در منجلاب شهوات غوطه‌ور گشته است.

اما متمدن‌ترین کشورهای جهان یعنی دولت‌های شمال اروپا: در این کشورها با جوانانی عاصی و بی بند و بار مواجه می‌شویم که با استعمال حشیش و افیون قدرت‌های خلاقه خود را تباه می‌سازند و با تشکیل باندهای خطرناک به منظور دزدی و قتل و هتک ناموس امنیت دولت و خاطر علمای اجتماع را پریشان می‌کنند.

این مفاسد که نمونه‌هایی از آن را مورد اشاره قرار دادیم تنها در يك جنبه از جوانب حیات، یعنی جنبه جنسی بود، ولی از این رهگذر خطرناک این مفاسد از این حد و جنبه گذشته و به سائر شؤون حیات هم سرایت کرده است.

در آمریکا باندهایی از بزرگان و دانشمندان از طبقه وکلای دادگستری و پزشکان و نویسندگان و رجال قانون وجود دارند که کار و برنامه ایشان فراهم ساختن وسایل زنا برای مقاصد و اغراض قانونی است.

چنان که می‌دانیم در استیت‌های کاتولیکی آمریکا اقدام به طلاق جز در مورد ارتکاب زنا از طرف زن یا شوهر روا نیست و تنها در این صورت است که زن یا شوهر به استناد آن که همسرش مرتکب آن عمل ناروا شده می‌تواند مطالبه طلاق کند.

روی همین اصل، هریک از زوجین که مایل به ادامه زندگی زناشویی نباشد متوسل به آن باندها می‌شود تا همسرش را به ارتکاب زنا وادارند و در همان حال او را تسلیم پلیس کنند و مدارک قانونی طلاق گرفتن را در اختیار او قرار دهند و دستمزد خود را در برابر انجام آن خدمت دریافت نمایند.

هم چنین در آمریکا باندهایی وجود دارند که کارشان فروختن دختران است، فروختن

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 178

دختران به توانگران و ثروتمندان از اهالی اروپا که طالب این متاعند و ثمن مطلوب و مرغوبی در برابر آن می‌پردازند.

و این همه از برکات هجوم به شخصیت والای زن و دریدن پرده عفت و عصمت و حیا و شرم و حجاب او نصیب بشریت در این دوره‌ها گشته، انقلاب صنعتی و آثار و تبعات آن، از قبیل پاشیده شدن خانواده و نظامات خانوادگی، هجرت جوانان مجرد از ده به شهر و از میان رفتن حدود و قیود سابق و عدم قدرت جوانان بر تشکیل خانواده به علت کمی درآمد و سقوط جوانان در ورطه زنا به علت سهولت این عمل قبیح و دشواری ازدواج از عوامل مهمی است که فساد را توسعه داد و در این زمینه از جنس زن کمک مهمی گرفته شد!!

ورود و شرکت زن در کارها و کارخانه‌ها و ابتذال اخلاقی و آلودگی زن در راه تحصیل معیشت ضروری و مبارزه‌اش در راه تأمین مساوات کامل با مرد حتی مساوات در فسق و فجور این وضع خطرناک را برای بشریت به ارمغان آورد، صهیونیزم بین المللی با فراهم آوردن انواع و به خصوص با کمک‌گیری از جنس زن چه در عالم نظریات و چه در زندگی واقع بر ابعاد فساد و جنایت افزود!!

مارکس و فروید و درکایم که از این باند مخوف بودند، به عنوان ارائه نظریات علمی به فرو کاستن و خوار شمردن اخلاق همت گماشتند و هریک به نوبه خود و از طریق مخصوص به خود زن را به بیرون شدن از حریم حیا و فعالیت جنسی فرا خواندند تا او را به آسانی در دسترس مرد قرار دهند و در منجلاب شهوات حیوانی غوطه‌ور سازند.

سپس سینما که خود اساساً صنعتی یهودی است با همکاری تلویزیون و رادیو در افزایش انواع بی‌بند و باری جنسی و سقوط در غرقابه شهوات حیوانی نقش مؤثر را ایفا نمود و سالن‌های مد و آرایش و آداب اجتماعی قائم بر اساس اختلاط و آمیزش پسران و دختران، لابی‌گری و عنان گسیختگی را به منتهای شدت و حدت خود رهبری کرد!!

آمار خودکشی‌ها بر اثر شکست در روابط عشق، آمار فحشا و منکرات، آمار زنا، فرار

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 179

دختران و پسران از خانه و خانواده، به هم پاشیدن نظامات خانوادگی، روابط نامشروع زنان شوهردار با مردان بی‌غیرت، سقط جنین، اعتیادهای خطرناک و بسیاری از مفاسد و بلاهای خانمان سوز، نود و نه درصدش معلول وضع غیر الهی و غیر انسانی زن در ممالك عالم است و این وضع خطرناکی که برای زن پیش آمده معلول فرهنگ قرون اخیر و بی‌بند و باری این جنس لطیف و شریف در جوامع است «1».

حضرت علی علیه السلام در زمانی که عهده دار امور مملکت پنهانور اسلامی بود، به قنبر فرمود:

برای من و تو پیراهن لازم است، چون لباس هر دو نفر ما در حدی کهنه شده که قابل استفاده نیست. پس به بازار پیراهن فروشان رفتند و دو پیراهن قیمت کردند یکی به دو درهم و یکی به سه درهم و هر دو را خریدند، چهار درهمی را به قنبر مرحمت کرد و فرمود: بپوش. عرض کرد: علی جان! شما عهده دار ریاست کل کشوری پیراهن قیمتی تر زینده شماست. فرمود: قنبر! من به پیری نزدیک شده‌ام و تو جوانی، پیراهن کم قیمت تر برازنده من و پر قیمت تر زینده تو است!! «2»

173- تو را کجا طلب کنم؟

داود پیغمبر علیه السلام گفت:

الهی! تو را کجا طلب کنم و تو کجا باشی؟ جواب داد:

أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسَرَةِ قُلُوبُهُمْ لِأَجَلِي؛

(1) - عرفان اسلامی: 49 / 4.

(2) - عرفان اسلامی: 68 / 4.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 180

من نزد آنانم که دلشان برای خاطر من شکست «1».

174- عاصی نمی تواند مجاور من باشد

در روایت آمده است: حضرت آدم دچار ترك اولایی شد، به محض ارتکاب ترك اولی، تمام لباس هایش که زینت بدن او بود از او جدا شد و عریان گشت، آن گاه امین وحی آمد و تاج کرامت را از سر او برداشت و زیور طرفین بدنش را از او گرفت، از فوق عرش ندا آمد که از جوارم به زمین روید که عاصی و گناهکار، حق مجاورت مرا ندارد. آدم به گریه به حوا رو کرد و گفت، این اولین بدی منی و نحسی گناه بود که گریبان ما را گرفت و ما را از جوار حبیب دور کرد.

به آدم خطاب رسید: من چگونه هم جواری برای تو بودم؟ عرضه داشت: هم جواری نیک؛ خطاب رسید: از جواری بیرون رو و تاج عظمت از سرت بردار که عاصی نمی‌تواند مجاور من باشد. روایت شده که آدم دویست سال بر همان ترك اولی گریست تا توبه‌اش قبول شد «2».

175- از حلم تو نسبت به او تعجب کردم

امام صادق علیه السلام در زمینه، استدراج که یکی از شدیدترین عوامل هلاکت است - یعنی در وسایل عیش و نوش غرق بودن و مرتکب هر گناهی شدن و توجه نداشتن - می‌فرماید:

ملکی از جانب حق روزگاری دراز در زمین زیست، سپس به مقام بلند خویش برگشت، به او گفته شد: چه دیدی؟ گفت: عجایب زیادی مشاهده کردم، عجیب‌ترین چیزی که دیدم، عبدی را غرق در نعمت یافتم، رزق را می‌خورد و ادعای خدایی داشت، از

(1) - عرفان اسلامی: 4 / 216.

(2) - عرفان اسلامی: 4 / 109.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 181

جرات او نسبت به تو و حلم تو نسبت به او تعجب کردم. خداوند جلّ و علا فرمود: از حلم من تعجب کردی؟ عرضه داشت: آری. خطاب رسید: چهارصد سال به او مهلت دادم، رگی از او زده نشد و چیزی از دنیا نخواست مگر این که به او عنایت کردم، طعم غذا و آشامیدنی را در مذاق او بر نگرداندم!! «1»

176- بهشت و جهنم

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله در برابر حضرت حق آنقدر گریه می‌کرد، تا جایی که از حال می‌رفت!!

در روایت آمده: ابوذر از خشیت حضرت رب به حدی گریه کرد که چشم درد گرفت.

گفتند: اگر از خدا رفع چشم درد را می خواستی، شفا می یافت. گفت: از چشم منصرفم و درد چشم غصه بزرگ من نیست. گفتند: چه علتی تو را از درد چشم منصرف کرده؟

گفت: دو موضوع بزرگ: بهشت و جهنم!! «2»

177- یا رب برای چه؟

امام صادق علیه السلام می فرماید: خداوند عزّ و جل به موسی خطاب کرد: می دانی چرا از میان این همه افراد خلقم تو را به صحبت خود انتخاب کردم؟ عرضه داشت: یا رب! برای چه؟ پاسخ شنید: ای موسی! بندگانم را زیر و رو کردم، کسی را در مقام نفس متذلل تر از تو نسبت به خودم نیافتم، ای موسی! هرگاه نماز می خواندی صورتت را بر خاک می گذاشتی «3».

(1) - عرفان اسلامی: 4 / 112.

(2) - عرفان اسلامی: 4 / 135.

(3) - عرفان اسلامی: 4 / 139.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 182

178- از علی آموز اخلاص عمل

علی علیه السلام ابد مردم و سید عابدین و مصباح متهجدین بود، نمازش از همه کس بیشتر و روزه اش فزون تر بود، تمام بندگان الهی از آن جناب نماز شب و ملازمت در اقامت نوافل را آموختند و شمع یقین را در راه دین از مشعل او افروختند. پیشانی نورانی اش از کثرت سجود پینه کرده بود و محافظت آن بزرگوار بر ادای نوافل به حدی بود که نوشته اند:

در لیلۀ اهریر در جنگ صفین در بین دو لشکر نطعی برایش گسترده بودند و بر آن نماز می کرد و تیر از راست و چپ او می گذشت و بر زمین می آمد و ابداً آن حضرت را تزلزلی نبود و وحشتی در ساحت وجود مقدسش راه نداشت؛ به هنگام شب آن چنان در عبادت و گریه غرق بود که گاهی غش می کرد «1».

179- گوشه ای از عبادت امام حسن علیه السلام

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: امام حسن علیه السلام در زمان خود از همه اهل زمان عبادت و زهدش بیشتر بود.

هرگاه یاد مرگ و قبر و بعث و نشور و گذشتن بر صراط می‌کرد، گریه می‌کرد و چون عرض اعمال را بر حضرت حق توجه می‌نمود، نعره می‌کشید و مدهوش می‌گشت و چون به نماز می‌ایستاد، بندهای بدنش می‌لرزید؛ برای این که خود را در برابر حضرت ذوالجلال می‌دید و چون یاد بهشت و دوزخ می‌کرد، مضطرب می‌شد، مانند اضطراب کسی که دچار گزش مار و عقرب شده، در آن حال از خداوند طلب بهشت می‌کرد و به حضرت او از عذاب جهنم پناه می‌برد «2».

(1) - عرفان اسلامی: 4 / 146.

(2) - عرفان اسلامی: 4 / 146.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 183

180 - عبادت مادر از زبان پسر

ابن بابویه به سند معتبر از امام مجتبی علیه السلام روایت می‌کند که حضرت فرمود:

در شب جمعه مادرم فاطمه علیها السلام در محراب خود ایستاده و مشغول بندگی حق تعالی گردید و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد «1».

181 - زیرا که فرصت نداشت

ابن عبد ربه - / که از علمای بزرگ اهل سنت است - / در کتاب «عقد الفرید» روایت کرده که:

خدمت حضرت علی بن الحسین عرض شد: چرا اولاد پدر شما کم است؟ فرمود:

تعجب است که چگونه مثل من اولادی از برای او باشد؟ چه آن که پدرم در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می‌گذارد، پس چه زمان فرصت رفتن پهلوی زن داشت؟ «2»

182 - شبها را به عبادت به روز می‌آورد

امام چهارم علیه السلام عابدترین مردم اهل روزگار بود و کسی از مردم عالم طاقت عبادت او را نداشت!!

آن حضرت در شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند و به وقت نماز بر بدنش لرزه می افتاد و رنگش زرد می شد و چون به نماز می ایستاد، مانند ساق درخت بی حرکت بود و چون به [مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ] می رسید چندان آن را تکرار می کرد که نزدیک بود قالب تهی کند و وقتی که به سجده می رفت، سر بر نمی داشت تا عرق از جبین مبارکش جاری شود

(1) - عرفان اسلامی: 147 / 4.

(2) - عرفان اسلامی: 147 / 4.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 184

و شبها را به عبادت به روز می آورد «1».

183- چه کسی را توانایی عبادت علی است؟

از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که پدرم امام باقر علیه السلام فرمود:

روزی که بر پدرم علی بن الحسین علیه السلام وارد شدم، دیدم که عبادت در آن حضرت بسیار تأثیر کرده و رنگ مبارکش از بیداری زرد گردیده و دیده اش از بسیاری گریه مجروح گشته و پیشانی نورانش از کثرت سجود پینه کرده و قدم شریفش از زیادی قیام در نماز ورم کرده، چون او را بر این حال مشاهده کردم، خودم را نتوانستم از گریه حفظ کنم، بسیار گریستم، آن حضرت متوجه تفکر بودند، بعد از زمانی به من نظر انداختند و فرمودند که بعضی از کتاب ها که عبادت علی علیه السلام در آنجا نوشته شده به من ده، چون بیاوردم و پاره ای بخواندند، بر زمین گذاشتند و فرمودند: چه کسی یارای آن را دارد که مانند علی بن ابیطالب عبادت کند «2».

184- اقامه نماز صبح با وضوی شام

درباره ابو اسحاق سبعی از اصحاب حضرت زین العابدین علیه السلام و اوثق ثقات و خواهر زاده بریر که یکی از شهدای کربلا بود، نوشته اند:

در زمان وی عابدتر و صادق تر از او نبود و چهل سال تمام با وضوی شام نماز صبح را خواند!! «3»

(1) - عرفان اسلامی: 147 / 4.

(2) - عرفان اسلامی: 147 / 4.

(3) - عرفان اسلامی: 148 / 4.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 185

185- اینان زیباترین مردم هستند

رسول خدا صلی الله علیه و آله سه بار علی علیه السلام را در يك مجلس سفارش به نماز شب کردند و فرمودند: آیا به آنان که نماز شب می گزارند نمی نگرید؟ اینان زیباترین مردم هستند؛ زیرا که آنها در شب برای پروردگار نمازگزارند و خداوند هم از نور خود بر آنها پوشاند «1».

186- سحر شب جمعه

در آیات نود و هفت و نود و هشت سوره یوسف، امام صادق علیه السلام می فرمایند:

تأخیر استغفار برای رسیدن سحر شب جمعه بود.

[قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ* قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ].

گفتند: ای پدر! آمرزش گناهانمان را بخواه، بی تردید ما خطاکار بوده ایم.* گفت: برای شما از پروردگار درخواست آمرزش خواهم کرد؛ زیرا او بسیار آمرزنده و مهربان است.

در روایت و حدیثی که «منهج الصادقین» نقل می کند آمده:

يعقوب بیش از بیست سال در هر شب جمعه برای فرزندان استغفار می کرد تا حق تعالی از گناهان آنان گذشت «2».

187- نماز شب

بعضی از علمای تفسیر می گویند: چون یعقوب به مصر آمد و از عفو یوسف نسبت به برادران آگاه شد، شب به نماز برخاست و بعد از تهجد رو به قبله ایستاد و یوسف را در

(1) - عرفان اسلامی: 149 / 4.

(2) - عرفان اسلامی: 151 / 4.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 186

پشت سر خود و برادران را پشت سر یوسف قرار داد و دعا کرد و آنان آمین گفتند و خداوند، دعای آنان را مستجاب کرد «1».

188 - قیمت و دو نان

امیرالمؤمنین علیه السلام درباره مردمی که از تربیت الهی دورند و همتی جز شکم و شهوت ندارند و از هر راهی که قدرتشان اقتضا می کند، پیدا می کنند و می خورند می فرماید:

قیمت اینان با آنچه از شکمشان می ریزد، مساوی است!! «2»

189 - ابوسعید و مسئله پند و عبرت

ابوسعید ابوالخیر با جمعی از اصحاب از کنار دهی در نیشابور به طرف مقصدی می گذشتند.

مردی کتاس مشغول خالی کردن چاه مستراح بود، اصحاب از بوی تعفن کثافات دماغ خود را گرفتند و به سرعت از آن محل گذشتند، ولی مشاهده کردند شیخ نیامد.

چون نظر کردند دیدند شیخ با حالت تفکر کنار کثافات ایستاده. فریاد زدند: استاد! بیا.

فرمود: می آمم، پس از مدتی تأمل در کنار کثافات به سوی اصحاب روان شد، چون به آنان رسید، عرضه داشتند: ای راهنما! برای چه کنار کثافات ایستادی؟

فرمود: چون شما دماغ خود گرفتید و به سرعت حرکت خود افزودید، آوازی از کثافات و فضولات برخاست که هان ای روندگان! دیروز ما با حالتی طیب و طاهر و پاکیزه و رنگ و بوی بسیار عالی بر سر بازار به صورت سبزیجات و میوه‌جات و حبوبات قرار داشتیم و شما بنی آدم به خاطر به دست آوردن ما، بر سر و بار یکدیگر می‌زدید و به انواع

(1) - عرفان اسلامی: 4 / 152.

(2) - عرفان اسلامی: 4 / 165.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 187

حیله‌ها و خدعه‌ها متوسل می‌گشتید و از هیچ گونه تقلب و زوری خودداری نمی‌کردید، چون ما را به دست آوردید خوردید، ما بر اثر چند ساعت همنشینی با شما تبدیل به این حال گشته و به این سیه روزی افتادیم، به جای این که ما از شما فرار کنیم، شمایی که باعث این تیره‌بختی برای ما شدید، شما از ما فرار می‌کنید؟! ای اف بر شما!!

من کنار کثافات ایستاده و به پند و نصیحت آنان گوش فرا داده تا شاید عبرتی از آنان بگیرم! «1»

190 - طمع بیجا

قدسیان کردند بھر او سجود

جَدّ تو آدم بهشتش جای بود

مُذنبی مُذنب برو بیرون حرام

يك گنه چون کرد گفتندش تمام

داخل جنت شوی ای رو سیاه «2»

تو طمع داری که با چندین گناه

191 - سگی غذای سلطان را برد

عمرو لیث صفاری با چند صد هزار نیروی رزمی و هزاران آمال و آرزو برای جنگ با امیر اسماعیل سامانی از خانه بیرون رفت.

هنوز آتش جنگ شعله‌ور نشده بود که اسب عمرو سرکشی کرده او را نزدیک اردوی امیر اسماعیل آورد و به جنگ سربازان امیر اسماعیل سپرد!!

به دستور امیر اسماعیل، عمرو را در خیمه‌ای در کنار لشکر زندانی کردند، چون شب شد، از امیر اسماعیل دستور غذا برای عمرو خواستند، بنا شد غذایی گرم در يك سطل معمولی برای عمرو ببرند، سطلی از غذای داغ در حالی که بخار از آن برمی‌خاست برابر

(1) - عرفان اسلامی: 4 / 165.

(2) - عرفان اسلامی: 4 / 167.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 188

عمرو گذاشتند، در این حال سگی گرسنه سر رسید، سر به سطل برد، از داغی غذا پوزه‌اش بسوخت، با عجله سر از سطل بیرون کرد، دسته سطل به گردن سگ افتاد، سطل را با خود برداشته و با شتاب به بیابان روان شد عمرو خنده بلند و تلخی کرد، زندانبان از او سبب خنده پرسید، پاسخ گفت: شب قبل رئیس آشپزخانه‌ام از کمبود مرکب جهت حمل آشپزخانه ناله داشت، دستور دادم صد شتر برای حمل وسایل به شترانش اضافه کنند، شب گذشته دویست شتر از حمل آشپزخانه‌ام عاجز بودند، امشب سگی ظرف غذایم را به راحتی برد، از این جهت خنده‌ام گرفت، عمرو مدت کمی اسیر امیر بود تا کشته شد و دیگر به خانه برنگشت «1».

192 - چگونه خانه خود را تبدیل به خانه آخرت کنیم؟

علی علیه السلام در بصره برای عیادت علاء بن زیاد آمد، چون خانه وسیع او را دید، فرمود:

چنین خانه وسیعی را در دنیا برای چه می‌خواهی؟ تو در آخرت به خانه وسیع محتاج‌تری.

آری، اگر به وسیله این خانه وسعت خانه آخرت بخواهی، در آن از مهمان پذیرایی کن و صله رحم بجای آر و حقوق شرعی را از آن آشکار کن، چون چنین عمل کنی به خانه وسیع آخرت رسیده‌ای «2».

193 - سفارش امام صادق علیه السلام به مسمع

مسمع که یکی از یاران حضرت صادق علیه السلام است می گوید: امام صادق علیه السلام نامه‌ای به من نوشت که دوست دارم در بعضی از اتاق هایت در منزل جایی را به عنوان مسجد

(1) - عرفان اسلامی: 256 / 4.

(2) - عرفان اسلامی: 265 / 4.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 189

انتخاب و اتخاذ کنی، آن گاه دو جامه کهنه زیر پپوشی سپس آزادی از آتش جهنم و ورود به بهشت را از خداوند بخواهی و در آنجا کلمه باطل و سخن خارج از حدود شرعی از تو صادر نشود «1».

194 - در راه خدمت به خلق

یکی از بزرگان داستان مهمی برایم نقل کرد از اوایل جنگ جهانی اول در تهران که در آن درس و عبرت و پند برای همگان است.

مردی بود متقی، با فضیلت، بزرگوار و آراسته به تربیت الهی و دارای روح ملکوتی که در بازار تهران دارای يك مغازه بود.

درآمد مالی خود را دو تقسیم کرده بود، قسمتی را برای مخارج خانه خود گذاشته بود و سهم دیگر را برای رفع نیاز نیازمندان.

بدون انجام کار خیر راحت نبود، دلش مالا مال از غم برای مسلمانان بود، کار نیکی نبود مگر آن که در آن سهم داشته باشد. از خانه جز برای کار خیر و طاعت حق و امری از امور اسلام خارج نمی گشت.

روزی از خانه مطابق با نیت همیشگی خود خارج شد، ولی آن روز به کار خیری برخورد، با کمال اندوه و تأسف به خانه برگشت، به همین سبب میلی به غذا نداشت، خوابش نمی برد، ناراحت و رنجیده بود.

ساعت‌ها از شب می گذشت، شهر به خواب رفته بود، اما دیده او بیدار بود، لباس پوشید و به همسرش گفت: من به قصد حل مشکل مسلمانی یا انجام کار خیری از خانه خارج می شوم.

(1) - عرفان اسلامی: 265 / 4

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 190

خانه را ترك كرد و از اين كوچه به آن كوچه، از اين محل به آن محل، از اين خيابان به آن خيابان در حركت بود، از خدای مهربان توقع داشت در آن وقت شب كار خيري نصيبش شود!!

ناگهان صدای ناله‌ای توجه او را جلب كرد، به سوی صاحب ناله رفت، جوانی را دید سر به دیوار گذاشته، آه می‌كشد و اشك می‌ریزد.

به جوان سلام كرد، دردش را پرسید، از گفتن درد و رنجش ابا داشت، به او گفت: جز برای رفع حاجت و برطرف كردن درد دردمند از خانه بیرون نیامده‌ام، درد را بگو.

جوان در پاسخ گفت: اینجا نزدیک محله بدکاران است، مرا قدرت ازدواج نیست، به تازگی دختر جوان زیارویی را به این خانه که خانه بدکاران است آورده‌اند، من مایل به آن دخترم، به خاطر پول کم من، رئیس این خانه که خانم نسبتاً مسنی است از ورود من به خانه و دیدار دختر جلوگیری می‌کند!

آن مرد بافضیلت به جوان گفت: اکنون که دختر در معرض فساد مفسدین قرار نگرفته، اگر به او علاقه شدید داری و حاضر به ازدواج با او هستی، من وسائش را فراهم کنم.

جوان باور نمی‌کرد، بهت زده شده بود، در پاسخ آن مرد گفت: اگر این خدمت را نسبت به من انجام دهی، کار بزرگی کرده‌ای.

آن مرد با کرامت در خانه را زد، خانم رئیس در را باز كرد، چشمش به قیافه‌ای الهی و چهره‌ای ملكوتی افتاد، سخت تعجب كرد، فریاد زد: ای مؤمن! می‌دانی اینجا كجاست؟ اینجا محله بدکاران است، شما را چه شده به این ناحیه گذر کرده‌ای؟

جواب داد: دختری را که جدیداً به خانه شما آورده‌اند، برای این پسر می‌خواهم، چنانچه میسر است این خدمت را انجام داده و دلی را از اندوه و رنج به در آر.

جواب داد: این دختر جهت ماندن در این خانه نزدیک به پنجاه تومان ضمانت سپرده، شما حضری آن پنجاه تومان را بپردازی؟

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 191

گفت: آری، با آن که پنجاه تومان در آن زمان پول زیادی بود و با آن می توانستند کار عمده ای انجام دهند، ولی آن مرد بزرگوار در راه رضای محبوب حاضر به پرداخت آن پول بود.

آری، عاشق الله جان و مال را فقط برای حضرت او می خواهد، مال و جان اگر در راه او نباشد، مال و جان نیست و بال و بار شیطانی است.

عاشق جز به معشوق و محب جز به محبوب فکر نمی کند، جان و مال عنایت خداست و باید خرج خدا شود.

در صورتی که مال در راه دوست مصرف شود، برای انسان سودمند است ورنه در برزخ و قیامت جز بار سنگین و عذاب مهلك چیز دیگری برای انسان نیست.

اهل حال و اهل خدا جز خدا نمی شناسند و سراپایی جز دلبر نمی دانند، آنان هرچه می خواهند برای او می خواهند و هرچه انجام می دهند برای او انجام می دهند.

عمر و وقت و زمان را فقط برای او می خواهند، فدا کردن مال و جان در راه او برای آنان سهل است. عشق برای آنان چیزی جز خدا باقی نگذاشته، آنچه مربوط به محبوب آنان نیست از آن روی گردانند و هرچه در ارتباط با محبوب آنان است، به جان و دل به طرف آن می دوند.

به قول یکی از شعرای معاصر:

دهند من ندهم نقد دولت غم دوست

به جان دوست که گر عالم و هر آنچه در اوست

که پشت پا زده بر روزگار و آنچه در اوست

نهاده پا به ره پیشگاه عشق کسی

ز دوست هرچه رسد در مذاق جان نیکوست

تفاوتی نکند خواه درد، خواه دوا

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 192

وجود دلبر و من حکم جان و تن دارد	تمام قدرت من در کف اراده اوست
به روی دوست گر افتد نگاه عاشق مست	عجیب نیست نگنجد گر از شعف در پوست
چه غم که دود غم عشق را دوايي نیست	که دردمند تو را درد بی دوا داروست
تو دوست باش چه پروا زيك جهان دشمن	تو یار باش چه اندیشه از ملامت گوشت

آن مرد کریم و بافضیلت پنجاه تومان را داد و آن دختر را گرفت و همراه پسر به خانه خود برد، از پسر درخواست کرد جهت کار نزد خودم باش و از همسرش درخواست نمود به دختر تعلیم اسلامی بیاموزد.

پس از مدت کمی که دختر آراسته به فضایل شد و پسر رموز کار را یاد گرفت، عروسی مفصلی جهت آنان برگزار کرد.

مدت ها گذشت، روزی پسر به نزد آن مرد باکرامت آمد، عرضه داشت: تو مانند يك پدر جهت من حق پدری به جای آوردی و بالاترین خدمت را نسبت به من انجام دادی، هم اکنون از تو می خواهم به من اجازه دهی همراه همسرم از تهران کوچ کرده و به محل اصلی خود شهر منجیل بروم.

آن مرد بزرگوار به او رخصت سفر داد، پسر همراه با همسرش به شهر اصلی خود آمد، در آنجا ماندگار شد، رابطه او با آن مرد بزرگ توسط نامه بود.

سالها گذشت، برای آن مرد باکرامت سفری به سوی رشت و بندر انزلی اتفاق افتاد، هنگام غروب به شهر منجیل رسید، جمعیت کثیری را کنار نانوايي دید که همه جهت نان

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 193

گرفتن گرد آمده ولی نان کم و مقداری گران بود.

سؤال کرد: چه خبر است؟ گفتند: ایام جنگ جهانی اول است، آذوقه خیلی کم شده، به علاوه مهاجرین زیادی در مساجد و حسینیه‌های شهر مقیم شده و از کمبود نان رنج می‌برند!!

پرسید: گندم و آرد این ناحیه در اختیار کیست؟ گفتند: فلان شخص، به محض شنیدن نامش معلوم شد، همان جوانی است که سال‌ها پیش آن خدمت بزرگ را در حق او کرده، نشانه خانه او را پرسید، به خانه او رفت، در زد، خدمتکار گفت: کیست؟ گفت: صاحب خانه را می‌خواهم. صاحب خانه در را باز کرد، تا چشمش به آن مرد باکرامت افتاد از شوق فریادی کشید و او را در آغوش گرفت و زن و فرزندش را به دیدار او دعوت کرد. به آن مرد خوش‌آمدگفت و از او دعوت کرد به درون خانه بیاید، ولی او گفت: من قدم به این خانه نمی‌گذارم مگر این‌که مشکل نان در این منطقه حل شود!!

آن پسر به انباردار خبر داد در انبارها را باز کن و نثار قدم این عزیز، گندم و آرد را به نازل‌ترین قیمت ممکن همین امشب در اختیار نانوایان شهر قرار بده و به نانوایان از قول من بگو امشب تا نیمه شب یا سحر پخت کنند، اگر مخارج اضافی در برداشت به عهده من، شب به نیمه نرسیده بود که بر تخت نانوایان منجیل نان فراوانی قرار داده شد، ولی مشتری برای بردن نداشت «1».

195- دنیایی که به آب و بولی از دست می‌رود

سلمة الاحمر می‌گوید: بر هارون الرشید وارد شدم، او را در کنار کاخ‌ها و قصرها دیدم، این شعر را خواندم:

(1) - عرفان اسلامی: 280 / 4.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 194

اما بیوتك فی الدنيا فواسعة

فلیت قبرك بعد الموت یتسع

خانه هایت در دنیا وسیع است، ای کاش بعد از مرگت نیز خانه قبرت وسیع باشد.

هارون گریه کرد و گفت: ای سلمه! به نحو مختصر مرا موعظه کن. گفتم: ای هارون! اگر در بیابانی خشک و بی آب و علف قرار بگیری و تشنگی تو را تا سرحد مرگ ببرد، با چه قیمتی حاضری آب بخری آن هم به اندازه يك شربت؟ گفت: با نصف آنچه در اختیار دارم!

گفتم: اگر آب را به این قیمت خریدی و خوردی، ولی از تو دفع نشد و دچار مرض حبس البول شدی، چه قیمت حاضری پردازی که از این رنج راحت شوی؟ گفت: نصف دیگر ثروتم را، گفتم: خدا لعنت کند دنیایی را که به شربت آب و بولی از دست می‌رود!! «1»

196- شاید برنگردد

بعضی از یاران ابوالدرداء به درب خانه‌اش آمدند و از همسر او پرسیدند که او کجاست؟ گفت: بیرون رفته است. گفتند: کی می‌آید؟ گفت: چه سؤالی است؟ کسی که روحش و جانش به دست دیگری است، کی بر می‌گردد؟ کسی که مالک خود نسبت به نفع و ضرری نیست؟! «2»

197- قطع طواف کردید؟!

امام صادق علیه السلام برای قضای حاجت يك مؤمن، به ابان بن تغلب دستور قطع طواف داد

(1)- عرفان اسلامی: 4 / 287.

(2)- عرفان اسلامی: 4 / 293.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 195

و فرمود: ثواب قضای حاجت مؤمن از ثواب هفتاد طواف برتر است «1».

198- خبر دادن به ثواب بیشتر

راوی می‌گوید: سالی برای حج آماده شدم، خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم.

فرمود: قصد کجا داری؟ گفتم: حج. فرمود: می دانی برای حاجی چه اندازه از ثواب است؟ عرضه داشتم: نمی دانم برام بگو. فرمود: هرگاه عبد هفت مرتبه خانه را طواف کند و دو رکعت نماز به جای آورد و صفا و مروه را سعی کند، خداوند بزرگ شش هزار حسنه به او عنایت می کند و شش هزار سیئه از او محو می نماید و شش هزار درجه به او می افزاید و شش هزار حاجت از او روا می کند، آن هم حاجت دنیا و آخرت. عرض کردم:

فدایت شوم، خیلی ثواب است. فرمود: به ثواب بیشتر از این تو را خبر دهم؟ عرض کردم: آری. فرمود: قضای حاجت انسان مؤمنی بالاتر از حج و حج و حج و خلاصه تا ده برابر حج است!! «2»

199- برکت يك گردنبند

گرسنگی بر دودمان پیغمبر اسلام حکومت می کرد، روزها می گذشت و گرده نانی که خود را به آن سیر کنند، یافت نمی شد.

دیر زمانی بود که نان گندم از میان ایشان سفر کرده بود، اخیراً هم نان جو در پی برادر ارجمندش روان شده بود!! فشار گرسنگی روز به روز افزوده می گشت و خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله هم چنان استقامت می ورزیدند و خم به ابرو نمی آوردند.

(1) - عرفان اسلامی: 4 / 305.

(2) - عرفان اسلامی: 4 / 306.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 196

لبخند شیرین هم چنان بر لب های مقدس پیغمبر رحمت باقی بود، چهره مبارك هنوز می درخشید، کسانی که از نزدیک با حضرتش سر و کار نداشتند گمان نمی کردند خود و خاندانش در جوع به سر می برند.

نادانانی که صورت ظاهر را ملاک تشخیص قرار می دهند، احتمال نمی دادند که پیغمبر بزرگ چنین وضعیتی دارد.

چیزی که کار را بر حضرتش بسیار دشوار و سخت می کرد، این بود که دست های امید نیازمندان به سوییچ دراز بود، درماندگان امیدوار بودند که حضرتش به آنها نظر مرحمتی کند. بیچارگان به کویش سفر می کردند و از راه دور و نزدیک به خدمتش می رسیدند، تا از خرمن احسانش خوشه ای برگیرند.

گاه گرسنگی بر وجود مقدسش آن قدر فشار می آورد که شکمش به پشت می چسبید که بر آن سنگ می بست، ولی ابداً به آن توجهی نداشت. چیزی که روان نازنینش را می آزد، گرسنگی خاندان بود، گرسنگی یاران بود و تقاضای امیدواران.

با این حال کسی از در خانه اش ناامید بر نمی گشت، بزرگواریش اجازه نمی داد که نیازمندی از کویش دست خالی برگردد و بیچاره ای وا بماند.

حضرتش نماز عصر را به جای آورده بود و در مسجد نشسته بود، مسجدی که دیوارهایش از خشت و گل بالا رفته بود و بیش از یک قامت انسان ارتفاع نداشت، سقف مسجد از پوشال خرما و شاخه های آن پوشیده بود و کمتر گل در آن به کار رفته بود.

سقف فقط نمازگزاران را از آفتاب محفوظ می داشت، ولی از ریزش باران نمی توانست جلوگیری باشد، ستون های مسجد را الوارهای درخت خرما تشکیل می داد.

حضرتش هرچند روی زمین می نشست و میز نداشت، ولی نشستن آن حضرت با یاران به طور میزگرد بود و شخصیتش در موقع نشستن از دیگران ممتاز نبود، ناشناسی که وارد می شد می پرسید که کدامیک از شماها محمد می باشید؟

پیرمردی ژولیده مو، گردآلود، رنگ پریده، وارد مسجد شد، جامه ای کهنه بر تن

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 197

داشت، ضعف و ناتوانی چنان بر وی چیره شده بود که خویشتن داری نمی توانست، حالش حکایت می کرد که راه دوری را پیموده است.

پیامبر مهربان صلی الله علیه و آله با لبخند مهر، پرسش حالش کرد، پیرمرد بی نوا نفس زنان با سه جمله کوتاه، حقیقت حال خود را بیان داشت: گرسنه ام، برهنه ام، بی نوا!

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چیزی در دست ندارم، ولی نشان دادن خیر مانند انجام دادن آن است. برو به سراغ دخترم فاطمه.

آن گاه به بلال روی کرده فرمود: او را به در خانه فاطمه برسان. خانه فاطمه کنار مسجد قرار داشت و درش به مسجد باز می شد، برای پیرمرد بینوا زحمت راه پیمایی نداشت، ولی فاطمه سه روز بود که با شوهرش علی و فرزندان نانی به دست نیاورده بود و به گرسنگی به سر برده بودند.

مرد بی نوا که با استراحتی توانسته بود، اندک قدرتی به دست آورد، همراه بلال به در خانه فاطمه رسید، سلام داد و گفت: ای دودمان پیغمبر! شما مردمی هستید که فرشتگان نزد شما رفت و آمد می کنند، جبرئیل کتاب خدا را در خانه شما فرود آورده است.

جواب آمد: و عليك السلام ای مرد! که هستی و از کجایی؟ گفت: از عرب هستم واز تنگی و سختی گریخته ام، به کوی پدرت پناه آورده ام، شکمی گرسنه دارم، بدنی برهنه دارم به من رحم کن خدای به تو رحم کند.

دختر پیغمبر، گلوپندی در گردن داشت که دختر عمویش حمزه برایش هدیه آورده بود، به زودی از گردن باز کرد به او داد و گفت:

این را بگیر و بفروش، امید است که خدای به تو بهتر از این بدهد. مرد بی نوا از در خانه فاطمه بازگشت، چشمانش می درخشید، چهره اش خندان بود و قیافه پژمرده اش عوض شده بود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله هنوز در مسجد بود و یاران در حضورش بودند، همه می دانستند که زن

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 198

و فرزند علی در گرسنگی به سر می برند، حس کنجکاوی در آن ها تحریک شده و می خواستند بدانند که این مرد چگونه بازگشته و چه آورده است! چگونه رسول خدا صلی الله علیه و آله وی را به خانه علی هدایت کرد؟ فاطمه چگونه با وی رفتار کرد؟ چرا به این زودی بازگشت؟ پرسش هایی بود که به خاطر همه می رسید.

زود بازگشتن نشانه نومیی است، لبخندی که آن مرد بر لب داشت نشانه موفقیت بود.

تخیری فوق العاده به همه دست داده بود، تا خطاب مرد بی نوا به رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را برطرف کرد:

یا رسول الله! دخترت گردن بندش را داده که بفروشم ...

آیا منظور از این سخن، استجازه فروش گردن بند بود، یا منظور عرضه کردن آن برای فروش بود؟ روشن نشد؛ زیرا پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله فوری جواب داد: بفروش. آیا ممکن است خدای بدین وسیله برای تو خیری فراهم نسازد؟ در صورتی که دخترم فاطمه آن را به تو بخشیده و او پیشوای همه دختران آدم می باشد.

به زودی مردی از میان حلقه یاران برخاست، مردی که دارای قامتی کشیده، چهره‌ای گندم گون، چشمانی شهلا بود، قامت رسا و شانه‌های پهن او توجه بینوا را جلب کرد و به او نگرست دید موهای سرش ریخته و فقط چند دانه مو در پیش سر و چند دانه در پشت سر دارد و حکایت می کند که رنج بسیار دیده است.

مرد بینوا او را نشناخت و ندانست که برای چه از جای برخاسته، ولی یاران همگی او را می شناختند و به خوبی از سوابق درخشانش آگاه بودند.

آنها می دانستند که در میان خودشان، کسی به اندازه او در راه حق رنج نبرده و استقامت به خرج نداده است.

هنوز آثار شکنجه‌هایی که دست تبه‌کاران بر او وارد کرده در پیکرش باقی است، بدن او

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 199

از بی‌رحمی بشر داستان ها دارد.

آنها می دانستند که خاندان این مرد از نخستین کسانی هستند که به اسلام گرویده‌اند وقتی که اسلام ناتوان بود و همه از آن روی گردان بودند.

در آن موقع کسی که اسلام می آورد در خطر قرار می گرفت، نخستین مردمی که اسلام را پذیرفتند، ناتوانان و ستم کشان بودند، قدرتمندان قریش آنچه نیرو داشتند در شکنجه و آزار آنان به کار می بردند!!

اصحاب پیغمبر می دانستند که این خانواده، چه رنج‌ها دیده و چه شکنجه‌ها چشیده‌اند و چه قربانی ها داده‌اند.

پدر و مادر عمار نخستین مرد و زنی بودند که در راه خدا شهید شدند، ابو جهل این خانواده ضعیف و بینوا را در آفتاب سوزان حجاز، لخت و عریان به روی سنگریزه‌هایی که از حرارت آفتاب گداخته شده بود می خوابانید و بر سینه‌های آنها سنگ‌های بسیار بزرگی می نهاد، تا از ایمان به خدا و رسول دست بردارند!!

گاه بر پیکر برهنه آنها آنقدر تازیانه می نواخت که گوشت بدنشان به این سو و آن سو می پرید.

وقتی آتش خشمش شعله ور گردید، زویینی به دست گرفت و در پیش مادر عمار فرود کرد و آن زن با ایمان را شهید ساخت!! آن گاه یاسر پدر عمار را به شهادت رساند و عبدالله برادر عمار را از بام خانه بر زمین پرتاب کرد، پیکر جوان خورده شد و از دنیا رفت.

خود عمار که در آفتاب سوزان در زیر شکنجه قرار داشت، همه این جنایات را به چشم می دید و ناظر بود که با پدر و مادر و برادرش چه کردند، او منتظر بود که نوبت وی کی رسد؟

در این موقع ظرف بزرگی را آوردند که از پوست بود، آن را پر از آب کردند و عمار را با پیکر مجروح در میان آن انداختند و سپس از این سو به آن سویش می کشیدند و هل می دادند، گاه عمار را در میان آب فرو می کردند، ولی عمار استقامت می کرد.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 200

اکنون سال ها از آن روزهای سیاه می گذرد و هنوز آثار آن شکنجه ها که بزرگ ترین نشان افتخار است، در تن عمار باقی می باشد.

عمار بسیار مورد لطف و عنایت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و در میان مسلمانان موقعیتی به سزا داشت و همه با دیده تقدیس و احترام به او می نگریستند.

وقتی که از جای برخاست چشم ها به او دوخته شد تا بدانند چه می خواهد بکند و چه می خواهد بگوید.

عمار عرض کرد: یا رسول الله! اجازه می فرمایید که من این گردن بند را بخرم؟ پیغمبر فرمود: بخر و هرکس با تو در خرید آن شرکت کند، خدای در آتش دوزخ عذابش نخواهد کرد.

عمار به مرد بینوا رو کرد و پرسید: گردن بند را چند می فروشی؟

بینوا گفت: به غذایی که از نان و گوشت باشد و سیرم کند و پارچه ای که تنم را بپوشاند و دیناری که به منزلم برساند.

عمار گفت: هشت دینار زر و دویست درهم سیم، بُردی از یمن، چارپایی که تو را به خانه برساند می دهم و تو را از نان و گوشت سیر خواهم کرد.

مرد بینوا از این نیکوکاری عمار در تعجب شده گفت: ای مرد! تو چقدر جوادتر هستی!!

عمار و مرد بینوا از مسجد خارج شدند...

این بار سومی بود که بینوا، حضور پیغمبر مهربان شرفیاب می شد، در هر بار حالش از گذشته بهتر بود، اکنون شکمش سیر است، جامه ای از بُرد یمانی به تن کرده، زر و سیم بسیاری همراه دارد و زبانش به ثنای رسول خدا صلی الله علیه و آله گویاست.

عرض می کند:

یا رسول الله! گرسنه بودم سیرم کردی، برهنه بودم پوشیده ام کرده ای، پیاده بودم

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 201

سواره ام نمودی، بینوا بودم توانگرم کردی. پدر و مادرم به قربانت. آن گاه دست به دعا برداشت و چنین گفت:

پروردگارا! جز تو کسی را نمی پرستم، تویی که روزی رسانی؛ پروردگارا! به فاطمه پاداشی بده که چشمش ندیده باشد و گوشش نشنیده باشد.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آمین.

آن گاه به یاران روی کرده فرمود:

خدای به فاطمه چنین چیزی داده است؛ من پدر فاطمه هستم و پدری مانند پدر فاطمه نمی باشد، علی شوهر فاطمه می باشد و اگر علی نبود، فاطمه را شوهری نبود، خدای حسن و حسین را به فاطمه داده که سرور اهل بهشتند و مانند آنها کسی یافت نمی شود.

جبرئیل به من خبر داد:

وقتی که فاطمه از دنیا می رود و به خاک سپرده می شود، دو فرشته به قبرش می آیند و از او می پرسند: خدای تو کیست؟ فاطمه می گوید: الله خدای من است.

می پرسند: پیغمبرت کیست؟ می گوید: پدرم. می پرسند: امام تو کیست؟ می گوید:

این کسی که سر قبر من ایستاده علی بن ابی طالب.

عمار گردن بند مقدس را به مشک آلود و در بردی از یمن پیچید و به غلامش داده گفت:

برو حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله، این را و تو را نثار مقدمش کردم ...

غلام، شرفیاب شد و پیام خواجه خود را حضور خواجه کاینات رسانید، حضرتش فرمود:

برو نزد دخترم تو را و گردن بند را به وی بخشیدم.

غلام به سوی دخت رسول رفته و سخن پدر را به دختر ابلاغ کرد. فاطمه گلوبند را بگرفت و به غلام گفت: برو تو را در راه خدا آزاد کردم.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 202

غلام می‌خندید و می‌رفت، از وی سبب پرسیدند، گفت: خنده‌ام از این گردن بند است که چقدر بابرکت بود ...

گرسنه‌ای را سیر کرد، برهنه‌ای را پوشانید، پیاده‌ای را سوار کرد، بینوایی را به نوا رسانید، بنده‌ای را آزاد کرد و خود به جای خویش بازگشت.

عارف واصل، آیت الله غروی اصفهانی در مدح بانوی دوسرا چنین سروده است:

فهم که نعت بانوی خلوت کبریا کند

وهم به اوج قدس ناموس اله کی رسد

بلکه گهی تجلی از نقطه تحت با کند

بسمله صحیفه فضل و کمال و معرفت

زان که مس وجود را فضّه او طلا کند» 1

مفتقرا متاب روی از در او به هیچ سوی

ساده مردی بود در يك مدرسه	احمقی بی حاصلی پر وسوسه
روز و شب در حجره گفتی ای خدا	عالم گردان و بر من در گشا
دیگران در حجره‌ها پهلوی او	جمله در تکرار بودند و غلو
پر شده از بانگ هریک صحن و بام	جمله در بحث اصولین و کلام
بحث ایشان را مدرس می‌شنید	بر در و بر بام هریک می‌دوید
روز و شب تا بیند ایشان در جهاد	چون همی‌کوشند در علم و رشاد
حرصشان چونست در تحصیل‌ها	تا از ایشان کیست افزون در ذکا
او همی‌گفتی همه شب کای خدا	عالم ساز و بزرگ و مقتدا
پس مدرس گفتش از روزن که هان	روز و شب تکرار کن درست بخوان
او چنان پنداشت کان گفت از خداست	حرص تحصیلش ز جان چون موج‌هاست

(1) - عرفان اسلامی: 4 / 307.

گشت از آن پس روز و شب مشغول او
همچو یاران دیگر در جستجو
خواندن و تکرار او بسیار کرد
پند را بشنید و با آن کار کرد
بعد اندك مدت اندر علم دین
گشت او دانا و استاد گزین «1»

201- علامت نیاز

خواجه‌ای برای خریدن غلام به بازار رفت، یکی از غلامان، بسیار از خود تعریف کرد و گفت: من محاسن زیادی دارم و یکی از آن‌ها این است که نیازهای خواجه را بدون آن که بگوید درك می‌کنم.

خواجه او را خرید و به خانه برد. پس از چند روزی خواجه تشنه شد، اما هرچه منتظر نشست غلام آبی نیاورد. بر غلام بانگ زد که تشنه‌ام آبی بیاور، اما او پاسخ نداد و حرکتی نکرد، تا آن که خواجه از تشنگی برخاست و کوزه‌ای آب را به چنگ آورد و نوشید، آن گاه غلام گفت: ای خواجه! اکنون بر من معلوم شد که تشنه‌ای زیرا علامت نیاز به چیزی حرکت در رفع آن است «2».

202- برای علم او نقطه منتها نیست

سلیمان بن سفیان می‌گوید: ابو علی قصاب گفت: در محضر حضرت صادق علیه السلام بودم، پس گفتم: حمد خدای را به منتهای علمش. حضرت فرمود: این‌گونه مگو؛ زیرا برای علم او نقطه منتها نیست «3».

(1) - عرفان اسلامی: 4 / 341.

(2) - عرفان اسلامی: 4 / 341.

(3) - عرفان اسلامی: 4 / 399.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 204

203- شقاوت ابدی

صاحب کتاب با عظمت «مکاتیب الائمة»، مرحوم فیض کاشانی، داستانی را نقل می کند که هر انسانی نسبت به آن مات و مبهوت می شود:

زمانی که عثمان کشته شد و از دار دنیا به عالم بقا منتقل گشت، مردم با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیعت کردند.

مردی بود به نام حبیب بن منتجب که از طرف عثمان فرماندار قسمتی از نواحی یمن بود، امام علیه السلام او را بر مقامش ابقا کرد و نامه ای به این مضمون به او نوشت:

به نام خداوند بخشنده مهربان

از بنده خدا امیرمؤمنان علی بن ابی طالب به حبیب بن منتجب:

درود بر تو، من خدایی را که جز او خدایی نیست سپاس می گویم و بر عبد و فرستاده اش محمد صلی الله علیه و آله صلوات می فرستم.

ای حبیب بن منتجب! تو را بر کاری که داری ابقا می کنم، بر عمل و برنامه ها پابرجا باش و سفارشم به تو این است که با رعیت به عدالت رفتار کن و اهل مرز و بومت را زیر پوشش احسان بگیر و بدان که اگر کسی سرپرست ده مسلمان شود و عدالت را در میان آنان رعایت نکند، در قیامت در حالی که دو دستش به گردنش بسته، محشور می شود و تنها راه نجات در این مهلکه عدالت است، چون نامه ام به تو رسید بر کسانی که از اهل یمن می پذیرند بخوان و از آنان برای من بیعت بگیر، اگر همانند بیعت رضوان با تو عمل شد، بر فرمانداریت پابرجا باش، ده نفر از عقلا و فصحا و افراد مورد اطمینان و آنان که در فهم و شجاعت بهترین کمک مردمند و عارف به حق و عالم به دین و آگاه به نفع و ضرر و خوش رأی ترین آنان است به سوی من گسیل کن، بر تو و بر ایشان سلام.

نامه را بست و مهر کرد و به دست عربی داد تا به والی یمن برساند. او نامه را رساند، حبیب نامه را گرفت و آن را بوسید و بر چشم و سرش گذاشت، آن گاه بر فراز منبر قرار

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 205

گرفت، پس از حمد و ثنای حضرت حق و درود بر پیامبر و آلش گفت:

ای مردم! عثمان از دار دنیا درگذشت، مردم پس از او با عبد صالح، امام ناصح، برادر و خلیفه رسول اکرم صلی الله علیه و آله که از همه سزاوارتر به خلافت بود، آن کسی که پیامبر صلی الله علیه و آله با او عقد اخوت بست، آن مردی که غم و رنج از چهره پیامبر صلی الله علیه و آله دور کرد، شوهر دخترش و وصیش و پدر دو سبطش امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بیعت کردند، اکنون شما مردم بمن نسبت به این بیعت چه می گوئید و چه نظر دارید؟

راوی می گوید: صدای ناله مردم برخاست، اشک شوق بر چشمشان دوید، از شدت خوشحالی به صدای بلند گریه کردند و گفتند:

«سمعاً وطاعة وحباً وكرامة لله ولرسوله ولاخى رسوله!!»

مردم به عنوان علی علیه السلام با حبیب بیعت کردند، پس از بیعت از آنان خواست طبق شرایط امیرالمؤمنین علیه السلام ده نفر را انتخاب کنند، شرایط این چنین بود:

عادل، فصیح، ثقه، فهیم، شجاع، عارف بالله، عالم به دین، آگاه به نفع و ضرر، تیز رأی، تا پس از انتخاب از بمن به مدینه روند و محضر مقدس مولای عاشقان را جهت دستور گرفتن برای اوضاع بمن درك کنند.

انتخابات شروع شد، از میان تمام مردم صد نفر واجد شرایط انتخاب شدند، از صد نفر هفتاد نفر، از هفتاد نفر سی نفر، از سی نفر ده نفر که در میان آن ده نفر یکی از چهره های شاخص عبدالرحمن بن ملجم مرادی بود!

و او هم به عنوان سخنگوی هیئت ده نفره شناخته شد، از بمن حرکت کردند و در مدینه به حضور پیشوای پرهیزکاران رسیدند و بر او به خلافت و حکومت سلام کرده و تهنیت گفتند. حضرت جواب آنان را داد و به همه خوش آمد گفت، آن گاه پسر مرادی از جای برخاست و به عنوان سخنگوی هیئت چنین گفت:

سلام بر تو ای امام عدالت پیشه و چهره نورانی کامل و شیر بیشه شجاعت و سخاوت!

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 206

و ای قهرمان نیرومند و ای سوار دریادل و ای کسی که خداوند بزرگ او را بر تمام مردم برتری داده! درود خدا بر تو و آل بزرگوارت، به صدق و حقیقت شهادت می دهم که تو پیشوای تمام مؤمنانی و تو جانشین پیامبری و خلیفه پس از اوئی و وارث علم رسول اسلامی، خدا لعنت کند کسی که حق تو را انکار کند و مقاومت را منکر باشد، چه نیکوست که امروز امیر مردم و پایه حیات و زندگی هستی، عدلت در میان مردم چون خورشید می درخشد و فضل و عنایتت چون باران پی

در پی بر مردم می‌بارد، ابر رحمت و رأفت بر سر مردم سایه افکنده، حبیب بن منتجب ما را به سوی تو فرستاده و ما از این آمدن سخت خوشحالیم و امید است در این دیدار برای ما و تو مبارك باشد.

امیرالمؤمنین علیه السلام پس از شنیدن این سخنرانی و بیانات جالب و فصیح، دو چشم بر پسر مرادی دوخت، آن گاه نظری به هیئت انداخت، سپس به آنان خیلی نزدیک شد و نامه فرماندار خود را از آنان گرفت و باز کرد و خواند و خوشحال شد، آن گاه امر کرد به هریک از آن ده نفر يك حله یمانی و ردای عدنی عنایت شود و دستور داد آن ده نفر را با کمال محبت پذیرایی کنند، وقتی هیئت از نزد امام برخاست ابن ملجم بلافاصله سه خط شعر عالی در مدح حضرت سرود که مضمونش این است:

تو بزرگوار و پاکیزه و صاحب بخششی و فرزند شیران نر در مرحله عالی و بلند شجاعتی، ای وصی محمد! خداوند تو را به واقعیت‌های مختص فرموده و فضل و مقام تو را در قرآن مجیدش ستوده، زهرا علیها السلام آن بلند مرتبه عالی همت و دختر نبی گرامی را خداوند بزرگ جهت همسری تو قرار داده.

سپس گفت: یا علی! آنچه از برنامه‌های الهی و اجتماعی از ما می‌خواهی بخواه، تا ببینی که چگونه اطاعت ما از تو باعث خوشحالی تو خواهد شد، به خدا قسم در بین ما نیست مگر قهرمان پر قوت و با اندیشه زرننگ و رزم جوی پیکارگر، ما این صفات را از آبا و اجداد خود به ارث برده و به فرزندان شایسته خویش به ارث داده‌ایم. امام در میان آن

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 207

هیئت ده نفره از سخنرانی او بسی خشنود شد و کلام او را در تمام زمینه‌ها پسندید، سپس به او فرمود: نامت چیست؟ گفت: نامم عبدالرحمن است. فرمود: فرزند کیستی؟ گفت:

پسر ملجم مرادی هستم. حضرت فرمود: تو مرادی هستی؟ عرض کرد: آری یا امیرالمؤمنین. امام فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ».

حضرت مرتب چهره او را نگریست و دست روی دست زد و کلمه استرجاع بر زبان جاری کرد، سپس فرمود: آه تو مرادی هستی؟ عرضه داشت: آری!!

راستی چه اندازه عجیب است، فردی از اهل یمن، این گونه نسبت به علی علیه السلام دارای معرفت باشد و از این طریق تمام وسایل سعادت و هدایت در اختیارش باشد، ولی در عاقبت کار نام نجس و کثیفش در دیوان اشقیا آن هم تحت عنوان اشقی الاشقیا ثبت شود و برای او شقاوت ابدی و ننگ همیشگی بماند!! «1»

204- سعادت ابدی

دنیا محیط بسیار عجیبی است، وقایع فوق العاده مهمی که در آن اتفاق افتاده برای اهل دل بهترین عبرت و پند است گاهی افرادی بسیار نیک و آراسته به صلاح و سداد و عفت و تقوا دچار شقاوت ابدی و ننگ همیشگی شدند و گاهی افراد شقی و آلوده به فساد و افساد، اتصال به سعادت ابدی و آبروی دنیا و آخرت پیدا کردند!

در داستان بخت انگیز و حیرت آور کربلا با وضوحی چون روز روشن این دو نوع چهره را می بینیم.

افرادی که مرغ سعادت ابدی بر بالای سرشان پرواز می کرد و درهای بهشت به روی

(1)- عرفان اسلامی: 4 / 406.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 208

آنان باز بود و بلکه در يك قدمی بهشت بودند، ولی با سر به درکات جهنم درافتادند!

و افرادی که باز شکاری و پر قدرت شقاوت برای ربودن آنان آماده بود، ولی با نخب عشق و ایمان و بیداری و بصیرت از خطر آن جستند و برای ابد نامی پاک و جاویدان از خود باقی گذاشتند.

به این داستان عبرت انگیز توجه کنید:

حسین علیه السلام پس از تنها شدن و از دست دادن بهترین یاران و عزیزانش يك تنه بر سپاه دشمن زد و جناح راست کوفیان را مورد حمله قرار داد و فریاد زد:

مرگ از زندگی ننگین بهتر است و ننگ از دوزخی شدن برتر ... چون شیر ژیان می غرید و شمشیر می زد.

سربازان دشمن چون مور و ملخ از پیش تیغش می گریختند. ابن عمار می گوید:

حسین علیه السلام را دیدم وقتی که یکه و تنها شده بود و کوفیان گردش را گرفته بودند، چنان سخت بر جناح راست سپاه کوفه بتاخت که همگی گریختند، به خدا سوگند رنج کشیده و مصیبت چشیده‌ای چون حسین علیه السلام ندیدم که فرزنداناش جلو رویش کشته شده باشند و یارانش همگی کشته شده باشند و این قدر نیرومند و قوی قلب باشد!!

حسین علیه السلام دگرپاره حمله کرد و این بار بر جناح چپ دشمن بتاخت، در جنگ هم عدالت را پیشه ساخت، دوباره به جناح راست حمله نکرد، حضرتش رجز می‌خواند و فریاد می‌کرد:

من حسین هستم پسر علی، سوگند می‌خورم که راه خود را ادامه خواهم داد، سپاه دشمن بر وی حمله کرد، همه را با شمشیر پراکنده گردانید و گروهشان را تار و مار کرد و به جای خود بازگشت و گفت: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ».

حسین علیه السلام که تنها ماند، ندا در داد: آیا کسی هست مرا یاری کند؟ آیا کسی هست از حرم رسول خدا دفاع کند؟

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 209

این ندا ابوالحتوف و برادرش سعد را به خود آورد، آن دو از فرقه خوارج و دشمن امام علی علیه السلام بودند که با سپاه یزید برای کشتن حسین علیه السلام به کربلا آمده بودند.

با خود گفتند: شعار ما این است: «لَا حَكَمَ إِلَّا لِلَّهِ وَ لَا طَاعَةَ لِمَنْ عَصَى اللَّهَ»، این حسین است پسر پیغمبر، در قیامت امید شفاعت جدش داریم، چرا با او بجنگیم؟

آیا شایسته است یکه و تنها در برابر دشمنش قرار دهیم، به حضور حسین علیه السلام شرفیاب شده اجازه جهاد گرفتند، پس شمشیر کشیده به جهاد پرداختند، عده‌ای را کشتند و عده‌ای را زخمی کردند، تا به شهادت رسیدند!!

آری، این است سعادت ابدی که گاهی در لحظات آخر عمر انسان نصیب فرزند آدم می‌شود.

در واقعه‌ای دیگر می‌خوانیم:

مسعود تیمی از شیعیان به نام بود، پسرش عبدالرحمن نیز، پدر و پسر از شخصیت‌های برجسته کوفه بودند، هر دو شجاع، هر دو دلیر و در جنگ‌های مسلمانان از خود نامی به یادگار گذارده بودند، خواستند به سوی حسین علیه

السلام شتابند راه را بسته یافتند، نقشه‌ای طرح کرده و آن را خوب پیاده کردند و خود را به حسین علیه السلام رسانیدند؛ یاران حسین علیه السلام زیرک بودند و هشیار و مردم با ایمان چنین بوده و هستند.

خود را در زمره سپاه یزید قرار دادند، از کوفه با سپاه بیرون شدند، به کربلا رسیدند و در برابر سپاه حسین علیه السلام قرار گرفتند و منتظر فرصت بودند و غفلت همکاران را خواهان، تا آن ساعت فرا رسید و فرصت پیدا شد و آن سه روز قبل از شهادت بود، فرصت را مغتنم شمرده به سوی حسین علیه السلام دویدند و به خدمتش رسیدند.

فرصت را مغتنم شمردن از شایستگی‌های عالی انسانیت است، بیشتر موفقیت کسان در اثر بهره برداری از فرصت است، بسیاری از شکست‌ها در اثر غفلت از فرصت می‌باشد.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 210

وقتی که پسر و پدر شرفیاب شدند، سلام کردند، حسین علیه السلام جواب داد، این سلام و جواب نشانه موفقیت در نقشه بود، آمادگی خود را برای شهادت عرضه داشتند و در خدمت حسین علیه السلام بماندند.

روز شهادت به جانبازی پرداختند، آن دو در زمره مدافعان نخستین حمله سپاه یزید قرار داشتند، سخت کوشیدند، پایداری کردند، تا شربت شهادت نوشیدند.

جابر بن حجاج تیمی نیز چنین کرد، از کوفه به کربلا آمد، در زمره سپاه یزید قرار گرفت و به کوی شهادت رهسپار شد، در ساعت فرصت خود را به حسین علیه السلام رسانید و در خدمتش بماند تا شهید گردید!!

از دو نفر دیگر بشنوید که یکی نامش را در دفتر نیک بختان برای ابد ثبت کرد و دیگری اسمش را با ننگی بزرگ در دفتر اشقیا در حالی که هر دو برادر بودند آن هم از يك پدر و مادر!

یکی به نام عمرو و دیگری به نام علی، پدرشان قرظه انصاری از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و پس از وفات آن حضرت در زمره یاران امیرالمؤمنین علیه السلام شد و در رکاب علی جهاد کرد و از طرف آن حضرت به فرمانفرمایی فارس منصوب گردید، هر دو برادر از کوفه به کربلا آمدند، راه هر دو یکی بود ولی هدف آن‌ها دو تا!!

عمرو به سوی حسین علیه السلام آمد و علی به سوی یزید! آن برای خدا گام برداشت و این برای خرما!

عمرو، تحت فرماندهی عباس قرار گرفت و علی تحت فرماندهی عمر سعد! آن بهشت را برگزید و این به دوزخ رفت!!

برادری دوستی متقابل است، از شدت دوستی دو تن که بخواهند خبر دهند، گویند:

برادرند، برادرها از يك ریشه و جدایی ناپذیر و هر کدام یار دیگری است.

عرب به نژاد و تبار پای بند است و تعصب نژادی در وی قوی است و برادری در میان

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 211

عرب استحکامی بیشتر و نفوذی عمیق تر دارد.

عمرو و علی از این قانون جدا بودند و تبصره استثنایی آن هستند، هر دو برادر بودند ولی در دو صف قرار گرفتند، صف حق و صف باطل.

قضیه کربلا نمونه‌ای از اجتماع بزرگ بشری است و الگویی است از آزادی مذهب و راهنمایی است برای نشان دادن آن که سعادت و شقاوت هرکس در دست خود اوست تا کدام را بخواهد و میلش به چه باشد و مذهب جبر باطل است.

عمرو به سپاه حسین علیه السلام ملحق شد و در خدمتش بماند تا به شهادت رسید، در آغاز از طرف آن حضرت به مأموریت سیاسی رفت و پیامبر حسین علیه السلام به سوی عمر سعد بود و چند بار میان دو لشکر کوفه و حجاز رفت و آمد داشت و وظیفه سیاسی انجام می داد.

روز شهادت اجازت گرفت و به میدان شتافت و ساعتی بچنگید؛ پس به سوی حسین علیه السلام بازگشت و خود را در برابر تیرها سپر حسین علیه السلام قرار داد و نگذاشت تیری به پیشوای شهیدان اصابت کند.

عمرو سراپا سپر حسین علیه السلام بود، سپر زنده، سپر به پای خود ایستاده، سپر با اراده، چهره اش سپر بود، دستش سپر بود، تنش سپر بود، جاننش سپر بود، تیر می خورد ولی شمشیر نمی زد، زخمی فراوان برداشت، مقاومتش که پایان یافت بر زمین افتاد و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! آیا من وفا کردم؟!

حسین علیه السلام فرمود: آری تو در بهشت پیش روی من خواهی بود، سلام مرا به جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله برسان و بگوی من از پی تو خواهم آمد، عمرو به زودی جان داد تا سلام حسین علیه السلام و پیام حسین علیه السلام را به نیای حسین علیه السلام برساند.

اینجا نیز پیامبر حسین علیه السلام بود، پیامبری که رفت و برگشت، چقدر زود ترفیع درجه یافت! و یکشنبه ره صد ساله رفت، نخست پیامبر حسین علیه السلام به سوی عمر به سوی جهنم بود، پس پیامبر حسین علیه السلام به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی بهشت شد، سرعت سیری از

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 212

سرعت نور بیشتر از آخرین نقطه بی نهایت به اولین نقطه بی نهایت!!

برادرش علی از شهادت برادر آگاهی یافت، به میدان آمد و فریاد زد: حسین! ای کذاب! برادرم را گول زدی و کشتی!!

پاسخ حسین علیه السلام چنین بود: من برادرت را گول نزدم، خدای او را هدایت کرد و تو را گمراه ساخت.

علی گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم و یا کشته شوم و سوی حسین علیه السلام تاخت آورد، یکی از یاران حسین علیه السلام راه بر او گرفت و با نیزه به او حمله کرد و بر زمینش انداخت کوفیان رسیدند و از مرگ نجاتش دادند و بردند و زخمش را درمان کردند.

آن برادر زخمی برداشت و این برادر زخمی، درمان آن برادر گونه ای بود و درمان این برادر گونه ای، صدها سال از هر دو می گذرد. آن در خوشبختی به سر می برد، خوشبختی ابدی و جاویدان، این در بدبختی به سر می برد بدبختی پایدار و همیشگی.

هر دو برادر بودند، و هر دو نام اسلام بر خود نهاده بودند، هر دو کربلا آمده بودند، هر دو با حسین علیه السلام سخن گفته بودند، ولی این کجا و آن کجا؟!

عقل و عشق و دین و معرفت و بینایی وقتی به هم درآمیزند، انسان را از حضيض عالم خاک تا آخرین مرحله عالم پاک می برند و وقتی حماقت بر انسان مسلط شود و بند هوا و هوس و لذت گرایی بر گردن جان بیفتد، آدمی را از عالم پاک به آخرین مرحله درکات جهنم می کشاند «1».

205- نماز در آینه تاریخ

«تفسیر علی بن ابراهیم قمی»، در توضیح آیه:

(1) - عرفان اسلامی: 411 / 4

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 213

[فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ].

پس آدم کلماتی را [مانند کلمه استغفار و توسل به اهل بیت علیهم السلام که مایه توبه و بازگشت بود] از سوی پروردگارش دریافت کرد.

روایتی را از قول پدرش ابراهیم قمی، از ابن ابی عمیر، از ابان بن عثمان از امام صادق علیه السلام نقل می کند که مورد اعتماد کتب رجال شیعه از قبیل: «معجم الرجال»، «قاموس الرجال»، «رجال الکشی»، «جامع الرواة» قرار گرفته که این اعتماد نمایش گر این معنی است که مسئله نماز از جانب حضرت ذوالجلال به عنوان عبادتی بزرگ و طاعتی عظیم در عصر حضرت آدم ابوالبشر مطرح شده و پروردگار عزیز آیین و مکتب مربوط به آدم را همراه با نماز قرار داده است!!

ترجمه فارسی روایت، تا آن جا که لازم می باشد از نظر خوانندگان عزیز می گذرد.

آدم پس از این که بر اثر نزدیک شدن به درخت منهیه، از بهشت رانده می شود و به زمین هبوط می کند، به مدت چهل شبانه روز در کوه صفا واقع در مکه نزدیک به محل بیت اقامت می نماید.

در آن مدت به خاطر دوری از بهشت، در حالی که سر به سجده داشت سرشک از دیده می سفت و به خاطر دوری از جنت و به خصوص دچار شدن به مقام فراق از محبوب به شدت می گریست!!

او شب و روز سر به زانوی غم داشت و آتش دل در سرشک دیده آشکار می ساخت و گاهی جبین بر خاک درگاه حضرت معبود ساییده به عنوان اظهار فقر و عجز در پیشگاه آن غیاث مستغیثین عرضه می داشت:

ای تو دانا هم به پیدا و نمان

ای خدا ای رهنمای گمراهان

وی تو بینا جز تو نابینا همه

ای تو پیدا جز تو ناپیدا همه

ای نشاط جان غمگین الغیاث

یا غیاث المستغیثین الغیاث

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 214

الغیث ای موج توفان خیز لطف

الغیث ای بیکران دریای لطف

ای امیر کاروان فریادرس

دور گشتم گم شد آواز جرس

که به بالا می کشندم که به زیر

در میان رهنزان ماندم اسیر

آن چنان از عمق دل ناله کرد و خاک زیر صورت، از اشک دیده تر نمود که امین وحی بر او نازل شد و سبب ناله جانسوز او را از او پرسید؟ در پاسخ فرشته حق گفت:

چرا نگریم؟ برای چه ننالم؟ که من باید تا جان در بدن دارم در آتش اشک بسوزم و از حسرت جان بکاهم، مگر نه این است که مولای عزیز من و یار دلنواز من حضرت حق به خاطر عصیان من، مرا از جوار قرب بیرون کرده و از بهشت عنبر سرشت خود که جایگاه عزیزان اوست رانده و از پیشگاه رحمت بی نهایتش محروم نموده و جایم را بر فراز خاک تیره در این بیابان پر از سنگ و خار قرار داده و از من ضعیف ناتوان و فقیر دل شکسته روی برگردانده. بر من است که تا می توانم بنالم و تا قدرت دارم اشک بریزم و در آتش حسرت و اندوه و پشیمانی بسوزم!!

فرشته وحی به او گفت:

به پیشگاه لطف حق برگرد و وجود خویش را به زینت توبه بیارای که توبه جبران کننده گناه گذشته است و علت جذب عنایت حق به سوی تائب، رو به پیشگاه او کن و با زبان حال و قلبی سوزان به حضرت او عرضه بدار:

وی به ابد زنده و فرسوده ما

ای به ازل بوده و نابوده ما

چون در تو حلقه به گوش توایم

حلقه زن خانه به دوش توایم

بی‌طمعیم از همه سازنده‌ای

جز تو نداریم نوازنده‌ای

از پی‌توست این همه امید و بیم

هم تو ببخشای و ببخش ای کریم

خداوند مهربان چون اراده آدم را بر جبران گذشته راسخ دید و میل او را به بازگشت و توبه، میل حقیقی یافت، قبه‌ای از نور که جایگاه بیت را مشخص می‌کرد و تابش نورش

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 215

حدود جغرافیایی حرم را معلوم می‌نمود، فرو فرستاد و به امین وحی فرمان داد که محل بیت را نشانه‌گذاری کند.

چون به وسیله آن نور الهی، محل بیت و حدود و حرم معلوم شد، فرشته وحی از آدم خواست آماده شود تا مراسمی را به جای آورده و در ضمن آن مراسم دست نیاز به سوی بی‌نیاز برای توبه بردارد.

آدم روز اول ذوالقعدة هبوط داشت و پس از طی مقدماتی روز توبه برنامه لازم را شروع کرد.

پدر آدمیان به فرمان فرشته وحی، غسل کرد و احرام بست، پس از آن در روز هشتم ذوالحجه به سرزمین منی رفت و دستور گرفت که شب را در منی بماند.

صبح روز نهم به عرفات آمد در حالی که زبان پاکش مترّم به تلبیه بود و آفتاب عرفات از ظهر می‌گذشت؛ امین وحی به او گفت که از ادامه تلبیه خودداری کن و دو مرتبه خود را به غسل، زینت ده و مشغول نماز عصر شو. پس از نماز خواندن، فرشته حق به وی گفت:

در این سرزمین پناخیز: چون برخاست، کلمات توبه را به دستور حق به وی تعلیم کرد، آن گاه آدم به شرف با عظمت توبه، پس از ادای فريضه عصر مشرف شد و عظمت از دست داده را بازیافت.

از این روایت پر ارزش که علاوه بر «تفسیر علی بن ابراهیم»، کتاب‌های دیگر هم نقل کرده‌اند، استفاده می‌شود که فرهنگ آدم و آیین این پیامبر بزرگ، دارای نماز بوده، ولی چگونگی و کیفیت و شرایط و عدد رکعات و اوقات آن چنان

بوده، از ما پوشیده است و دانستن آن هم برای ما چندان لزومی ندارد، مهم آن است که معارف اسلامی به طور قاطع می‌گویند: آدم برای به جای آوردن نماز دارای مسئولیت بوده است.

امام صادق علیه السلام فرمود:

به هنگامی که آدم ابوالبشر از دنیا رفت، فرزندان او از جانب حق دستور گرفتند که قبل

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 216

از دفن آدم بر او نماز بگذارند.

فرزندش هبة الله به امین وحی گفت: ای فرستاده حق! پیش قدم شو تا بر جنازه این مرد نماز گزارده شود، فرشته پاسخ داد: خداوند، ما را به سجده بر پدرت امر کرد و هم اکنون در شأن ما نیست که بر نیکوترین فرزند وی مقدم شویم، شما بر ما پیشی گیر و پنج تکبیر بر جنازه بخوان؛ پس از عمل هبة الله، نماز خواندن بر جنازه تمام انسان‌ها در همه ادیان الهی واجب شد.

در هر صورت مسئله نماز - حتی بر جنازه انسان - جزء واجبات دینی و فرائض الهی بوده و این برنامه از مهم‌ترین برنامه‌های حضرت حق در میان عبادات و برنامه‌هاست «1».

206- ادريس و نماز

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: به وقت ورود به شهر کوفه از مسجد سهله دیدن کن و در آن جایگاه با عظمت، نماز بگذار و حل مشکلات دینی و دنیوی خود را از خدای مهربان بطلب.

مسجد سهله خانه ادريس است، پیامبری که در آنجا به پیشه خیاطی مشغول بود و نمازش را در آن جایگاه اقامه می‌کرد.

آری، کسی که در آنجا دست نیاز به سوی بی‌نیاز بردارد، بی‌جواب نمی‌ماند و در قیامت در جنب حضرت ادريس از مقام بلندی برخوردار خواهد بود و به خاطر عبادت و نیازمندی در آن محل مقدس از رنج دنیا و شر دشمنان، در پناه حق قرار خواهد گرفت.

ادريس از قدیمی‌ترین پیامبران خداست و مفسر بزرگ قرآن مرحوم طبرسی او را جدّ پدری نوح می‌داند «2».

(1) - عرفان اسلامی: 12/ 5.

(2) - عرفان اسلامی: 16/ 5.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 217

207- حضرت نوح علیه السلام و نماز

امام محمد باقر علیه السلام می فرماید:

پرستش خداوند بزرگ و اخلاص به پیشگاه او و بی همتا دانستن حضرت حق که خداوند فطرت مردم را بر آن قرار داده، اصول آیین نوح را تشکیل می داد و پروردگار مهربان از نوح و همه انبیا پیمان گرفت که او را فرمان ببرند و از شرك دوری جویند و خداوند عزیز، حضرت نوح را به نماز و امر به معروف و نهی از منکر و رعایت حلال و حرام دعوت کرد «1».

208- حضرت ابراهیم علیه السلام و نماز

ابراهیم خلیل که از او به عنوان قهرمان توحید و پیامبر بت شکن یاد می شود، به فرمان الهی، هاجر و اسماعیل را حرکت داد و به دلالت حضرت حق راه پیمود، تا به جایگاه کعبه رسید؛ آن طفل شیرخوار و مادرش را بنا به خواست خدا، در آن سرزمین بی آب و علف با مختصری طعام و پیمانه ای از آب پیاده کرد.

سپس از همسر مهربان خود خداحافظی کرد و اراده باز گشت نمود؛ در این وقت، هاجر دامن ابراهیم را گرفت و عرضه داشت: چرا می روی و به کجا می روی و به کجا خواهی رفت؟ ما را در این دشت هولناک و زمین بی آب و علف به که وامی گذاری؟!

ابراهیم، زاری هاجر را ندیده گرفت و با آرامشی که خاص مردان خداست به هاجر گفت: این که تو و این طفل گرسنه را در این بیابان می گذارم، فرمان خداست. هاجر چون این آهنگ گرم و دلپذیر را شنید به جای خویش بازگشت و در برابر حکم حکیمانه حق تسلیم شد و پیش خود گفت: اگر ماندن من با این کودک در این بیابان وحشتناک فرمان

(1) - عرفان اسلامی: 17/ 5.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 218

خداست، باک ندارم؛ زیرا او حافظ و نگهبان من و کودک من است.

حاجت به عرض حاجت و اظهار حال نیست آنجا که جود اوست مجال سؤال نیست

از پیشگاه عشق مثالی رسیده است جستم ز عقل چاره به جز امثال نیست

دل داده‌ایم سر به کمندت نهاده‌ایم سر را مجال از تو و دل را ملال نیست

سرتاسر جهان همه دشمن اگر بود ما را به غیر دوست، کسی در خیال نیست

این یار پنج روزه غم آرد نشاط او دل با کسی سپار که او را زوال نیست

ابراهیم بازگشت و فراق فرزند - که تنها چراغ زندگی او بود - قلبش را سخت می‌فشرد، اما ایمان به خداوند او را از آن منطقه با کمال اطمینان دور می‌ساخت و در حالی که مرکب به جلو می‌راند، دست به سوی حق برداشت و فرمود:

[رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ]:

پروردگارا! من برخی از فرزندانم را در دره‌ای بی کشت و زرع نزد خانه محترمت سکونت دادم؛ پروردگارا! برای این که نماز را بر پا دارند.

و نیز حضرت ابراهیم به حضرت حق عرضه داشت:

[رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَ تَقَبَّلْ دُعَاءِ].

پروردگارا! مرا بر پادارنده نماز قرار ده، و نیز از فرزندانم [برپادارندگان نماز قرار ده].

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 219

و پروردگارا! دعایم را بپذیر «1».

209- حضرت اسماعیل علیه السلام و نماز

قرآن مجید در سوره مریم می‌فرماید:

[وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا* وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَكَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا]:

و در این کتاب، [سرگذشت] اسماعیل را یاد کن، که او وفاکننده به وعده و فرستاده‌ای پیامبر بود.

* و همواره خانواده‌اش را به نماز و زکات فرمان می‌داد، و نزد پروردگارش پسندیده بود «2».

210- حضرت اسحاق و یعقوب علیهما السلام و نماز

قرآن کریم در سوره انبیا می‌فرماید:

[وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ* وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ]:

و اسحاق و یعقوب را به عنوان عطایی افزون، به او بخشیدیم و همه را افرادی شایسته قرار دادیم.

* و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما [مردم را] هدایت می‌کردند، و انجام دادن کارهای نیک و برپا داشتن نماز و پرداخت زکات را به آنان وحی کردم، و آنان فقط پرستش کنندگان ما بودند «3».

تذکر این نکته لازم است که حضرت یعقوب بنابر آیات قرآن، فرزندان را به هنگام

(1) - عرفان اسلامی: 5 / 18.

(2) - عرفان اسلامی: 5 / 19.

(3) - عرفان اسلامی: 5 / 20.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 220

مرگ سفارش به آیین اسلام - که آیین ابراهیم بود - نمود و در جملات گذشته دیدید که آیین ابراهیم همراه با نماز بود، بنابراین آیین یوسف و تمام پیامبران از نسل او دارای نماز بود و هیچ کدام از انبیا و امت انبیا از اجرای این حکم با عظمت الهی استثنا نشده بودند.

نماز، حقیقت جامعی است که دین الهی بدون آن ناقص و بندگی بندگان، منهای این اصل عالی ناتمام است.

قسمت عمده‌ای از رشد و کمال انسان در پرتو نماز تأمین می‌شود و انسان بی‌نماز، در حقیقت از اصل عالم دور واز رحمت حضرت دوست مهجور است.

نماز، راه مستقیم انسان به سوی او و علامت عشق عبد به مولا و مرکب تندرو روح به سوی عالم ملکوت و حقیقی است که تمام موجودات هستی به وسیله آن به جانب حضرت حق در حرکت‌اند.

211- حضرت شعیب علیه السلام و نماز

در سوره مبارکه هود چنین می‌خوانیم:

[و إِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهِ غَيْرُهُ وَ لَا تَتَّبِعُوا الْمَكِّيَالَ وَ الْمِيزَانَ إِنِّي أَرَأَكُمْ بِخَيْرٍ وَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ * وَ يَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمَكِّيَالَ وَ الْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَ لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَ لَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ * بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ وَ مَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِخَفِيظٍ * قَالُوا يَا شُعَيْبُ أَ صَلاَتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرَكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ]:

و به سوی [مردم] مدین، برادرشان شعیب را [فرستادم]. گفت: ای قوم من! خدا را پرستید، شما را جز او هیچ معبودی نیست و از پیمان و ترازو مکاهد، همانا من شما را در توانگری و نعمت [ی که بی‌نیاز کننده از کم فروشی است] می‌بینم و بر شما از عذاب روزی فراگیر بیمناکم. * و ای قوم من، پیمان و ترازو را عادلانه [و منصفانه] کامل و تمام بدهید، و اجناس مردم را [هنگام خریدن] کم‌شمارتر و کم‌ارزش‌تر [از آنچه که هست] به حساب نیاورید و در زمین تبهکارانه فتنه و آشوب

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 221

برپا نکنید.* آنچه خدا [در کسب و کارتان از سود و بهره پس از پرداخت حق مردم] باقی می‌گذارد، برای شما بهتر است اگر مؤمن باشید، و من بر شما نگهبان نیستم.* گفتند: ای شعیب! آیا نمازت به تو فرمان می‌دهد که آنچه را پدرانمان می‌پرستیدند رها کنیم؟ یا از این که در اموالمان به هر کیفیتی که می‌خواهیم تصرف کنیم دست‌برداریم؟ به راستی که تو [انسانی] بردبار و راه‌یافته‌ای [پس چرا می‌خواهی در برابر آزادی ما نسبت به بت‌پرستی و هزینه کردن اموالمان به هر کیفیتی که بخواهیم بایستی؟!]

آری، نماز شعیب، نماز بازدارنده از فحشا و منکرات بود و نمازگزاری چون شعیب نمی‌توانست در برابر کفر و شؤن آن بی‌تفاوت باشد؛ به همین خاطر نمازگزار واقعی بری از انواع منکرات و جهادگری استوار در برابر آلودگی‌هاست و بر مبنای همین حساب، مردم مدین امر به معروف و نهی از منکر شعیب را به نماز او نسبت می‌دادند «1».

212- حضرت موسی علیه السلام و نماز

در کتاب الهی، سوره طه می‌خوانیم:

[فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَى * إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى * وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى * إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي].

پس چون به آن آتش رسید، ندا داده شد: ای موسی! * به یقین این منم پروردگار تو، پس کفش خود را از پایت بیفکن؛ زیرا تو در وادی مقدس طوی هستی.* و من تو را [به پیامبری] برگزیدم، پس به آنچه وحی می‌شود، گوش فرا دار.* همانا! من خدایم که جز من معبودی نیست، پس مرا بپرست و نماز را برای یاد من برپا دار.

امام باقر علیه السلام می‌فرماید:

(1) - عرفان اسلامی: 21 / 5.

خداوند به موسی فرمود: می دانی چرا از میان بندگانم تو را برای شنیدن کلامم به نحو مستقیم انتخاب کردم؟ عرضه داشت: نه. خطاب رسید: به خاطر این که در عبادت و بندگی همانندت را نیافتم که نسبت به من در نفس خود به این اندازه با تواضع باشد. ای موسی! تو بنده ای هستی که در پیشگاه من به وقت نماز صورت بر خاک می گذاشتی. به قول فروغی:

گر زغلامیش نشانت دهند	سلطنت کون و مکانت دهند
بنده او شو که به يك التفات	خواجگی هر دو جهانت دهند
سر به خط ساقی گلچهره نه	تا زقضا خط امانت دهند
باده مستانه بنوش آشکار	تا خبر از راه نھانت دهند
تا نرسد جان تو بر لب کجا	نوشی از آن کنج دهانت دهند»1

213- در قبر

زمانی که عبد را در قبرش بگذارند و کسانش او را رها کرده و برگردند، میت صدای کفش آنان را در بازگشتشان می شنود؛ در این وقت دو ملك حق برای رسیدگی به حساب او سر می رسند، اگر او بنده مؤمن خدا باشد، مکانش را در بهشت به او نشان می دهند و اگر بنده ای باشد که نسبت به نعمت های الهی ناسپاسی کرده و راه کفر پیش گرفته با پتکی از آهن جهنم بین دو گوشش می زنند که هر چه جز جن و انس است، صدای وحشت آور و دهشت زای آن را می شنوند!!

«2»

214- همانند کلاغی که نوک بزند

امام باقر علیه السلام می فرماید: پیامبر عزیز اسلام صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بودند که مردی وارد

(1) - عرفان اسلامی: 22 / 5.

(2) - عرفان اسلامی: 34 / 5.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 223

شد و به نماز ایستاد، ولی رکوع و سجودش را آن چنان به سرعت خواند که در حقیقت رکوع و سجود نبود. پیامبر فرمود: همانند کلاغی که نوك بزند نماز را بجای آورد، اگر با این نماز از دنیا برود بر غیر دین من از دنیا رفته! «1»

215- بنده مرا به بهشت ببرید

امام صادق علیه السلام می فرماید: پیرمردی را در قیامت حاضر می کنند، سپس پرونده او را به دستش می دهند، پرونده به صورتی است که مردم آن را می بینند و در آن جز بدی های او را نمی نگرند؛ این برنامه به طول می انجامد تا پیرمرد به حضرت حق می گوید: امر می کنی که مرا به آتش ببرند؟ خطاب می رسد: ای پیرمرد! من حیا می کنم که تو را عذاب کنم در حالی که در دنیا برای من نماز خواندی، ای ملائکه من! بنده مرا به بهشت ببرید «2».

216- زکریا بن آدم و احترام او

درباره زکریا بن آدم که از اصحاب بزرگوار حضرت رضا علیه السلام است می خوانیم که:

علی بن مسیب به حضرت رضا علیه السلام عرضه داشت: راهم به شما دور است و هر وقت بخوام دسترسی به شما ندارم، معالم دینم را از چه کسی تعلیم بگیرم؟ حضرت فرمودند: از زکریا بن آدم قمی که بر دین و دنیای شما از جانب من امین است.

زکریا بن آدم به حضرت رضا علیه السلام عرضه داشت:

یابن رسول الله! تصمیم دارم از مردم شهرم جدایی کرده و به جای دیگر روم؛ زیرا در میان آنان نادان زیاد است. حضرت فرمود: این کار را نکن؛ زیرا به احترام تو بلا از اهل قم دفع می شود، چنانچه به احترام حضرت موسی بن جعفر بلا از اهل بغداد دفع

(1) - عرفان اسلامی: 59 / 5.

(2) - عرفان اسلامی: 72 / 5.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 224

می گردد «1».

217- اگر انسان بی نماز بودم چه می کردم؟

در روایت آمده: روزی پیامبر عزیز اسلام صلی الله علیه و آله همراه جمعی از اصحاب از راهی می گذشتند، ناگهان سگی شروع به پارس کرد. حبیب خدا ایستاد تا سر و صدای آن حیوان تمام شد، آن گاه روی مبارك به جانب یاران کرد و فرمود: دانستید این سگ چه گفت؟

عرضه داشتند: نه. فرمود: این حیوان گفت: یا رسول الله! من همیشه خدای مهربان را شکر می کنم که بهرام از هستی، سگ شدن بود، اگر انسان بی نماز بودم چه می کردم؟! «2»

218- مگر قیامت شده؟

در کتاب «اللائی» در باب نماز آمده: يك كشتی با جمعی سرنشین در زمان انبیای بنی اسرائیل بر دریای نیل در حرکت بود، ناگهان ماهیان دریا احساس حرارت و فشار کردند، به درگاه حضرت حق نالیدند و عرضه داشتند: الهی! مگر قیامت رسیده؟ خطاب رسید: نه، در میان مسافران این کشتی که به روی آب در حرکت است يك بی نماز نشسته، دندان او درد گرفت و سپس از دهانش جدا شد و او آن دندان را در آب انداخت، نحسی و نجسی دندان يك بی نماز باعث شد که بر شما هم فشار وارد شود!! «3»

219- ترك كننده نماز واجب كافر است

در حدیثی از حضرت باقر علیه السلام آمده:

(1) - عرفان اسلامی: 77 / 5.

(2) - عرفان اسلامی: 102 / 5.

(3) - عرفان اسلامی: 102 / 5.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 225

أَنَّ تَارِكَ الْفَرِيضَةِ كَافِرٌ:

به حق که ترك کننده نماز واجب کافر است.

شخصی از حضرت صادق علیه السلام پرسید:

چرا زناکار را با آن گناه بزرگ کافر نمی گویند، ولی تارك الصلاة را کافر می گویند؟ دلیل بر این مسئله چیست؟

حضرت فرمود:

زناکار و هر کس مشابه با اوست، عملش را به خاطر شهوت و فشار و غلبه هوا انجام می دهد، ولی کسی که ترك نماز می کند به خاطر سبک گرفتن این امر عظیم الهی آن را ترك می کند؛ زناکار در بستر يك زن به خاطر لذت شرکت می کند، ولی بی نماز ترك نمازش برای لذت بردن نیست، چون ترك عمل لذت ندارد، بلکه به خاطر استخفاف به نماز است، وقتی لذت نبود، پس سبک انگاشتن است و وقتی سبک گرفتن عمل باعث ترك شد، این حالت سبک گرفتن کفر است «1».

220- هم مادر خود را زد و هم کشت پدر را

آراسته با شکل مهبی سر و بر را

ابلیس شی رفت بالین جوانی

باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را

گفتا که منم مرگ اگر خواهی زخار

یا بشکنی از مادر خود سینه و سر را

یا آن پدر پیر خودت را بکشی زار

(1) - عرفان اسلامی: 103 / 5.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 226

یا آن که بنوشی دو سه جامی تو از این می	تا آن که بپوشم زهلاک تو نظر را
لرزید از این بیم جوان بر خود و جا داشت	کز ترس فتد لرزه به تن ضیغم نر را
گفتا پدر و مادر من هر دو عزیزند	هرگز نکنم ترک ادب این دو نفر را
لکن چو به می دفع شر از خویش توان کرد	نوشم دو سه جامی و کنم دفع خطر را
نوشید دو جامی و چو شد خیره زمستی	هم مادر خود را زد و هم کشت پدر را
ای کاش شود خشک بن تاك و خداوند	زین مایه شر حفظ کند نوع بشر را»1

221- حکایتی از نماز باران

شهر قم در گیر و دار جنگ جهانی دوم از قحطی و خشکسالی ناله داشت، زمین‌ها خشک بود، باغات در شرف انهدام قرار داشت، مردم دچار مضیقه و سختی بودند، عوامل مادی از حل مشکل به عجز نشسته بودند، تنها راهی که برای نزول باران وجود داشت، یکی از دستوره‌ای مهم اسلامی بود و آن هم نماز باران.

کم‌تر کسی به خود جرأت می‌داد که به این مهم اقدام کند، کسی را می‌خواست که قلبش به نور یقین منور و جانش در اتصال با عالم ملکوت باشد.

(1) - عرفان اسلامی: 5/ 111.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 227

آن کس که به خویش با کمال اطمینان جرأت قدم نهادن در این میدان را داد، مرجع بزرگ آن زمان مرحوم آیت الله العظمی حاج سید محمد تقی خوانساری بود، مردی که بارها برای دفع استعمارگران، به میدان جهاد رفته بود و برای احقاق حق مسلمانان پافشاری داشت.

جمعیت زیادی با چشم گریان و دلی بریان و سر و پای برهنه به رهبری و پیشوایی آن مرد الهی به سوی خاک فرج قم حرکت کردند.

زمانی است که متفکین در شهر قم قوا دارند و از نزدیک ناظر اوضاعند؛ ارتش کفر تصور دیگر داشت و حزب حق مقصدی دیگر؛ قوای کفر پس از خبر شدن از حقیقت حال، سخت در تعجب شد، مگر ممکن است جمعیتی به سرپرستی يك مردی عالم با انجام عملیاتی چند از آسمان باران به زمین بیاورد؟!

پس از انجام مراسم باران در سه روز، اشک آسمان بر زمین هم چون سیل باریدن گرفت، به عنوان خبری مهم در همه جا پخش شد، من خودم چند نفر از آنهایی را که در آن نماز شرکت داشتند، دیده‌ام و از زبان آنان داستان را شنیده‌ام، بر سنگ مزار او در مسجد بالای سر حرم حضرت معصومه علیها السلام این واقعه را ثبت کرده‌اند، تا همه بدانند که نماز این دستور مهم الهی قدرت حل بسیاری از مشکلات را دارد، چه اگر نداشت خدای متعال امر نمی فرمود:

[وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ].

از صبر و نماز یاری بخواهید «1».

222- وصول به بهترین حقیقت از راه نماز

مرحوم ملا احمد نراقی در کتاب پرنور «طاق‌دیس» داستانی را در محور نماز به مضمون

(1)- عرفان اسلامی: 126/5.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 228

زیر به صورت نظم نقل کرده:

در کنار شهری خارکنی زندگی می کرد که فقر و فاقه او را به شدت محاصره کرده بود.

روزها در بیابان گرم، همراه با زحمت فراوان و بی دریغ خود مشغول خارکنی بود و پس از به دست آوردن مقداری خار، آن را با پشت خود به شهر می آورد و به ثمن بخش به خریداران می فروخت.

روزی در ضمن کار صدای «دور شو، کور شو» شنید، جمعیتی را با آرایش فوق العاده در حرکت دید، برای تماشا به کناری ایستاد، دختر زیبای امیر شهر به شکار می رفت و آن دستگاه و عظمت از آن او بود.

در گیر و دار حرکت دختر امیر، چشم جوان خارکن به جمال خیره کننده او افتاد و به قول معروف دل و دین یکجا در برابر زیبایی خیره کننده او سودا کرد.

مأموران شاه سر رسیدند، به او نخب زدند که از سر راه کناری برو، اما جوان خارکن که طاقتش را از دست داده بود به حرف آنان توجهی نکرد.

قافله عبور کرد و جوان ساعت ها در سنگر اندوه و حسرت می سوخت و توان کار کردن نداشت و لنگ لنگان به طرف شهر حرکت کرد.

روز آوردی به شب، شب را به روز

آمد اندر شهر با صد درد و سوز

روزها می سوخت شبها می گداخت

يك دو روزی با غم و اندوه ساخت

صحتش از تن سفر آغاز کرد

عقلش از سر برگ رفتن ساز کرد

جای سبحة بر کفش زنار ماند

پایش از رفتار و دست از کار ماند

به حال اضطراب افتاد، دل خسته و افسرده شد، راه به جایی نداشت، میل داشت بدون هیچ شرطی، وسیله ازدواج با دختر شاه برایش فراهم شود. دانشوری آگاه او را دید، از احوال درونش باخبر شد، تا می توانست او را نصیحت کرد، پند دانشور بی فایده بود، نصیحت آن آگاه اثر نداشت آنچه او را آرام می کرد فقط رسیدن به وصال محبوب بود.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 229

دانشور به او گفت: باید چه کرد؟ تو که از حسب و نسب، جاه و مال، شهرت و اعتبار و به خصوص جمال و زیبایی بهره‌ای نداری، این خواسته تو از جمله برنامه‌هایی است که تحققش محال است، اکنون که راه به بن‌بست رسیده، برای پیدا شدن فرج و چاره شدن درد، راهی جز رفتن به مسجد و قرار گرفتن در محراب عبادت نمی‌بینم، مقیم عبادت گاه شو، شاید از این طریق به کسب اعتبار و شهرت نایل شوی و فرجی در کارت حاصل شود.

من نمی‌بینم غمت را چاره‌ای	جز نماز و خلوت و سی پاره‌ای
رشته تسبیح در گردن فکن	دست اندر دامن سجاده زن
خرقه صد وصله و تحت الحنك	بورپای کهنه و نان و نمك
تا مگر بفری از این عامه‌ای	گرم سازی بحر خود هنگامه‌ای

خارکن فقیر پند دانشور را به کار بست، کوه و دشت و کار و کسب خویش را رها کرد و به مسجدی که نزدیک شهر بود و از صورت آن جز ویرانه‌ای باقی نمانده بود آمد و بساط عبادت خود را جهت جلب انظار در آنجا پهن کرد.

روزها در روزه شب‌ها در نماز	در دعا گه آشکار و گه به راز
خرقه‌اش پشمینه و نانش جوین	از سجودش داغ‌ها بس بر جبین
جز رکوع و جز سجودش کار نه	جز ضرورت با کسش پیکار نه

کثرت عبادت و به خصوص نمازهای پی در پی به تدریج او را در میان مردم مشهور کرد، آهسته آهسته ذکر خیرش دهان به دهان گشت و همه جا سخن از او به میان آمد.

طالب او هر کجا اهل دلی

ذکر خیرش آیه هر محفلی

منزلش بیچارگان را مرتجا

شد دعایش دردمندان را دوا

او همی خندید بر خود زیر دلق

کلبه‌اش شد قبله حاجات خلق

شد زهر سو طالب دیدار او

تا شد آگه پادشه از کار او

آری، سخن از عبادت و پاکی و رکوع و سجود او در میان مردم آن چنان شهرت گرفت که آوازه‌اش به گوش شاه رسید و شاه با کمال اشتیاق قصد دیدار با او کرد!!

شاه روزی از شکار بازمی‌گشت، مسیرش به کلبه عابد افتاد، برای دیدن او عزم خود را جزم کرد و بالاخره همراه با ندیمان، با کبکبه شاهی قدم در مسجد خرابه گذاشت.

عالمی برگرد او با صد نیاز

آمد و دید آن جوان را در نماز

ملفت نی تا که رفت و گه نشست

محو طاعت گشته چون عشاق مست

نی خبر از شاه او را نی وزیر

بر سرش مو افسر و خاکش سریر

مرغ جانش شد اسیر چال او

جلوه کرد اندر بر شه حال او

وز زیارت بر خلوصش می‌فزود

گاه و بیگاهش زیارت می‌نمود

گفتگو از هر طرف آغاز کرد

پس سر صحبت بر او باز کرد

ای تو را در قاف طاعت آشیان

عاقبت گفتش که ای زیبا جوان

غير يك سنت كه تا اكنون بجاست

هر چه آداب سنن شد از تو راست

من رغب عن سنتي لا امتي

مصطفی گفت النكاح سنتی

پادشاه در ضمن زیارت خارکن فقیر و دیدن وضع عبادتی او، به ارادتش افزوده شد.

شاه تصور می کرد به خدمت یکی از اولیای بزرگ الهی رسیده، تنها کسی که خبر داشت این همه عبادت و آه و ناله قلابی و تو خالی است، خود خارکن بود.

در هر صورت سر سخن را با آن جوان عابد باز کرد و کلام را به مسئله ازدواج کشید، سپس با يك دنيا اشتیاق داستان دختر خود را مطرح کرد که ای عابد شب زنده دار! تو تمام سنت های اسلامی را رعایت کرده ای مگر يك سنت مهم و آن هم ازدواج است، می دانی که رسول اسلام صلی الله علیه و آله بر مسئله ازدواج چه تأکیدی داشت، من از تو می خواهم به اجرای این سنت هم برخیزی و فراهم آوردن وسیله آن هم با من، علاوه بر این من میل دارم که تو را به دامادی خود بپذیرم؛ زیرا در پرده خود دختری دارم آراسته به کمالات و از لطف الهی از

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 231

زیبایی خیره کننده ای هم برخوردار است، من از تو می خواهم به قبول پیشنهاد من تن در دهی، تا من آن پری روی را با تمام مخارج لازم در اختیار تو قرار دهم!!

هوشش از سر رفت و دل در پر تپید

چون جوان خارکن این را شنید

من چه گویم چون تو می دانی و من

آنچه دیدم آن دم جوان خارکن

مژده ای او را رسد از وصل یار

آری آن داند که بعد از انتظار

جوان پس از شنیدن سخنان شاه در حیرت فرو رفت؛ در جواب شاه سکوت کرد؛ شاه به تصور این که حجب و حیا و زهد و عفت مانع از جواب اوست چیزی نگفت، از جوان خارکن خدا حافظی کرد و به کاخ خود رفت.

او تمام شب در این فکر بود که چگونه با این مرد الهی وصلت کند و چگونه این مرد را به ازدواج با دخترش حاضر نماید؟!

صبح شد، شاه یکی از دانشوران تیزبین و با بصیرت را خواست و داستان عابد را با او در میان گذاشت و گفت: به خاطر خدا و برای این که از قدم او زندگی من غرق برکت شود، نزد او رو و وی را به این ازدواج و وصلت راضی کن.

عالم آمد و پس از گفتگوی بسیار و اقامه دلیل و برهان و خواندن آیه و خبر، جوان را راضی به ازدواج کرد.

سپس نزد شاه آمد و قبولی عابد را به سلطان خبر داد، سلطان از این مسئله آن چنان خوشحال شد که در پوست نمی گنجید.

با بشارت باز گردید آن رسول

کرد آگه پادشه را از قبول

پس به امر شاه بزم آراستند

هم خطیب و شیخ و قاضی خواستند

در زمانی از نخوستها بری

عقد زهره بسته شد با مشتری

پس به خلوتگاه خاص از بحر سور

زیب و زیور یافت کاخی از بلور

تخت زرین اندر آن بگذاشتند

پردههای زرنگار افراشتند

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 232

شهر را بحر قدوم آن جوان

داده زینت جمله بازار و دکان

شمع و مشعل هر قدم افروختند

عود و صندل را به هر ره سوختند

مأموران شاه به مسجد آمدند و با خواهش و تمنا لباس شاهی به او پوشاندند و او را در محاصره مأموران با کبکبه و دبدبه شاهی به قصر آوردند، در آنجا غلامان و کنیزان دست به سینه برای استقبال او صف کشیده بودند و امیران و دبیران و سپاهیان جهت احترام به داماد شاه گوش تا گوش ایستاده بودند!

وقتی قدم در بارگاه شاه گذاشت و چشمش به آن همه جلال و شکوه و سطوت و عظمت افتاد غرق در حیرت شد و ناگهان برق اندیشه درون جان تاریکش را روشن کرد و به این مسئله توجه نمود که من همان جوان فقیر و بدبختم، من همان خارکن مسکین و دردمندم، من همانم که مردم عادی حاضر نبودند سلامم را جواب بدهند، من همان گدای دل سوخته‌ام که از تھیه قرص نانی جوین و پارچه‌ای کهنه عاجز بودم، من همان پریشان عاجز و بینوای مستمندم!!

چون قدم در بارگاه شه نهاد	آمدش از روزگار خویش یاد
روزگار ذلت و پستی خویش	بینوایی و تهیدستی خویش
روزهای گرم و آن هیزم‌کشی	شام‌های سرد و آن بی‌آتشی
پادشاهی از پس هیزم‌کشی	از پس آن ناخوشی‌ها این خوشی
زین تفکر روزنی بر دل گشاد	نوری از آن روزنش بر دل فتاد
فکرت آمد قفل دل‌ها را کلید	در گشاید چون کلید آمد پدید
فکرت آمد همچو باران بهار	ساحت دل‌ها بود چون کشت‌زار
زین سبب گفت آن رسول سرفراز	فکر يك ساعت به از سالی نماز
بلکه باشد بهتر از هفتاد سال	این سخن مهمل ندانی ای همال

آری، جوان بر اساس آیات الهی به فکر فرو رفت. اندیشه در امور درون انسان ایجاد

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 233

قدرتی می کند که آدمی با آن قدرت می تواند از صفحه خاک به عالم پاک پرواز کند. اندیشه در امور، انسان را از ذلت به عزّت، از پستی به بلندی، از مذلت به رفعت، از جهنّم به بهشت می برد.

اندیشه در امور، عالی ترین حال الهی است که به انسان دست می دهد و بهترین کمک برای انسان جهت رهایی از هلاکت و حرکت به سوی سعادت است.

آری، فکر کرد که من همان خارکنم که بر اثر عبادت و طاعت ریایی به این مقام رسیدم، آه بر من، حسرت و اندوه بر من، اگر به عبادت حقیقی و طاعت خالص اقدام می کردم چه می شدم؟!

گفت در گوش دلش آنگه سروش

پس دل بیهوش او آمد به هوش

وصل معشوق و نیاز پادشاه

کانچه می بینی زعزّ و مال و جاه

اجرت سعی غرض آلود توست

قیمت کالای روی اندود توست

هیچ صبحی نه که او را فجر نیست

هیچ کاری نزد ما بی اجر نیست

لیک نزد ما کجا مردود بود

گرچه کالای تو بس نابود بود

آن ما کی رفته بی احسان ما

خویشتن را وانمودی آن ما

پیش مردم خویش را خواندی زما

گر نه از ما بودی اما ای فقی

این ثواب و اجر ظاهر داریت

هین بگیر این مزد صورت کاریت

در غوغای دربار، چشم دیگر خارکن باز شد، جمال دوست در آینه دلش تجلی کرد، با قدم اراده و عزم استوار، پای از دربار بیرون گذاشت و از کنار آغوش آن پریوش کناره گرفت و برای آراستن وجودش به علم و عمل واقعی به سوی زیبای مطلق به حرکت آمد.

وقتی نماز میان تهی و الفاظ بی معنا و نیت آمیخته با شائبه ریا، این گونه برای حل

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 234

مشکل مدد کند، نماز واقعی و عبادات خالصانه و طاعت بی ریا چه خواهد کرد؟ «1»

223- دستیابی به مقام ملکوتی با نماز

مرقد مطهر حضرت ثامن الائمه علیه السلام، نیازمند به مسجدی آبرومند، جهت عبادت زائران و طاعت مطیعان و تدریس مدرسان بود.

قرعه این فال الهی به نام خانمی دیندار و آگاهی دلسوز، موسوم به گوهرشاد خانم همسر شاهرخ میرزا افتاد.

او تمام خانه‌ها و زمین‌های اطراف را جهت ساختن مسجد خرید، تنها يك پیرزن حاضر نشد که محل مسکونی خود را بفروشد در حالی که منزل او وسط مسجد می افتاد، گوهرشاد خانم از خرید آن منصرف شد؛ زیرا نمی خواست در ساخته شدن مسجد به احدی کمترین ظلمی شود.

پس از ساخته شدن مسجد، آن پیرزن هم خانه خود را به عنوان محل عبادت وقف کرد و سالیان دراز در وسط مسجد گوهرشاد به نام مسجد پیرزن تجلی داشت. از طرفی دستور داد، در آوردن مصالح ساختمانی، کسی حق ندارد حیوان بارکشی را تند براند، یا با تازیانه و چوب بزند، هم چنین دستور داد در مسیر آوردن مصالح ساختمانی جهت حیوانات باربر، آب و علوفه بگذارند و به معماران و استادکاران دستور داد با کارگران و زبردستان در کمال محبت رفتار کنند و به زبردستان خود در برنامه کار تحکم نکنند و سعی کنند کارگران را آزاد بگذارند.

آری، برای ساختن خانه خدا، باید تمام جهات حقوق خدایی و مردمی را رعایت

(1) - عرفان اسلامی: 127 / 5.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 235

کرد؛ به همین خاطر است که این مسجد یکی از پر برکت ترین مساجد روی زمین است و ساعتی در شبانه روز نیست مگر این که خداوند مهربان، در آن مسجد به وسیله مردم و اولیای خدا به وسیله نماز و قرآن و دعا و تعلیم و تعلم عبادت نشود.

در هر صورت، ساختن مسجد شروع شد، گوهرشاد خانم هر چند روز یکبار جهت سرکشی ساختمان به محوطه کار می آمد و دستورهای لازم را به معماران و استادکاران می داد.

روزی برای سرکشی ساختمان آمد، باد مختصری وزیدن گرفت، گوشه چادر خانم به وسیله باد کنار رفت. یکی از عمله ها چهره او را دید، دلباخته آن زن شد. جرأت اظهار نظر برای او نبود؛ زیرا بیم آن داشت که او را اعدام کنند، عمله و اظهار عشق به ملکه مملکت!!

دو سه روزی نگذشت که عمله بیچاره مریض شد، پرستارش تنها مادر دردمندش بود.

طبيب از علاج او عاجز شد، مادر مهربان کنار بستر تنها فرزندش گریه می کرد، فرزند چاره ای ندید جز این که دردش را به مادر اظهار کند. مادر ساده دل و ساده لوح، برای رفع این مشکل به گوهر شاد خانم مراجعه کرد و درد فرزندش را با او در میان گذاشت و علاج را از آن زن بزرگوار خواست و به او گفت: اگر اقدام نکنی تنها پسر من از دستم می رود و در قیامت دامن تو را جهت خونخواهی فرزندم خواهم گرفت.

گوهر شاد خانم، از این داستان بسیار ناراحت شد و به آن مادر دل سوخته گفت: چرا این مشکل را زودتر با من در میان نگذاشتی تا بنده ای از بندگان خدا را از گرفتاری نجات دهیم؟ آن گاه گفت: ای مادر! به خانه برو و سلام مرا به فرزندت برسان و بگو: من حاضرم با تو ازدواج کنم، ولی شرطی را باید من رعایت کنم و شرطی را تو باید رعایت کنی، اما شرطی که من باید رعایت کنم جدایی از شاهرخ میرزاست، اما شرطی که تو باید رعایت کنی پرداختن مهریه به من است، قبل از این که در خط این ازدواج قرار بگیری و آن مهریه این است که چهل شبانه روز در محراب زیر گنبد مسجد نماز بخوانی و ثوابش را به عنوان

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 236

مهریه من قرار دهی.

مادر، به خانه برگشت و تمام مسائل را با پسر خود در میان گذاشت، پسر از شدت تعجب خیره شد و از این خبر آن چنان شادمان شد که به زودی از بستر رنج برخاست و با کمال اشتیاق پرداخت این مهریه را به عهده گرفت و پیش خود گفت: چهل روز که چیزی نیست، اگر چند سال به من پیشنهاد می شد حاضر به اجرای آن بودم.

در هر صورت به محراب عبادت رفت، چهل شبانه روز نماز خواند، برای رسیدن به وصال گوهرشاد خانم، ولی به تدریج به توفیق حضرت الهی به راه دیگر افتاد.

پس از چهل شبانه روز، نماینده گوهرشاد خانم، به محراب عبادت آمد، تا از حال او خبردار شود، چون با او سخن گفت، ملاحظه کرد که اهمیتی به مسئله نمی دهد. گفت:

من نماینده گوهرشاد هستم، جهت خبر گرفتن از حال تو و گزارش به خانم آمده ام. گفت:

به خانم بگو: من نمی توانم برای رسیدن به وصال تو، دست از محبوب واقعی عالم بردارم برو به او بگو:

دگر لذت نفس لذت خوانی

اگر لذت ترك لذت بدانی

راستی عجیب است، راهنمایی آن زن بزرگوار را ببینید که برای علاج هوای نفس چه نسخه ای می دهد و اثر نماز را ببینید، با این که در اول کار از معنی دور است، ولی در عاقبت کار چه نتیجه خوشی می دهد «1».

224- اویس قرن در آیین عبادت

او انسان بزرگواری بود که وی را از زهاد ثمانیه دانسته اند و پیامبر بزرگوار اسلام صلی الله علیه و آله سخت مشتاق ملاقات با او بود و در حق او فرمود:

(1) - عرفان اسلامی: 133/5.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 237

بوی خدا را از جانب یمن استشمام می کنم!!

کارش شترپانی بود که اجرت آن را صرف نفقه مادر پیر و نایبای خود می کرد؛ زمانی که در طلب صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله شد و عشق آن جناب او را مهبیای سفر مدینه کرد، نزد مادر رفت و اجازت سفر گرفت. مادر گفت: تو را اذن می دهم که به دیدار معشوق بشتابی و بیش از نیم روز در مدینه نمانی و اگر حضرت را در مدینه نیافتی بیش از این اجازت ماندن نمی دهم.

او پس به مدینه آمد و یار خود را ندید و چون روز به نیمه رسید، برگشت. وقتی نبی اسلام صلی الله علیه و آله از سفر آمد فرمود:

این نور چیست که در اینجا می نگرم؟

عرضه داشتند: شترچرانی به نام او پس بدین سرا آمد و مشتاق زیارت جنابت بود، چون تو را نیافت مراجعت کرد.

حضرت فرمود: این نور را در این خانه به هدیه گذاشت و برفت.

سلمان عرضه داشت: او کیست که دارای چنین منزلت است؟

فرمود: مردی است در یمن به نام او پس قرن که چون قیامت شود يك تنه برانگیخته شود و به شمار موی مواشی و گوسپندان قبیله ربیع و مضر از مردمان شفاعت کند، هر کس از شما او را دیدار کرد سلام مرا به او برساند و از وی دعای خیر خواستار شود و بُردی به امیرالمؤمنین علیه السلام عنایت کردند و فرمودند: بعد از من او پس به مدینه آید، این جامه را بر او بپوشان.

در زمان حکومت عمر به مدینه آمد، جناب ولایت مآب او را به خلعت پیامبر بپوشاند.

عمر او را ستود و نزد وی اظهار زهد کرد و گفت، کیست که این خلافت را از من به يك قرص نان جو بخرد؟ او پس گفت: آن کس را که عقل نباشد و اگر تو راست می گویی چرا

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 238

می فروشی؟ بگذار و برو تا حق هر کس هست بگیرد، عمر گفت: مرا دعایی کن. او پس گفت: از پس هر نماز مؤمنان و مؤمنات را دعا می کنم، اگر با ایمان باشی دعایم شامل حالت می شود و گرنه دعایم ضایع نکنم. عمر گفت: مرا وصیتی کن. گفت: ای عمر! خدای را شناسی و او تو را آگاه است. گفت: آری. گفت: اگر غیر او را شناسی و به جز او،

دیگری تو را نداند بهتر است. عمر گفت: زیادت کن. گفت: قیامت نزدیک است و من به ساختن زاد آن روز مشغولم. این بگفت و برفت.

چون از مدینه بازگشت اهل یمن از حال او آگاه شدند و عظمت و شخصیت الهی او را یافتند و نسبت به او از در احترام برآمدند و او از آنجا که طالب این شؤونات نبود از یمن گریخت و به کوفه آمد و هویت خویش را از خلق پنهان داشته، مشغول بندگی حق در همه شؤون و استفاده کردن از فیض وجود مولای عارفان شد.

حرم بن حیان - که او نیز از زهاد ثمانیه و از اتقیا و عاشقان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده - می گوید:

چون من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که درجه شفاعت او پس تا چه مرتبه است، پیوسته جویای او بودم و آرزوی زیارت او بر من غالب شده بود، تا نشان وی را به کوفه یافتم و به طلب وی شتافتم.

روزی در کنار فرات شخصی را دیدم، جامه خود می شوید، سخت ضعیف و لاغر اندام، از روی نشانه‌هایی که داشتم وی را شناختم و بر او سلام کردم. جواب باز داد که:

«علیک السلام یا حرم». خواستم دستش ببوسم، نگذاشت، لختی بر ضعف او گریستم.

گفت: تو را که به من راه نمود؟ گفتم: آن کس که نام من و پدر من به تو آموخت یا او پس.

گفت: ای پسر حیان! تو را بدین جایگاه چه آورد؟ گفتم: آمده‌ام تا با تو انس گیرم و بیاسایم. گفت: هرگز خبر نداشتم که کسی حق شناس شود و با غیر او انس گیرد و بیاساید. گفتم: مرا وصیتی فرما. گفت: ای پسر حیان! فریفته دنیا مشو و خویشتن را

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 239

دریاب و ساخته مرگ باش و اعداد زاد و راحله کن که سفری بس دراز در پیش داری. گفتم:

ای او پس! اراده کجا داری؟ گفت: در طلب من خویش را به زحمت میفکن و نشان مکان من بجوی. گفتم: معیشت تو چگونه باشد؟ گفت: اف باد بر این دل‌ها که شک بر آنها غالب است و پند نپذیرد.

دیگر بار از او تمنای وصیت کردم. گفت: تا توانی در تحصیل معرفت سعی کن و برای یافتن حقیقت کوشش نمای که لحظه‌ای از پروردگار غافل نباشی که اگر خدای را به عبادت آسمانیان و زمینیان پرستش کنی تا به او یقین نداشته باشی از تو پذیرفته نخواهد شد.

گفتم: چگونه باورش کنم؟ گفت: ایمن باشی بدانچه تو را موجود است و در پرستش او به چیز دیگر مشغول نباشی.

این بگفت و روانه شد و من از قفای او همی نگریستم و همی گریستم تا از نظر من غایب گشت و دیگر کسی او را دیدار نکرد تا زمانی که علی علیه السلام آهنگ جنگ با معاویه ستم‌پیشه کرد، آن وقت در لشکرگاه حاضر شد و به ملازمت مولای عارفان درآمد. علی علیه السلام به قدوم او شاد خاطر گشت. در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام به جهاد و پیکار در راه خدا برخاست تا به فیض عظیم شهادت در راه دوست نایل آمد.

این مرد بزرگ الهی و تربیت شده مکتب رسول اسلام صلی الله علیه و آله و فیض گرفته از امیر مؤمنان در معرفت و شناسایی حضرت رب العزه به جایی رسیده بود که بعضی از شب‌ها را به رکوع بسر برد و برخی از شب‌ها را به سجود به پایان رساند. به او گفتند: این چه زحمت است که بر خود می‌داری؟ گفت: این راحت من است. ای کاش از ازل تا ابد يك شب بودی و من به يك رکوع یا به يك سجود به پایان می‌بردمی و این به این خاطر می‌کنم که شاید مثل آسمانیان خدا را پرستش کرده باشم «1».

(1) - عرفان اسلامی: 145 / 5

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 240

225- نماز مردان خدا

فیلسوف بزرگ، مرحوم حاج شیخ محمد حسین غروی، درسی از حکمت الهی و عرفان اشراقی در منزل داشت، بیش از شش نفر را در این درس نپسندیده بود، دو نفر از آنان یکی حضرت آیت الله العظمی سید محمد هادی میلانی بود که این فقیر از محضر اخلاق و عرفانش استفاده‌ها برده و از او دارای اجازه روایی هستم و دیگر مرحوم ایروانی بود که من خدمت فرزند عالم و دانشمندش رسیده‌ام؛ فرزند مرحوم ایروانی از پدرش و از پنج شاگرد دیگر غروی نقل کرد که:

شی برای حضور در درس به خانه استاد رفتیم، ظاهراً از وقت مقرر زودتر رسیدیم، استاد در جنب اطاق درس مشغول نماز بود؛ ناگهان متوجه شدم، آنچه در حول و حوش ماست، با استاد بزرگوار ما در نماز هم‌آهنگ شده و آهنگ نماز از تمام اشیای اطاق و در و دیوار، به دنبال نماز استاد به گوش ما می‌رسد «1».

226- حالات معنوی آخوند کاشی

یکی از تربیت شدگان علمی و عملی مرحوم آخوند کاشی، فقیه بزرگ مرحوم حاج آقا رحیم ارباب بود. این فقیر دو بار برای زیارت این مرد بزرگ به اصفهان رفت و هر بار از خرمن فیض آن جناب بهره‌ها گرفت. این مرد بزرگ از حالات معنوی و روحی استاد عالیقدرش مرحوم آخوند کاشی مسائلی بس مهم نقل می‌کرد. یکی از طلبه‌های مدرسه صدر (محل سکونت آخوند کاشی) که دارای حالات معنوی

(1) - عرفان اسلامی: 183/5.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 241

و عرفانی بود می‌گوید: شی برای عبادت و مناجات با قاضی الحاجات از خواب برخاستم، وقتی وضو گرفتم و آماده برنامه شدم، ناگهان دیدم تمام در و دیوار مدرسه و سنگ‌ریزه‌ها و برگ درختان در پاسخ ناله انسانی دل سوخته که به نوای «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ» مترنم است، در ترنمند.

خداوندا! اصل ناله و صدا از کیست و این چه صدایی است که تمام موجودات مدرسه با او هم‌آهنگند؟

مشغول تحقیق شدم نزدیک حجره آخوند رسیدم، دیدم محاسن سپید را روی خاک گذاشته، در حالی که چون سیلاب از دو دیده اشک می‌بارد، این ذکر شریف را می‌گوید: «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ» و در و دیوار مدرسه و درختان و نباتات به دنبال او این ذکر را می‌گویند؛ از هیبت ذاکر و ذکر و مذکور، نعره‌ای زدم و غش کردم، چون به هوش آمدم به حجره خود برگشتم؛ وسط روز خدمت استاد رسیدم، با حالتی پر از اعجاب و بهت و حیرت به حضرت استاد عرضه داشتم که داستان دیشب چه بود که مرا سخت به تعجب انداخت؟ آخوند کاشی در کمال سادگی به من گفت: تعجب

از توست که به چه علت گوش تو باز شد، تا چنین برنامه‌ای را شنیدی! هان تو چه کرده بودی که در برابر این برنامه توفیق شنیدن یافتی؟! «1»

227- صابونی را بازگردانید

در آثار اسلامی آمده که: مردی مؤدب به آداب، در بازار بغداد بر سقط فروشی وارد شد و از او طلب کافور کرد.

سقط فروش پاسخ داد: کافور ندارم. آن مرد الهی گفت: داری ولی فراموش کرده‌ای،

(1) - عرفان اسلامی: 184 / 5.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 242

در فلان بسته و در کنار فلان قفسه است.

مرد سقط فروش برابر با گفتار آن چهره پاك به سراغ کافور رفت و آن را به همان صورتی که آن رجل نورانی فرموده بود یافت.

از این معنی تعجب کرد پرسید: شما از کجا دانستید در مغازه من کافور هست، در صورتی که من مدت‌هاست به خیال این که این جنس را ندارم، مشتریان خود را جواب می‌کنم!

آن مرد الهی فرمود: یکی از دوستان وجود مبارك حضرت ولی عصر علیه السلام از دنیا رفته و حضرت اراده دارند خود متکفل غسل و دفن باشند، مرا به حضور خواستند و فرمودند که در تمام بازار بغداد به يك نفر اطمینان هست و او کافور دارد، ولی داشتن کافور را فراموش کرده، شما برای خرید کافور به نزد او برو و آدرس کافور فراموش شده را در اختیار او بگذار، من هم به نشانی‌های ولی امر به مغازه تو آمدم!!

سقط فروش بنای گریه و زاری گذاشت و از آن مرد الهی به التماس درخواست کرد که مرا برای دیدار مولایم، گرچه يك لحظه باشد با خود ببر!!

آن مرد الهی درخواست او را پذیرفت و وی را همراه خود برد، به بیابانی رسیدند که خیمه یوسف عدالت در آنجا برپا بود. قبل از رسیدن به خیمه، هوا ابری شد و نمم باران شروع به فرو ریختن کرد، ناگهان سقط فروش به یاد این معنی افتاد که

مقداری صابون ساخته و برای خشك شدن بر بام خانه ریخته اگر این باران بیارد، وضع صابون چه خواهد شد؟ در این حال بود که ناگهان صدای حضرت حجت حق برخاست که صابونی را برگردانید که با این حال، لایق دیدار ما نیست!!
«1»

(1) - عرفان اسلامی: 190 / 5.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 243

228 - عاشقانه‌ترین مناجات

از امام باقر علیه السلام روایت شده: امیرالمؤمنین علی علیه السلام آن گاه که در عراق بود، روزی پس از نماز صبح، به وعظ و نصیحت پرداخت و از خوف خدا گریست و دیگران هم از گریه حضرت به گریه نشستند، آن گاه فرمود:
به خدا قسم که از زمان دوستم رسول خدا صلی الله علیه و آله اقوامی را به یاد دارم که صبح می نمودند و شب می کردند، در حالی که چهره‌ها گرفته و احوالشان پریشان و شکم‌ها از گرسنگی به پشت چسبیده و پیشانی آنان از اثر سجده چون زانوی شتر بود!! شب را در حال سجده و قیام برای پروردگارشان به روز می آوردند، گاهی می ایستادند و گاهی پیشانی به خاک می نهادند و با خدای خود سرگرم گفتگو و مناجات بودند و آزادی خویش را از آتش جهنم از حضرت او می خواستند، به خدا سوگند با همه این احوال آنان را می دیدم که بیمناک و هراسانند!!
و در بعضی از روایات به دنباله این گفتار آمده که:

آنان چنان بودند که گویا صدای افروخته شدن آتش در گوش آنها است، هرگاه نزد آنان نام خدا برده می شد، چون درخت خم می شدند و چنان بودند که گویا شب را در غفلت به روز آورده‌اند.
راوی می گوید: پس از این سخنان، دیگر آن حضرت را خندان ندیدند، تا به جوار رحمت حضرت حق منتقل شد «1».

229 - زلزله روز قیامت حادثه بزرگ

روایت شده که: در غزوه بنی المصطلق بود که شبانگاهی آیه اول سوره حج بر

(1) - عرفان اسلامی: 191 / 5

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 244

پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد، در حالی که مسلمانان در حال حرکت بودند:

[يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ * يَوْمَ تَرَوْهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَ تَرَى النَّاسَ سُكَارَى وَ مَا هُمْ بِسُكَارَى وَ لَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ].

ای مردم! از پروردگارتان پروا کنید، بی تردید زلزله قیامت، واقعه‌ای بزرگ است. * روزی که آن را ببینید [مشاهده خواهید کرد که] هر مادر شیر دهنده‌ای از کودکی که شیرش می‌دهد، بی‌خبر می‌شود، و هر ماده بارداری بار خود را سقط می‌کند، و مردم را مست می‌بینی در حالی که مست نیستند، بلکه عذاب خدا بسیار سخت است.

پیامبر ندا داد و مردم را امر به ایستادن کرد، تا این که گرد شمع وجود مقدسش جمع شدند، آیه را بر آنان قرائت کرد؛ راوی می‌گوید: من هیچ وقت به اندازه آن شب گریه کننده ندیدم، چون صبح شد زین از چهارپایان نمی‌گرفتند و خیمه برپا نمی‌نمودند، مسلمانان را می‌دید که یا گریه می‌کنند یا محزون و غمگین به فکر فرو رفته‌اند! «1»

230 - لذت مناجات

در احادیث قدسیه آمده که خداوند به موسی بن عمران فرمود: به فلان کس بگو: تو را دچار چنان بلایی کرده‌ام که ما فوق آن نیست. عرضه داشت: خداوند! من او را بر بلایی ندیدم، خطاب رسید: لذت مناجاتم را از او گرفته‌ام!! «2»

231 - این سگ بهتر است یا تو؟

داستانی آموزنده به این مضمون در کتاب‌های عرفانی نوشته‌اند:

(1) - عرفان اسلامی: 204 / 5

(2) - عرفان اسلامی: 211 / 5

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 245

پادشاهی در راه شکار در حالی که وزیرش او را همراهی می کرد، دیوانه‌ای را دید که سگی را پهلوی خود بسته و با او خوش و خرم نشسته.

به وزیرش گفت: بیا لختی با دیوانه دل خوش کنیم. وزیر گفت: ای پادشاه! این مرد از اطوارش پیداست دیوانه است، ممکن است به ساحت شاهی جسارت ورزد و این از شأن سلطنت به دور است!

شاه گفت: باکی نیست، نزدیک دیوانه شدند. شاه گفت: ای مرد! این سگ بهتر است یا تو؟

دیوانه جواب داد: این سگ هرگز از فرمان من بیرون نیست، پس شاه و گدا اگر از حضرت حق اطاعت کنند، از سگ بهترند، وگرنه سگ از هر دو آن‌ها بهتر! «1»

232- نامم را معطر کردی، معطرت کردم

نقل است که بشر حافی در ابتدا که مست باده دنیا بود، روزی در بین راه می‌رفت، کاغذی یافت، روی آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحيم، عطری خرید و آن کاغذ را معطر کرد و آن را در جای محترمی نهاد، بزرگی آن شب به عالم خواب دید که گفتند بشر را بگو:

طَيِّبَتْ إِسْمُنَا طَيِّبْنَاكَ وَجَلَّتْ إِسْمُنَا فَبَجَلْنَاكَ وَطَهَّرْتَ إِسْمُنَا فَطَهَّرْنَاكَ فَبِعِزَّتِي لَأُطَيِّبَنَّ إِسْمَكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.

نامم را معطر کردی، معطرت کردم، بزرگ دانستی، بزرگ شمردم، پاکیزه کردی، پاکیزه‌ات کردم، به عزتم قسم نامت را در دنیا و آخرت پاکیزه گردانم.

آن بزرگ پیش خود گفت: بشر، مردی فاسق است مگر به غلط دیده‌ام، وضو گرفت

(1) - عرفان اسلامی: 228 / 5.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 246

و نماز بگذارد و به خواب رفت، باز همان خواب را دید، تا بار سوم که مسئله را مطمئن شد، صبح به در خانه بشر رفت و او را طلبید. گفتند به مجلس هو و لعب رفته، به در آن مجلس رفت و بشر را خواست. گفتند: مشغول است گفت او را بگویند پیغامی دارم. به بشر خبر دادند. گفت: پرسید از که پیغام داری؟ جواب داد: از خداوند!

بشر گریان شد گمان کرد پیام عذاب و عقاب است؛ پس برخاست و روی به یاران کرد و با همه خداحافظی نمود و گفت: هرگز مرا در مجلس معصیت نخواهید دید، پس به نزد آن شخص آمد و پیغام را شنید و مستعد توبه و انابه گشت و به دست حضرت موسی بن جعفر علیه السلام راه خدا یافت «1».

233- اسم اعظم و اسم اصغر

از سلطان العارفین پرسیدند که اسم اعظم کدام است؟ گفت: شما اصغر به من نمایید تا من اعظم به شما نمایم، کدام نامست که نه در عظمت تمام است، چه قطره در نظر آید که نه از بحر محیط بزرگتر آید «2».

234- نحو شدن کار خیر از دیوان اعمال

در اخبار آمده که روزی عیسی علیه السلام با جمعی از حواریان به راهی می گذشت، ناگاه گناه کاری و تباه روزگاری که در آن عصر به فسق و فجور معروف و مشهور بود ایشان را بدید، آتش حسرت در سینه اش افروخته گشت، آب ندامت از دیده اش روان شد، از صفای وقت عیسی علیه السلام و مصاحبان او بر اندیشید، تیرگی روزگار و تاریکی حال خود را معاینه دید، آه جگرسوز از دل پر خون برکشید و با زبان حال گفت:

(1)- عرفان اسلامی: 5/ 354.

(2)- عرفان اسلامی: 5/ 359.

نامه سیه و عمر تبه، کار خراب

از روی کرم به فضل خویشم دریاب

پس با خود اندیشه کرد که هر چند در همه عمر قدمی به خیر برنداشته‌ام و با این آلودگی قابلیت همراهی پاکان ندارم، اما چون این قوم دوستان خدایند، اگر به موافقت ایشان دو سه گامی بروم ضایع نخواهد بود، پس خود را سگ اصحاب ساخت و بر پی آن جوانمردان فریادکنان می‌رفت، یکی از اصحاب باز نگریست و آن شخص را که به نابکاری و بدکاری شهره شهر و دهر بود دید که بر عقب ایشان می‌آید گفت: یا روح الله! ای جان پاک! این مرده دل بی‌پاک را چه لایق همراهی ماست و بودن این پلید ناپاک در عقب ما در کدام طریق رواست؟ ای عیسی! او را بران تا از قفای ما بازگردد که مبادا شومی گناهان او در ما رسد. عیسی علیه السلام متأمل شد تا به آن شخص چه گوید و به چه نوع عذر او را خواهد که ناگاه وحی الهی در رسید که: یا روح الله! یار با عجب و پندار خود را بگوی تا کار از سر گیرد که هر عمل خیری که تا امروز از او صادر شده بود به يك نظر حقارت که بدان مفلس بدکار کرد، مجموع را از دیوان او محو کردم «1».

235- شخصیت ربیع بن خثیم

آرای علما و دانشمندان درباره ربیع مختلف است، گروهی او را شیعه واقعی و مخلص و از موثقین شمرده‌اند مانند مولا سلطان حسین واعظ استرآبادی که معاصر با شیخ بهایی بوده.

او در کتاب فارسی خود موسوم به «تحفة المؤمنین» می‌گوید:

او از اصحاب امام حسن علیه السلام است و چون خبر شهادت آن حضرت به او رسید چندان گریست که چشمانش معیوب شد، یکی به او گفت: چرا علاج چشمان خود نکنی؟

(1)- عرفان اسلامی: 361/5.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 248

گفت: من مشغول از ایشانم، آن شخص گفت: دعا کن تا بینا شوی، ربیع گفت: اهم از این مطلب هست که در آن باب دعا کنم و گفته‌اند: ربیع بن خثیم سخن کم می‌گفت و به هر فضولی در محاورات دنیا متکلم نمی‌شد، هر چه

می فرمود همه موعظه بود و نصیحت و چون خبر شهادت شاه شهیدان امام حسین علیه السلام را شنید سه مرتبه از دل پاك آه دردناك كشید و بی خود افتاد و کسی دیگر تا آخر عمر او را سخنگو و خنده روی ندید و الحق جای آن بوده
 «1».

236- تعلیم عمل برای رسیدن به بهشت

معاذ بن جبل می گوید: در غزوه تبوك خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله بودیم، گرمای سختی بود، در حدی که مردم از هم جدا شده بودند، من از همه به پیامبر نزدیک تر بودم، نزدیک تر شدم و گفتم: یا رسول الله! عملی به من بیاموز که داخل بهشت شوم و از آتش دوزخ دور گردم، فرمود: مسئله بزرگی پرسیدی، ولی آسان است در صورتی که خداوند بر بنده اش آسان کند، آن گاه فرمود: خدا را عبادت کن و به او شرك نوز، نماز واجب را ادا کن و زکات مفروضه را بپرداز و روزه ماه رمضان را بگیر.

آن گاه فرمود: تو را به درهای بهشت آگاهی دهم؟ عرضه داشتم: آری، فرمود: روزه سپر است، صدقه کفاره عطا است و برخاستن مرد در دل تاریك شب جهت کسب رضایت حق، سپس آیه شریفه [تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ] را قرائت کرد «2».

237- بهتر از بهتر

محمد بن ابی عمیر ثقه جلیل القدر که از فضل بن شاذان روایت شده که گوید: به عراق

(1) - عرفان اسلامی: 6 / 46.

(2) - عرفان اسلامی: 6 / 67.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 249

رسیدم و دیدم کسی رفیق خود را سرزنش می کند و می گوید: تو مرد عایله داری هستی و برای معیشت آنان به کسب و کار نیاز داری و من بیم آن دارم که بر اثر طول سجده های نور چشمم از دست برود.

چون این گونه فراوان سخن گفت، فریاد زد: مرا فراوان سرزنش کردی، وای بر تو! اگر چشم کسی در اثر سجده از دست می‌رفت. هر آینه چشم ابن ابی عمیر از دستش رفته بود، چه گمان داری به مردی که پس از نماز صبح به سجده شکر می‌رفت، پس برنگی داشت مگر به هنگام ظهر.

فضل گوید: نزد محمد بن ابی عمیر رفتم دیدم به سجده است، پس سجده را طولانی کرد، چون سرش را برداشت و فضل طولانی شدن سجده را تذکر داد، گفت: اگر جمیل دراج را می‌دیدی چه می‌کردی؟

می‌گوید: به نزد جمیل دراج رفتم، او را در سجده یافتم، سجده‌اش را طولانی نمود، چون جمیل سر از سجده برداشت، گفتم: محمد بن ابی عمیر مرا گفته که سجده را طولانی می‌کنی، جمیل در جواب گفت: اگر معروف بن خَرَّبُوذ را می‌دیدی چه؟ «1»

238- تو نیز مرا یاری کن

شخصی به رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بهشت را برای من به عهده بگیر، حضرت فرمود:

تو نیز مرا با زیاد سجده کردن یاری کن «2».

239- بنده مرا بنگرید

در روایت صحیح رسیده: چون عبد نماز بجای آورد، سپس به شکرانه سر بر زمین

(1) - عرفان اسلامی: 6 / 97.

(2) - عرفان اسلامی: 6 / 99.

ای فرشتگان من! بنده مرا بنگرید که وظیفه‌ای را که بر او قرار داده بودم ادا کرده و عهدی که با او بسته بودم تمام نموده، سپس به شکرانه این نعمت که به او عنایت کرده‌ام به سجده افتاده است. فرشتگان من به نظر شما او را چه پاداشی نزد من است؟

فرشتگان می‌گویند: پروردگار ما! پاداش او رحمت توست. سپس خداوند بزرگ می‌فرماید: پس از آن چه؟

عرضه می‌دارند: کفایت مهماتش. می‌فرماید: پس از آن چه؟

امام می‌فرماید: چیزی از خیر نمی‌ماند، مگر آن که فرشتگان می‌گویند و خداوند می‌فرماید: پس از آن چه؟

پس فرشتگان عرضه می‌دارند: پروردگارا! ما دیگر چیزی نمی‌دانیم، خداوند می‌فرماید: به پاداش او، همان‌گونه که او مرا سپاس گفت، من نیز او را سپاس گویم و رو به او کنم و وجه خود را به او بنمایانم! «1»

240- مرگ عاشقان ما

پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام فرمود: مرگ برای عاشقان ما، مانند آب سرد گوارایی است که تشنه در تابستان گرم آن را بنوشد! «2»

241- مرگ مؤمن از دیدگاه امام صادق علیه السلام

از حضرت امام صادق علیه السلام سؤال شد: مرگ از برای مؤمن چگونه است؟ فرمود: خروج روح از بدن برای مؤمن سهل‌تر و آسان‌تر است از کشیدن مو از آرد، و در روایت دیگر مو از

(1)- عرفان اسلامی: 6 / 100.

(2)- عرفان اسلامی: 6 / 99.

از حضرت سید الساجدین پرسیدند: مرگ برای مؤمن چیست؟ فرمود: مثل آدم چرکی که به حمام رود و خود را شستشو دهد و پس از بیرون آمدن جامه‌های خوشبو و نظیف بپوشد.

و در روایت دیگر از امام محمد باقر علیه السلام درباره مرگ سؤال کردند، فرمود:

مانند خوابی است که هر شب شما را می‌گیرد، مگر آن که مدت آن طولانی‌تر است «2».

243- تعبیر دیگری در مورد مرگ مؤمن

امام صادق علیه السلام فرمود: مرگ برای مؤمن مانند بوی خوشی است که استشمام کند و عطسه‌ای بزند، بدین نحو روح از بدنش مفارقت کند و از الم و درد دنیا راحت شود! «3»

244- لطیفه‌ای در مرگ مؤمنان

در روایت آمده است که: حضرت امام علی النقی علیه السلام به عیادت یکی از شیعیان خود آمد و حال او را مشرف به موت دید، ولی در چهره‌اش حزن و افسردگی بود، حضرت فرمودند:

از مرگ می‌ترسی و از ملاقات با موت افسرده خاطری؟ مگر نمی‌دانی مرگ برای مؤمن مثل آن است که با بدن چرکین وارد حمام شود و پس از تمیز کردن بدن لباسی نظیف

(1) - عرفان اسلامی: 6 / 100.

(2) - عرفان اسلامی: 6 / 103.

(3) - عرفان اسلامی: 6 / 104.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 252

بپوشد، آیا کسی از تمیز شدن و لباس نظیف پوشیدن ناراحت است؟ بدان که مرگ برای تو چنین است، آن شخص صورتش برافروخته شد و ترسش مرتفع گشت و چشم برهم گذاشت، چون او را حرکت دادند از دنیا رفته بود «1».

245- ابراهیم علیه السلام و ملك الموت

در روایت آمده: حضرت ابراهیم به ملك الموت فرمود: دوست دارم تو را به آن صورتی که نزد مؤمن می آیی ببینم، عرضه داشت: صورت برگردان. سپس گفت: مرا ببین. چون ابراهیم وی را دید، صورتی زیبا به مانند يك جوان مشاهده کرد که در بهترین لباس ها آراسته شده، ابراهیم علیه السلام فرمود: اگر برای مؤمن لذتی نباشد مگر جمال تو، سزاوار است که تقاضای مرگ کند تا جمال تو را مشاهده کند «2».

246- رفع کراهت مرگ برای مؤمن

مؤمن ممکن است از مرگ کراهت داشته باشد، برای رفع کراهت او در حدیث مهمی مسائلی ذکر شده به اینصورت:

به ملك الموت می فرمایند: مانند بنده ای که جلوی آقای خود حاضر شود، به بالین بنده من حاضر شو و از طرف من به او سلام برسان و به او بگو: خداوند منتظر لقای روح توست، اگر بنده من به مرگ راضی شد و اجازه قبض روح داد او را به عالم بعد منتقل کن، ورنه برای عبورش از عالم مادی به عالم آخرت و جلب رضایت او وسیله دیگر فراهم کنم.

چون ملك الموت به بالین مؤمن مختضر آید و سلام حق را برساند و از او اجازه قبض روح خواهد، مؤمن می گوید: میل دارم در دنیا بمانم و به عبادت حق مشغول باشم.

(1) - عرفان اسلامی: 6 / 104.

(2) - عرفان اسلامی: 6 / 105.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 253

ملك الموت عرض مؤمن را به حق عرضه می دارد، خداوند می فرماید: از جای او در بهشت دسته گلی چیده و برای او کردن به او عطا کن، سپس پرده را کنار بزن تا جای خویش را در بهشت ببیند، اگر به مشاهده کردن مقام خود و بوییدن بوی گل از گلستان بهشتی راضی به موت شد او را قبض روح کن ورنه وسیله دیگری برای رضایتش فراهم کنم.

مؤمن چون آن اوضاع را ببیند راضی به موت شود، ولی بعضی از مؤمنان که از مقامات روحی بلندتری برخوردارند با دیدن بهشت و بوییدن آن دسته گل راضی به موت نمی شوند و علاقه دارند جهت تهیه توشه بیشتر برای آخرت خود در دنیا به مانند.

چون ملك الموت عدم رضایت آنان را به موت اعلام می کند خداوند می فرماید: به بالینش حاضر شو که این بار برای حرکت به آخرت آمده است! چون ملك الموت برای مرتبه سوم به بالین مؤمن می آید، می بیند پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از طرف راست و علی علیه السلام از طرف چپ و حسن و حسین علیهما السلام از دو طرف پای مختضر و حضرت زهرا علیها السلام و سایر ائمه علیهم السلام گرداگرد او صف کشیده و روح پاک افرادی چون سلمان و ابوذر آنجا حاضر است، ملك الموت می گوید: خوشا بحال تو ای مؤمن که پیامبر و اوصیای او همه به دیدنت آمده اند، اگر اجازه دهی تو را قبض روح کنم که با آنها در بهشت برین قدم گذاری، مختضر می گوید: زود مرا قبض روح کن؛ زیرا با آمدن موالیانم موت بر من گوارا است، پس ملك الموت در کمال محبت و آسانی وی را قبض روح می کند! «1»

247- حضور معصوم بر بالین مؤمن مختضر

«سفينة البحار» از حارث اعور همدانی نقل شده است که:

(1) - عرفان اسلامی: 105 / 6.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 254

در نخلستان کوفه حضور مبارك امام علی علیه السلام مشرف شدم و پیرمردی را حضور آن جناب دیدم، از حضرت پرسیدم: این پیرمرد کیست که تاکنون او را ندیده ام؟ فرمود:

خضر است از من می پرسد از عمر دنیا چقدر باقی مانده و من از او سؤال می کنم از عمر دنیا چه اندازه رفته و من به آنچه از آن پرسید دانایم.

ای حارث! خداوند مهربان طبق رطبی برای ما فرستاد، خضر هر چه از خرماها می خورد هسته های آن را به دور می افکند، ولی من هسته های آن را در کف خود جمع نمودم. حارث عرض کرد: به من عنایت کنید. حضرت هسته ها را به من داد و من آنها را کاشتم پس از اندک مدتی تبدیل به نخل بارآور شد که هرگز مانند آن را کسی ندیده بود.

سپس به حضرت علی علیه السلام عرض کردم: دوست دارم به من لطف و محبت کرده در منزل من صرف غذایی بنمایید، حضرت فرمود: می آیم به شرط آن که خود را به زحمت نیندازی، به طوری که خواسته باشی از خارج چیزی تهیه کنی!

حارث می گوید: قبول کردم. حضرت با يك دنیا صفا و صمیمیت به خانه من آمد، مقداری نان خشکیده جلوی حضرت گذاشتم، حضرت مشغول خوردن شد، سپس مقداری پول از آستین خود بیرون آوردم، عرض کردم: اگر اجازه بدهید با این وجه چیزی تهیه کنم. فرمود: عیبی ندارد این وجه از چیزهایی است که در خانه توست. گفتم: از خارج خودت را به زحمت نیندازی! آن گاه عرض کردم: ای مولای من! از آنچه از مردم درباره شما می شنوم خیلی ناراحت هستم. فرمودند: چه می شنوی؟ عرضه داشتم: مردم نسبت به شما سه دسته اند:

1- دسته ای غلو کنند و نسبت به شما قائل به الوهیت اند!

2- دسته ای شما را به امامت و خلافت قبول ندارند!

3- و يك دسته از مردم مانند من، شما را جانشین پیامبر و حجت خدا می دانند.

حضرت فرمود: ای حارث! بهترین این سه دسته آنانی می باشند که قدم در حد وسط

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 255

گذاشته و از افراط و تفریط در پرهیزند، مرا از حد بندگی خدا بالا نمی آورند و از مقام خلافت الهی و امامت پایین نمی برند مانند تو و امثال تو.

بعد فرمود: ای حارث! تو را بشارت باد که در نزد مرگ و نزد صراط و نزد کوثر و نزد مقاسمه مرا خواهی دید.

عرض کردم مقاسمه کدام است؟ فرمود: نزد جهنم؛ زیرا من مردم را به دو قسمت تقسیم می کنم، به آتش می گویم بگیر این را که دشمن من است و رها کن آن را که دوست و ولی من است.

ای حارث! چنانچه من دست تو را گرفته ام روزی پیامبر صلی الله علیه و آله دست مرا گرفته بود و به من فرمود:

چون روز قیامت شود من دست می اندازم و قائمه عرش حق را می گیرم و تو دست می اندازی و دامن مرا می گیری و اولاد تو دست می اندازند و دامن تو را می گیرند و شیعیان دست می اندازند و دامن اولاد تو را می گیرند، پس خداوند به پیامبر خود را با آنهایی که به او متمسک اند امر می نمائید داخل بهشت شوند.

چون حارث این حدیث را از امام علی علیه السلام شنید، از خدمت او مرخص شد در حالی که از شدت خشنودی دامن قبای او به زمین کشیده می شد و می گفت: دیگر مرا باکی نیست که چه وقت مرگ به سراغم بیاید! «1»

248- پیامبر صلی الله علیه و آله بر بالین مؤمنان

در «الکافی» آمده که: حضرت صادق علیه السلام فرمودند:

مؤمن در وقت مرگ چشمش اشک آلود می شود، آن وقتی است که چشم او به

(1) - عرفان اسلامی: 6 / 106.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 256

پیامبر صلی الله علیه و آله می افتد، آیا شما ندیده اید هرگاه کسی چشمش به محبوبی که سال ها او را ندیده بیفتد بی اختیار گریه می کند «1».

249- با او مدارا کن

در «کشف الغمة» از حضرت باقر علیه السلام روایت شده که فرمود:

حرام است روحی از جسدی مفارقت کند تا آن که پنج تن آل عبا، محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را نبیند، اگر محتضر از دوستان آنها باشد به ملک الموت می گویند با او مدارا کن که از موالیان ماست و اگر از دشمنان باشد می گویند به او در قبض روح سخت گیری کن! «2»

250- عظمت ملکوت

در آسمان ملکی است به نام حزقائیل دارای هیجده هزار بال پر قدرت، ما بین هر بال او تا بال دیگر پانصد سال راه ملکوتی است.

روزی به خاطرش گذشت آیا در فوق عرش چیزی هست، خداوند قادر بال های او را دو چندان کرد و به او امر به پرواز فرمود، آن ملک راه پریدن گرفت بیست هزار سال به سال های ملکوتی پرید بجایی نرسید، باز بال ها و قدرت او مضاعف

شد و به امر حق به پریدن ادامه داد، سی هزار سال ملکوتی دیگر پرید ولی به سر يك ستون از ستون‌های بی‌شمار عرش نرسید، خداوند عالم به او وحی کرد اگر تا قیامت دنبال پریدن خود را ادامه دهی به آخر يك قائمه عرش خواهی رسید، ناگهان ملك فریاد زد:

(1) - عرفان اسلامی: 6 / 108.

(2) - عرفان اسلامی: 6 / 108.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 257

سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ «1».

251- بدانند که خودش را مسخره کرده

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از حضرت احدیت نقل می‌کند که فرمود: هرگاه من مطلع شوم بر دل مؤمن و بدانم که او بندگی مرا دوست می‌دارد و در اطاعت من ثابت و راسخ است، من مباشر تقویم و سیاست او می‌شوم یعنی او را در نظر خلائق عزیز و محترم می‌دارم و هیبت و سیاست او را در دل مردم می‌اندازم، یا آن که متکفل احوال او شده و جمیع ما یحتاج او را از قلیل و کثیر و جلیل و حقیر، در دنیا و آخرت برایش مقرر می‌نمایم.

و هر کس در نماز مشغول به غیر من باشد و از یاد من در غفلت بسر برد گویا به من استهزا کرده ولی بدانند که خودش را مسخره کرده و باعث شده از رحمت من دور بماند و نیز باید بدانند که من چنین غافل و بی‌خبری از حقایق نماز را در دیوان زیانکاران می‌نویسم و در قیامت با اهل خسران محشور می‌کنم «2».

252- تا صبح به نماز ایستادند

شب عاشورا را در نظر بیاورید، گرگان درنده صحرای ضلالت و سگان وادی ظلمت و وحشیان بیابان پستی و دنائت، گروه گروه برای کشتن بهترین فرزند آدم وارد کربلا می‌شوند، در خیام عاشقان الهی و تربیت یافتگان مکتب ربوبی قحط آب است، صدایی جز صدای اسلحه‌ها و عریده‌های دشمن و مناجات و گریه‌های دوستان حق و ناله زن و فرزند پیامبر شنیده نمی‌شود، بر حسین عزیز این عارف عاشق و محب صادق

(1) - عرفان اسلامی: 6 / 113.

(2) - عرفان اسلامی: 6 / 118.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 258

و سرحلقه شهیدان و یارانش مسلم است که از طلوع آفتاب فردا تا بعد از ظهر قطعه قطعه خواهند شد و بدن عریان آنان در تَفّ آفتاب خواهد ماند و زن و بچه آنان که عیال و ناموس خدای جهان آفرین اند به اسارت برده خواهند شد، در وسط چنین دریای پر موج و بیابان پر حادثه‌ای، در کمال انبساط و نشاط و عشق و محبت و رضایت و خشنودی از مولا و محبوب خود و یاران و زن و فرزندش تا صبح به نماز ایستادند و حتی نماز شب خود را پس از این که شب از نیمه گذشت به بهترین وجه ادا کردند و این پاکان و هماهنگان با حق و عاشقان جان برکف، در تشهّد تمام رکعات به عالی‌ترین وجه ممکن به این معنی شهادت دادند که معبودی به حقیقت جز وجود مقدس خدای عالم آفرین وجود ندارد و وحدانیت و بی‌شریکی مخصوص ذات اقدس اوست و به فرموده حضرت صادق علیه السلام: در این ورطه هولناک با تمام وجود و از سر عشق و محبت و سوز و ساز ثنای خدا گفتند و معرفت والا و عمل خالص و اقرار به وحدانیت حق را نثار پیشگاه معشوق کرده و با نماز اول شب تا سحرشان رضایت و خشنودی خود را نسبت به آن همه ابتلا و مصیبت که عامل رشد و کمال آنان و بیداری جهانیان تا قیامت بود اعلام نمودند «1».

253 - برترین عبادت کدام است؟

راوی می‌گوید: به امام باقر علیه السلام عرض کردم: برترین عبادت کدام است؟ فرمود: چیزی نزد خداوند افضل از این نیست که از او از آنچه نزد اوست در خواست شود و کسی نزد خداوند مبعوض‌تر نیست از انسانی که از عبادت حق کبر ورزد و از آنچه نزد اوست نخواهد «2».

(1) - عرفان اسلامی: 6 / 129.

(2) - عرفان اسلامی: 6 / 195.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 259

254- مگو کار از کار گذشته

میسر می گوید: حضرت صادق علیه السلام به من فرمود، در پیشگاه حضرت حق دعا کن و مگو کار از کار گذشته، آنچه مقدر شده همان می شود و برای دعا اثری نیست.

همانا نزد خداوند عزوجل منزلت و مقامی است که به آن نتوان رسید مگر به دعا و گدایی، اگر بنده ای دهان خود را ببندد و دعا نکند چیزی نصیبش نمی شود، پس دعا کن تا به تو عنایت شود، ای میسر هیچ دری نیست که کوبیده شود مگر این که امید آن هست که به روی کوبنده باز شود «1».

255- هفتاد سال تب به سراغم نیامده

دوستی داشتم عاشق دین و دلسوز مسائل الهی، دارای هفتاد سال عمر، به من گفت:

وقتی که عمرم قریب به ده سال بود، گرفتار تب سوزنده سختی شدم، طب و طبیب از علاج عاجز شد، پدرم مرا در آغوش گرفت و نزد سیدی بیدار و صاحب نفسی با حال برد و داستان رنج مرا برای او بازگفت، آن مرد سری به جانب آسمان برداشت، آن گاه روی به من کرد و گفت: ای تب سوزنده! او را رها کن. لحظه ای نگذشت که تب مرا رها کرد و تا این زمان که هفتاد سال از عمرم گذشته تب به سراغم نیامده «2».

256- دو داستان از مرحوم محدث

فرزند مرحوم محدث قمی صاحب کتب ارزنده ای چون «سفینه البحار»، «مفاتیح الجنان» و «الکافی و الالقاب» و... برایم نقل کرد، پدرم دچار چشم درد شدیدی شد، اطبای عراق از علاجش عاجز شدند، روزی از مادرم خواست کتاب «الکافی» را به او

(1)- عرفان اسلامی: 6/ 195.

(2)- عرفان اسلامی: 6/ 201.

بدهد، کتاب را از دست همسرش گرفت و گفت: این کتاب مایه از اهل بیت رسول الله عليهم السلام دارد و امکان ندارد خداوند به وسیله مالیدن این کتاب به چشم مرا از درد دیده خلاص نکند، چشم به حق دوخت و با دلی سوخته کتاب «الکافی» را بر چشم مالید، دیده او از درد و الم رهایی یافت.

دیگر این که: پدرم دچار مرض سختی شد، دارو نسبت به او از اثر افتاده بود، پس از رنج بسیار به مادرم گفتم: این انگشتان من سالهاست که آثار اهل بیت عليهم السلام را می نویسد، اگر اثری الهی در این انگشتان نباشد باید آن را قطع کرد، ظرفی پاک بیاورد و مقداری آب در کنار آن بگذارد، آب و ظرف را به حضور آن مرد الهی آورد، انگشتانش را در آن ظرف گرفت و آب بر روی آن ریخت و آن آب را در حالیکه به سبب آن از خداوند طلب شفا کرده بود خورد و از بیماری برخاست «1».

257- از آنان بازرسی نکنم

حضرت صادق علیه السلام فرمود: خدای عزوجل به موسی علیه السلام وحی فرمود: که همانا بندگان من به چیزی محبوب تر از سه خصلت به من تقرب نجستند، عرضه داشت: خداوندا! کدام است؟

فرمود: زهد در دنیا، ورع و پارسایی در برابر معاصی و گریه از خوف من، عرضه داشت: خداوندا! پاداش دارنده این سه خصلت چیست؟

خداوند فرمود: ای موسی! اما آنان که در دنیا زهد ورزیدند در بهشت باشند و اما آنان که از ترس من گریه کنند در بلندترین منازل و احدی با آنان در آن منازل شریک نباشد و اما آنها که از نافرمانی های من پرهیزند، پس من به وقتی که در قیامت همه مردم را تفتیش

(1) - عرفان اسلامی: 6/ 202.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 261

و بازرسی کنم، از آنان بازرسی و تفتیش نکنم «1».

258- پروردگار را بخوان

اسحاق بن عمار می گوید: به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: من دعا می کنم و میل دارم گریه کنم، ولی گریه ام نمی آید و چه بسا به یاد برخی از مردگان خانواده ام می افتم پس رقت می کنم و اشک می ریزم، آیا این کار درست است؟ فرمود: آری، آن ها را به یاد آر و چون رقت کردی گریه کن و پروردگار تبارک و تعالی را بخوان و به درگاه حضرتش دعا کن «2».

259- بهترین حال مقربین

علی بن ابی حمزه می گوید: حضرت صادق علیه السلام به ابی بصیر فرمود:

اگر از وقوع چیزی ترس داشته باشی، یا حاجتی خواستی، به نام خدا دعا آغاز کن و او را چنانچه شایسته اوست تمجید و ستایش کن و بر پیامبر صلی الله علیه و آله صلوات فرست و حاجت خود را بخواه و خود را به گریه وادار کن اگر چه بسا اندازه سر مگسی باشد، همانا پدرم همیشه می فرمود: نزدیک ترین حالی که عبد به پروردگار عزوجل دارد آن زمانی است که در سجده باشد در حالی که اشک می ریزد «3».

260- دسته جمعی دعا کنید

حضرت صادق علیه السلام می فرماید:

(1)- عرفان اسلامی: 211 / 6.

(2)- عرفان اسلامی: 212 / 6.

(3)- عرفان اسلامی: 212 / 6.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 262

هیچ چهل نفری برای دعا نزد هم اجتماع نکنند و خدای عزوجل را در کاری نخوانند جز این که خداوند دعای آن ها را مستجاب کند، پس اگر چهل نفر نبودند و چهار نفر بودند نزد هم جمع شوند و ده بار خدای عزوجل را بخوانند، خداوند دعایشان را اجابت کند و اگر چهار نفر با هم نباشند و یک نفر باشد که چهل مرتبه خدا را بخواند، خدای عزیز جبار دعایش را اجابت کند «1».

261- برای همه دعا کنید

امام صادق از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند: هرگاه یکی از شما دعا کرد، همه را دعا کند، زیرا به اجابت نزدیک تر است «2».

262- از تأخیر در اجابت نترسید

احمد بن محمد بن ابی نصر می گوید: به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم:

قربانت، من چند سال است، از خداوند حاجتی خواسته ام، از تأخیر اجابتش در دلم شبهه و نگرانی آمده، فرمود: ای احمد! مبادا شیطان بر دلت راهی باز کند، تا تو را به میدان ناامیدی ببرد، همانا امام باقر علیه السلام فرمود:

هر آینه مؤمن از خدا حاجتی بخواهد و اجابت آن تأخیر افتد، این تأخیر برای محبوبیت آواز و صدای گریه او در نزد خداست، سپس فرمود: به خدا سوگند آنچه خدای عزوجل برای مؤمنان از آنچه خواهند پس انداز کند بهتر است برای آنان از آنچه زود عطا شود، دنیا مگر چه اندازه ارزش دارد؟

امام باقر علیه السلام می فرمود:

(1) - عرفان اسلامی: 6 / 216.

(2) - عرفان اسلامی: 6 / 217.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 263

سزاوار است دعای مؤمن در حال آسایش همانند دعای او در حال سختی باشد و آنچه به او داده شد او را از دعا سست نکند، پس تو از دعا خسته مشو؛ زیرا دعا در نزد خدا منزلتی بس بزرگ دارد.

بر تو باد به شکیبایی و دنبال روزی حلال رفتن و صلّه رحم، مبادا با مردم اظهار دشمنی کنی؛ زیرا ما خاندانی هستیم که پیوند کنیم با هر که از ما ببرد و نیکی کنیم هر که به ما بدی کند، پس به خدا سوگند در این کار سرانجام نیکویی ببینم چه در دنیا چه در آخرت.

همانا کسی که در این دنیا دارای نعمت است اگر هرگاه درخواست چیزی از خدا کند و به او داده شود حرصش زیاد گردد و جز آن را نیز بخواهد و در نتیجه نعمت خداوند در چشم او کوچک و خوار گردد و از هیچ چیز سیر نشود و چون نعمت فراوان شود مسلمان از این راه به خطر افتد و این خطر به خاطر آن حقوقی است که بر او واجب شود و به خاطر آن چیزی است که بیم رود بواسطه این حقوق در فتنه و آزمایش افتد و در ادای آن‌ها کوتاهی نماید.

بگو بدانم: اگر من به تو چیزی گفتم به آن اعتماد داری؟ عرض کردم: فدایت گردم، اگر به گفته شما اعتماد نکنم پس به گفتار چه کسی اعتماد کنم؟ با این که شما حجت خداوند بر خلق او هستی.

فرمود: پس تو به خدا و وعده‌ها و گفتارهای او اعتمادت بیشتر باشد؛ زیرا خداوند به تو وعده اجابت داده است، یا این که اجابت دعای تو به موعدی واگذار شده.

آیا خداوند نفرموده:

هرگاه بندگان مرا از تو بپرسند، پس همانا من نزدیکم و اجابت کنم دعای آن که مرا بخواند.

و هم چنین فرمود:

از رحمت خدا نومید مباشید.

و در سوره بقره فرموده:

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 264

خداوند به فضل و آمرزش نویدتان دهد.

پس تو به خدای عزوجل اعتمادت از دیگران بیشتر باشد و در دل خود جز خوبی راه ندهید که آمرزیده‌اید «1».

263- اجابت او را به تأخیر اندازید

حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: همانا مؤمن خداوند را در حاجتش بخواند و خدای عزوجل فرماید: اجابت او را به تأخیر اندازید که به صدا و دعای او شوق دارم، چون روز قیامت شود خدای عزوجل فرماید: ای بنده من! مرا خواندی و من اجابت دعایت را به تأخیر انداختم، اکنون به جای آن تأخیر، ثواب تو چنین و چنان است و باز درباره فلان چیز و

فلان چیز مرا خواندی ولی من اجابت دعایت را عقب انداختم، اکنون پاداش تو چنین و چنان است، سپس حضرت صادق علیه السلام فرمود: مؤمن آرزو می کند ای کاش هیچ دعایی از او در دنیا مستجاب نمی شد، به خاطر آن ثوابی که در آخرت می بیند «2».

264- خاطرات را از غیر او خالی کن

از رسول اکرم صلی الله علیه و آله پرسیدند: اسم اعظم کدام است؟ فرمود: نام های حضرت او همه عظیم و بزرگ است، تو خاطرت را از ما سوی الله خالی کن، سپس به هر اسمی که خواستی او را بخوان که برای او نامی عظیم تر از نام دیگر نیست، تفاوت در نام ها به اعتبار زیادت و کمی توجه توسست و تأثیر و عدم تأثیر دعا بستگی به توجه و عدم توجه تو دارد، او واحد قهار است «3».

(1) - عرفان اسلامی: 6 / 217.

(2) - عرفان اسلامی: 6 / 220.

(3) - عرفان اسلامی: 6 / 237.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 265

265- از وجود مقدس او جواب شنیدم

امام صادق علیه السلام فرمود:

يك بار مولایم را برای مطالبی خواند، پیش از آن که در دعایم عرض حاجت کنم از وجود مقدس او جواب شنیدم، از لذت این جواب، به حاجتم به اتمام وجودم بی توجه گردیدم، چرا که اقبال مولا به عبد، به وقت دعای عبد بزرگ تر و برتر از آن چیزی است که عبد می خواهد، گر چه بهشت و نعیم ابد آن باشد. کلمه «نسیت» در روایت به معنای بی توجهی و خالی کردن ذهن از مطلوب است نه به معنای فراموشی «1»!

266- فلسفه روزه

هشام بن حکم فلسفه روزه را از حضرت صادق علیه السلام پرسید، حضرت فرمود: وجوب روزه برای ایجاد مساوات بین غنی و فقیر است، به این معنا که غنی تا شدت نبیند، در گذرگاه رحمت نسبت به فقیر قرار نمی گیرد، این غنی است که هر چه بخواهد برایش فراهم است، باید مزه سختی را بچشد تا به عنایت خدا بین او و فقیر فاصله کم شود، رنج گرسنگی و تشنگی را به او می چشاند تا بر ضعیف رقت آرد و بر گرسنه ترحم کند «2».

267- چگونه باید روزه گرفت

امام صادق علیه السلام فرمود: هرگاه روزه گرفتی باید گوش و چشم و مو و پوست روزه باشد، اعضا و جوارح دیگر را نیز شمرد و فرمود روز روزه داشتنت مانند روز عادی و خوردنت نباشد «3».

(1) - عرفان اسلامی: 6 / 240.

(2) - عرفان اسلامی: 6 / 251.

(3) - عرفان اسلامی: 6 / 252.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 266

268- چه شرایط سنگینی است

امام باقر علیه السلام فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله به جابر بن عبدالله گفتند: ای جابر! این است ماه رمضان، هر کس روزه را روزه بگیرد و شیش را به عبادت برخیزد و شکم و شهوتش دارای عفت باشد و زبانش را از تمام گناهان زبان حفظ کند، مانند بیرون آمدن از ماه از گناهانش بیرون می رود، جابر عرضه داشت: چه حدیث خوبی است، پیامبر فرمود: چه شرایط شدید و سنگینی است «1».

269- نشنیدی مریم چه گفت؟

امام صادق علیه السلام فرمود:

روزه، فقط روزه از خوردن و آشامیدن نیست، برای روزه شرط هست که باید آن را حفظ کنی تا روزهات روزه تمام و کاملی شود و آن شرط سکوت وجود توست، نشنیدی مریم بنت عمران گفت: نذر کردم روزه باشم و با انسانی امروز سخن

نگویم. یعنی در حال سکوت، پس چون روزه گرفتید، زبان از دروغ حفظ کنید و چشم از نامحرمان ببندید، با هم دعوا نکنید، به هم حسد نبرید، از هم غیبت نکنید، با یکدیگر دشمنی ننمائید، به هم دروغ نگوئید، مباشرت خلاف نداشته باشید، با هم مخالفت نکنید، از غضب و ناسزا و شتمات و مسخره کردن و جدال و دشمنی و ظلم و سبک سری و زجر دادن به یکدیگر پرهیزید.

از یاد خدا و نماز غفلت نکنید، صمت و سکوت از هر گناه مربوط به زبان را رعایت نمائید، بردباری و استقامت و صدق را مراعات کنید و دوری از شر و اجتناب از قول زور و کذب و افترا و خصومت و ظن سوء و غیبت و سخن چینی را نصب العین خود قرار دهید.

(1) - عرفان اسلامی: 253 / 6.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 267

خود را مشرف به آخرت ببینید و منتظر آن ایام باشید، چشم داشت به وعده خدا داشته و در راه رسیدن به لقای او قرار گیرید، آرامش و وقار و خشوع و خضوع به خرج دهید و ذلت عبد خائف از مولا را در خود تحقق دهید، در مقام خوف و رجا و رغبت و رهبت باشید، به نحوی که دل‌های خود را از عیوب پاک کرده و درون را از حقه بازی پیراسته و جسم را از آلودگی‌ها شسته باشید، تا از ما سوی الله آزاد شده و با این روزه که دارای چنین سکوتی از همه گناهان است به ولایت خدا پیوسته باشید، گناهایی که خداوند شما را در ظاهر و باطن از آن نهی کرده است.

حق خشیت او را در نمان و آشکار به جای آر و در ایام روزه وجودت را به حق ببخش، به نحوی که قلب را برای او فارغ کنی و دل را برای اجرای امر او منصوب نمایی، چون چنین کردی به حقیقت روزه دار شدی و امر مولایت را اطاعت کردی و هر چه از این برنامه کم بگذاری به مقدار آن از ارزش روزهات کم می‌شود، تا این که حضرت صادق علیه السلام فرمود:

روزه فقط خودداری از خوردن و آشامیدن نیست، خداوند روزه را حجاب بین عبد و تمام گناهان فعلی و قولی قرار داد، آن کس که این شرایط را عمل کند روزه را افطار کرده که روزه داران چقدر اندک‌اند و گرسنگان چه زیادند «1».

امام باقر علیه السلام فرمود:

خداوند تعالی را ملائکه‌ای است که موکل بر روزه‌دارانند، از روز اول ماه تا آخر آن برای روزه‌داران طلب مغفرت کنند و هر شب به وقت افطار فریاد می‌زنند، ای بندگان خدا! شما را بشارت باد که گرسنگی کمی کشیدید و به دنبال آن سیری شما زیاد است،

(1) - عرفان اسلامی: 6 / 254.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 268

مبارک شدید و مبارک شد در شما، چون شب آخر شود فریاد کنند، ای عباد خدا! بر شما بشارت باد که خداوند شما را آمرزید و توبه شما را قبول کرد، بنگرید که پس از این ماه زندگی را چگونه از سر می‌گیرید «1».

271- زکات بدن

نبی اکرم صلی الله علیه و آله به اصحاب فرمودند:

شما را به چیزی خبر دهم که اگر عمل کردید شیطان از شما دور شود به مانند دوری مشرق از مغرب؟ عرضه داشتند: آری، فرمودند: روزه رویش را سیاه می‌کند، صدقه پشتش را می‌شکند، حب فی الله و کمک به عمل صالح او را مستأصل و بیچاره می‌کند، استغفار رگ قلبش را می‌گیرد و برای هر چیزی زکات است زکات بدن‌ها روزه است «2».

272- داستانی شگفت از مبارزه با نفس

سال 1364 هجری شمسی در اصفهان برای سخنرانی دعوت شده بودم.

می‌دانستم اصفهان روزگاری مرکز زندگی بسیاری از اولیای خدا و عالمان کامل بود.

شهر، شهر حکیمان، فقیهان، فیلسوفان، عارفان، عاشقان، کاملان و شهیدان خداست، بر همگان لازم است که این حیثیات و سرمایه‌های این شهر را حفظ کنند.

در مدت اقامتم، عاشقانه به دنبال زیارت قبور مردان الهی، یا آنان که چهره‌های الهی را زیارت کرده، بودم.

بیشتر گشتم، کمتر موفق شدم، سرمایه‌های عظیم از دنیا رفته بودند، در گوشه و کنار شهر به ندرت کسانی پیدا می‌شدند که یا خود اهل حال بودند یا با اهل حال گذشته سر

(1) - عرفان اسلامی: 6/ 255.

(2) - عرفان اسلامی: 6/ 263.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 269

و سرّی داشتند.

يك شب چهره‌ای نورانی در جلسه‌ای که برای تبلیغ پیا بود حضور یافت، قیافه ملکوتی او مرا جذب کرد، از احوالش پرسیدم، گفتند: عالمی بزرگوار و سیدی کریم النفس و شخصیتی گمنام است که سی سال محضر فیلسوف بزرگ مرحوم حاج آقا رحیم ارباب را درک کرده است. گرچه خودم دو بار آن مرد بزرگ را دیده بودم ولی از حالات و روحیات و اخلاقیاتش آن چنان که باید آگاه نبودم.

به زیارت آن مرد شتافتم، تا با يك تیر دو نشان زده باشم. هم از معنویت او بهره ببرم، هم از اوصاف و کمالات استادش بشنوم.

بحالسی با او نشستیم، گفتگوها بین این شرمنده و او رفت، می‌گفت: معمولاً يك هنرمند به خصوص يك عالم مشهور علاقه‌مند است بیش از پیش شناخته شود و چهره کند، طبع علم طبع خودنمایی، غرور، خودشناساندن و شهرت است، يك عالم می‌خواهد تمام مردم از علمش، از تألیفاتش، از حسن عملش و به خصوص از قدرت درس دادنش مطلع شوند، تا از این اطلاع لذت ببرد و نیز سبیلی از چربی مادیت چرب کند، دنبال جایی می‌گردد که درسش و حضور شاگردانش در برابر دیدگان مردم چشمگیر باشد، تا در بین مردم مشهور گردد، ولی استادم حضرت حاج آقا رحیم ارباب به مدت پنجاه سال در مسجدی برای بهترین فضلا و طالبان علم درس می‌گفتند، اما وقت درس اکیداً دستور می‌دادند پرده کنار درب مسجد را بیفکنند و آن چنان با صدای آرام درس می‌گفت که فقط صدایش را طلاب بشنوند، تا کسی نفهمد و نبیند که چه کسی در این مسجد درس می‌دهد، این اخلاق مردی بود که در زمان خودش در علوم اسلامی به خصوص فقه و تفسیر و فلسفه و در عمل و اخلاص و در خدمت به جهان علم و تربیت

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 270

و در مایه‌های الهی و عرفانی کم نظیر بود! «1»

273- همین ده نفر هستند؟

عیسی بن مریم علیه السلام، شبی در شهر ناصریه بود، صاحب خانه به محضر حضرت عرضه داشت: شهر را بیمارانی است که طیبیان مادی از علاج آنان عاجزند، اگر اجازه دهید، همه را برای شفا به خدمت شما بیاورند. عیسی علیه السلام قبول کرد. چون صبح شد، بیماران را به سر راه عیسی علیه السلام آوردند تا آنان را با دم الهی خود شفا دهد. تعداد آنان را حدود ده نفر دید، فرمود: بیماران شما همین ده نفر هستند؟ عرضه داشتند: آری، فرمود: اگر سالم‌های این شهر به این تعداد باشند برایم اعجاب‌آور است! «2»

274- شاید بخل ورزیده باشد

از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله شخصی در جبهه جهاد شهید شد، زنی بر او نگریست و فریاد زد: واشهیداه! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: از کجا می‌دانی شهید است، شاید سخن بی‌معنی گفته باشد یا از آنچه که از او کم نمی‌شد بخل ورزیده باشد! «3»

275- برخورد اسلام با بخیل

در روایت آمده:

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله خانه خدا را طواف می‌کردند، ناگهان مردی را دیدند به پرده کعبه

(1) - عرفان اسلامی: 6 / 267.

(2) - عرفان اسلامی: 6 / 281.

(3) - عرفان اسلامی: 6 / 296.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: گناهت چیست؟ عرض کرد: بالاتر از این است که برای شما بگویم!

فرمود: وای بر تو گناه تو بزرگتر است یا زمینها؟ گفت: گناه من، فرمود: وای بر تو گناه تو بزرگتر است یا کوهها؟ گفت: گناه من!

فرمود: گناه تو بزرگتر است یا دریاها؟ گفت: گناه من!

فرمود: گناه تو بزرگتر است یا آسمانها؟ گفت: گناه من!

فرمود: گناه تو بزرگتر است یا عرش؟ گفت: گناه من!

فرمود: گناه تو بزرگتر است یا خدا؟ گفت: خدا بزرگتر و برتر و جلیل تر است.

فرمود: وای بر تو گناهت چیست؟ گفت: مردی ثروتمندم، هرگاه نیازمندی به من مراجعه کند گویی شعله‌ای از آتش به استقبال من می‌آید!

حضرت فرمود: مرا واگذار، به آتشت مرا دچار مکن، به خدایی که مرا به هدایت و کرامت مبعوث کرد، اگر قائم بین رکن و مقام باشی و سپس هزار هزار سال نماز بخوانی و آن قدر گریه کنی که از گریهات چشمه‌ها راه افتند و درختان سیراب شوند آن گاه بمیری و در لثامت و پستی این چنین باشی، خداوند با رویت به آتش درافکند، وای بر تو قول حق را نشنیدی که فرمود:

[وَمَنْ يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَبْخُلْ عَنِ نَفْسِهِ].

و هر که بخل پیشه کند، فقط نسبت به [سعادت و خوشبختی] خود بخیل است

و در قرآن فرموده:

[وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ]*.

و کسانی را که از بخل و حرصشان بازداشته‌اند، اینان همان رستگارانند «1».

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 272

276- زکات

امام صادق علیه السلام می فرماید:

فلسفه وجوب زکات آزمایش اغنیا و باز شدن در کمک و یاری به روی محتاجان است.

اگر تمام مردم ادای زکات کنند، مسلمان فقیر و نیازمندی پیدا نمی شود و هر محتاجی به آنچه خداوند واجب کرده بی نیاز خواهد شد.

فقر و احتیاج و گرسنگی و برهنگی مردم معلول گناه ثروتمندان است، آن کس که حقوق الهی را از دارایی اش منع کند، بر خدا سزاوارست که وی را از رحمتش محروم نماید!

قسم به خدایی که مخلوق را آفرید و سفره روزی را گستراند، در خشکی و دریا مالی از بین نمی رود مگر به ترك زکات و صیدی در دریا و خشکی صید نمی شود مگر به ترك تسبیح حق در آن روز.

محبوب ترین مردم در پیشگاه خدا، سخی ترین و دست بازترین آنان است و سخی ترین مردم ادا کننده زکات مال است.

آن کس که از پرداخت حقوق مالی اش به مؤمنان بخل نرزد، سخی ترین انسان هاست «1».

277- موی خود را در راه جهاد انفاق کرد

زمان رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله است، مکتب الهی با تمام قامت رو در روی کفر قرار گرفته، از هر طرف دشمنان غدار قصد نابودی آیین الهی را دارند، مسلمانان با کمال قدرت و قوت و صبر و استقامت در برابر کفر مبارزه می کنند، استقامت آن روز مردم مؤمن باعث

(1) - عرفان اسلامی: 309 / 6.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 273

پابرجایی دین خدا شد، اگر آن روز در برابر آن همه حوادث و پیش آمدهای تلخ صبر نمی کردند، امروز صدای اسلام و ندای حق شنیده نمی شد.

بین مسلمانان و کفار درگیری شدیدی در شرف وقوع بود، سردار رشید اسلام ابو قدامه از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله مأمور بسیج نیرو و تدارکات جهت آرایش جبهه مسلمانان بود.

می گوید: برای اعلام برنامه و جمع نیرو و فراهم آوردن تدارکات در حرکت بودم، زنی مرا صدا زد، اهمیت ندادم، دوباره صدا کرد گوش نکردم، بار سوم کلماتی گفت که مرا مجبور به ایستادن کرد.

نزدیکم آمد، بسته ای را به من داد، گفت: ای ابو قدامه! کمک به جبهه حق علیه باطل را واجب می دانم، دستم به کلی از مال دنیا تهی است، در کمال مشقت و سختی بسر می برم، یارای تحمل عدم کمک به جبهه را نداشتم، بالاخره قسمتی از موی سرم را چیده و آن را هم چون طناب به هم تنیده ام، شاید در جبهه جهت بستن رکاب یا دهنه مرکب رزمنده ای به کار رود، آن را قبول کن و با خود همراه داشته باش تا به موقع لازم از آن استفاده کنی!!

ابو قدامه می گوید: به جبهه رفتم، آتش جنگ شعله ور شد، در گرماگرم حملات طرفین طفلی در حدود ده یا یازده ساله به نزد من آمد، گفت: تیرهایم تمام شده سه چوبه تیر به من قرض بده، تا در قیامت در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله تحویل دهم، پرسیدم کیستی گفت:

اهل مدینه ام، گفتم: چرا به جبهه آمدی؟ گفت: عشق خدا مرا به جبهه کشید، سه تیر به او دادم با هر يك سربازی از دشمن را کشت، تیری از جانب کفر بر پیشانی نشست، به سرعت بالای سر او آمدم، بسته ای را به من داد، گفت: مدینه به مادرم برسان، همان زنی که قسمتی از موی سرش را جهت کمک به جبهه به تو داد، نشانی منزلش را گفت و در لحظات آخر اصرار کرد به محض رسیدن به مدینه سلام مرا به رسول اکرم صلی الله علیه و آله برسان، چون به مدینه برگشتم، در خانه او را دق الباب کردم، دختر کوچکی از خانه در آمد به او

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 274

گفتم: مادر را بگو ابو قدامه ام، زنی موقر بیرون آمد، به محض دیدن به من گفت: برای تبریک یا تسلیت آمده ای، گفتم: کدام يك را به محضر شما تقدیم کنم، گفت: اگر فرزندم زنده برگشته تسلیت بگو و اگر شریعت شیرین شهادت را از دست ساقی عالم نوشیده تبریک بگو!!

با عرض تبریک خبر شهادت عزیزش را اعلام کردم، مرا به داخل خانه دعوت کرد، اطاقی را نشان داد که از وسایل خالی بود، زنجیری کنار اطاق افتاده بود، در حالی اشک می ریخت گفت: این اطاق فرزند من است، پدر او در جبهه شهید شد، پس از شهادت پدر هر شب به این اطاق آمده، زنجیر به گردن می انداخت و پس از فصلی عبادت و گریه از خدای خودش طلب شهادت در عرصه پیکار می کرد و اکنون به آرزویش رسید! «1»

278- به طرف من توجه کن

راوی به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد:

وقتی قادر به زیارت شما نباشم چه کنم؟ فرمود: اگر نتوانستی بیای روز جمعه غسل کن یا وضو بگیر و بر بام خانه برو و دو رکعت نماز بخوان و به طرف من توجه کن که هر کس مرا در حیاتم زیارت کند، پس در مماتم زیارت کرده و هر کس در مماتم مرا زیارت کند، مانند این است که در حیاتم زیارت کرده است «2».

279- ارزش احیای فرهنگ اهل بیت

دوستانم را از جانب من سلام برسانید، من می گویم خدا رحمت کند آن بنده ای که با دیگری بنشیند و در مسائل ما سخن بگوید که سومی آن ها ملکی است که جهت آنان

(1)- عرفان اسلامی: 6 / 312.

(2)- عرفان اسلامی: 6 / 397.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 275

استغفار کند، در نشستن شما با يك دیگر و سخن در فرهنگ ما احیای دین ماست، بهترین مردم بعد از ما کسانی هستند که در امر ما سخن بگویند و به امر ما برگردند «1».

280- استغفار ماهیان دریا برای طالب علم

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

هر که راهی رود که در آن دانشی جوید، خداوند او را به راه بهشت برد و به راستی فرشته‌ها برای طالب علم پرها و بال‌های خود را فرو نهند به نشانه رضایت از او و این محقق است که برای طالب علم هر که در آسمان و زمین است آمرزش خواهد، تا برسد به ماهیان دریا «2».

281- حدیثی در صله رحم بگو

منصور دوانیقی به حضرت صادق علیه السلام عرضه داشت:

حدیثی در صله رحم بگو تا مهدی پسر من را از آن خبر دهم، فرمود: پدر من از جدم علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کردند: مردی سه سال بیشتر از عمرش باقی نیست صله رحم بجا می‌آورد، خداوند آن را سی سال قرار می‌دهد و مردی سی سال از عمرش باقی است قطع رحم می‌کند خداوند آن را سه سال قرار می‌دهد. سپس این آیه را تلاوت فرمود:

[يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ].

خدا هر چه را بخواهد محو می‌کند و هر چه را بخواهد ثابت و پابرجا می‌نماید و "امّ الکتاب" نزد اوست.

(1) - عرفان اسلامی: 6 / 397.

(2) - عرفان اسلامی: 6 / 399.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 276

منصور عرضه داشت: این حدیث منظورم نبود.

فرمود: همان‌گونه پدر من از علی علیه السلام از رسول اسلام صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند:

صله رحم آباد کننده دیار و اضافه کننده عمرهاست اگر چه اهلش از اختیار و خوبان نباشند.

گفت: حدیث خوبی است ولی این را منظور نداشتم.

فرمود: پدر من از علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده‌اند:

صله رحم حساب را آسان و آدمی را از بد مردن حفظ می کند.

منصور گفت: آری، این حدیث را می خواستم «1».

282- دعای پیامبر

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: رحم ریسمانی کشیده از زمین به آسمان است می گوید: هر کس مرا قطع کند! خدا قطعش کند و هر کس مرا وصل کند خدا وصلش کند «2».

283- ادای دین

در روایت آمده:

مردی از انصار فوت کرد در حالی که دو دینار بدهکار بود، نبی اکرم صلی الله علیه و آله بر او نماز نخواند، تا بعضی از اقوامش ضامن ادای دین او شدند، آن گاه رسول اکرم صلی الله علیه و آله بر او نماز خواند «3».

(1) - عرفان اسلامی: 6 / 404.

(2) - عرفان اسلامی: 6 / 405.

(3) - عرفان اسلامی: 7 / 20.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 277

284- خدا را با قرض ملاقات نکن

أبو ثمامه یکی از شیعیان حضرت جواد علیه السلام است، به آن جناب عرضه داشت:

می خواهم معتکف مکه و مدینه شوم، ولی بدهکارم، حضرت فرمود:

به منطقه خود برگرد تا بدهی خود را پردازی، سعی کن خدا را با قرض داشتن ملاقات نکنی که مؤمن خیانت نمی کند «1».

285- برای يك قلم مورد مؤاخذهام

عارف بزرگوار، مرحوم حاج شیخ محمود یاسری که بارها برای استفاده معنوی به محضر او مشرف شدم، می‌فرمودند: در محل ما مردی زندگی می‌کرد که به حسنات اخلاقی آراسته بود و دارای يك زندگی سالم و با نشاط بود، تنها چیزی که او را رنج می‌داد نداشتن اولاد بود.

سال‌ها به پیشگاه مقدس حضرت حق ناله کرد تا خداوند مهربان پسری به او عنایت کرد. از این نعمت بسیار دلشاد شد، هفت بهار از عمر طفل گذشت، او را به مدرسه فرستاد، تا سال چهارم دبستان را طی کرد.

این پسر برای خانواده هم چون چراغ روشنی بود که پدر و مادر در کنارش فوق‌العاده در خوشحالی بودند، ولی دست تقدیر آن طفل را به آستانه مریضی کشید.

اطبای زمان از علاجه عاجز شدند. کودک در سن بین یازده و دوازده از دنیا رفت و او را در ابن بابویه نزدیک مرقد شیخ صدوق دفن کردند. پدر بر اثر شدت علاقه به فرزند، یکی از قاریان قرآن را برای قرآن خواندن جهت شادی روح طفل اجیر کرد.

پدر هر روز کنار مرقد فرزند می‌رفت، ساعتی را بر سر خاک طفل می‌گریست سپس

(1) - عرفان اسلامی: 21 / 7.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 278

برمی‌گشت. يك روز وقتی به سر قبر فرزند رفت قاری قرآن به او گفت: شب گذشته فرزندت را به خواب دیدم، گفت: به پدرم بگو. در مدرسه يك خودنویس از یکی از بچه‌ها گرفتم، نه آن را به او دادم و نه پولش را و اکنون به خاطر آن قلم مورد مؤاخذه‌ام، مرا نجات بده.

پدر از شنیدن این خواب فوق‌العاده ناراحت شد به سرعت به تهران آمد و به مدرسه کودک رفت و از مدیر مدرسه تقاضا کرد طفلی را که با فرزندش دوست بوده و خودنویس به کودکش داده معرفی کند، طفل معرفی شد، پدر صاحب قلم را خواستند و از حق آن قلم، کودک خویش را پاك کرد، تا در آخرت از مؤاخذه راحت شود!!

آری، طبق فرهنگ با کمال اسلام حق الناس ارتباطی به ایام تکلیف ندارد، بلکه از هر زمان انسان دست به مال مردم ببرد، حق مردم بر عهده‌اش تعلق می‌گیرد، اگر در ایام کودکی ولی آدمی مال مردم را به مردم برگرداند انسان از حق مردم پاك می‌شود و اگر خود آدمی در همان ایام یا ولی انسان اقدام به برگرداندن حق نکرد، وقتی انسان به تکلیف رسید واجب است دینی که بر عهده‌اش آمده ادا کند، اسلام هیچ‌گونه رضایت به بودن مال مردم نزد انسان ندارد، چه نیکوست مسلمان از ابتدا تا آخر عمر خود را گرفتار حق الناس نکند «1».

286- مرا از قید هفده ریال نجات دهید

دوستی داشتم دارای کمالات ایمانی و فوق العاده عاشق حضرت سیدالشهداء علیه السلام، نزدیک عید غدیر از دنیا رفت، خودم متکفل کفن و دفن و غسل او بودم.

با وصیت جالبی که داشت تصور می‌کردم در عالم برزخ از هر جهت آزاد است، ولی

(1) - عرفان اسلامی: 22 / 7.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 279

چند روز پس از مرگش، به خواب یکی از عاشقان حق که وصی او نیز بود آمد و به او گفت: گوشه یکی از دفاتر مغازهام هفده ریال مربوط به حساب فلان شخص است که از قلم افتاده، آن را پردازید، دفاتر را بررسی کردند همان‌طور بود که گفته بود؛ هفده ریال را به صاحبش برگردانند و او را از رنج آن راحت کردند «1».

287- جلد بحار سالم است

شبی در مجلس فرزند بزرگوار محدث قمی صاحب «سفینه البحار» و «مفاتیح الجنان» بودم، می‌فرمودند:

روزی که پدرم از دنیا رفت و او را در کنار مرقد مطهر حضرت شاه اولیا امیرالمؤمنین علیه السلام دفن کردیم، شب آن روز برادرم پدر را در خواب دید که فرمود: يك جلد از کتاب «بحار الأنوار» علامه مجلسی رحمه الله متعلق به فلان عالم پیش من امانت بود، آن را به صاحبش نداده‌ام، هر چه سریع‌تر آن را به مالکش بدهید، صبح آن شب در حالی که کتاب را برای تحویل به صاحبش می‌بردم، کنار درب خانه از دست ما روی زمین افتاد، آن را برداشته و گرد و غبار از روی جلدش زدوده سپس به صاحبش برگرداندم، شب آن روز پدر بزرگوار در عالم خواب به ما فرمودند: امروز «بحار الأنوار» از دست

شما افتاد و بر جلد آن خراش وارد شد، روزی که من آن را به امانت گرفتم جلد آن سالم بود، مسئله خراش روی جلد را حتماً از صاحب آن حلالیت بطلبید!! «2»

288- چربی مقداری گوشت مرا گرفتار کرده

در اکثر سخنرانی‌های مذهبی خود، پیرمرد ساخوردی را می‌دیدم که چهره شکسته

(1) - عرفان اسلامی: 24 / 7.

(2) - عرفان اسلامی: 24 / 7.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 280

او نشان دهنده مسائل بسیار مهمی بود!

يك روز در کنار او نشستم و از او خواهش کردم قسمتی از حقایقی که در مدت حیات خویش آموخته‌ام برایم بازگو کند.

پاسخ داد نزدیک به صد سال عمر دارم، شصت سال قبل وجه مختصری فراهم کردم و به زیارت عتبات مشرف شدم.

سه ماه بنا داشتم در نجف اشرف بمانم، پولم تمام شده بود، با خود وسایل پینه‌دوزی همراه داشتم، به مغازه‌داری در بازار نجف گفتم: اجازه بده در کنار جرز مغازات مدتی مشغول کسب باشم، با خوشرویی پذیرفت.

چند روزی گذشت، بین من و صاحب مغازه دوستی گرمی برقرار شد، روزی از او پرسیدم: نکته مهمی که در مدت عمرت بیاد داری برایم بگو، گفت: دوستی داشتم کامل و جامع، با یکدیگر بنا گذاشتیم هر يك زودتر از دنیا رفت، به خواب دیگری بیاید و از اوضاع برزخ خبری بدهد.

او زودتر از دنیا رفت. شبی او را به خواب دیدم، در حالی که از چهره او رنج و ناراحتی می‌بارید، سبب پرسیدم، گفت: يك بار به قصابی محل رفتم و چند لاشه گوشت او را با دست ارزیابی کردم، هیچ قسمتی را نپسندیدم، بدون این که به صاحب مغازه بگویم از چربی گوشت مغازات به دستم رسیده از مغازه بیرون رفتم. اکنون در برزخ ناراحت آن مقدار چربی منتقل شده به دستم هستم، از تو می‌خواهم دوستی خود را با رضایت گرفتن از قصاب، در حق من کامل کنی «1».

289- از يك خلال دندان ناراحتم

یکی از عباد شهر کربلا، پس از انتقال به عالم برزخ، به خواب دوستش آمد و به او گفت:

(1)- عرفان اسلامی: 25 / 7.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 281

روزی از يك مهمانی برمی گشتم، ذره‌ای از غذا در لابه لای دندانم مرا رنج می داد، از حصیر خرما فروشی که روی سکوی درب صحن امام حسین علیه السلام جای داشت به اندازه يك خلال برداشتم، دندان خود را پاك کرده، سپس خلال را به زمین انداختم، صاحب حصیر حاضر نبود که از او حلالیت بطلبم، از مسئله غافل ماندم تا از دنیا رفتم، اکنون ناراحت آن خلال هستم، از آن خرما فروش جهت من رضایت بگیر تا با رضایت او از رنج و سوز رهایی یابم «1».

290- او لایق دیدار حجت خدا نیست

در کتاب «الواعظ» نوشته عالم بافضیلت حاج شیخ محمد علی ربانی اصفهانی که در چند جلد تدوین شده و محصولی از آیات قرآن و روایات است، خواندم:

دو نفر تصمیم قطعی گرفتند خود را برای دیدن ولیّ زمان امام دوازدهم آماده کنند، به تزکیه نفس مشغول شدند، چون در خود لیاقت زیارت آن جناب را یافتند به مکه شتافتند، یکی از آنان به وقت طواف به محضر مقدس ولی امر رسید، عرضه داشت: اگر اجازه بفرمایید دوستم نیز خدمت شما برسد، حضرت فرمود: او لایق دیدار من نیست؛ زیرا در راه سفر به مکه به زمین گندم‌زاری رسیدید، او يك دانه گندم از خوشه چید برای این که ببیند گندم رسیده یا هنوز خام است، پس از بررسی کردن، آن يك دانه گندم را به همان زمین انداخت، کسی که بدون اذن صاحب مال به مال دست‌درازی کند لایق دیدار حجت خدا نیست!! «2»

291- به خاطر يك دانه گندم ناراحتم

دو نفر از عباد حضرت حق با یکدیگر پیمان بستند هر يك زودتر از دنیا رفت، خبری از

(1) - عرفان اسلامی: 26 / 7.

(2) - عرفان اسلامی: 26 / 7.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 282

عالم برزخ در عالم خواب به دوست خود بدهد. یکی از آنان از دنیا رفت، پس از مدتی به خواب دوستش آمد، به او گفت: در برزخ گرفتارم، علت گرفتارم این است که روزی به مغازه عطاری محل رفته بودم، ساعتی کنار عطار نشستم در جنب من يك ظرف گندم بود، ناخودآگاه يك عدد گندم برداشتم و با دندان پیشین خود آن را نصف کردم سپس هر دو نصفه را به ظرف برگرداندم، این مسئله را با صاحب گندم در میان نگذاشتم، اکنون در برزخ ناراحت آن مسئله‌ام، برای خدا پیش صاحب مغازه برو و برای رهایی من از او رضایت بگیر «1».

292 - عاشقانه خود را از حق الناس نجات داد

محدث خبیر، مرحوم علامه مجلسی رحمه الله در «بحار الأنوار» به نقل از «الکافی» از علی بن ابی حمزه حکایت می‌کند: دوستی داشتم از کاتبان حکومت ننگین بنی‌امیه بود، روزی به من گفت: علاقه دارم شرفیاب محضر مقدس حضرت صادق شوم، برای من جهت زیارت آن جناب از آن حضرت اجازه بگیر.

از امام صادق علیه السلام اجازه گرفتم، حضرت اجازه دادند، مشرف حضور حضرت صادق شد و پس از سلام نشست، سپس گفت: فدایت شوم، من دفتردار این قوم بودم و از این راه به ثروت سنگینی رسیده‌ام و در تحصیل این ثروت حلال و حرام خدا را رعایت نکرده‌ام.

امام صادق علیه السلام فرمود: اگر برای بنی‌امیه کاتب و آورنده غنیمت و مدافع نبود، حق ما از بین نمی‌رفت، اگر مردم آنان را رها می‌کردند آنان به چیزی از مال و حکومت نمی‌رسیدند.

(1) - عرفان اسلامی: 27 / 7.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 283

آن مرد به حضرت عرضه داشت: تکلیف من چیست؟ آیا برای من راه نجاتی هست؟

حضرت فرمود: اگر تو را راهنمایی کنم به راهنمایی من توجه می کنی؟

گفت: آری.

حضرت فرمود: از آنچه با تکیه بر بنی امیه جمع کرده ای خود را آزاد کن، هر کس را می شناسی، مالی از او پیش تست آن را به او برگردان و هر که را نمی شناسی از جانب او در راه خدا صدقه بده، اگر این چنین برنامه ای که گفتم انجام دهی بهشت را برای تو ضامن می شوم.

علی بن ابی حمزه می گوید: آن جوانمرد با ما به کوفه برگشت و چیزی در دست خود بفرمان حضرت صادق علیه السلام باقی نگذاشت، حتی لباس بدن خود را هم از خود دور کرد.

من چیزی به او دادم و لباسی برای او خریدم و برایش خرجی فرستادم، چیزی بر او نگذاشت که مریض شد، از او عیادت کردیم، پس از آن روزی به سراغش آمدم که در حالت نزع بود، چشمش را گشود و گفت: ای علی بن حمزه! به خدا قسم امام صادق به عهدش وفا کرد، آن گاه از دنیا رفت، تا دفن او متولی امرش شدم، پس از مدتی به محضر امام صادق علیه السلام شتافتم، به من نظر کرد و فرمود: واللّه نسبت به دوستت به عهدم وفا کردم.

عرضه داشتم: فدایت درست می گویی، به خدا قسم همین مسئله را وقت مرگش گفت.

ای کسانی که اراده حج دارید، هم چون این جوانمرد، خود را از حقوق معنوی و مالی مردم پاک کنید که پاک شدن از حق مالی مردم ثوابش بسیار عظیم و اجرش بسیار بزرگ است و نیز مقدمه ای برای قبولی حج است «1».

(1) - عرفان اسلامی: 27 / 7.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 284

293- با سوزش آتش جهنم از اثر حق الناس دچار درد شدید شدم

حاج میرزا حسین نوری صاحب «مستدرک الوسائل» از دارالسلام نوری حکایت می کند:

از عالم زاهد سید هاشم حائری که مبلغ يك صد دینار که معادل ده قران عجمی بود از يك نفر یهودی به عنوان قرض گرفتم که پس از بیست روز به او برگرداندم، نصف آن را پرداختم و برای پرداخت بقیه آن او را ندیدم جستجو کردم، گفتند: به بغداد رفته.

شی قیامت را در خواب دیدم، مرا در موقف حساب حاضر کردند، خداوند مهربان به فضلش مرا اذن رفتن به بهشت داد.

چون قصد عبور از صراط کردم، زفیر و شهیق جهنم مرا بر صراط نگاه داشت و راه عبورم را بست، ناگاه طلبکار یهودی چون شعله‌ای از جهنم خارج شد و راه بر من گرفت و گفت: بقیه طلب مرا بده و برو. من تضرع کردم و به او گفتم: من در جستجوی بودم تا بقیه طلبت را بپردازم ولی تو را نیافتم. گفت: راست گفتم ولی تا طلب مرا ندهی از صراط حق عبور نداری. گریه کردم و گفتم: من که در اینجا چیزی ندارم که به تو بدهم. یهودی گفت: پس بجای طلبم بگذار انگشت خود را بر يك عضو تو بگذارم. به این برنامه راضی شدم تا از شرش خلاص شوم، چون انگشت بر سینه‌ام گذاشت از شدت سوزش آن از خواب پریدم!! «1»

294- یکسال در برزخ مبتلا به سوء حساب بودم

مرحوم علامه مجلسی رحمه الله از شهید اول از احمد بن ابی الجوزی نقل می‌کند که:

آرزو داشتم در عالم خواب ابو سلیمان دارانی را که از عباد و زهاد بود بینم، پس از

(1) - عرفان اسلامی: 29 / 7.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 285

گذشت یکسال از فوتش او را دیدم و گفتم: خداوند با تو چه معامله کرد؟ گفت: ای احمد! وقتی در دنیا بودم از باب صغیر می‌آمدم بار شتری را دیدم يك چوب کوچک به اندازه خلال از آن گرفتم، نمی‌دانم با آن خلال کردم یا دور افکندم، اکنون یکسال است که مبتلا به سختی حساب آن هستم.

آری، امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه‌ای به محمد بن ابی بکر به این حقیقت اشاره می‌فرماید:

وَأَعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ سَائِلُكُمْ عَنِ الصَّغِيرِ مِنَ عَمَلِكُمْ وَالْكَبِيرِ مِنَ عَمَلِكُمْ:

ای بندگان خدا! بدانید که خداوند عزوجل از کوچک و بزرگ عمل شما در قیامت خواهد پرسید «1».

295- به خاطر هیجده تومان در شدت و سختی بودم

شهید بزرگوار مرحوم دستغیب از جناب سید حسن بن سید علی اصفهانی نقل می کند که فرمود:

هنگام فوت پدرم در نجف اشرف مشغول تحصیل بودم و کارهای پدرم بدست بعضی از برادرانم برگزار شده بود و مرا هیچ اطلاعی از گزارش آنها نبود. چون هفت ماه از فوت پدرم گذشت، مادرم در اصفهان درگذشت و جنازه اش را به نجف اشرف حمل کردند.

در آن اوقات، شبی پدرم را در خواب دیدم و گفتم: شما در اصفهان فوت کردید، اکنون در نجف هستید؟ فرمود: بلی، پس از فوت مرا اینجا جای دادند.

پرسیدم: مادرم نزد شماست؟ فرمود: در نجف است اما در مکان دیگری است، دانستم که هم درجه پدرم نیست.

گفتم: پدر حال شما چگونه است؟ فرمود: در شدت و سختی بودم و الان بحمد الله راحتم.

(1) - عرفان اسلامی: 30 / 7.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 286

تعجب کردم، گفتم: آیا مثل شما گرفتار بودید؟ فرمود: آری، حاج رضا پسر آقا بابا مشهور به نعلبند از من طلبی داشت و مطالبه می کرد به آن خاطر حالم بد بود.

از ترس بیدار شدم و به برادرم که وصی پدر بود صورت خواب را نوشتم و سفارش کردم تحقیق کند چنین شخصی از پدرم طلب داشته یا نه. در جواب نوشت: دفترها را تفتیش کردم، اسم حاج رضا جزء طلبکاران نبود.

دوباره نوشتم آن شخص را پیدا کن و از خودش سؤال نما آیا از پدرم طلبی داشته؟ در جواب نوشت: او را یافتم و از او پرسیدم، گفت: آری، مبلغ هیجده تومان از پدر شما طلب داشتم و جز خداوند کسی را بر آن اطلاع نبود، پس از فوت

آن مرحوم از شما سؤال کردم نام من جزء طلبکاران هست؟ شما گفتید: نه، من هم سندی برای اثبات نداشتم از این که چرا نام مرا در دفتر ننوشته دلتنگ شدم.

خواستم هیجده تومان را به او بدهم قبول نکرد، گفت: پدر شما را از بدهی ای که بمن داشت حلال کردم «1».

296- دوستی ناپایدار

تاریخ آل برمک را بخوانید تا بر شما معلوم شود که دوستی‌هایی که بر اساس مسائل الهی پایدار نیست چه اندازه سست و بی پایه است، آل برمک هارون و حکومت او را برای خویش قوی‌ترین تکیه گاه می دانستند، ولی شمشیر تیز هارون در چند شبانه روز به عمر آنان بی رحمانه خاتمه داد که گویی چنین خاندانی اصلاً وجود خارجی نداشتند.

قائم مقام فراهانی آن مرد سیاست و کیاست، برای به سلطنت رساندن محمد شاه قاجار به اندازه يك عمر خون دل خورد، ولی پس از این که محمد شاه بر تخت سلطنت

(1)- عرفان اسلامی: 31 / 7.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 287

استقرار یافت، وزیر دانشمند خود را در باغ نگارستان با کمال شقاوت خفه کرد و آن چراغ روشن سیاست و درایت را از لباس هستی عریان نمود.

میرزا تقی خان امیرکبیر برای به تخت نشاندن ناصر قاجار کمال زحمت و مشقت را بر خود هموار کرد، اما ناصر قاجار در همان اوائل صدارت امیر در کمال ناجوانمردی آن مرد بزرگ را در حمام فین کاشان کشت.

اینگونه مسائل در تاریخ بشر آنقدر زیاد است که برای بازگو کردن آنها دفاتری جداگانه و کتاب‌هایی مفصل لازم است «1».

297- زین العابدین علیه السلام و حج

محدث خبر، مرحوم حاج میرزا حسین نوری در کتاب «مستدرک الوسائل» خبر مهمی نقل می‌کند که در آن خبر وجود مقدس حضرت زین العابدین علیه السلام به توضیح حج حقیقی و معنای مناسک برخاسته و از این راه زائران خانه حق را به بسیاری از واقعیت‌ها آشنا فرموده است.

زائر با توجه به این روایت تکلیفی دیگر پیدا می‌کند و سعی می‌نماید قبل از رفتن به این سفر با آب توبه غسل حقیقی کند و وجود خویش را به لباس صدق و صفا و خضوع و خشوع ببوشاند.

چهارمین رهبر بزرگ شیعه، گهر گرانهای صدف هستی، زینت بخش عبادت عباد، حضرت سجاد علیه السلام پس از ادای مراسم حج به مدینه باز می‌گشتند، مردی به نام شبلی به استقبال آن پیشوای عارفان و امام آگاهان آمد و پس از ادای احترام، این چنین از طرف امام مورد پرسش قرار گرفت:

(1) - عرفان اسلامی: 35 / 7.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 288

آیا هیچ به حج خانه رفته‌ای؟

عرضه داشت: آری.

فرمود: در آن هنگام که به میقات رفتی و از لباس‌های دوخته خود درآمدی و غسل کردی، در نیت بود که خود را از اشتباهات و لغزش‌ها در دو مرحله ظاهر و باطن برای همیشه پاک کنی؟ گفت: نه.

فرمود: آه، پس نه به میقات وارد شدی و نه از لباس دوخته بیرون آمدی و نه غسل حقیقی بجای آوردی!!

فرمود: آیا خود را پاکیزه کردی و سپس احرام بستی و پیوند خود را مبدأ عالم به وسیله حج استوار نمودی؟ گفت: آری.

فرمود: در آن هنگام در نیت داشتی که خود را از تمام آلودگی‌ها به نور توبه برهانی؟

گفت: نه.

فرمود: بوقت احرام هر برنامه‌ای را که دوست نمی‌پسندد و به خاطر مصلحت برپندگانش ممنوع نموده بر خود حرام دانستی؟ گفت: نه.

فرمود: به وقت بستن پیوند حج و هنگامی که آن را با عمره محکم می‌کردی در نیت داشتی که هر عقد و پیمان و هرگونه قرارداد غیر خدایی را از برنامه‌های باز کرده و جز با حضرت دوست پیوند و قرارداد نداشته باشی؟ گفت: نه.

فرمود: پس در حقیقت خود را پاکیزه نکرده و احرام نبسته و پیمان حج را محکم و استوار نکردی!!

فرمود: به میقات وارد شدی و دو رکعت نماز احرام به جای آوردی و تلبیه گفتی؟

عرض کرد: آری.

فرمود: به هنگام ورود به میقات در نیت تو بود که به زیارت حق آمده‌ای و این نماز و احرام و تلبیه، مقدمات لقای اوست؟ گفت: نه.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 289

فرمود: وقتی دو رکعت نماز خواندی در اراده داشتی که به ارزنده‌ترین برنامه‌ها و بزرگ‌ترین حسنات و بهترین اعمال وسایل قرب به آن حضرت را آماده کنی؟ گفت: نه.

فرمود: وقتی تلبیه گفتی در نیت داشتی که به هر برنامه صحیحی در پیشگاه حق به اقرار آمده‌ای در حال پیمان بستن با اوئی که در تمام جوانب حیات از فرمانش پیروی کنی و از هر معصیت و خطایی روی بگردانی؟ گفت: نه.

فرمود: پس در حقیقت وارد میقات نگشته و نماز احرام بجای نیاورده و تلبیه نگفتی!!

سپس فرمود: آیا وارد مسجد الحرام شدی و پای در حرم مبارك حق گذاشتی و کعبه را با دیده خود دیدی و در برابر آن نماز گزاردی؟ گفت: آری.

فرمود: به هنگام ورود در حرم آیا در ضمیرت بود که از هر گونه بدگویی پشت سر برادران مسلمان دوری جوئی و عیب گفتن اهل قبله را ترك نمایی؟ گفت: نه.

فرمود: زمانی که وارد مسجد خیف شدی و نماز خواندی آیا اراده کردی که از هیچ برنامه‌ای جز مخالفت با امر خداوند نترسی و به چیزی جز رحمت الهی امید نداشته باشی؟ گفت: نه.

فرمود: وقتی گوسپند قربانی را سر بریدی آیا نیت کردی که حلقوم طمع را جدا کنی و آیا به هنگام قربانی توجه داشتی که راه ابراهیم را می‌روی آن بزرگ انسانی که یگانه فرزند عزیز خود را به قربانگاه آورد تا برای محبوب خود فدا کند؟ گفت: نه.

فرمود: هنگام بازگشت به مکه و طواف بیت در قصد و نیت داشتی که از دریای عنایت حق بهره برده و به مسیر بندگی و عبودیت روی آورده و به رشته محبت و ولایت او دست آویخته و واجبات حضرتش را ادا کرده به مقام قدس و رحمت او تقرب جویی؟ گفت: نه.

در این حال بود که صدای گریه امام بلند شد و شدت تأثر و ناراحتی او به اندازه‌ای بود که گویا مفارقت روح از بدنش نزدیک شده، می‌گریست و پی در پی می‌گفت: آه آه!

آن گاه فرمود: ای شبلی! آن کس که دست به حجر الأسود بگذارد به مانند آنست که با

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 290

خدای خود دست داده.

نکو بنگر ای بنده ناچیز شکسته! و ای موجود ضعیف افتاده! که کجایی و چه می‌کنی، پاداشی را که خدای بزرگ بر این برنامه عالی قرار داده ضایع مکن و عهدی که با دوست بسته‌ای مشکن، آگاهی و میدانی که روی گردانی از امر او گناه و معصیت است و مخالفت با فرمانش بزرگ‌ترین عامل شکستن پیمان تو با اوست.

سپس فرمود: ای شبلی! آن زمان که در مقام ابراهیم ایستادی، اراده داشتی که از آن هنگام به بعد کنار هر فرمانی از فرامین الهی ایستادی مقاومت کنی و تا فرمانش را نبری از پای ننشینی و از هر گناهی دوری جسته و خویش‌دار باشی؟ گفت: نه.

فرمود: به هنگام نماز در آن مقام بزرگ عزم داشتی که از خطوط بندگی ابراهیم پیروی کنی و دماغ شیطان را به خاک بمالی؟ گفت: نه.

فرمود: پس در حقیقت در مقام ابراهیم نایستاده و در آن جای مقدس نماز بجا نیاورده‌ای.

فرمود: کنار آب زمزم رفتی و از آن چشمه آب نوشیدی؟ گفت: آری.

فرمود: نیت داشتی که هم اکنون کنار مرز عبادت رسیده و باید از آن پس چشم از گناه پوشیدی؟ گفت: نه.

فرمود: در واقع بر سر آن چاه نرفته و از آبش نیاشامیده‌ای.

آن گاه فرمود: بین صفا و مروه سعی کردی؟ گفت: آری.

فرمود: در آن وقت نیت داشتی که در حال بیم و امید در پیشگاه الهی قدم می‌زنی، در اندیشه این که آیا مرا می‌پذیرند یا نه رفت و آمد می‌کردی؟ گفت: نه.

فرمود: در حقیقت سعی صفا و مروه نکرده و در آن جایگاه با عظمت قدم نزده‌ای.

سپس فرمود: ای شبلی! آیا به سرزمین منی رفتی؟ گفت: آری.

فرمود: در آنجا توجه داشتی که مردم مسلمان را از خطر دست و زیانت ایمن

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 291

بداری؟ گفت: نه.

فرمود: پس به منی نرفتی.

آن گاه فرمود: به زمین عرفات وقوف کردی و خود را آماده پذیرفتن رحمت الهی نمودی و وادی نمره را شناختی و حضرت دوست را در نزد علائم و نشانه‌ها خواندی؟ گفت: آری، این برنامه‌ها را انجام دادم.

فرمود: آیا موقف عرفات که مقام عرفان و شناسایی است دانستی که خدای عزیز چه برنامه‌های فوق العاده‌ای از علوم و معارف را برای رشد و تکامل انسان قرار داده و بیدار بودی که یار بر تمام اسرار تو آگاه است و فرداست که نامه اعمال و پرونده کردارت را به دستت خواهد داد؟ گفت: نه.

فرمود: چون کنار جبل رحمت رفتی، به نظر آوردی که خدای مهربان هر مرد و زن با ایمان را مورد لطف قرار می‌دهد و مشمول عنایت خود می‌کند و همه مردم مؤمن را دوست دارد؟ گفت: نه.

فرمود: وقتی وارد وادی نمره شدی به این مسئله توجه داشتی تا خود بنده حق نباشی دیگری را به بندگی او مخوان و تا خود از گناه باز نایستی دیگری را نمی مکن؟ گفت: نه.

پرسید: به هنگامی که نزد نشانه‌ها و علائم، توقف کردی، هیچ در نظر آوردی که خالق عالم و نگهبان آفرینش، آسمان و زمین و ملائکه مأمور برنامه‌های هستی را مراقب برنامه‌های تو قرار داده؟ گفت: نه.

فرمود: در حقیقت به عرفات وقوف نکرده و به جبل رحمت برنیامده و وادی نمره را نشناخته و خدای مهربان را نخوانده‌ای!!

سپس فرمود: آیا در وادی مزدلفه وارد شدی و سنگ ریزه‌های جمره را از آنجا برداشتی و به سرزمین مشعر درآمدی؟ گفت: آری.

فرمود: در آنجا نماز خواندی و متوجه بودی که آن شب، ليله عید است و نماز

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 292

مخصوص به آن شب کلید حل هر مشکلی است؟ گفت: نه.

فرمود: زمانی که بین دو شانه راه می‌رفتی و از منحرف شدن به جانب راست و چپ نگران بودی و سعی داشتی مستقیم حرکت کنی، در نظر داشتی که از راه حق انحراف حاصل نکرده و از دل و دست و زیانت خطایی سر نزنند؟ گفت: نه.

فرمود: وقتی در وادی مزدلفه قدم می‌زدی و سنگ‌ریزه‌های جمره را جمع می‌کردی توجه داشتی که خود را از هر گناه و پلیدی برکنار داشته و در تمام برنامه‌های حق ثابت و استوار بمانی؟ گفت: نه.

فرمود: وقتی وارد مشعر شدی آیا درونت را به شعار اهل تقوی بیدار کردی؟ گفت: نه.

فرمود: پس در واقع به نشانه‌های حرم مرور نکرده و در آن بقاع متبرکه نماز بجای نیاورده و از آن سرزمین مقدس سنگ‌ریزه برنچیده و به مشعر گذر نکرده‌ای.

سپس فرمود: به زمین منی رفتی و رمی جمرات کردی و سر خود را تراشیدی و قربانی نمودی و در مسجد خیف نماز خواندی و برای بقیه اعمال به مکه بازگشتی؟ گفت: آری.

فرمود: چون به منی رسیدی و رمی جمرات کردی، به نظر آوردی که به هدف خود رسیده و هر خواسته صحیحی داشتی خدایت اجابت فرمود؟ گفت: نه.

فرمود: وقتی رمی جمره می کردی، در نیت داشتی که دشمن دیرین خود ابلیس و سپاهش را از خود می رانی؟ گفت: نه.

فرمود: وقتی موی سر را زدی توجه داشتی که خود را از هرگونه پلیدی و ناپاکی تمیز کرده و از گناهان بیرون آیی، آن چنان که فرزند از مادر متولد می شود؟ گفت: نه.

فرمود: در حقیقت به منی نرفتی و رمی جمرات نکرده و حلق رأس ننموده ای و قربانی سر نبریده و در مسجد خیف نماز نخوانده ای و به سوی حضرت حق حرکت ننموده ای!!

فرمود: پس از بازگشت به مکه آیا در دل این چنین قصد داشتی که به سوی او در حرکتی و به خاطر تقرب به مقام او از خانه خود بیرون آمده ای؟ گفت: نه.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 293

فرمود: پس در حقیقت وارد حرم نشده و خانه کعبه را ندیده و در آنجا نماز بجای نیاوردی؟

فرمود: پس از ورود به مکه طواف خانه نمودی و دست بر ارکان گذاشتی و آخرین سعی صفا و مروه نمودی؟ گفت: آری.

فرمود: وقت سعی در نظر داشتی که از همه روی تافته و به سوی او گریخته و به بارگاه قدس او آمد و شد می کنی؟ گفت: نه.

فرمود: در حقیقت طواف خانه نکرده و استلام ارکان ننموده و سعی صفا و مروه بجای نیاورده ای، برگرد دوباره حج بجای آر؛ زیرا تو این سفر را به آن معنایی که از تو خواسته اند نرفته ای و مطابق با اهداف عالیه این برنامه بزرگ الهی قدم برنداشته ای و خود را مستعد و آماده ورود به حریم قدس یار ننموده ای!!

شبلی سخت گریست و از آن ساعت به کوشش برخاست تا خدایش برای سال بعد موفق به آن سفر روحانی و سیر الهی و مشی ملکوتی کرد و به آنچه به وسیله حضرت زین العابدین علیه السلام آگاه شده بود در آن سفر عمل کرد «1».

مردی از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید: آیا اولین خانه خدا کعبه بوده است؟ آن حضرت فرمودند: نه، پیش از کعبه خانه‌هایی برای عبادت ساخته شده است ولی کعبه اولین خانه مبارک و وسیله هدایت و رحمت و برکت است و اولین کسی که آن را بنا نموده است ابراهیم خلیل بوده، سپس جرهم از قبیله عرب آن را تجدید بنا کرد و بار دیگر منهدم شد و عمالقه آن را تجدید کردند «2».

(1) - عرفان اسلامی: 43 / 7.

(2) - عرفان اسلامی: 59 / 7.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 294

299 - مال خود را در چه راهی خرج کنم؟

شیخ طوسی در کتاب باعظمت «تهدیب» در حدیث صحیحی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که:

شخصی به دیدن رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: من برای انجام حج حرکت کردم اما به مقصد نرسیدم و از این بهره بزرگ محروم شدم، اکنون ثروت هنگفتی در اختیار من است، مال خود را در چه برنامه‌ای خرج کنم تا تلاقی حج شود و سودی همانند ثواب حج ببرم؟

رسول اسلام صلی الله علیه و آله به او نگاهی کرد و فرمود: به کوه ابوقبیس بنگر، اگر این کوه برایت طلای احمر شود و آن را در راه خدا خرج کنی به ثواب يك حاجی نخواهی رسید، حاجی به هنگام تدارك سفر هرچه از جای بردارد و آنچه بر زمین بگذارد، برای او ده حسنه نوشته می‌شود و ده گناه بخشیده می‌گردد و ده درجه به او می‌رسد و همین که سوار مرکب گردد، به هر گامی که برمی‌دارد خداوند برایش به مثل آنچه گفتم می‌نویسد «1».

300 - تدارك خدا

محدث خبیر، صدوق بزرگوار در «من لا یحضره الفقیه» از طریق صحیح از کتاب حسن بن محبوب از کتاب محمد بن قیس روایت کرده‌اند که محمد بن قیس می‌گوید: شنیدم از ابوجعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام که در مکه این حدیث را برای مردم می‌فرمود:

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نماز صبح را با مردم خواند، سپس با آنان به گفتگو نشست تا آفتاب طلوع کرد، مردم يك يك از مجلس برخاسته و رفتند بجز دو نفر یکی از انصار و یکی از اعراب بادیه از طایفه ثقفی.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن دو نفر فرمود: می‌دانم شما را حاجتی است و آن پرسش از يك

(1) - عرفان اسلامی: 69 / 7.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 295

مسئله است، اگر بخواهید من قبل از سؤال شما به پاسخ اقدام کنم، اگر نه بپرسید تا به شما جواب بگویم.

گفتند: شما ما را خبر ده؛ زیرا گفتن شما بدون پرسش ما بهتر چشم‌کور را روشنی است و از شك و تردید دورتر و ایمان ما را نسبت به آنچه باید مؤمن باشیم راسخ‌تر می‌کند.

رسول اسلام صلی الله علیه و آله از آن مرد انصاری خواست تا نوبتش را به آن مرد بیابانی بدهد و فرمود: ای برادر انصاری! شما نوبت خود را به دوست و آگذار؛ زیرا تو از قومی هستی که دیگران را بر خود مقدم داشته و ایشار می‌کنند.

در هر صورت آیا حاضری او حاجتش را بر تو مقدم بدارد، چون تو اهل شهری و او از بادیه؛ مرد انصاری گفت: با کمال رغبت حاضرم.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله روی به آن بیابان‌نشین کرد و فرمود: اما تو آمده‌ای از من درباره وضو و نماز بپرسی که چه اندازه بهره دارد، جوابش را گفت و سپس به مرد انصاری فرمود: اما پرسش تو درباره حج و عمره است که برای آن چه اندازه ثواب قرار داده شده، آگاه باش چون عزم حج کردی و توجهت به زیارت خانه حق قرار گرفت و خود را برای رفتن آماده کردی و بر مرکب سوار شدی و به نام خدا آغاز سفر نمودی، به هر قدمی که مرکب از زمین بر می‌دارد و بر زمین می‌گذارد، خدای بزرگ برای تو حسنه‌ای نوشته و سیئه‌ای محو می‌کند و همین که احرام بستی و لبیک گفتی، خداوند به هر لبیک ده حسنه قرار داده و ده سیئه دور می‌کند.

چون طواف بیت کردی برای تو نزد حق به خاطر آن، عهد و پیمانی ذخیره شده که حضرت حق از عذاب تو حیا خواهد داشت و همین که در مقام ابراهیم به دو رکعت نماز قیام کردی، به خاطر آن دو رکعت ثواب دو هزار رکعت نماز قبول شده به تو عنایت می‌شود.

و چون به سعی صفا و مروه برآمدی و هفت بار آن راه را طی کردی، برایت نزد حق اجر

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 296

کسی است که از شهر خود پیاده به حج آمده باشد و همانند کسی است که هفتاد بنده مؤمن را از بردگی رها کرده باشد.

و چون وقوف به عرفات را تا غروب انجام دادی، اگر خطایت به عدد ریگ صحرای عالج عربستان و به عدد کف دریاها باشد خدایت می‌آمرزد و همین که به منی آمدی و سنگ‌ریزه‌ها را به جمرات زدی برای تو به خاطر هر ریگ ده حسنه نوشته می‌شود و این ثواب برای تو در بقیه عمرت همواره ثبت می‌گردد.

و چون سر تراشیدی برای تو به عدد هر مویی که جدا شود، حسنه‌ای نوشته و این ثواب در آینده عمر نیز برایت محفوظ خواهد بود.

و چون قربانی کردی، یا به نحر شتر برخاستی به عدد هر قطره خونی که از او به زمین می‌رسد برایت حسنه‌ای ثبت و مشابه آن هم برای آینده عمرت هست.

و همین که از منی بازگشتی و طواف بیت را به جا آورده و در مقام ابراهیم نماز خواندی ملکی به پشت شانها زده می‌گوید: اما از گذشته عمرت هر چه بود آمرزیده شد، پس عمل خود را از سر گیر اکنون تا صد و بیست روز.

آری، خداوند عزیز برای مهمانش اینگونه تدارك دیده و این از آقایی صاحب بیت است و این ثوابها برای عموم مردم است، اما آنان که اهل معرفت هستند و عاشقوار به دیار معشوق آمده‌اند برای آنان ثواب لقای حق است و کسی از عهده بیان یا شمارش اینگونه ثواب بر نمی‌آید «1».

301- بهره‌های حج

صدوق بزرگوار روایت کرده:

(1) - عرفان اسلامی: 72 / 7.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 297

چون موسی بن عمران حج کرد، از امین وحی پرسید: برای کسی که بدون نیت پاك و مال حلال حج انجام دهد چه بهره‌ایست؟

به جرئیل خطاب رسید بگو: حق خود را به او بخشیده و خلق خود را از وی خوشنود کنم.

پرسید: برای کسی که با قصد صحیح و مال حلال این برنامه را عمل کند چه سودیست؟

خداوند پاسخ گفت: او را در رفیع اعلا با پیامبران و راستین مردم و شهدا و صالحان قرار دهم و اینان نیکو رفیقانند
«1».

302- جلوگیری از حج

صدوق بزرگوار از اسحاق بن عمار روایت می‌کند که:

به امام صادق علیه السلام گفتم: مردی درباره حج با من مشورت کرد، به خاطر این که ضعیف الحال بود به او گفتم: از این سفر صرف نظر کن، امام فرمود: سزاوار و مستحق که به خاطر جلوگیری از حج او تا یکسال در بستر بیماری افقی، اسحاق می‌گوید: یکسال تمام مریض شدم «2».

303- امانتی نزد تو دارم

پیشوای هفتم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می‌فرمودند:

سه چیز را از اصل مال خود، یا خالص در اختیار خود می‌پردازیم:

1- مهریه زنان.

(1) - عرفان اسلامی: 76 / 7.

(2) - عرفان اسلامی: 77 / 7.

2- پول کفن.

3- خرج سفر حج.

این جملات را هنگامی فرمود که مبلغی در حدود چهارصد درهم در يك کیسه چرمی، برای بانوی پرهیزکار و مؤمنه به نام شطیطه به وسیله نماینده مردم خراسان ابوجعفر محمد بن علی فرستاد و فرمود:

این مقدار از خالص مال ماست که برای خرج کفن و دفن جهت آن بانوی مؤمنه اختصاص می‌دهم.

مقداری از این پول را تا وقتی زنده است مصرف کند و بقیه را جهت کفن و دفن بگذارد، ما اهل بیت پول کفن و دفن و مهریه زنان و مصرف حج را از مال خالص و طاهر خود خرج می‌کنیم.

هان! ای ابوجعفر! چون به نیشابور رسیدی، به فاصله‌ای کوتاه در حدود چند روز بعد از ورود تو آن بانو از دنیا می‌رود و من قبل از دفن برای نماز بر او حاضر خواهم شد.

به آن هنگام که برای نماز بر جنازه او حاضر شوم تو مرا خواهی دید، این توجه فوق العاده امام نسبت به شطیطه و سهم کردن او در شؤون زندگانی خصوصی خود و خانواده‌اش، پاداش اخلاص آن بانو بوده که از زحمت چرخ‌ریسی خود به قدر يك دستمال، یا يك کلاف نخ، یا يك سکه طلا از سهم امام به وسیله ابوجعفر محمد بن علی از نیشابور به مدینه فرستاد، تا خمس دسترنج خود را به دستور خدا به امام رد کرده باشد.

ابوجعفر که امین مردم خراسان بود، گو این که در ابتدای امر کلاف و سکه او را نمی‌پذیرفت، به عذر این که اندك است و برای يك سکه نمی‌توان کیسه جداگانه ساخت، ولی آن بانو در آن وقت گفت: گر چه مال من اندك است ولی چه کنم سهم امام است و مرا همین مقدار می‌رسیده.

ابوجعفر آن مال ناچیز را گرفت و سکه را برای نشان‌دار بودنش مقداری کج کرد و در

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 299

کیسه‌ای که سکه دیگران را ریخته بود انداخت و از خراسان به مدینه آمد.

همین که به محضر امام مشرف شد، امانات مردم خراسان را بر حضرت عرضه کرد.

امام هیچ کدام را قبول نکرد و فرمود: مال ما نیست، این‌ها را به صاحبانش بازگردان، اما امانتی نزد تو دارم از بانویی به نام شطیطه آن را جدا کن و به من بده.

ابوجعفر کیسه را گشود و در صدد جستجوی سکه شطیطه برآمد آن سکه‌ها را روی هم می‌غلطاند تا آن را بیابد؛ امام، خودش آن را در میان نشان داد و هم اینطور بقچه‌ها را گشود و دستمال یا کلاف را نیز تقدیم کرد.

محمد بن علی می‌گوید: وقتی به وطن بازگشتم تمام صاحبان آن کالاهای فطوحی مذهب دیدم، آنجا دریافتیم که امام فرمود: آن‌ها مال من نیست.

در این گیرودار مواظب وضع آن بانو بودم که سیزده روز پس از ورود من به نیشابور درگذشت، ما جنازه او را به صحرا بردیم، در جمعیت انبوهی که در بیابان برای نماز بر جنازه او حاضر بودند توجه داشتم امام را ببینم، ناگاه دیدم شتر سواری از جانب بیابان آمد، از شتر پیاده شد در حالی که سر و صورت خود را پیچیده و پوشیده بر جنازه نماز گزارد، من نزدیک شدم تا ببینم، امام را شناختم که برگشت و بر شتر سوار شده در صفحه بیابان از نظر غایب شد!! «1»

304- معرفت بیشتر، خضوع بیشتر

حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در سفرهای حج خود که بیست و پنج مرتبه بود، خاکسارانه پیاده راه می‌پیمود و این پیاده‌روی نه از راه نداشتن مال سواری بوده و نه از دریغ و مضایقه از بذل مال در راه آن، بلکه دستور می‌دادند مرکب‌های سواری را جلو جلو یدک

(1) - عرفان اسلامی: 78 / 7.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 300

می‌کشیده‌اند و خود برای تواضع پیاده می‌رفتند، حتی آن قدر یدکی‌ها زیاد بود که موکب خیل با عظمت می‌نمود و آن قدر در شخص خواهج تواضع بود که خاکسارانه می‌نمود.

به احترام حضرت امام حسن علیه السلام برادر عظیم القدرش امام حسین علیه السلام هم پیاده می‌شد، حسنین علیهما السلام برای تواضع و درك ثواب پیاده به راه می‌رفتند ولی مرکب‌های آنان که یدک کشیده می‌شد جلو جلو می‌رفت همین که خلایق می‌دیدند که حسنین علیهما السلام از عقب موکب قدم می‌زدند آن‌ها هم پیاده می‌شدند.

آری، هر کس معرفتش به صاحب این بیت بیشتر باشد تواضع و انکسارش و خشوع و خاکساریش نسبت به صاحب بیت بیشتر و عشق و علاقه‌اش به محبوب عالم وافرتر و کامل‌تر است «1».

305- چگونه جسارت کنم؟

امام جعفر صادق علیه السلام در سفری از سفرهای حج خود افتخار هم سفری خود را به مالک بن انس داد.

وقتی که به میقاتگاه رسیدند مالک می‌گوید:

هنگام احرام که راحله شتر امام علیه السلام به صحرا برسد هرچه می‌خواست لبیک را به صدای بلند بگوید صدا در گلوی او گلوگیر و متقطع می‌شد و نزدیک بود از راحله بیفتد.

من گفتم: ای پسر رسول خدا! لبیک بگو، چاره‌ای نیست از این که بگویی، فرمود:

پسر ابو عامر! چسان جسارت و جرأت کنم که بگویم: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ». ترس و هراس و وحشت از آن دارم که خدای عزت و جلال به من بگوید: «لَا لَبَّيْكَ» «2».

(1) - عرفان اسلامی: 83 / 7.

(2) - عرفان اسلامی: 84 / 7.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 301

306- هر کس این عمل را بجا آورد

امام صادق علیه السلام در سفر حج دیگر، افتخار هم کجاوگی خود را به ابان بن تغلب داده بودند - که بزرگ اصحاب امام باقر علیه السلام بود و سی هزار حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده وقتی به مدینه وارد می‌شده یک ستون از مسجد الرسول را اختصاص به او می‌داده‌اند که جلوس کرده، تدریس کند، امام علیه السلام به او فرموده بود: ای ابان! در مسجد مدینه جلوس کن و فتوی بده که من دوست دارم مثل تو در شیعیان من باشد - ابان می‌گوید:

وقتی که امام صادق علیه السلام به سرحد حرم رسید، میله‌های اعلام حرم پیدا شد، دستور فرمود:

شتر را نگه داشتند و پیاده شد، ابان هم پیاده شد، ابان می گوید: امام برای ورود به حرم غسل کرد، من هم غسل کردم، بعد امام دعای ورود به حرم را خواند و گریست، سپس برای ورود به حرم پاها را برهنه کرد و با پای برهنه در حال تواضع قدم در حرم نهاد و قدم برداشت و فرمود:

ای ابان! هر کس این عمل را بجا آورد، برای خدا، اینطور که من بجا آوردم و تو دیدی، خدای سبحان صد هزار سیئه از او محو می کند و صد هزار حسنه برای او می نویسد و صد هزار درجه برای او ترفیع دهد و صد هزار حاجت او را برآورد.¹

307- اجابت خدا

برادر مؤمنی داشتم که از هر جهت مورد اطمینان بود، بیست و پنج سال خدمتگزاری زائران خانه حق را به عهده داشت، نیکان و پاکان سعی داشتند در این سفر ملکوتی در

(1) - عرفان اسلامی: 85 / 7.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 302

معیت او باشند.

روزی در محضر او از این مقوله سخن بود، داستان اعجاب انگیزی در یکی از سفرهایش برام تعریف کرد.

گفت: تعدادی زائر در یکی از سالها برای رفتن به حج از طریق عراق همراه من شدند، همه در اتوبوس مستقر گشته، تا طی راه نمایند، در این میان يك زن و شوهر که از چهره آنان آثار عظمت و ادب و عبودیت می درخشید برای سوار شدن به اتوبوس نزدیک شدند و این دو نفر آخرین مسافران من بودند و هر دو از اصفهان در کاروان من نام نویسی داشتند.

با احترام هر دو را سر جای مخصوص به خودشان نشاندم، یکی از بدرقه کنندگان سفارش هر دو را با حالتی خاص به من داشت.

زیارت عالی عتبات را در عراق طی کردیم، پس از آن عازم حج شدیم، به مدینه رسیده مدتی در آنجا اقامت کردیم، سپس آماده رفتن به میقات شدیم، در بین مسافران آن سال من، آن مرد و زن حال دیگری داشتند، انقلاب حال به آنان مهلت

نمی داد، تا به مسجد شجره رسیدیم، جمعیت در آن ناحیه موج می زد، هر کس با سرعت هرچه تمام تر به فکر محرم شدن بود، پیرمرد از من مهلت خواست تا غسل کند، وسائل غسلش را فراهم کردم، غسل کرد و دو پارچه احرام را بر خود بست، گریه به او مهلت نمی داد، او را برای گفتن تلبیه حاضر کردم، سؤال کرد: معنای تلبیه چیست؟ عرضه داشتم: یعنی: ای خدای مهربان! مرا دعوت کردی به حریم قرب تو درآیم، آمدم؛ گفت: آه معنای تلبیه این است! یکی دو بار در شدت انقلاب حال گفت: خدایا آمدم، آمدم و ناگهان نقش زمین شد؛ با کمال حیرت بالای سرش قرار گرفتم، دیدم از دنیا رفته است «1».

(1) - عرفان اسلامی: 128 / 7.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 303

308 - مرض غفلت

مردی به موسی گفت: تو می گویی در اثر گناه قلب آدمی سیاه می شود، پس چرا من هر اندازه گناه می کنم قلبم سیاه نمی شود؟

موسی گفت: سیاهی و تیره گی دل از این بالاتر چیست که سیاهی و تیرگی قلب خود را درك نمی کنی! «1»

309 - بالاترین انتخاب

ابوالمؤید موفق بن احمد اخطب الخطبای خوارزمی در کتاب «المناقب» به سند خود از ابو سلیمان راعی نقل می کند که گفت:

شنیدم از آن حضرت که می فرمود:

در شب معراج خدای متعال به من وحی فرمود که: یا محمد! نظر کردم به سوی اهل زمین و ترا از میان ایشان برگزیدم و نامی از نام های خود برای تو جدا کردم.

در جایی یاد نشوم، مگر این که تو با من یاد شوی، من محمودم و تو محمد، بعد از تو علی را از میان اهل زمین برگزیدم و نامی از نام های خود برای او جدا کردم، منم اعلی و اوست علی، یا محمد! تو و علی و فاطمه و حسن و حسین و

امامان از اولاد حسین را آفریدم از نور خود و ولایت شما را بر آسمانها و زمینها عرض کردم، پس هر کس قبول کرد از مؤمنان است و هر کس انکار کرد از کافران است، یا محمد! می خواهی ایشان را ببینی؟ عرض کردم: بلی، خطاب فرمود:

انْظُرْ إِلَى يَمِينِ الْعَرْشِ، فَتَنْظُرْتُ فَإِذَا: عَلِيُّ وَالْحُسَيْنُ وَالْحُسَيْنُ وَعَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَجَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ وَمُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ وَعَلِيُّ بْنُ مُوسَى وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَعَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ وَالْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ

(1) - عرفان اسلامی: 202 / 7.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 304

وَمُحَمَّدُ الْمَهْدِيُّ ابْنُ الْحُسَيْنِ كَأَنَّهُ كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ.

به طرف راست عرش بنگر، چون نظر کردم، ناگهان علی و حسن و حسین و علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد مهدی بن الحسن [علیهم السلام] را هم چون ستاره درخشان دیدم.

آن گاه خطاب الهی رسید:

يَا مُحَمَّدُ! هَؤُلَاءِ حُجَجِي عَلَى عِبَادِي وَهُمْ أَوْصِيَاءُكَ.

ای محمد! اینان حجج من بر بندگان و جانشینان بعد از تو هستند «1».

310 - اهمیت سلامت دین

مسئله حفظ سلامت دین و پابرجا ماندن این سلامت آن قدر مهم است که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

به وقت خطبه خواندن رسول اسلام صلی الله علیه و آله در جهت معرفی عظمت ماه مبارك رمضان از جای برخاستم و عرضه داشتم:

يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ فِي هَذَا الشَّهْرِ؟ فَقَالَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ! أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ فِي هَذَا الشَّهْرِ الْوَرَعُ عَنْ مُحَارِمِ اللَّهِ، ثُمَّ بَكَى، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا يُبْكِيكَ فَقَالَ: يَا عَلِيُّ ابْنِي لِمَا يُسْتَحَلُّ مِنْكَ فِي هَذَا الشَّهْرِ كَأَنِّي بِكَ وَأَنْتَ تُصَلِّي لِرَبِّكَ وَقَدْ أَنْبَعَثَ أَشَقَى الْأَوَّلِينَ وَأَشَقَى الْآخِرِينَ شَقِيقُ عَاقِرٍ نَاقَةٍ تَمُودُ فَضْرَبَكَ ضَرْبَةً عَلَى قَرْنِكَ فَخَضَبَ مِنْهَا لِحْيَتَكَ...؟

ای رسول خدا! بهترین عمل در این ایام چیست؟ فرمود: ای ابالحسن! بهترین عمل در این ماه ورع از محرمات الهی است، سپس پیامبر اسلام گریه کرد، گفتم: یا رسول الله! علت گریه شما چیست؟

فرمود: برای این است که در این ماه تو را در حال نماز در پیشگاه پروردگارت می بینم، در حالی که

(1) - عرفان اسلامی: 208 / 7.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 305

شقی ترین اولین و آخرین، رفیق پی کننده ناقه نمود، پشت سرت ایستاده و شمشیری بر فرقت می زند که محاسن تو به خون آن رنگین می شود.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: عرضه داشتیم:

يَا رَسُولَ اللَّهِ! وَذَلِكَ فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِي؟ فَقَالَ: فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِكَ.

ای رسول خدا! کشته شدنم در حال سالم بودن دینم انجام می گیرد؟ فرمود: آری، در عین سلامت دینت از دنیا می روی.
«1».

311- برگزیدگان خلق

موسی بن عمران علی نبینا و علیه السلام به پروردگار عرضه داشت: خداوند! برگزیدگان از خلقت کیانند؟

پاسخ شنید: آن کس که دارای سخاوت بسیار است، قول صادقانه دارد، متواضعانه حرکت می کند، کوه از جا کنده می شود و اینگونه عبادم از راه من منحرف نمی گردند.

عرضه داشت: کدام يك از بندگان در دار قدس بر تو وارد می شود؟ خطاب رسید:

آنان که به دنیا نظر ندارند، اسرار دینشان فاش نمی شود، بر حکومت خویش رشوه نمی گیرند، حق در قلب آنان است، صدق برزانشان تجلی دارد، اینان در دنیا زیر پوشش من و در آخرت در دار قدس نزد من هستند «2».

312- اوضاع آخر الزمان

قمی، در تفسیر خود از پدرش از سلیمان بن مسلم خشاب از عبدالله بن جریح مکی از عطاء بن ابی ریح از عبدالله بن عباس نقل کرده است:

(1) - عرفان اسلامی: 212 / 7.

(2) - عرفان اسلامی: 223 / 7.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 306

در حجة الوداع با پیامبر صلی الله علیه و آله حج نمودم، پیامبر صلی الله علیه و آله درب کعبه را گرفته و با صورت خود به سوی ما توجه نموده و فرمود: شما را به علائم قیامت خبر ندهم؟

سلمان که آنجا نزدیک تر از همه به آن حضرت بود گفت: چرا یا رسول الله، فرمود:

از علائم قیامت، ضایع کردن نماز و پیروی از شهوات و میل به هواها و بزرگداشت مال و فروش دین به دنیاست.

آن گاه دل و اندرون مؤمن از آن منکراتی که می بیند و نمی تواند تغییر دهد، هم چون نمک در آب گداخته و آب می شود.

سلمان عرض کرد: یا رسول الله! این برنامه ها حتماً شدنی است؟ فرمود: آری سلمان، سوگند به آن که جانم به دست اوست، در آن وقت فرماندهانی ستمگر و وزیرانی فاسق و عارفانی ظالم و امینانی خائن بر ایشان حکومت می کنند.

سلمان گفت: یا رسول الله! این شدنی است؟ فرمود: آری سلمان، سوگند به آن که جانم به دست اوست، آن زمان بد، خوب و خوب، بد شده و خائن مورد امانت قرار گیرد و امین خیانت ورزد و دروغگو تصدیق و راستگو تکذیب می شود.

سلمان گفت: یا رسول الله! این حتماً شدنی است؟ فرمود: آری سلمان، سوگند به آن که جانم به دست اوست، آن زمان زن با شوهرش در تجارت شرکت می کند و باران در تابستان می بارد!

شرافتمندان به غضب می آیند، فقیر اهانت می شود، بازارها نزدیک می شود، آن وقت این می گوید چیزی نفروخته ام، آن می گوید سودی نبرده ام، می بینی همه مذمت خدا می کنند.

سلمان گفت: یا رسول الله این شدنی است؟ فرمود: آری سلمان، سوگند به آن که جانم به دست اوست، آن گاه زنان فرمانده و کنیزان طرف مشورت می شوند، بچه ها روی منبر می روند، دروغ زیبا و زکات ضرر و غنیمت و فیء مسلمانان تاراج می شود، مرد به

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 307

پدر و مادر خود جفا و به دوستش نیکی می کند و ستاره دنباله دار ظاهر می شود.

سلمان گفت: یا رسول الله! این شدنی است؟ فرمود: آری سلمان، سوگند به آن که جانم به دست اوست، آن گاه طلاق زیاد می شود و برای خدا حدی به پا نمی شود و به خدا ضرری نمی زند.

سلمان گفت: یا رسول الله! این شدنی است؟ فرمود: آری سلمان، قسم به آن که جانم به دست اوست، آن گاه زنان آوازه خوان و ملاهی زیاد می شود و بدان اتم بر ایشان مسلط می شوند.

سلمان گفت: یا رسول الله! این شدنی است؟ فرمود: آری سلمان، سوگند به آن که جانم به دست اوست، آن گاه ثروتمندان اتم برای تفریح به مکه می روند و متوسطین ایشان برای تجارت و فقیران برای نشان دادن و شنوندن به مردم، آن گاه مردمی پیدا می شوند که قرآن را برای غیر خدا یاد می گیرند و آن را مزمار می کنند، مردمی پیدا می شوند که فقه دینی را برای غیر خدا یاد می دهند، اولاد زنا بسیار می شود، با قرآن تغنی و آوازه خوانی می کنند و به دنیا افتخار و مباهات می نمایند.

سلمان گفت: یا رسول الله! این می شود؟ فرمود: آری سلمان، سوگند به آن که جانم به دست اوست، این در آن وقتی است که پرده حرامها دریده شود، گناهها کسب گردد، بدان بر نیکان مسلط شوند، دروغ زیاد و لجاجت پیدا و فقر رایج شود.

مردم در لباس به هم مباحثات کنند، باران بی وقت بر ایشان ببارد، طبل و شیپورها را بپسندند، امر به معروف و نهی از منکر را انکار می کنند، تا آنجا که مؤمن در آن وقت ذلیل ترین مردم شود، میان عابدان و قاریانشان بدگویی پیدا می شود و این ها در ملکوت آسمان ها، پلید و نجس خوانده می شوند.

سلمان گفت: یا رسول الله! این شدنی است؟ فرمود: آری سلمان، سوگند به آن که جانم به دست اوست، آن گاه ثروتمندان از فقر می ترسند، به طوری که سائل از جمعه تا

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 308

جمعه دیگر سؤال می کند و کسی را نمی یابد که چیزی در دستش بگذارد.

سلمان گفت: یا رسول الله! این می شود؟ فرمود: آری سلمان، سوگند به آن که جانم به دست اوست، رویضه سخن می گوید؛ سلمان گفت: یا رسول الله رویضه چیست، پدر و مادرم فدایت باد؟ فرمود: کسی که در امور مردم حرفی نمی زد حرف می زند، سپس جز اندکی درنگ نکنند که زمین صدایی کند و هر دسته ای گمان کنند در ناحیه آن ها صدا کرده، سپس آنچه خدا خواهد درنگ می کنند و در آن مدت زمین را می شکافند و زمین پاره های جگر خود «طلا و نقره» را بیرون می افکند، سپس با دست خود به ستون ها اشاره کرده فرمود: مانند این، آن روز طلا و نقره سودی ندارد این است معنای:

[فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا].

پس هنگامی که قیامت بر آنان فرا رسد «1».

313- اصحاب کهف

مردم «افسوس» - منطقه ای در یونان یا به گفته گروهی لبنان - به وقت عید، در جشنی که جهت خدایان خود ساخته خود برپا کرده بودند، با مراسم مخصوصی به آن معبودها تقرب می جستند.

مردی بزرگ زاده و کریم، مراسم مردم برایش اطمینان آور نبود و توجهش به دین و مکتب مردم جلب نمی شد، در مسئله بت ها تردید داشت و در تحیر و اضطراب بود.

او از میان جمع مردم بیرون رفت تا این که به درختی رسید و در زیر سایه آن درخت، با غم و اندوه و تردید و حیرانی سر به گریبان شد.

چند لحظه‌ای نگذشت که فرد دیگری به او پیوست؛ زیرا او هم در عقیده مردم تردید

(1) - عرفان اسلامی: 228 / 7

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 309

پیدا کرده بود و حیران شده بود.

سپس دیگری آمد و دیگری آمد، تا هفت نفر شدند، جمعی که درباره وضع عقیده‌ای مردم در تردید بودند.

به زودی روح این افراد با یکدیگر آشنا شد و عقایدشان به یکدیگر نزدیک گشت و نقش واحدی آنان را متحد ساخت، گرچه خویشاوندی قریبی نداشتند، ولی با یکدیگر مأنوس شدند و تردید و شک خود را آشکار ساختند و مخالفت خود را با خدایان قلابی مردم، اظهار داشتند.

سپس با فکر نافذ و فطرت سلیم خویش به تحقیق در جهان و موجودات پرداختند، تا این که افکارشان به نور توحید روشن گردید و بر ایجاد کننده موجودات و رمز وجود راهنمایی شدند و به توحید توجه نموده، روحشان از آسایش و اطمینان برخوردار شد.

این بزرگواران و کریمان، تصمیم گرفتند که خدا را در اعماق قلب خود مخفی دارند و در باطن جان او را حفظ نمایند؛ زیرا سلطان مملکت بت‌پرست و در دین خود پابرجا بود و با تمام وجود از مشرکان پشتیبانی می‌کرد.

جوانان خدایافته و خداپرست، مانند مردم دیگر در کارهای عمومی و ناراحتی‌ها شرکت می‌کردند، ولی آن گاه که به خلوت گاه خود می‌رفتند و به خود می‌آمدند به عبادت و نماز و ذکر خدا می‌پرداختند.

تا این که در یکی از شب‌ها که گرد یکدیگر جمع بودند و انجمن آنان آراسته بود، یکی از جوانان با صدای آهسته و ترس و تردید گفت:

ای دوستان! دیروز خبری شنیدم که اگر صحیح باشد و من اعتقاد به راستگویی آورنده خبر دارم، در این خبر نابودی دین و یا از دست دادن جان ما موجود است.

من شنیده‌ام سلطان از امر ما آگاه گردیده و عقیده و دین ما در نظر او مفتضح آمده، او از دست ما ناراحت شده و دچار هیجان گشته و تهدید نموده که اگر از عقایدی که با جان ما

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 310

عجین است و با وجود ما یکی شده، دست برنذاریم ما را تحت تعقیب قرار دهد.

احتمال می‌رود که ما را فردا احضار کند و از دم شمشیر آبدار، همه ما را بگذراند، در کار خود فکر کرده و تصمیم بگیرد.

نفر دوم گفت: من این خبر را قبلاً شنیده بودم و فکر می‌کردم از حرف‌های دروغ‌پردازان و شایعه‌افکنی نادانان است، ولی معلوم می‌شود این مطلب را اغلب مردم می‌دانند و علامت صحت خبر و یا امکان وقوع آن به دست آمده است.

من معتقدم بر دین خود استوار باشیم و برای قتلی که در کمین ما نشسته است استقامت داشته باشیم، محال است که ما در برابر این مجسمه‌هایی که این نادانان پرستش می‌کنند، سر تعظیم فرود آریم؛ زیرا ما فساد و بطلان این مجسمه‌ها را به دست آورده‌ایم و غیر ممکن است که دست از عبادت حضرت معبود برداریم، هر روزی که خورشید طلوع می‌کند دلیل وجود خدا را به همراه دارد و در هر جولان فکر، دلیلی برای عظمت خدا موجود است.

شایعه‌ها راست بود، اخبار درست بود، آنان را از منازلشان و از میان جمع بستگانشان بیرون کشیدند و همه را در مقابل پادشاه ستمگر قرار دادند.

سلطان ظالم به جوانان گفت: می‌خواستید مطلبی را مخفی بدارید، ولی نتوانستید، کوشیدید که دین خود را پنهان دارید ولی پیروز نشدید و کارتان به آنجا رسیده که گاهی مخفی هستید و گاهی آشکار، از اخبار کم و بیش آگاهید، به من خبر رسیده که از دین پادشاه و رعیت خارج شده و به دینی روی کرده‌اید که من نمی‌دانم آن را از کجا آورده‌اید؟

برای من آسان است که شما را رها کنم که در دین خود سرگردان باشید و اختیارتان را به دست خودتان بگذارم، ولی این کار در صورتی بود که من نمی‌دانستم از بزرگان قوم خود هستید و از افراد برجسته طائفه خویش می‌باشید.

اگر مردم از وضع شما آگاه گردند، ممکن است به زودی به دین شما بیایند و آیین شما

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 311

را قبول کنند و از عقاید شما پیروی نمایند و به دنبال آن رژیم و تاج و تخت من متلاشی شود و امنیت از دست برود.

من در شکنجه شما عجله نمی کنم، کیفر شما را به زودی متوجه شما نمی سازم، تا این که در کار خود که بر آن اقدام می کنید فکر نمایید و به ملت و آیین مردم بازگردید و به عقاید مردم معتقد شوید و یا این که رهگذران، ناگهان می بینند سرباهی آویزان است و بدنهایی قطعه قطعه است و خون شما بر زمین جاری است.

خداوند عزیز دل های آن خداپرستان را محکم کرد و در ایمانشان تأییدشان نمود، گفتند: ای پادشاه! در دینی که ما وارد شده ایم از روی تقلید نبوده است و از روی اکراه و اجبار بنده دین نشده ایم، فطرت ما از ما دعوت کرد و ما هم پاسخ دادیم، عقل به ما روشنی بخشید و ما در کنار روشنی آن گردش نمودیم، ما را به سوی خدای یکتا دعوت کردند و ما غیر از او خدای دیگری قبول نمی کنیم.

قوم ما که به عبادت بت پرداخته اند، از روی نادانی و تقلید است، دلیلی برای کار خود ندارند، برهانی آن ها را راهنمایی نکرده است، این است آنچه ما به آن علم پیدا کرده ایم و فکر ما به آن رسیده است، هر چه می خواهی درباره ما انجام بده.

پادشاه گفت: امروز بروید ولی به شرط آن که فردا بیایید تا درباره شما فکر و در داستان شما قضاوت کنم.

جوانان خداپرست در خود فرو رفتند و در کار خویش به مشورت و تبادل نظر پرداختند که چه عملی انجام دهند، یکی از جوانان گفت: پادشاه از وضع ما آگاه گردیده و ما دیگر نمی توانیم در مقابل وعده و تهدیدهای او و نوید و بیم او استقامت کنیم، ما باید دین خود را حفظ نموده و به شکاف این کوه پناه ببریم؛ زیرا گاهی در تاریکی شکاف کوه و تنگی آن، آسایش خاطر است و برای انسان وسعت بیشتری از این زمین پهناور که نمی تواند خدا را مطابق میل خود عبادت کند، وجود دارد.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 312

مکانی که ما را به دینی که مورد اعتمادمان نیست دعوت می نمایند برای ما قابل زندگی نمی باشد و در مملکتی که ما را مجبور سازند، تسلیم فکری شویم که عقیده به آن نداریم احترام و توجهی نیست.

خداپرستان بار سفر بستند و دست از وطن شستند و به خاطر حفظ دین خود، راه اعتزال و گوشه گیری و مهاجرت اختیار نمودند.

در کنار راه سگی به آنان پیوست و با ایشان همراه شد، جوانان دیدند مانعی نیست که سگ به همراهشان بیاید و از آنان نگهبانی کند، جوانان آن قدر راه رفتند تا به شکاف کوه رسیدند، در شکاف کوه خوراك‌هایی به دست آوردند که خوردند و آبی که نوشیدند، سپس برای این که خستگی راه را از خود بگیرند و پاهایشان آماده حرکت گردد دراز کشیدند، تا سلامتی خود را بازبند ولی هنوز سر را زمین نگذاشته بودند که چرت مختصری بر چشمانشان احساس شد و بر پلك‌های آنان سنگینی کرد، بلافاصله به خواب عمیقی فرو رفتند.

شب به دنبال روز آمد و سالی پس از سال دیگر آمد و آنان در خواب بودند، گوش و چشم آنان را خواب فرو گرفته بود، بادهای هولناك و رعد و برق آن‌ها را بیدار نمی ساخت، خورشید طلوع می کند و از روزه‌ای درون شکاف را روشن می سازد و نور و حرارت می بخشد، ولی اشعه زرین خورشید به بدن آنان نمی رسد، این مسائل پی در پی و مرتب است تا اراده خدا به آن زمانی که تعلق گرفته، تمام شود.

اگر کسی در وضع آنان دقت می کرد، می دید گاهی از طرف راست به چپ و از چپ به راست می غلطند.

سیصد و نه سال از خوابشان گذشت، ناگهان از خواب برخاسته و متوجه شدند که گرسنگی سختی بر آنان غالب شده است.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 313

یکی از آنان گفت: من گمان می کنم که ساعت‌های طولانی در خواب بوده‌ایم، نظر شما چیست؟

یکی از آنان پاسخ داد: من گمان می کنم يك روز خوابیده باشیم؛ زیرا این گرسنگی دلیل گمان من است.

سومی گفت: ما صبح خوابیدیم و این خورشید هنوز به غروب نزديك نشده، من گمان می کنم قسمتی از يك روز را خوابیده باشیم.

چهارمی گفت: سخن را رها کنید، خدا به مدت خواب ما آگاه‌تر است. من آن چنان گرسنه‌ام که گویی چند روز است غذا نخورده‌ام، باید یکی از ما به شهر برود و برای جمع ما غذا تهیه کند، ولی باید هشیاری به خرج دهد که کسی او را

نشناسد؛ زیرا اگر مردم «افسوس» بر ما دست یابند و به مکان ما پی ببرند، ما را می کشند یا به ایمان ما ضربه زده، آن را از ما سلب می کنند.

یکی از خداپرستان به شهر رفت تا خوراك تهیه کند، چون نزدیک شهر رسید اوضاع شهر را بگونه ای دیگر دید.

بناها عوض شده، خرابه ها آباد و آبادی ها ویران گشته، به هیچ عنوان قیافه شهر آشنا نیست!!

نگاهش حیرت آمیز است، اضطراب در راه رفتن دارد، توجه مردم به او جلب شد، پرسیدند: غریبی؟

گفت غریب نیستم، در جستجوی غذا آمده ام، ولی جایگاه فروش آن را نمی دانم.

مردی دستش را گرفت و به محل غذا فروشی برد، برای تهیه غذا پول به صاحب مغازه داد، صاحب فروشگاه با کمال تعجب پول را ضرب بیش از سیصد سال پیش دید، فکر کرد جوان گنجی پرقیمت یافته، اطراف جوان از طرف مردم محاصره شد، از گنج پیدا شده سؤال کردند، پاسخ داد اشتباه می کنید، این پول ها از گنجی بدست نیامده، این

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 314

پول ها از معامله ای است که دیروز انجام داده ام و امروز برای خرید غذا با خودم آورده ام، چرا به من تهمت می زنید و با گمان سوء با من معامله می کنید، وضع عجیبی بود، خواست به سرعت برگردد، مردم مانع شدند، با مهر و محبت با او به سخن نشستند و فهمیدند که این شخص یکی از همان اشخاصی است که سیصد و نه سال قبل از شرّ زمامدار کافر منطقه، به شکاف کوه پناه برده اند.

جوان چون دانست، مردم فهمیده اند اینان همان فراریان هستند، بر جان خود و دوستانش ترسید و خواست فرار کند، یکی از آنان که اطراف او بودند گفت: ای مرد! وحشت مکن، آن زمامداری که از او می ترسی، سیصد سال پیش مرده است و زمامدار فعلی ایمانش همانند ایمان شماست، به ما بگو باقی دوستان تو کجا هستند؟

جوان تازه به واقعیت مسئله پی برد و فهمید که شکاف عمیقی از تاریخ بین آنان و مردم به وجود آمده است و اکنون به صورت شبحی بیش نیست که راه می رود و یا سایه ایست که حرکت می کند، لذا به طرف گفت: مرا واگذار تا بروم و به دوستان غار داستانمان را بیان کنم؛ زیرا انتظارشان طول کشیده و اضطرابشان شدید گردیده است.

سلطان وقت، از وضع آنان آگاه شد و برای دیدار آنان شتافت و به سوی شکاف کوه رهسپار گردید، در میان کوه مردمی را دید که زنده هستند و نور زندگی در پیشانی آنان می درخشید، خون در رگ های آنان جاری است، با آنان دست داد و به آغوششان کشید و به مرکز شهر آنان را دعوت کرد که بیایند و در محل زندگی او زندگی کنند.

آنان گفتند: ما علاقه ای به ادامه حیات نداریم؛ زیرا فرزندان و بازماندگان ما از دست رفته اند و خانه و منزل ما خراب شده و رشته زندگی ظاهر ما گسیخته است، سپس به سوی خدا توجه کردند و از خداوند خواستند آنان را برای خود برگزیند و رحمت خود را شامل حالشان گرداند، هنوز چشمی بهم نخورده بود که مانند جسد های بی جان روی زمین افتادند.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 315

مردم شهر گفتند: ما که این بزرگان را با این وضع یافته ایم، برای این جهت بوده که بدانیم وعده حق نسبت به روز قیامت متین و صحیح است و در برپا شدن محشر شکی نیست، سپس به اختلاف نظر پرداختند؛ عده ای گفتند: ساختمانی به روی آنان بنا کنیم، گروهی که زمام کار را در دست داشتند، نظر دادند که مسجدی روی بدن آنان بنا شود، ولی خداوند از وضع آنان آگاه تر است «1».

314- اگر لقاء مرا دوست داری

امام صادق علیه السلام می فرماید:

به یکی از انبیای بنی اسرائیل وحی شد: اگر لقای مرا در فردای قیامت در حظیره قدس دوست داری، در دنیا تنها، غریب، غصه دار و وحشت زده از مردم باش، همانند پرنده ای تنها که در سرزمین بی آب و علف پر می زند و از سر درختان می خورد و از آب چشمه ها می آشامد و چون شب می رسد به لانه تنهایی می رود و از بودن با طیور می پرهیزد، با پروردگارش انس می گیرد و از طیور وحشت می کند.

این تنهایی و غربت و حزن و غصه و وحشت که در روایت دستور داده شده در برابر بدکاران جامعه است، یعنی آنان که يك پیامبر صلی الله علیه و آله یا يك انسان صالح از هدایت آنان مأیوس است و بودن با آن ها، جز ضرر و خسارت، سودی برای انسان ندارد «2».

315- اندیشه در موت

من شخصی را می‌شناختم که به انواع معاصی آلوده بود، امر به معروف و نهی از منکر در او اثر نداشت، از دین بی‌خبر و نسبت به هر گناهی، اهل عمل بود.

(1) - عرفان اسلامی: 247 / 7.

(2) - عرفان اسلامی: 255 / 7.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 316

سال‌ها او را ندیدم، تا در ماه رمضان، دیدم انسانی با وقار و با تربیت در حالی که از احوالات الهی بهره‌مند بود و از ایمان و عمل صالح وجودی سرشار داشت به نزد آمد و پرسید: مرا می‌شناسی؟ گفتم: نه، گفت: من همانم که مدتی از عمر گرانمایه را در باطل سپری کردم.

گفتم: وسیله بیداریت چه بود؟ گفت: دوستی داشتم از دنیا رفت تا نزدیک قبر، جنازه او را مشایعت کردم، به فکر افتادم که بالای سر قبر بایستم و آنچه با مرده معامله می‌شود، ببینم.

دیدم بند کفنش را گشودند، به زیر صورتش خاک ریختند بالای سرش لحد چیدند و قبر را با گل و خاک پوشاندند، آنوقت به مشایعت کنندگان گفتند: به خانه‌هایتان برگردید.

ناگهان از این مناظر عجیب و غریب تکان شدیدی خورده به خود آمدم و با خود گفتم:

برخورد به تمام این واقعیت‌ها برای تو هم خواهد بود، آن وقت در جواب حضرت حق که عمری به تو احسان داشت و تو در مقابل احسانش، عمری اسائه ادب داشتی، چه خواهی گفت؟

از همان زمان به توفیق الهی تمام معاصی و خطاها را ترك گفتم و اکنون از برکت آن روز، به ادامه زندگی هماهنگ با قواعد الهی مشغولم «1».

316- آه از کمی توشه و طول سفر

ضرار که از دل‌باختگان امیرالمؤمنین علیه السلام بود می‌گوید:

به خدا قسم که امیرالمؤمنین را دیدم که در محراب ایستاده، نزد پروردگار خود تضرع

(1) - عرفان اسلامی: 363 / 7.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 317

و استغاثه می کرد، مانند کسی که او را مار گزیده باشد و می گریست، مانند کسی که مصیبت عظیمی به او رسیده باشد و گویا در گوش من است که مکرر می فرمود:

آه، آه، از کمی توشه و طول سفر و وحشت و تنهایی؛ آه، آه از عظمت شدت احوالی که ناچار باید وارد آن ها شد
«1».

317- مگو آن شیعه ماست

و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مروی است که: مردی به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت:

فلانی به خانه همسایه نگاه می کند و از دیدن نامحرم مضایقه ندارد، آن حضرت خشمناک شده فرمود: بیاورید او را، کسی گفت: یا رسول الله! او از شیعه شماس است و اعتقاد به نبوت شما و ولایت علی دارد و از دشمنان شما بیزاری می جوید. فرمود: مگو آن شیعه ماست، پس به تحقیق دروغ می گوید، آگاه باش! شیعه ما کسی است که ما را در اعمال ما متابعت کند و آنچه ذکر کردی از اعمال ما نیست «2».

318- خانه ای دو در

از حضرت شیخ الانبیا وجود مقدس نوح مرویست که می فرمود: دنیا در نظر من، همانند خانه ای دو در است که از یکی داخل شدم و از دیگری بیرون روم، این است حال کسی که گفته اند: نزدیک به دو هزار سال و کسری طول عمر داشته، وقتی نظر چنین بیداری به دنیا چنین باشد، وای به حال کسی که با عمری بسیار کم، دل به دنیا بسته باشد، آن چنان دلبستی که انگار، جز دنیا جایی نیست و گویا یک در برای دنیا، جز در

(1) - عرفان اسلامی: 368 / 7.

(2) - عرفان اسلامی: 370 / 7.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 318

ورود نبوده و برای این منزل در خروجی نهاده نشده!! «1»

319- فضیل و آشتی باحق

فضیل که به خاطر قدرت زیاد و شغل کاروان زنی، جوی از ترس و وحشت برای دولت عباسی فراهم آورده بود و امنیت جاده‌های تجارتی و مسافرتی را بهم ریخته بود، عاشق زنی صاحب جمال گشت، قسمتی از اموال به دست آورده را، برای او می‌فرستاد و گاهی برای کام‌جویی از او به نزدیک خانه او می‌رفت، ولی زمینه دسترسی به آن زن برایش میسر نمی‌گشت.

تصمیمش برای رسیدن به وصال معشوقه سخت‌گیر قطعی شد، خانواده زن، در ترس و وحشت بودند، ولی از ضعف اراده و عدم توانایی، چاره‌ای جز تسلیم در برابر آن قدرت شیطانی، در خود نمی‌دیدند.

کاروانی به وقت شب از نزدیکی‌های محل زندگی فضیل، در بیابان مرو یا باورد عبور می‌کرد، یکی از کاروانیان با صدای خوش ولی آمیخته با حزن این آیه را قرائت می‌نمود:

[أَمْ يَأْنٍ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ].

آیا برای اهل ایمان وقت آن نرسیده که دل هایشان برای یاد خدا و قرآنی که نازل شده، نرم و فروتن شود؟

آیه شریفه چون تیری بود که بر جان فضیل نشست، گویی آیه کریمه به او گفت:

ای فضیل! تا کی تو راه مردم زنی؟ گاه آن آمد که ما راه تو زنیم، فضیل لحظه‌ای در آیه و در کار خود و در کار مردم و عاقبت برنامه اندیشید، بیدار شد، خجل و گریان روی به

(1) - عرفان اسلامی: 379 / 7.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 319

ویرانه نهاد، کاروانی در آنجا اطراق داشت، عده‌ای می‌گفتند: برویم، یکی می‌گفت:

نتوان رفت که فضیل بر سر راه است!!

فضیل چون این مسئله بشنید، فریاد زد: بشارت باد شما را که آن دزد خطرناک و آن منبع شرّ با خدا آشتی کرد، دیگر بیم راه نیست.

پس از آشتی با حق همه روزه، روزه گرفت و به تدریج رضایت صاحبان مال را جلب کرد و عاقبت از عارفان و عاشقان و ناصحان شد و گروهی از نفس الهی او به مدار تربیت قرار گرفتند!! «1»

320- سعادت ابدی

در کتاب «اسرار معراج» این حدیث بسیار مهم و جالب و حیرت‌آور را می‌خوانیم:

در زمان رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله در شهر مدینه، شخصی بود بسیار ظاهر الصلاح، به طوری که کسی در حق او در هیچ موردی، گمان سوء و ظن خلاف نداشت.

شاید بسیاری از مردم در برخورد با او از وی طلب دعا می‌کردند، ولی او بدون توجه به ظاهر آراسته خویش، در بعضی از شب‌ها به خانه مردم مدینه، دستبرد می‌زد!!

شیئی برای دزدی از دیوار خانه‌ای بالا رفت، اثاث زیادی در آن خانه بود و در میان خانه به غیر از يك زن جوان تنها کسی نبود، عجیب خوشحال شد که امشب علاوه بر به چنگ آوردن مال فراوان، در رختخواب عیش و عشرت هم شرکت خواهم کرد.

همان طور که در دل تاریکی بر سر دیوار، منظره فریبده اثاث خانه و چهره دلربای زن را می‌نگریست، به فکر فرو رفت: دزدی تا کی، ننگ تا چه مدت، برای چه باید زحمات انبیا و اولیا را از یاد برد، عاقبت این همه گناه و فساد چه خواهد شد، مگر برای من مرگ و برزخ و قیامت و محاکمات الهیه نیست، در پیشگاه حق و در دادگاه عدل، جواب این

(1) - عرفان اسلامی: 384 / 7.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 320

همه ظلم و جنایت را چگونه باید داد؟!!!

آری، با ادامه این اعمال به روزی خواهیم رسید که برای من راه گریز و فرار از چنگال عدالت نخواهد بود، آن روز پس از اتمام حجت حق، مبتلا به غضب خداوندی می‌شوم و از پس آن به زندان آتش خواهیم افتاد و در آن صورت انتقام آلودگی‌هایم را پس خواهیم داد!!

پس از اندکی تأمل و فکر، از دزدی و تجاوز به آن زن، سخت پشیمان شد و با دست تھی به خانه بازگشت.

به وقت صبح خود را به لباس آراستگان و صلحا آراست و به مسجد به محضر مقدس رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمد و در حضور آن جناب نشست!

ناگهان دید، زن صاحب خانه‌ای که شب گذشته برای دزدی اثاث آن، در نظر گرفته بود به محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمد، عرضه داشت: ای رسول خدا! زن بی‌شوهری هستم همراه با ثروتی زیاد، پس از چند ازدواج دیگر قصد شوهر کردن نداشتم، اما دیشب به نظرم رسید که دزدی به خانه‌ام راه پیدا کرده، گر چه چیزی نبرده، ولی مرا وحشت زده کرده، از این پس می‌ترسم در تنهایی ادامه زندگی دهم، اگر صلاح می‌دانید برای من همسری انتخاب کنید.

حضرت اشاره به آن مرد - یعنی به دزد شب گذشته - کردند و فرمودند: اگر میل داری، تو را به آن شخص تزویج کنم، زن به چهره مرد خیره شد، او را پسندید و نسبت به او اظهار میل و رغبت کرد.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله عقد آن زن را برای آن مرد بست، سپس هر دو به منزل آمدند، دزد در کمال نشاط و شادی داستان خود را برای آن زن تعریف کرد و به او گفت: اگر شب گذشته ثروت را می‌بردم و دامن عفت را آلوده می‌کردم، علاوه بر این که يك شب بیشتر در کنار تو نبودم، آتش غضب همیشگی حق را، برای خود برمی‌افروختم، ولی در عاقبت کار فکر

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 321

کردم و بر هجوم هوای نفس صبر و استقامت ورزیدم و در نتیجه برای همیشه به ثروت حلال و زوجه صالحه و عاقبت خوش و سعادت ابد رسیدم!! «1»

321- نگاهداری زبان

عثمان بن عیسی می‌گوید: خدمت حضرت ابوالحسن علیه السلام بودم که مردی به آن جناب گفت: به من توصیه‌ای بنما، حضرت فرمودند:

زبان‌ت را نگهدار تا عزیز باشی و مهار خود را به دست مردم مده تا از خواری و ذلت دور بمانی «2».

322- زبان‌ت را حفظ کن

رسول خدا صلی الله علیه و آله به مردی که برای زیارت آن حضرت آمده بود فرمود:

تو را به چیزی راهنمایی نکنم که به خاطر آن خداوند تو را به بهشت برد؟ عرضه داشت: چرا یا رسول الله. فرمود: از آنچه خدا به تو مرحمت فرموده، بپرداز. گفت: اگر خودم محتاج‌تر باشم چه کنم؟ فرمود: ستم‌دیده‌ای را یاری کن. گفت: اگر ناتوان‌تر از آن ستم‌دیده باشم. فرمود: بیخردی را هدایت کن. گفتم: اگر خود بدبخت و بیخرد باشم بیش از آن که محتاج به راهنمایی است. فرمود: زبان‌ت را جز از خیر حفظ کن، آیا شاد نیستی که یکی از این صفات در تو باشد و تو را به بهشت کشد «3».

323- حالتان چگونه است؟

امام سجاد علیه السلام فرمود: هر بامداد زبان آدمی بر همه اعضای تنش سرکشد و گوید:

(1) - عرفان اسلامی: 386 / 7.

(2) - عرفان اسلامی: 27 / 8.

(3) - عرفان اسلامی: 27 / 8.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 322

حالتان چگونه است؟ گویند: اگر ما را رها کنی بخیر است، و می‌گویند: خدا را خدا را درباره ما و او را قسم می‌دهند و می‌گویند: همانا به خاطر تو یا ثواب گیریم یا به عذاب الهی دچار شویم «1».

324- ده سال خاموشی

و شاء می‌گوید: از حضرت رضا علیه السلام شنیدم می‌فرمود: هر مردی از بنی اسرائیل می‌خواست عابد شود، پیش از آن ده سال خاموشی اختیار می‌کرد «2».

325- خاموشان نجات یافتند

ربیع بن خثیم در ابتدای هر روز کاغذی در پیش روی می نهاد و هر چه از دهانش خارج می شد می نوشت، چون شب می رسید نوشته را می خواند و نفس خود را با آن نوشته محاسبه می کرد و می گفت: آه! خاموشان نجات یافتند و ما بسیار گویان در بدبختی ماندم «3».

326- به خاموشی ادامه می دادند

بعضی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله سنگریزه ای در دهان می گذاشتند و چون می خواستند حرف بزنند فکر می کردند، اگر آن حرف برای خدا و در راه خدا و لوجه الله بود، سنگریزه را در آورده و آن حرف الهی را می زدند و سپس به خاموشی فرو می رفتند و اگر پس از فکر می یافتند که آن حرف برای خدا نیست، سنگ ریزه را بیرون نمی آوردند

(1)- عرفان اسلامی: 30 / 8.

(2)- عرفان اسلامی: 30 / 8.

(3)- عرفان اسلامی: 39 / 8.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 323

و به خاموشی ادامه می دادند «1».

327- راحتی

در حدیث قدسی آمده: بندگان من در این جهان به دنبال یافتن چیزی هستند که من خلق نکرده ام و آن راحتی است «2».

328- ای جوانان بکوشید

از عارفی روایت کرده اند که گفت:

از خال خود شنیدم که می گفت: ای جوانان! بکوشید و سعی کنید پیش از آن که هم چون من ضعیف شوید و در تقصیر بمانید.

و آن عارف گفت:

در آن وقت که او این سخن می گفت، هیچ جوانی در عبادت کردن به وی نمی رسید و طاقت مجاهده وی نداشت!! «3»

329- سعدی و قناعت

1- حاتم طایی را گفتند: از خود بلند همت تر در جهان دیده ای یا شنیده ای؟ گفت:

بلی، روزی چهل شتر قربان کرده بودم و امرای عرب را به مهمانی خوانده، پس به گوشه صحرایی به حاجتی رفته بودم خارکنی را دیدم پشته خاری فراهم آورده، گفتمش: به مهمانی حاتم چرا نروی که خلقی بر سمات او گرد آمده اند؟ گفت:

(1) - عرفان اسلامی: 39 / 8.

(2) - عرفان اسلامی: 40 / 8.

(3) - عرفان اسلامی: 64 / 8.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 324

مَنْت از حاتم طایی نبرد

هر که نان از عمل خویش خورد

انصاف دادم و او را به همت و جوانمردی بیش از خود دیدم.

2- بازگانی را دیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بنده و خدمتکار، شبی در جزیره کیش مرا به حجره خویش برد و همه شب نیارامید، از سخن های پریشان گفتن که فلان انبارم به ترکستان است و فلان بضاعت به هندوستان و این

کاغذ قباله فلان زمین و فلان چیز را فلان زمین، گاه گفتی که خاطر اسکندر پته دارم که هوایی خوش است و گاه گفتی که دریای مغرب مشوش است و باز گفت: سعدیا! سفری دیگر در پیش است، اگر آن کرده شود، بقیت عمر خویش به گوشه‌ای بنشینم و ترك تجارت كنم، گفتم: آن سفر کدام است؟

گفت: گوگرد پارسی به چین خواهم برد، شنیدم که آنجا قیمت عظیم دارد و از آنجا کاسه چینی به روم آرم و دیبای رومی به هند و پولاد هندی به حلب و آبگینه حلبی به یمن و بُرد یمنی به پارس و از آن پس ترك تجارت کرده به دگانی بنشینم، چندان از این مالیخولیا فرو خواند که بیش از آن طاقت گفتنش نماند!!

پس گفت: ای سعدی! تو نیز سخنی بگوی از آنچه دیده و شنیده‌ای.

گفتم:

بار سالاری بیفتاد از ستور

آن شنیدستی که در اقصای غور

یا قناعت پر کند یا خاك گور

گفت چشم تنگ دنیا دوست را

3- موسی علیه السلام درویشی را دید که از برهنگی به ریگ اندر شده گفت: ای موسی! دعایی کن، تا خداوند عزوجل مرا کفافی دهد که از بی‌طاقتی به جان آمده‌ام، موسی علیه السلام دعا کرد و رفت، پس از چند روز که باز آمد، او را دید گرفتار و خلقی انبوه بروی گرد آمده، حالش پرسید. گفتند: خمر خورده و عریده کرده و کسی را کشته و اکنون به قصاص او وی را داشته‌اند.

هر کسی را هر چه لایق بود داد

آن که هفت اقلیم عالم را نهاد

تخم گنجشك از جهان برداشتی

گره مسکین اگر پر داشتی

آدمی را نزد خود نگذاشتی

وان دو شاخ گاو اگر خر داشتی

موسی علیه السلام به حکمت و عدل جهان آفرین اقرار کرد و از تجاسر خویش استغفار.

[وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ].

و اگر خدا روزی را بر بندگانش وسعت دهد، در زمین سرکشی و ستم کنند «1».

330- و يك سخن آهسته گفت

عوف بن مالك می گوید:

نزدیک رسول صلی الله علیه و آله بودیم، هفت یا هشت کس، گفت: بیعت کنید با رسول خدای، گفتیم: بر چه بیعت کنیم؟ گفت: بیعت کنید که خدای را بپرستید و پنج نماز بجای آرید و هر چه فرماید به سمع طاعت پیش روید و يك سخن آهسته گفت: و از هیچ کس سؤال نکنید و همین است حقیقت قناعت که هر کس به داده حق قانع و راضی باشد، محتاج به سؤال نخواهد شد و این هفت یا هشت نفر پس از آن چنان بودند که اگر تازیانه از دست ایشان بیفتادی، فرا کس نگفتندی که به من ده «2».

331- چه کسی توانگتر است

موسی علیه السلام گفت: یا رب! از بندگان تو که توانگتر است؟ گفت: آن که قناعت کند به آنچه من دهم، گفت: عادل تر؟ گفت: آن که انصاف از خود بدهد «3».

(1) - عرفان اسلامی: 8 / 82.

(2) - عرفان اسلامی: 8 / 84.

(3) - عرفان اسلامی: 8 / 84.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 326

332- بی نیازی از خلق

محمد بن واسع رحمه الله نان خشك در آب کردی و می خوردی و می گفتی:

هر که بدین قناعت کند از همه خلق بی نیاز بود «1».

333- ای پسر آدم

ابن مسعود گفت:

هر روز فرشته‌ای ندا کند: ای پسر آدم! اندکی که تو را کفایت کند بهتر از بسیاری که تو را کفایت نبود و از آن بتر و غفلت زاید «2».

334- يك وجب

سمیط بن عجلان گوید:

شکم تو، بدستی در يك وجب، بیش نیست، چرا باید که تو را دوزخ برد؟! «3»

335- عیش خوشتر

یکی از حکما گوید:

هیچ کس به رنج صبورتر از حریص مطمع نبود و هیچ کس را عیش خوشتر از قانع نبود و هیچ کس اندوهگین‌تر از حسود نبود و هیچ کس سبک‌بارتر از آن کس نبود که ترك دنیا گوید و هیچ کس پشیمان‌تر از عالم بدکردار نبود «4».

(1) - عرفان اسلامی: 84 / 8.

(2) - عرفان اسلامی: 85 / 8.

(3) - عرفان اسلامی: 85 / 8.

(4) - عرفان اسلامی: 85 / 8.

336- من می‌پذیرم

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: يك چیز را هر کس از من بپذیرد، بهشت را برای او می‌پذیرم، ثوبان عرضه داشت: من می‌پذیرم، فرمود: از کسی چیزی نخواه، به آنچه داری و به آنچه می‌توانی، قانع باش.

از آن پس هرگاه تازیانه ثوبان از دستش می‌افتاد، خود برمی‌داشت و از کسی تمنا و خواهش نمی‌کرد «1».

337- ثروت چیست؟

پادشاهی به اهل دلی گفت:

ثروت چیست؟ گفت: رضایت از خدا و بی‌نیازی از مردم «2».

338- باکی ندارم

عامر بن قیس عنبری می‌گفت:

چهار آیه در قرآن است، چون شب بخوانم، باکی برایم نیست که چگونه شب را به سر برم و چون روز بخوانم باکی ندارم که روز را چگونه بگذرانم.

[مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَ مَا يُمْسِكُ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ].

چون خدا رحمتی را برای مردم بگشاید، بازدارنده‌ای برای آن نیست، و چون بازدارد، بعد از او فرستنده‌ای برایش وجود ندارد، و او توانای شکست‌ناپذیر و حکیم است.

[وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَ إِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ].

(1) - عرفان اسلامی: 87 / 8.

(2) - عرفان اسلامی: 87 / 8.

يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ هُوَ الْعَفُوُّ الرَّحِيمُ].

و اگر خدا گزند و آسیبی به تو رساند، آن را جز او برطرف کننده‌ای نیست، و اگر برای تو خیری خواهد، فضل و احسانش را دفع کننده‌ای نیست؛ خیرش را به هر کس از بندگانش بخواهد می‌رساند و او بسیار آمرزنده و مهربان است.

[وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَ مُسْتَوْدَعَهَا كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ].

و هیچ جنبه‌ای در زمین نیست، مگر این که روزی او بر خداست، و [او] قرارگاه واقعی و جایگاه موقت آنان را می‌داند؛ همه در کتابی روشن ثبت است.

[سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا].

خدا به زودی پس از سختی و تنگنا، فراخی و گشایش قرار می‌دهد «1».

339- انبیاء الهی و زهد

امام علی علیه السلام در «نهی البلاغة» به زهد چند نفر از انبیا بدین قرار اشاره دارند:

اگر خواهی از موسی کلیم الله سخن بگو که به پروردگار عرضه داشت:

[رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ].

پروردگارا! به آنچه از خیر بر من نازل می‌کنی، نیازمندم.

به خدا قسم به وسیله این دعا قرص نانی از خدا می‌خواست؛ زیرا خوراکش سبزی و گیاه زمین بود و به علت لاغری و کمی گوشت بدن، سبزی گیاه از نازکی پوست درونی شکمش، دیده می‌شد.

(1) - عرفان اسلامی: 8 / 88.

و اگر خواهی از داود سخن به میان آر که دارای مزامیر و زبور بود و خواننده اهل بهشت است، به دست خود از لیف خرما زنبیل‌ها می‌بافت و به هم‌نشینان خود می‌گفت: کدامتان در فروختن این زنبیل‌ها به من کمک می‌کنید، از بهای فروش آن‌ها خوراکش يك عدد نان جو بود.

و اگر خواهی داستان زندگی عیسی بن مریم علیه السلام را به میان آر که سنگ را زیر سر خود بالش قرار می‌داد و جامه زیر می‌پوشید و طعام خشن می‌خورد و خورش او گرسنگی بود و چراغ شب او ماه بود و سایه‌بان او در زمستان جایی بود که آفتاب می‌تابید یا فرو می‌رفت و میوه و سبزی خوشبوی او گیاهی بود که زمین برای چهارپایان می‌رویاند، نه زنی داشت که او را به فتنه و تباهکاری افکند و نه فرزندی که او را اندوهگین سازد و نه دارایی که او را از توجه به حق برگرداند و نه طمع‌ی که او را خوار کند، مرکب او دو پایش بود و خدمتکار او دو دستش.

بیا و در مسئله زهد به پیامبر خود که از همه نیکوتر و پاکیزه‌تر است، اقتدا نموده، از آن بزرگوار پیروی کن؛ زیرا آن حضرت برای کسی که بخواهد پیروی کند، سزاوار پیروی کردن است و انتساب شایسته اوست برای کسی که بخواهد به او نسبت داشته باشد و محبوب‌ترین بندگان نزد خداوند کسی است که پیرو پیغمبر خود بوده و دنبال نشانه او برود.

لقمه دنیا را زیاده‌تر از آنچه لازم نداشت نمی‌خورد، به دنیا به هیچ عنوان دل نبسته بود، از جهت پهلوی لاغرتر و از جهت شکم گرسنه‌ترین اهل دنیا بود.

دنیا، با همه محتویاتش به او پیشنهاد شد، از قبول آن امتناع کرد، دانست خداوند مهربان از باب مصلحت انسان، علاقه و دل بستن به دنیا را دشمن داشته، او هم به پیروی از مولایش علاقه به دنیا را دشمن می‌داشت. و می‌دانست حق تعالی دنیا را خوار دانسته و او هم خوار می‌دانست و آن را کوچک قرار داده، او هم کوچک شمرد.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 330

اگر نبود در وجود ما، مگر دوستی آنچه که خدا و رسول دشمن داشته و بزرگ شمردن آن را که خدا و رسول کوچک شمرد، همین مقدار برای سرکشی از خدا و مخالفت فرمان او بس بود.

پیامبر صلی الله علیه و آله، به روی زمین طعام می‌خورد و مانند بنده می‌نشست و به دست خود پارگی کفشش را دوخته و جامه‌اش را وصله می‌کرد و بر خر برهنه سوار می‌شد و دیگری را هم سوار می‌کرد.

بر در خانه‌اش پرده‌ای که در آن نقش‌های نقش شده آویخته بود، پس به یکی از زهایش فرمود: این پرده را از نظر من پنهان کن؛ زیرا وقتی به آن چشم می‌اندازم دنیا و آرایش‌های آن را به یاد می‌آورم، پس از روی دل از دنیا دوری گزیده، یاد آن را از خود دور می‌ساخت و دوست داشت که آرایش آن از جلوی چشمش پنهان باشد، تا از آن جامه زیبا فرا نگرفته باور نکند که آنجا جای آرمیدن است و امیدواری و درنگ کردن در آنجا را نداشته باشد، پس علاقه و بستگی به این دنیای از دست رفتنی را از خود بیرون و از دل دور کرده و آرایش‌های آن را از جلوی چشم پنهان گردانید و چنین است کسی که چیزی را دشمن می‌دارد و بدش می‌آید، به آن چشم اندازد و نام آن در حضورش برده شود!!

زهد، مورث معنویت، آزادگی و ایثار و خصایل دیگر انسانی و الهی است، زاهد به حقیقت اهل معناست و از قید تعلقات مادی و شیطانی با تمام وجود آزاد است و پیش انداختن محرومان و مستمندان و دردمندان را نسبت به خودش، کار بسیار آسانی است.

شدت زهد پیامبر صلی الله علیه و آله و حضرت علی و خاندانش و ائمه طاهرين عليهم السلام و پس از آنان یاران و اصحاب خالص آن بزرگواران چیزی نیست که نیاز به شرح داشته باشد «1».

(1) - عرفان اسلامی: 145 / 8.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 331

340- هفتاد و دو تن شهید کربلا یا پیشوایان تمام زاهدان تاریخ

آری، اگر عزیزان به خون آغشته سال شصت و یک را که در محضر امام عاشقان حضرت سیدالشهداء، آگاهانه جان خود را با آن وضع، نثار حضرت حق کردند و با شهادت خود دوام قرآن و نبوت و امامت را برای ابد تضمین نمودند، پیشوای تمام زاهدان تاریخ و بلکه پیشوای تمام مردان راه حق بدانیم، کلمه مهمی در حق آنان نگفته‌ایم که آنان از تمام تصورات و خیالات ما نسبت به هر امر مثبتی، برتر و بالاترند.

«عنصر شجاعت» که نوشته فقیه فرزانه مرحوم حاج میرزا خلیل کمره‌ای است، معارف و آثاری از اهل بیت علیهم السلام و بزرگان در توضیح حقیقت آن شهیدان نقل می‌کند که به قسمتی از آن اشاره می‌رود:

حضرت علی علیه السلام کفی از خاک کربلا بویید، به جای تعقیب نماز ذکر گفت: «و شگفتا! از تو ای خاک اسرارآمیز، از تو در رستاخیز گروه گروه بر می‌خیزند که بی حساب داخل بهشت خواهند شد.

حضرت علی علیه السلام به کربلا گذر کرد و فرمود:

خوابگاهی است از سوارانی، قتلگاهی است از عشاقی، این کوی، کوی شهیدانی است که گذشتگان از آنان پیشی ندارند و آیندگان به آنان نمی‌رسند!!!

حضرت باقر علیه السلام می‌فرماید:

علی علیه السلام با دو تن از یاران خود به کربلا گذشت، هنگامی که به آن سرزمین گذر کرد، چشمانش پر از اشک شده گفت: این خوابگاهی است از سواران آنها، این باراندازی برای بنه آنها است، در این جایگاه خون آنان به زمین ریخته می‌شود، خوشا به تو پاکیزه خاکی که بر فراز تو خون احبا خواهد ریخت.

ربیع بن خثیم یکی از زهاد ثمانیه است، از نظر حفظ زبان از ناروا بیست سال درنگ کرده سخن نمی‌گفت، خاموش بود، تا حسین علیه السلام شهید شد از او يك جمله شنیده شد.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 332

باز به سکوت خود برگشت تا مرد.

آنها را به سنان نیزه زده و آوردید. به خدا سوگند! گزیدگانی را کشته‌اید که اگر پیامبر خدا خود را به آنان می‌رسانید البته دهن آنان را می‌بوسید و آنان را در دامن و در کنار خود می‌نشاند، بار خدایا! تو سرشت آسمان و زمین را پدید آورده‌ای، آگاه به نهان و آشکاری، تو به دادگری بین بندگان خود در اختلاف، حکم خواهی کرد.

کعب الاحبار از دانشمندان است که به او خوشبین نیستم و با این وضع این جمله زیر را می‌گفته، گویا این نغمه را از حنجره دیگران آموخته بود، سالم بن ابی جعبره می‌گوید: از او شنیدم که می‌گفت:

مردی از اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته می‌شود و هنوز عرق اسب‌های یاران او خشک نشده، داخل بهشت خواهند شد و با حور العین دست به گردن خواهند بود، می‌گوید: در این گفتگو بودیم که حسین علیه السلام بر ما گذر کرد گفتیم: او همین است؟ گفت: آری.

کشّی، رجالی معروف می‌گوید:

حبیب از آن هفتاد و دو تن مردانی بود که حسین علیه السلام را یاری دادند و به کوه کوه آهن برخورد کردند و به استقبال سرنیزه‌ها با سینه و شمشیرها با رخسار رفتند، برآنان پیشنهاد امان و مال و منال می‌شد، زیر بار نمی‌رفتند و می‌گفتند: عذری پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله برای ما نیست، اگر حسین او علیه السلام کشته شود و از ما مژگانی بهم بخورد، ایستادند تا در پیرامون او تمام کشته شدند «1».

341- بهترین مردم

یکی از بزرگان شام از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید: بهترین مردم نزد خدا کیست؟ فرمود:

(1) - عرفان اسلامی: 169 / 8.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 333

آن که برای اخذ از همه ترس بیشتر دارد. ترس از مقام حق و عملاً به پرهیزکاری پای بندتر است و نسبت به دنیا بی‌رغبت‌تر «1».

342- تا هر کجا که خواهند منزل گزینند

امام باقر علیه السلام فرمود: در ضمن آنچه خداوند با موسی مناجات فرمود این بود: ای موسی! به قوم خود بگو: تقرب جویندگان به من به چیزی مانند گریستن از خوف من به من تقرب نخواهند جست و بندگان فرمانبردارم به چیزی چون پرهیز از محرمات مرا بندگی نخواهند کرد و خود ساختگان و آراستگان برای دیدار من به چیزی چون زهد و بی‌رغبتی به دنیا، خویشان را نخواهند آراست.

موسی عرض کرد: ای بهترین بخشنندگان! جزای ایشان را چه خواهی داد؟ فرمود: اما آنان که به ریختن سرشک از ترس هیبت من به من تقرب جویند مقامشان در رفیق اعلی که محل انبیاست باشد و کسی را در این مقام با آنها شرکت نیست!!

واما پارسایانی که با دوری از گناه مرا پرستیدند و به من تقرب جستند، پس من همه مردم را بازجویی کنم و اعمال همه را باز رسم، جز آنان که نسبت به بازرسیشان شرم دارم و اما کسانی که به زهد در دنیا و بی رغبتی به زاید بر هزینه زندگی به من تقرب جستند، پس بهشت را به جملگی بر ایشان ارزانی دارم تا هر کجا که خواهند منزل گیرند! «2»

343- بی قیمت

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله به گوسفند مرده ای گذشت، فرمود: می بینید که این گوسفند چگونه از نظر صاحبش افتاده و از شدت سبکی قیمتی برایش نیست.

(1) - عرفان اسلامی: 8 / 176.

(2) - عرفان اسلامی: 8 / 179.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 334

عرضه داشتند: آری، به همین خاطر هم هست که صاحبش از آن دست برداشته.

فرمود: به خدایی که جانم در اختیار اوست، این دنیا در پیشگاه حضرت حق از این گوسفند مرده، نزد صاحبش بی ارزش تر است، اگر این چنین دنیا به اندازه بال مگسی ارزش داشت، به اندازه شربت آبی به کافر داده نمی شد، از این که قسمتی از این دنیا با تمام زرق و برقش در اختیار دشمنان اوست، معلوم است در نزد حضرتش ارزشی ندارد، برای آن دنیایی است که به دستور خود او به دست آمده باشد و در راه او به خرج گذاشته شود به همین خاطر فرمود:

الدُّنْيَا مَلْعُونَةٌ مَلْعُونٌ مَا فِيهَا إِلَّا مَا كَانَ لِلَّهِ مِنْهَا.

دنیا از نظر خدا مطرود است و آنچه در اوست نیز مطرود است، مگر آنچه برای خداست.

و نیز فرمود:

الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ.

دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است «1».

344- آنچه به پسر داود داده‌اند از دست می‌رود

سلیمان با مرکب حکومتی در حرکت بود، پرنده‌گان بر سرش سایه داشتند، اجنه و مردم از دو طرفش در حرکت بودند، به عابدی از عباد بنی‌اسرائیل گذشت، عابد گفت:

پسر داود! به خدا قسم، خداوند ملك عظیمی به تو عنایت کرده.

سلیمان فرمود: يك تسبیح در نامه عمل مؤمن بهتر است از ظواهری که به فرزند داود داده شده، آنچه به پسر داود داده‌اند از دست می‌رود، ولی تسبیح خدا در نامه انسان باقی می‌ماند «2».

(1) - عرفان اسلامی: 204 / 8.

(2) - عرفان اسلامی: 206 / 8.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 335

345- عجب از این احمقان

عیسی علیه السلام دنیا را دید در مکاشفات خویش در صورت پیرزنی گفت: چند شوهر داری گفت: در عدد نیاید از بسیاری، گفت: بمرند یا طلاق دادند، گفت: نه که همه را بکشتم، گفت: پس عجب از این احمقان دیگر، می‌بینند که با دیگران چه می‌کنی و آنکه در تو رغبت می‌کنند و عبرت نمی‌گیرند! «1»

346- حکایتی عجیب از دنیا

روزی حضرت داود علیه السلام از منزل خود بیرون رفت و زبور می‌خواند و چنان بود که هرگاه آن حضرت زبور می‌خواند از حسن صوت او جمیع وحوش و طیور و جبال و صخور حاضر می‌شدند و گوش می‌کردند و هم چنان می‌رفت تا به دامنه کوهی رسید که به بالای آن کوه پیغمبری بود حزقیل نام و در آن جا به عبادت مشغول بود.

چون آن پیغمبر صدای مرغان و وحوش و حرکت کوه‌ها و سنگ‌ها دید و شنید، دانست که داود است که زبور می‌خواند.

حضرت داود به او گفت: ای حزقیل! اجازه می دهی که پیام پیش تو؟ عابد گفت: نه، حضرت داود به گریه افتاد، از جانب حضرت باری به او وحی رسید: داود را اجازه ده، پس حزقیل دست داود را گرفت و پیش خود کشید.

حضرت داود از او پرسید: هرگز قصد خطیئه و گناهی کرده ای؟ گفت: نه، گفت: هرگز عجب کرده ای؟ گفت: نه، گفت: هرگز تو را میل به دنیا و لذات دنیا به هم می رسد؟

گفت: به هم می رسد، گفت: چه می کنی که این را از خود سلب می کنی و این خواهش را از خود سرد می نمایی؟ گفت: هرگاه مرا این خواهش می شود، داخل این غار می شوم که

(1) - عرفان اسلامی: 214 / 8

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 336

می بینی و به آنچه در آنجاست نظر می کنم، این میل از من برطرف می شود.

حضرت داود به رفاقت او داخل آن غار شد، دید که يك تختی در آنجا گذاشته است و در روی آن تخت، کله آدمی و پاره ای استخوان های نرم شده گذاشته و در پهلوی او لوحی دید از فولاد و در آنجا نقش است که من فلان پادشاهم که هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا کردم و چندین بواکر ازاله بکارت کردم و آخر عمر من این است که می بینی که خاک فراش من است و سنگ بالش من و کرمان و مارها همسایه منند، پس هر که زیارت من می کند، باید فریفته دنیا نشود، گول او نخورد!! «1»

347- دنیا و اهل آن را دشمن دار

پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید:

شب معراج به من خطاب رسید: ای احمد! دنیا و اهل آن را دشمن دار و آخرت و اهل آن را عاشق باش، پرسیدم اهل دنیا کیانند و اهل آخرت چه مردمی هستند؟

خداوند خطاب فرمود:

این است نشانه های اهل دنیا:

پرخوری، خنده زیاد، خواب بی اندازه، کثرت خشم، قلت رضا و خشنودی نسبت به حق و خلق و عدم عذرخواهی در برابر رفتار سوئی که نسبت به دیگران داشته، قبول نکردن عذر خواه، کسالت در طاعت، بی باکی در معصیت، آرزوی دراز، نزدیکی مرگ، عدم محاسبه نفس، کم سود، پر حرف، کم ترس، خوشحالی زیاد به وقت خوردن، عدم شکر به هنگام راحتی، بی صبری به وقت بلا و آزمایش، بسیاری مردم به پیش نظرشان کم است و به آنچه که انجام نداده اند از خویش ستایش می کنند، نسبت به آنچه ندارند ادعا

(1) - عرفان اسلامی: 8/ 226.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 337

می کنند، احسان خود را بازگو کرده و از گفتن بدی های مردم پروا ندارند، نیکی مردم را از نظر دور داشته و پنهان می کنند!

عرضه داشتیم: غیر از این عیوب، برای اهل دنیا عیب دیگری هم هست؟ خطاب رسید: عیب اهل دنیا زیاد است، جهل و حماقتشان بسیار و نسبت به استادان خود متکبر و پیش خود عاقل، ولی نزد عارفان احمقند.

اما اهل آخرت:

دارای چهره هایی شرمگین، کثیر الحیا، کم حق و وجودشان پرمفعت و مکرشان کم است.

مردم از آنان در راحت، ولی آنان برای راحت مردم در رنج، دارای کلامی موزون و سنگین و حسابگر نفس، در مسیر برنامه های مثبت، اهل رنج و زحمت.

چشمشان خواب، ولی دلشان بیدار است، دیدگانی پر اشک و قلبی ذاکر دارند.

به وقتی که نام مردم را در دیوان غفلت می نویسند، آنان را در دفتر ذاکران ثبت نام می کنند.

در ابتدای نعمت سپاس گزارند و در انتهای آن شاکرند، دعایشان مرفوع و سخنشان مسموع است، ملائکه به آنان شادند، خواسته هایشان در سراپرده ملکوت در گردش و خداوند عاشق شنیدن گفتار آنان است، چنانچه پدر عاشق شنیدن کلام فرزندان.

چشم به هم زدنی از یاد حق باز نمی ماند و به زیادی غذا میل ندارند، از پرحرفی گریزانند و لباس آنان اندك است، مردم نزد آنان مرده و حضرت حق پیش آنان زنده و پایدار و کریم است.

فراریان را با آقایی و کرامت می خوانند و برگشتگان را با مهریانی می خواهند.

دنیا و آخرت نزدشان یکی است، مردم یکبار می میرند، ولی آنان به خاطر ریاضت و مجاهده نفس و مخالفت با هوا، روزی هفتاد بار با مرگ روبرو می شوند، از حرکت باد

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 338

پیشانی خاطر شده، به خدا پناه می برند که نکند بالای آسمانی باشد.

چون در برابر من قیام می کنند، گویی بنایی بسیار محکم سر پا ایستاده، در دل ایشان مشغولیتی به خلق نمی بینی، به عزت و جلال آنان را به حیات طویه زنده می کنم، به وقت مفارقت روح از بدنشان، ملك الموت را به آنان کاری نیست که جز من کسی از آنان قبض روح نمی کند، تمام درهای آسمان را به روی آنان باز کرده و کلیه حجابها را از پیش نظرشان بردارم، بهشت را امر می کنم جهت آنان آرایش شود و حورالعین را دستور می دهم خود را در اختیار آنان بگذارد.

ملائکه را می گویم به آنان درود فرستند و درختان برای آنان میوه دهند و اثمار جنت برآنان بریزد، به نسیم زیر عرش دستور می دهم کوهها از کافور و مشک با خود حمل کرده و با درخشش چشمگیر بر او وارد کنند، بین من و روحش پوششی نیست، به وقت قبض روحش می گویم: به آمدنت نزد من خوش آمدی و صفا آوردی، با کرامت و بشارت و رحمت و رضوان به سویم حرکت کن، در جنات نعیم مقیم باش و در آنجا به طور ابد قرار بگیر که نزد من دارای اجر عظیمی، اگر بینی ملائکه با او چه می کنند؟ یکی روحش را پس از مرگ می گیرد، دیگری بخشش هلم را به او می پردازد!! اینان از وقتی خدا را شناختند آن طور که باید از غذاهای خوشمزه لذت نبردند و از وقتی به سیئات گذشته خود توجه کردند مصائب در آنان اثری نکرد، بر گناهانشان گریه می کنند، بر نفسشان سخت می گیرند، راحت اهل بهشت در مرگ و آخرت استراحتگاه بندگان من است، مونسشان اشك چشم و جلوسشان با ملائکه دست راست و چپ است، مناجاتشان با خدا است، قلوبشان جریحه دار و مرتب می پرسند چه وقت با رفتن از دار فنا به خانه بقا راحت می شویم «1».

348- حکایتی عجیب از اوضاع و احوال دنیا

فیلسوف بزرگ، صدر المتألهین ملا صدرای شیرازی، در ضمن توضیح یکی از آیات سوره یس به نقل از «رسائل اخوان الصفا» گفتگوی دو رفیق را در زمینه برخوردشان به حال و وضع دنیا این چنین نقل می کند:

دوستی به یکی از دوستانش رسید و از او پرسید: حال و وضعت در این دنیا چگونه است؟

جواب داد: خوب است، البته اگر از آفات و بلیاتش در امان بمانم، به غیر از خیر و خوشی و عافیت، امید دیگری از دنیا ندارم، این حال من است، اکنون تو وضع خود را برای من بگو، جواب داد: می خواهی چه باشد، حال کسی که در این خانه غربت گرفتار و فقیر است، برای جلب منفعت، ضعیف و برای دفع ضرر، ناتوان و بی قدرت است.

پرسید: چگونه در این حالی؟ گفت: در این دنیا در عذابیم، ولی در قیافه دارنده نعمت، دست بسته ایم ولی در شکل موجود آزاد، مغروریم به صورت خوشبخت، آزاد محترمیم در شکل برده پست، پنج حکومت بر ما حاکم است که فشار این پنج حکومت به سختی برگرده ماست، احکام خود را بر ما جاری می کنند، بخواهیم یا نخواهیم.

دوستش گفت: از این پنج حاکم و حکومتشان مرا خبر ده، پاسخ داد: بشنو:

اول: جهان و این فلک گردان است که ما در درون او هم چون اسیر زندانی، محبوسیم.

انجم و ستارگانش به طور دائم در حرکتند، توقف و سکونی بر آنان نیست، گاهی شب را با ظلمت و تاریکی اش برای ما می آورند و زمانی روز را با نور و روشناییش، زمانی تابستان را با حرارتش و وقتی زمستان را با سرمایش، گاهی بادهای تند و وزنده را پدیدار می کنند و زمانی ابر و باران و برق جهنده را، وقتی صاعقه مهیب و زلزله ویران کننده و علل وحشت و گرفتگی ماه و خورشید و زمانی قحطی و گرانی و دوره ای امراض کشنده حیوانات و وبا و زمانی جنگ و فتنه و بلا و وقتی غم و غصه دائمی که از ضربه و ضرر و شر

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 340

این امور و این همه تیر بلا، راه نجاتی جز مرگ نیست!!

دوم: طبیعت و اموری که ذاتی اوست، از حرارت گرسنگی و آتش تشنگی و سوز و شراره شهوات و آلام و امراض و کثرت حاجات که انسانی نسبت به این برنامه ها، چاره ای جز جلب منفعت و دفع ضرر ندارد، برنامه هایی که يك چشم

زدن به يك حالت نیست، به طور دائم نفس انسان در برخورد با این مسائل در مشقت و رنج و بلا و عذاب و گرفتاری و ناراحتی است و راحت انسان از این امور، جز به مرگ میسر نخواهد بود!

سوم: قواعد عظیم و عجیب الهی است، از احکام و حدود و اوامر و نواهی و بشارت و انداز، تهدید و توبیخ، رنج رمضان و مشقت بدن در قیام به واجبات و مبارزه با نفس به وقت ادای واجبات مالی و رنج سفر حج و مشقت کشیدن در وقت مهاجرت و زخم برداشتن در میدان جهاد با کفر و مسائل دیگر از قبیل: ترك لذات حرام و اجتناب از شهوات و محرمات.

چهارم: روبرو شدن با حکومت ستمگران، آن زورگویانی که خود را مالك رقاب مردم دانسته و بندگان حق را به زور به بردگی می‌برند که اگر مطیع آنان بشوی، جز هم و غم و رنج و مشقت و ضایع کردن عمر و از همه بدتر، غضب و انتقام و سخط حضرت حق را در پی نداری و بین تو و طاعت حق حجابی بدتر از خدمت به دولت ستمگر نیست و اگر از اطاعت آنان، شانه خالی کنی ظاهر زندگیت تباه و جز ناراحتی محصولی برایت نیست و از طرفی هم انسان در دنیا به تعاون و تمدن و سیاست و ریاست محتاج است!!

پنجم: نیاز شدید به مواد و عناصر و اغذیه و اشریه و اطعمه و لباس و مسکن برای قوام بدن و اداره امور زندگی که فراهم آوردنش در گرو کار طاقت فرسا و دویدن و عرق ریختن در شب و روز و یاد گرفتن صنعت و تجارت و کشاورزی و دامداری و خرید و فروش و سر و کله زدن با مردم و گرفتار شدن به حرص و طمع برای جمع مال و حفظ آن از دستبرد رندان و آفات و عوارض است، این است حال و احوال و وضع و اوضاع ما و اکثر مردم

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 341

روزگار و خلاصه فرزندان این دنیای تنگ و تاریک، آنان که با این همه آفات و بلیات و آلام و اسقام و امراض و رنج‌ها و اختلافات و نزاع‌ها و طوفان‌ها و حوادث، آرزوی ماندن و خوشی دارند، یا ایمان به خدا و آخرت ندارند، یا تصور می‌کنند پس از مرگ خبری نیست. در هر دو حالت، هم چون کفار مردمی پست و غافل از حقیقتند.

و اما آنان که به آخرت و معاد و عظمت جهان دیگر و شرف و سرور اهلش و لذت نیک‌بختان و نعمت و ملک عالم بعد توجه دارند، برای دلبستگی به دنیا و مغرور شدن به آن و آرزوی خلود، در این مجلس و دویدن دنبال تکاثر و تفاخر و ریاست چه عذری دارند، باید گفت: اینان در عقل دچار خلل و در ایمان و عقیده دچار فسادند و به فرموده قرآن.

[وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ].

و بیشترشان به خدا ایمان نمی‌آورند مگر آن که [برای او] شریک قرار می‌دهند «1».

349- سود ورع

ابن سیرین مردی بزاز بود، می‌گوید:

در بازار شام در مغازه خود برای فروش پارچه نشسته بودم، زنی جوان وارد مغازه شد در حالی که حجاب کامل اسلامی را رعایت کرده بود!

از من درخواست چند نوع پارچه کرد، آنچه می‌خواست به او عرضه کردم، گفت: پسر سیرین! این بار پارچه سنگین است و مرا طاقت حمل آن به منزل نیست، شما این بار را به خانه من بیاور و در آنجا قیمتش را از من بستان.

من بی‌خبر از نقشه شومی که او برای من کشیده، بار پارچه را به دوش گذاشته و به

(1) - عرفان اسلامی: 236 / 8

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 342

دنبال او روان شدم، چون وارد دالان خانه گشتم درب را قفل زد و حجاب از روی و موی برداشت و در برابر من کمال طنازی و عشوه‌گری آغاز نمود، تازه بیدار شدم که به دام خطرناکی گرفتار آمده‌ام، بدون این که خود را ببازم، همراهش به اطاق رفتم، او را خام کردم، سپس محل قضای حاجت را از او پرسیدم، گفت: گوشه حیات است، به محل قضای حاجت رفتم، در آنجا از افتادن به خطر زنا به حضرت دوست نالیدم، آن گاه تمام هیکل و لباسم را به نجاست آلوده کردم و با همان منظره نفرت‌آور بیرون آمدم.

چون زن جوان مرا به این حال دید سخت عصبانی شد و انواع ناسزاها را نثار من کرد.

سپس درب خانه را گشود و مرا از خانه بیرون کرد، به منزل خود رفتم، لباس‌هایم را عوض کردم و بدن را از آلودگی شستم، عنایت خدا به خاطر ورعی که به خرج دادم هم چنان که به خاطر ورع یوسف، شامل حال یوسف شد شامل عالم شد و از آن پس در غیب به روی دلم باز شد و علم تعبیر خواب به من مرحمت شده و بخشیده شد «1».

350- پاکي و آبرو

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

در زمان‌های گذشته جوانی بود وارسته، از گناه پیراسته، به حسنات الهی آراسته.

اهل محل به خصوص جوانان معصیت کار را به طور دائم امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد، بی‌ادبان و دریدگان تحمل امر به معروف وی را نداشتند، نقشه‌ای خائنه برای ضربه زدن به شخصیت او طرح کردند و آن این بود که زن بدکاره جوانی را دیدند، پولی در اختیارش گذاشتند و به او گفتند: به وقت تاریکی شب با اضطراب و ناراحتی در این خانه را بزنی، چون در باز شد بدون معطلی به درون خانه برو و بگو زنی شوهردارم، عده‌ای از

(1) - عرفان اسلامی: 255 / 8

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 343

جوانان مرا دنبال کرده‌اند، به من پناه بده، چون به اطاق رفتی خود را به او عرضه کن تا ما اهل محل را خبر کنیم به خانه او بیايند و ببينند که این عابد مقدس چون به خلوت می‌رود آن کار دیگر می‌کند!!

نقشه عملی شد، جوان عابد که در خلوت آن خانه، شب‌ها را به عبادت قیام داشت، زن را پذیرفت، هوا سرد بود، جوان منقل آتش آورد، زن بی‌حیا از حجاب خارج شد، چشم جوان به جمالی به مثال حور افتاد، آتش شهوت شعله کشید، ولی او برای خدا و فرو نشانیدن شعله خطرناک آتش غریزه دو دست خود را روی آتش منقل گرفت بوی سوزش و سوختن و کباب شدن بلند شد.

زن فریاد زد: چه می‌کنی؟ گفت: مزه این آتش را در برابر خطر آتش شهوت به خود می‌چشام تا از عذاب قیامت در امان باشم.

زن با عجله از خانه خارج شد، در میان کوچه داد و فریاد کرد، قبل از این که جوانان بی‌تریت مردم را خبر کنند تا آبروی آن عبد حق را ببرند، زن مردم را با فریاد خود جمع کرد و گفت: با عجله به خانه جوان عابد بروید که خود را سوزاند.

مردم به خانه ریختند جوان را از کنار آتش کنار کشیدند، چون سرّ قضیه و علت داستان فاش شد آبروی آن جوان بزرگوار و کریم در میان مردم دو چندان شد و از آن شب احترام او در میان مردم شهر افزوده گشت «1».

351- این هم نتیجه پاکی!

ایامی که در قم تحصیل می کردم در مسجدی برای نماز حاضر می شدم که امام مسجد از مدرسان بزرگ و از مجتهدان عالی مقام و صاحب صد و چند جلد تألیف علمی بود

(1) - عرفان اسلامی: 256 / 8.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 344

و زهد و ورع و پارسایی و فرار از ریاست و هوا از وجود او می بارید و جز اهل علم او را نمی شناختند.

به تدریج با او آشنا شدم، پاره‌ای از مشکلات روحیم را با او در میان می گذاشتم از او سؤال کردم این همه دانش وافر را چگونه و در چند سال آموختید و این همه توفیق برای تألیف از کجا یافتید؟!

فرمود: در شهر خود که زمستان کم نظیر دارد، در سن جوانی و در بحبوحه شهوت طلبه بودم، برف زیادی باریده بود، سرما کولاک می کرد، هوا تازه تاریک شده بود، زن جوانی درب حجره‌ام را زد، باز کردم، گفت: از قریه چند فرسخی برای خرید به شهر آمده بودم وقت گذشت، اگر بخواهم تنها برگردم خطر دچار شدن به گرگ و دیگر خطرهای در پی دارم، امشب مرا بپذیر، پس از نماز صبح می روم.

راست می گفت، دلم به حالش سوخت. او را پذیرفتم، زیر کرسی نشست و پس از مدتی خوابش برد.

شیطان به سختی وسوسه‌ام کرد، برای رضای خدا با عباپی پاره از حجره بیرون آمدم و به مسجد مدرسه رفتم. سرما سنگ را متلاشی می کرد تا صبح در مسجد به سر بردم، از شدت برف و کولاک و سرما خوابم نبرد، اذان صبح را گفتند، نماز خواندم، در حالی که چند بار هیولای مرگ را بالای سرم دیده بودم به حجره رفتم، زن بیدار شده بود، از من تشکر کرد و رفت.

از آن روز به بعد عقلی دیگر و نفس و روحی دیگر پیدا کردم علوم را به سرعت درس می گرفتم و به سرعت می فهمیدم و ترقی می کردم و از لطف خداوند این همه تألیف به یادگار گذاشتم «1»!!

(1) - عرفان اسلامی: 258 / 8

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 345

352 - از خاك تا افلاك

ابن بطوطه در سفرنامه خود می نویسد:

در طول سفر خود گذرم به شهر ساوه افتاد، گروهی را دیدم که از نظر قیافه و اطوار بر سایر مردم برتری دارند، سؤال کردم: اینان کیانند؟ گفتند: مریدان و شاگردان شیخ جمال، پرسیدم شیخ جمال کیست؟ گفتند: مدرسی بود عالم و شخصیتی بود با کمال، در عین داشتن زیبایی باطن از جمال ظاهر هم برخوردار بود، به همین خاطر به او می گفتند شیخ جمال.

از منزل تا مدرسه‌ای که درس می داد مقداری راه بود و او هر روز آن راه را طی می کرد، زنی شوهردار او را دید و عاشق او شد، اندکی حوصله کرد تا شوهرش به سفر رود، می دانست که شیخ جمال با قدرت و قوت ایمانی که دارد به دام نمی افتد، نقشه‌ای خائنانانه طرح کرد، پیر زنی را دید، پولی در اختیار او گذاشت به او گفت: درب خانه من بایست، چون شیخ به اینجا رسید به او بگو: جوانی دارم مدت هاست به سفر رفته، نامه‌ای از او برای من رسیده این نامه را برای من بخوان ولی سعی کن او را به دهلیز خانه بیاوری، نقشه عملی شد، شیخ وارد دهلیز شد درب خانه را زن جوان قفل کرد و به شیخ گفت: اگر در برابر من مقاومت کنی به بام رفته و اهل محل را خبر می کنم که در نبود شوهر من، این مرد به من قصد خیانت دارد!

شیخ وقار خویش را حفظ کرد و با زن به اطاق رفت، چون او را به خود دلگرم نمود، محل قضای حاجت را از وی پرسید، زن محل قضای حاجت را نشان داد، شیخ به آنجا رفت و با قلم تراش خود موی سر و صورت و ابروان خود را از بیخ و بن تراشید، شکل کربهی پیدا کرد، از محل قضای حاجت بیرون آمد، زن با دیدن او سخت متنفر شد، قفل درب را گشود و وی را از خانه بیرون کرد داستان ورع و پاکدامنی او در میان مردم پیچید، گروهی برای اتصال به رشته هدایت به او گرویدند و هم اکنون در این شهر به شاگردان

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 346

و مریدان شیخ جمال مشهورند.

آری، مردان خدا، محبوب خود را همه جا حاضر و ناظر می بینند و آخرت ابدی و نعمت مقیم و سرمدی را با لذت چند لحظه ای دنیا معامله نمی کنند، کمال لذت آنان در اطاعت و اجتناب از محرمات است و راز و نیازشان با معشوق حقیقی عالم «1».

353- ترس از خدا

در کتابی که فیلسوف بزرگ، علامه طباطبائی مقدمه ای بر آن نگاشته بود خواندم:

شاه عباس صفوی در شهر اصفهان با اندرونی خود سخت عصبانی شده و خشمگین می شود، در پی غضب او، دخترش از خانه خارج شده و شب بر نمی گردد، خبر بازنگشتن دختر به شاه می رسد، بر ناموس خود که از زیبایی خیره کننده ای بهره داشت سخت به وحشت می افتد، مأموران تجسس در تمام شهر به تکاپو افتاده ولی او را نمی یابند.

دختر به وقت خواب وارد مدرسه طلاب می شود و از اتفاق به درب حجره محمد باقر استرآبادی که طلبه ای جوان و فاضل بود می رود، درب حجره را می زند، محمد باقر درب را باز می کند، دختر بدون مقدمه وارد حجره شده و به او می گوید: از بزرگ زادگان شهرم و خانواده ام صاحب قدرت، اگر در برابر بودم مقاومت کنی تو را به سیاست سختی دچار می کنم. طلبه جوان از ترس او را جا می دهد، دختر غذا می طلبد، طلبه می گوید: جز نان خشک و ماست چیزی ندارم، می گوید: بیاور، غذا می خورد و می خوابد، و سوسه به طلبه حمله می کند، ولی او با پناه بردن به حق دفع و سوسه می کند، آتش غریزه شعله می کشد، او آتش غریزه را با گرفتن تك تك انگشتانش به روی آتش چراغ خاموش می کند،

(1) - عرفان اسلامی: 259 / 8.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 347

مأموران تجسس به وقت صبح گذرشان به مدرسه می افتد، احتمال بودن دختر را در آنجا نمی دادند، ولی دختر از حجره بیرون آمد، چون او را یافتند با صاحب حجره به عالی قاپو منتقل کردند.

عباس صفوی از محمد باقر سؤال می کند که شب گذشته در برخورد با این چهره زیبا چه کردی؟ انگشتان سوخته را نشان می دهد، از طرفی خبر سلامت دختر را از اهل حرم می گیرد، چون از سلامت فرزندش مطلع می شود، بسیار خوشحال می شود، به دختر پیشنهاد ازدواج با آن طلبه را می دهد، دختر از شدت پاکی آن جوانمرد بهت زده بود، قبول می کند، بزرگان را می خوانند و عقد دختر را برای طلبه فقیر مازندرانی می بندند و از آن به بعد است که او مشهور به میر داماد می شود و چیزی نمی گذرد که اعلم علمای عصر گشته و شاگردانی بس بزرگ هم چون ملا صدرا و شیرازی تربیت می کند! «1»

354- زود برکناری رفت و بنشست

نقل کرده اند از ابوذر غفاری رحمه الله که:

او وقتی شتر خود را آب می داد برکنار حوض، کسی دیگر خواست که شتر خود را آب دهد و صبر نکرد تا او فارغ شود و شتر خود را بر سر شتر او راند و حوض بشکست!

ابوذر رضی الله عنه از آن در خشم شد، زود برکناری رفت و بنشست و بعد از آن به پشت باز خفت تا از وی پرسیدند: چرا چنین کردی؟ گفت: رسول صلی الله علیه و آله ما را چنین فرموده است که چون شخص در خشم شود باید که بنشیند اگر خشم وی باز نشست و الا باید که به پشت بازخسبد تا خشم وی بازنشیند «2».

(1) - عرفان اسلامی: 261 / 8.

(2) - عرفان اسلامی: 274 / 8.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 348

355- بردباری پسر ادهم

نقل کرده اند:

ابراهیم بن ادهم رحمه الله وقتی به راهی می رفت، سواری پیش وی باز آمد و پرسید از وی که آبادانی کجاست؟ ابراهیم اشارت کرد به گورستان و گفت: آبادانی آن است.

ترك پنداشت كه وى افسوس مى دارد، در خشم شد و او را مى زد تا سر وى بشكست، چون از وى درگذشت با وى گفتند كه اين كس كه تو او را بزدي خواجه ابراهيم بن ادهم بود، ترك بيامد و عذر از وى مى خواست، ابراهيم گفت: آن وقت كه تو مرا مى زدي، من تو را از خداى عزوجل درخواستم تا تو را اهل بهشت گرداند.

گفت: از بهر چه چنين كردى با وجود چنين كارى كه من با تو كردم؟!

ابراهيم گفت: از بهر آن كه من دانستم كه بدین كه تو مرا مى زدي من ثواب يابم، پس نخواستم كه نصيب من از تو خير باشد و نصيب تو از من شر!! «1»

356- اخلاق عجيب ابو عثمان حيرى

و از ابو عثمان حيرى - كه از جمله مشايخ خراسان بوده است - نقل کرده اند كه:

كسى خواست كه او را امتحان كند در خُلق، پيش او آمد و گفت: من مى خواهم كه تو به خانه من آيى تا تو را ضيافت كنم، ابو عثمان با وى برفت، چون به در خانه وى رسيد گفت: اى استاد! مرا چيزى در خانه نيست و من پشيمان شدم از اين كار، ابو عثمان بازگشت چون به خانه خود رسيد ديگر بار آن مرد بيامد و گفت: اى استاد! من بد كردم و پشيمان شدم از آن و عذر مى خواست و گفت: اين ساعت بيا تا به خانه ما رويم، ديگر بار ابو عثمان بازگشت چون به در خانه رسيد آن شخص هم بر آن طريق پيش آمد كه اول

(1) - عرفان اسلامى: 275 / 8.

عرفان اسلامى، ج 13، ص: 349

و گفت: در خانه چيزى نيست و هم چنين مى كرد تا سه بار و بر وى هيچ تعيّرى نيافت، بعد از آن به مدح او در آمد و خُلق او بستود، ابو عثمان گفت: مرا مدح مكن به خُلقى كه در همه سگان يافت مى شود؛ زيرا كه سگ را نيز چون بخوانند بيايد و چون برانند وزجر كنند بازگردد!!

و لقمان حكيم با فرزند خود گفته است:

سه کس را در سه وقت بتوان شناخت: حلیم را در وقت غضب و شجاع را در وقت جنگ و دوست را در وقت حاجت.

و از احادیث ربانی که در انجیل آمده است یکی این است که:

بنده من اگر تو مرا یاد کنی در آن وقت که تو در خشم روی، من نیز تو را یاد کنم و آن وقت که من در خشم باشم با تو.

و طریق طالب صادق آن است که در این ادب، نفس خود را ریاضت دهد و در این وصف به غایت بکوشد؛ زیرا که خوش خوئی در این طریق اصلی عظیم است و در رتبی تمام، در دنیا و آخرت و بدخوئی نقصانی قوی است و عیبی زشت در دنیا و آخرت «1».

357- از حجله عروسی تا بستر شهادت

ماه شوال سال سوم هجرت، در شهر مدینه در میان مسلمانان رفت و آمدهای غیر عادی دیده می‌شود؛ زیرا همه احساس می‌کنند که به همین زودی جنگی در شرف اتفاق است، ولی در انجام آن تردید دارند، هر وقت به همدیگر می‌رسند، درباره جنگ احتمالی سخن می‌گویند و از همه خبر می‌گیرند، ولی جواب اکثریت معمولاً این است «خدا و رسولش بهتر می‌دانند» و این حرف کافی است که مسلمانان را قانع و آرام کند.

(1) - عرفان اسلامی: 8 / 275.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 350

بالاخره تصمیم اهل مکه برای جنگ با مسلمانان در تمام شهر مدینه پیچید و این همان چیزی بود که مردم مؤمن مدت‌ها انتظارش را می‌کشیدند.

شکستی که کفار در جنگ بدر خورده بودند، نه تنها حسنّ حماسی آنها را جریحه دار ساخته بود، بلکه راه کاروان و تجارت را بر آنها بسته، از این طریق ضربه‌های مادی غیر قابل جبرانی به آنها وارد می‌آمد.

آنها می‌خواستند با شروع يك جنگ جدید، از کشتگان خود در بدر انتقام کشیده و منافع بازرگانی خویش را تأمین کنند و در اثر تطمیع و وعده غنایم بسیار، عده کثیری از بدویان را که مدت‌ها بود در اثر اشعار شاعرانی چون کعب بن اشرف تحريك شده بودند با خود همراه نمودند.

نیمه شوال فرا رسید، روزی به اهالی مدینه خبر دادند که عده کثیری مرکب از سه هزار نفر مسلح با تجهیزات کامل به سرپرستی ابوسفیان به سوی مدینه می‌آیند و چیزی به مدینه راه ندارند.

در میان این عده مردان شجاعی بودند که حس انتقام‌جویی آنها را هم‌چون درنده کرده بود، از قبیل صفوان پسر امیه و عکرمه پسر ابو جهل که از گذشتگان کفار در بدر بودند، به علاوه عده‌ای زن برای تحريك و تشویق سربازان به سرپرستی هند زن ابوسفیان با ارتش کفر پیش می‌آمدند.

مؤمنان که در اثر فتح بدر تشویق به مبارزه شده و تعلیمات اسلام آنها را تشنه شهادت کرده بود، به قدری از خود اشتیاق و تمایل نشان دادند که حضرت به درخواست آنان برای کشاندن جنگ به بیرون مدینه پاسخ مثبت دادند، گرچه خود حضرت از نظر نظامی صلاح را در این می‌دانستند که تمام دروازه‌های مدینه را بسته، دشمن را از محاصره شهر خسته کنند و نومیدانه آنان را به پراکندگی بکشند و از این طریق به آنان ضربه کاری بزنند.

در همین حال که آمد و رفت و تکاپو به خاطر این اتفاق بزرگ در مدینه جاری بود، در

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 351

يك خانه از اهالی همین شهر، جشن و سرور بر پا گشته و تعدادی در آن مجلس شرکت کرده بودند.

این خانه در حقیقت، خانه ابو عامر راهب است که اخیراً از مخالفان خدا و رسول شده و همان کسی است که به حضرت رسول نفرین کرد که در غربت بمیرد، ولی حضرت فرمود:

خداوند، نسبت به مردم دروغگو چنین جزا می‌دهد و بالاخره خود او در یکی از شهرهای روم، بی‌کس و تنها جان داد.

این شخص بدبخت و منافق و جاسوس زودتر و بیشتر از همه اهالی مدینه از وضع کفار نسبت به جنگ با مسلمانان آگاه شد و برای این که دشمنی خود را با رسول حق و راه الهی به نهایت برساند، پنجاه تن از کسان خود را اغوا کرد و به همراه خود برداشت و به ارتش کفر پیوست، بنا بر این در مجلس جشنی که امشب در خانه او برپاست خود او حضور ندارد.

این جشن برای کیست و به خاطر چیست؟ برای پسر ابو عامر حنظله و به خاطر عروسی این جوان پاك و برومند!!

در مقابل، چنین پدری که دشمن رسول خداست و خود را برای نابودی دین اسلام آماده کرده، این پسر جزء مؤمنان و از فدائیان و مشتاقان جانباز در راه خداست.

این پسر خلف صالح، بیدار بینا، مؤمن واقعی، دارنده یقین و عاشق خدا و رسول و شیفته خدمت و علاقمند به جهاد و شهادت در راه محبوب حقیقی عالم است!!

از پای تا سرم همه صید کمند توست

من مبتلای عشق و دلم دردمند توست

یا ساق فتنه از سر زلف بلند توست

زلف بلند توست که افتاده تا به ساق

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 352

ملك وجود نعل بهای سمند توست

ای شهبسوار عرصه سرمد رکاب زن

عشق تو در دل است و دلم دردمند توست

گفتی زعشق ره به سلامت بری ز درد

حنظله، جوانی است هیجده ساله، زیبا، ورزیده، صادق، مؤمن، پاك و بی نهایت مورد لطف و مهر حضرت رسول.

نبی بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله این جوان دلیر و آراسته را که پدرش جزء دشمنان سرسخت اسلام است، ولی خود او با چنین صداقت و مشتاقی به اسلام خدمت می کند دوست دارد.

مدتی است گفتگوی ازدواج حنظله در افواه است و اقدامات جهت این امر به عمل می آید، نامزد او نجمة الصبح دختر سعد بن معاذ که از بزرگان اصحاب و از چهره های سرشناس مدینه است می باشد، اقدامات به نتیجه رسیده به طوری که

قبلاً چنین شی را برای عروسی و زفاف تعیین کرده بودند، بدون این که خبر شوند که فردای این شب، جنگ بین مسلمانان و کفار درخواهد گرفت.

حنظله، نسبت به نجمه علاقه و عشق شدیدی می‌ورزد و مدت‌ها صحبت و آمد و رفت و اقدامات نسبت به قبول پدر او و خود نجمه به برگزیدن وی به همسری، آتش اشتیاق او را تیزتر کرده است.

روزهای مدیدی است که انتظار شب عروسی را می‌کشد و چشم به راه دقیقه‌ای است که از وصل محبوبه سیراب شود.

نجمه هم چنین است، علاقه شدیدی به جوان شجاع و با صداقتی چون حنظله پیدا کرده، دقایقی را که به طور قطع حنظله متعلق به او خواهد شد انتظار می‌برد، خانواده طرفین نیز که تاریخ عروسی را تعیین کرده‌اند، اصراری دارند که حتماً در شب معین، این امر مهم انجام پذیرد.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 353

اما تاریخی که معین شده، مصادف با شب جنگ است، دو نیروی بسیار قوی در درون قلب حنظله در مبارزه‌اند:

از طرفی عشق به همسر زیبا و ارضای غریزه و از طرف دیگر شدت ایمان و علاقه به اسلام و مانعی که از برگزاری عروسی در شی که باید فردای آن تمام مردان مؤمن به جنگ روند، در پیش دارد.

این دو فکر متضاد، چنان مغز و قلبش را در معرض تهاجم قرار داده بود که وجودش سخت گرفتار شده و انگار قوه اخذ تصمیم از وی سلب گردیده بود.

از يك طرف، گاهی تسلیم عشق و علاقه به هوای نفس شده، می‌خواهد قبول کند که عروسی سر بگيرد و از جانب دیگر حس ایمان آتشین او پشت پا به تمام علایق دنیایی زده، می‌خواهد برای ظهور اوج زهد، همه را رها کند و خود را به دامان رسول خدا صلی الله علیه و آله انداخته تا فردا از او جدا نگردد، مبادا کشش، جسم او را از آن چنان عظیمی بازدارد.

هر چند از پدر اجازه عروسی گرفته، ولی می‌خواهد مطمئن شود در این شی که فردای آن باید به جنگ روند، صبح عروسی او چه خواهد شد؟!!

بالاخره، کشمکش این دو نیرو چنان او را در عذاب گذاشت که کسی را خدمت رسول اسلام صلی الله علیه و آله فرستاد که برای عروسیش از حضرت اجازه مخصوص دریافت کند!

نبی عزیز صلی الله علیه و آله، آن فرشته رحمت الهی، اجازه داد، از شنیدن خبر اجازه برقی از شعف در چشمان حنظله درخشید و این بار از شدت شعف می لرزید، در حالی که روحش از دستوری که آمده بود به خشنودی نشست و دیگر می توانست هماهنگ با جسم باشد و با آن مبارزه نکند.

نجمه را به منزل او آوردند، جشن مختصری که قبلاً به آن اشاره رفت تمام شد، مدعوین یکی یکی به خانه خود بازگشتند.

شب زفاف تمام شد، دو دل داده از هم کام گرفتند، هر لحظه که می خواهد به وضع حال

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 354

دل خوش شود، ناگهان جمال فردا و وصال محبوب ابدی و تصمیمی که نسبت به رفتن جنگ باید بگیرد در نظرش مجسم می شود.

او با زبان حال به معشوق واقعی می گوید:

املاك را مهابت تو پست می کند

افلاك را جلالت تو پست می کند

هوشش رباید و خردش مست می کند

هر جا دلی که عشق تو در وی کند نزول

مر نیست را ارادت تو هست می کند

مر پست را عبادت تو می کند بلند

حنظله، از بیان فکر خود به نجمه احتراز می کند، مبادا عیش او منغص شود، او عزم دارد که تا آخرین لحظه، به نجمه چیزی نگوید!

لحظات خوشی و کامرانی مثل برق می گذرد، آن چنان سریع که عشاق، ناگهان متوجه می شوند که دو ساعت از نیمه شب گذشته و هنوز به راز و نیاز و گفتگوی آینده، مشغولند.

بالاخره، خستگی چیره می شود و ابتدا چشمان نجمه و بعد دیدگان حنظله را به هم می دوزد.

آرامش شب، به علت وجود حالت جنگ در شهر نیست، به این لحاظ هنوز يك ساعت از خواب این دو دلدادۀ تازه به هم رسیده نگذشته که صدای همه‌های که پشت در منزل برخاسته بود، حنظله را سراسیمه از خواب بیدار کرد، فوراً به یاد ما وقع افتاد، از بستر برخاست و خود را به پنجره رسانید و شخصی را که به شتاب عبور می کرد صدا زد:

چه خبر است و رو به کجا می روید؟!

مگر از جریان جنگ بی خبر هستی؟

- چرا خبر دارم ولی می پرسم وضع چگونه است و قشون کجا باید بروند و شما به کجا رهسپارید؟

مقصودت از این سؤال چیست؟ من هم مسلمانم و می خواهم به ارتش اسلام ملحق شوم.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 355

چطور، هنوز از منزل بیرون نیامده‌ای، همه حرکت کرده و رفته‌اند و من آخرین آن‌ها هستم که باید به سرعت حرکت کنم، مبدا عقب بمانم.

خدا تو را اجر دهد، من هم عازم آمدم، ولی شب گذشته به اجازه رسول الله صلی الله علیه و آله جریان زفاف خود را طی کردم و حالا از تو خواهش می کنم وضع را برایم تشریح کنی، تا من هم به شما ملحق شوم.

به به! عجب همتی، بسیار خوب، حالا که تو این قدر مؤمن هستی به تو می گویم و از خدا خواهانم تو را توفیق جهاد مرحمت کند.

دیشب، ارتش اسلام به سرپرستی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در حالی که به سه دسته مهاجر و اوس و خزرجی قسمت شده بودند به شکل ستون به طرف شمال حومه شهر رفته، آنجا را دور زده‌اند و چند نفری که عقب مانده‌اند در ساعات مختلف شب به آن‌ها پیوسته‌اند.

در موقع خروج از دیوارهای شهر، عبدالله بن ابی سلول آن رئیس منافقان با ششصد نفر یهودی در حین خروج از شهر، خدمت رسول اسلام صلی الله علیه و آله رسید و پیشنهاد کرد به همراهی مسلمانان به جنگ بیاید، ولی حضرت از آن‌ها تشکر کرد و فرمود: کمک خدا برای من کافی است.

عجب!! آری، خداوند به رسول خود وحی کرده بود که اینان به قصد تحریب و خیانت این پیشنهاد را کرده‌اند و حضرت نیز خوب جلوی آنان را گرفت.

اما رئیس منافقان از این مسئله که آن را توهینی تلقی کرد، برآشفت و به طرف سربازان مسلمان رفته، در بین آنان تخم اضطراب و نگرانی پاشید و گفت:

من به محمد گفتم که از مدینه خارج مشو، ولی او به حرف اشخاص بی فکر و کم ظرفیت از مدینه بیرون شد، چرا شما خود را به دهان یک مرگ حتمی می‌اندازید و به این ترتیب توانست یک ثلث از ارتش را از رفتن بازدارد و ارتش اسلام تقریباً به هفتصد تن

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 356

رسید و رئیس منافقان هم با فراریان از جنگ، راه مدینه را پیش گرفت.

خوب بعد چه شد؟

دیگر چه می‌خواهی بشود، به قدری مؤمنان و مجاهدان الهی، این گروه پست و منافق ترسو را، مسخره کردند که رسول اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: بس است.

خداوند اجر نیکوکاران را بهتر می‌داند و از حال کسانی که از زیر بار وظیفه، شانه خالی می‌کنند بهتر می‌داند و این‌ها خیال می‌کنند با فرار از جنگ در امن خواهند بود ولی از راه سعادت برگشته، به سوی تاریکی می‌روند.

ای برادر اسلامی! گفتم که اکنون ارتش اسلام در شمال شهر خیمه زده‌اند، چه وقت حرکت خواهند کرد؟

این طور مذاکره شده که قبل از سحر حرکت کنند، بنا بر این جز چند دقیقه وقت نیست، باید هر چه زودتر حرکت کرد، مبدا عقب بمانیم.

مردی که این گونه با حنظله صحبت کرد با عجله خداحافظی نمود و دوان دوان به سوی جبهه حرکت کرد.

حنظله حالتی پیدا کرد که قلم از شرح آن عاجز است، او مانند مرغ سرکنده که در میان خون خود دست و پا می‌زند به جوش و خروش افتاد!

نمی گویم که تردید داشت آیا بماند یا به جنگ برود؟ خیر، تصمیم خود را از همان لحظه اول گرفته بود، از همان ساعتی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله اجازه گرفت، لحظه ای تردید به او دست نداد اما اکنون اضطرابش از دو چیز است:

اولاً فرصت از دست می رود و چون چند دقیقه دیگر، قشون حرکت می کند، ممکن است عقب بماند و هرگز به فیض عظیم همراهی با ارتش اسلام نرسد.

از جانب دیگر بدنش با يك عمل حیوانی مشروع کثیف شده و احتیاج به غسل دارد، چگونه غسل نکرده به جنگ برود؟ نماز خود را چگونه بخواند؟ اگر هم تیمم کند، اما

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 357

چگونه روح و فکرش راحت است و از کثافت تن، در عذاب نیست، چطور محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله را با این حالت درك نماید، اگر به فیض بزرگ شهادت برسد، تکلیف او با این بدن ناپاک چیست؟

این افکار بود که او را سخت عذاب می داد و از طرفی به علت نبودن آب و کمی وقت، نمی توانست راه حلی پیدا کند.

در این چند لحظه مغزش مانند ساعتی که چرخ هایش در رفته باشد و به سرعت کار کند، هر آن، يك نوع می اندیشید و از این فکر به فکر دیگر می جهید، چه کند؟

در سر هوسی نماند ما را

از عمر بسی نماند ما را

جز دوست کسی نماند ما را

زُفْتیم زدل غبار اغیار

خیر، حتماً باید غسل کند، آری، ولی با چه، وقت کجاست، آب کجاست، پس غسل چطور می شود، چگونه برود؟!

خلاصه روحیه او در این لحظه به قدری شگفت آور بود که قابل شرح و بیان نیست و اگر يك روانشناسی بخواهد نهایت درجه اضطراب را به صورت تجسم درآورد، باید حالت حنظله را در این چند دقیقه شرح بدهد!

فکر را با عمل توأم کرد، دوان دوان این طرف و آن طرف منزل می دوید، يك جاکوزه آبی دید برداشت و خواست آن را بر سر خود بریزد، ترسید لباس هایش هم ناپاک شود و بد از بدتر گردد، در را باز کرده هراسان بیرون رفت؛ ولی هنوز چند

قدم نرفته برگشت؛ زیرا می دانست که در این حوالی نه آب هست و نه حمام و اگر هم حمام در فاصله دوری هست با این وقت کم به درد او نمی خورد، بدون قصد مانند دیوانگان این طرف و آن طرف می رفت و هر جا می رسید، لحظه ای ایستاده نمی توانست تصمیمی بگیرد و باز آنجا را ترك می گفت.

بالاخره، در اثر رفت و آمد او نجمله از خواب بیدار شد و چشمانش را باز کرده، به

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 358

محض این که حنظله را دید، يك مرتبه حدقه از هم گشود و نگاهی به سر تا پای او انداخته گفت:

عزیزم! چرا از جا برخاسته ای، بیا بنشین تا خوابی که درباره تو دیده ام تعریف کنم، نمی دانی چه خوابی است، ولی نه می ترسم بگویم، نخواهم گفت، ممکن است خواب شومی باشد، نه نه باور نمی کنم، ای شوهر مهربان! چرا از جای برخاسته ای؟

نجمله عزیز! نگران مباش، من برای انجام وظیفه ای برخاسته ام.

بالاخره، باید به تو بگویم، آیا می دانی که ارتش اسلام برای جنگ با دشمن از شهر بیرون رفته؟ بسیار خوب... من هم باید بروم و به آن ها ملحق شوم.

در این میان نجمله سخن او را بریده، گفت: مگر دیوانه شده ای چطور ممکن است بروی، کسی که دیشب عروسی کرده، چطور در سحر زفاف خود به جنگ می رود، بیا و به جایت بخواب و این افکار را از سرت بیرون کن.

نجمله، بیهوده اصرار مکن، من خودم هم می دانم که چقدر این رفتن من بر تو سخت است، بر من هم فراق تو بسیار گران است و تاکنون سابقه ندارد که دامادی از حجله دامادی به صحنه جنگ برود، اما چه باید کرد، اسلام از همه این ها عزیزتر و نیکوتر است، جان همه ما فدای اسلام باد، خود را راضی کن که بروم و ان شاء الله به زودی ارتش اسلام با فتح و ظفر بازمی گردد و من هم دوان دوان به خانه معشوق عزیز خود می آیم و تو را در آغوش گرفته، در سایه پیروزی دین، عمری را در خوشی و رفاه به سر خواهیم برد، کمی فکر کن، ثواب من از این جهاد چقدر زیاد خواهد بود، خود رسول الله صلی الله علیه و آله با دهان مبارکش مژده ثواب چند برابر فرمود، پس برای خاطر من و بهره ای که از این اقدام می برم، دست از اصرار باز دار.

عزیزم! این‌ها که تو گفتی صحیح است و جانب اسلام از هر چیز گرمی‌تر، سر و جان من و همه کسانم فدای اسلام باد، ولی با نرفتن تو لطمه به اسلام نمی‌خورد و قریب هزار

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 359

تن در این جنگ شرکت می‌کنند، بگذار تو يك نفر کم باشی به علاوه شاید جنگ چندین روز طول بکشد و تو همیشه فرصت آن را خواهی داشت که به ارتش اسلام پیوندی.

نه، نجمه مرا منصرف مکن، اگر اکنون نروم، دیگر فرصت از دست می‌رود و ممکن است ارتباط ارتش با شهر قطع گردد، به علاوه نرفتن فوری موجب دلسردی و انصراف کلی خواهد شد، درست است که من يك نفر در برابر هفتصد نفری که اکنون به جنگ می‌روند چیزی نیستم، ولی نسبت به وظیفه خودم چه باید بکنم، آیا حاضری در پیش خدا و رسول او شرمنده باشم؟

شرمنده نیستی، عذر خوبی داری و خواهی گفت: شب زفاف من بوده و حق داشته‌ام چند روزی با تازه عروس خود بمانم.

نه، نه این حرف را زن، حق ندارم، حق اسلام و دفاع از آن بالاتر و بهتر است، به علاوه ای محبوبه عزیز! دیشب که رسول اسلام صلی الله علیه و آله اجازه عروسی به من عطا فرمود، با خود عهد کردم که به جنگ بروم و این امر بستگی به ایمان من دارد، چه شده که من ایمانم از دیگران کمتر باشد نه، نه دیگر حرفی زن و مرا منصرف مکن، حتماً خواهم رفت و چنان که گفتم، به خواست خدا با روی سفید و دلی خوشحال به سوی تو بازگشت خواهم نمود!

نجمه چند دقیقه دیگر اصرار کرد و هر چه گفت با عزم آهنین و اراده خلل‌ناپذیر حنظله مواجه شد، بالاخره چون از انصراف او مأیوس گردید، گفت:

حالا که می‌روی پس بگذار خوابی را که دیده‌ام برایت تعریف کنم، برای خاطر همین خواب بود که نمی‌خواستم حرکت کنی.

آری، همین خواب مرا مضطرب و پریشان کرده است، اما حالا که می‌روی خداوند بهتر به کار خود بیناست.

دیشب در خواب دیدم شکافی در آسمان پیدا شد و تو از روی زمین بالا رفتی که به

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 360

شکاف رسیدی و داخل آن شدی و از آن هم گذشتی و به درون آسمان وارد گشتی و پس از رفتن تو، شکاف بسته شد.

اکنون بر تو می‌ترسم، مبادا این خواب تعبیری داشته باشد و تعبیر آن شهید شدن تو باشد و هنوز کام از حیات برنگرفته از آن بگریزی!

در حالی که کلمات نجمه راجع به خواب از دهانش بیرون می‌آمد، حنظله سراپا گوش بود و هر سخنی که از دهان نو عروس به او می‌رسید وی را چنان تکان می‌داد که اعصابش مثل کسی که در زمستان آب یخ بر تن ریزد کشیده می‌شد و بالاخره چون کلام معشوقه به پایان رسید رنگ حنظله برافروخته بود، اما لحظه‌ای بیش نگذشت که تبسمی بر لبان او ظاهر شد و روی به طرف نجمه کرده و خنده کنان گفت:

عزیزم! اگر خواب تو راست باشد و من این طور به داخل آسمان‌ها روم چه سعادتى بالاتر از این است، مگر نه ما همه مسلمانان باور داریم که شهادت، بزرگ‌ترین کامیابی جهان است، پس مژده‌ای که تو به من دادی بالاترین مژده‌هاست، چرا نگرانی؟!

خار ره من گل و سمن گردد

گر عشق رفیق راه من گردد

هر شاخه ز خار من چمن گردد

هر گوشه ز ریگزار گل روید

سنگی که عقیق این یمن گردد

گنجینه روح را شود گوهر

در این حال نجمه گفت: بسیار خوب، برو خدا به همراهت.

حنظله، پس از این کلام در حالی که چند دقیقه بود موضوع غسل را فراموش کرده بود به محض شنیدن رخصت همسرش به یاد غسل افتاد و با حالتی زار و پریش گفت:

ای نجمه زیبا! با این چند دقیقه حرف زدن فرصت احتمال غسل کردن را از من سلب کردی خداوند تو را ببخشد، ولی چه باید کرد قسمت این بود و با تقدیر چاره‌سازی نتوان کرد، من همین الان می‌روم شاید رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم و عذر خود را به او گفتم از او طلب چاره کردم و شاید برای من دعایی کند که خداوند از این گناه من درگذرد.

در حالی که این سخن را گفت قدمی جلو گذارد که نجمه را برای آخرین بار در آغوش گرفته و با او خداحافظی کند که ناگاه نجمه گفت: ای حنظله! ای شوهر مهربان من! آیا حاضر هستی نام من به بدنایمی شهره شود؟!

البته نه نجمه عزیزم این چه سؤالی است که می کنی؟ هیچ می دانی اگر بر نگریدی کسی از من باور نخواهد کرد که در همین چند ساعت زن تو شده و گوهر دوشیزگی را از دست داده ام، مردم بعد از این به من چه خواهند گفت، آیا در معرض تیر ملامت واقع نخواهم شد.

نجمه ممکن است ولی چاره چیست و چه فکری به نظرت می رسد؟ تو را به خدا قسم زود بگو که وقت می گذرد و می ترسم که ارتش حرکت کند!! نجمه به عجله لباسش را پوشید و در حالی که قصد خود را به حنظله می گفت، شتابان از خانه بیرون رفت و در خانه چند همسایه را کوفت و پس از چند دقیقه، چهار نفر زن را در اطاق حاضر کرد، آن گاه در برابر آنان روی به حنظله نمود و گفت:

ای شوهر عزیز من! آیا اقرار داری که دیشب عمل زفاف واقع شد و من زن شرعی تو شده ام؟

حنظله پاسخ داد: بلی، ای نجمه عقیقه و پاک!

آن گاه نجمه روی به طرف شاهدان کرده و گفت:

گواه باشید و این سخن را به یاد داشته باشید؛ زیرا من خوابی دیده ام و پیش خود تعبیر آن را به شهید شدن حنظله و برنگشتن او از جبهه دانسته ام، پس اگر روزی طعنه زنان و بدگویان، تیر زبان آلوده خود را متوجه من کردند، شما شاهد و گواه و مدافع من باشید.

هر چهار نفر با نهایت صداقت و لحنی که همراه با تحسین بود، حمل شهادت را قبول کردند و در حالی که به شجاعت و جوانمردی و ایمان حنظله و عفت دوستی و پاکی و مآل اندیشی نجمه، آفرین گفتند از در خارج شدند.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 362

پس از خروج آن ها حنظله جلو رفت و سر نجمه را در سینه گرفته در حالی که آن را به خود می فشرد گفت:

ای بنت سعد! ای محبوبه عزیز! ای معشوقه گرامی و ای همسر ارجمند! خداحافظ، درباره من دعا کن و مرا هرگز فراموش مکن و از یاد مبر که من تو را از دل و جان دوست دارم، گرچه اسلام را بر تو مقدم داشته‌ام، ولی می‌دانم که مرا ملامت نخواهی کرد و از این که رضای خدا را بر خشنودی تو اختیار کردم، ناراضی نخواهی بود.

اگر از من گله داری مرا ببخش، از این که نتوانستم کام دل تو را چنان که معمول است برآورم، مرا عفو کن، ای عزیز! اگر پیروز برگشتم تو برای همیشه از آن من خواهی بود و تا آخر عمر با لذت و سعادت زندگی خواهیم کرد و اگر به فیض شهادت رسیدم در آن دنیا مراقب تو خواهم بود و برای تو پیش خدای خود دعا خواهم کرد و طلب مغفرت خواهم نمود، صبر داشته باش شکیباً باش، عزم و اراده به خرج بده، چراگریه می‌کنی، یک مسلمان باید بیشتر از این‌ها مقاومت داشته باشد، همسر عزیزم! مگر فراموش کرده‌ای که تو هم امت رسول خدا صلی الله علیه و آله هستی؟

پس گریه نکن اگر به گریه ادامه دهی مرا هم گریه می‌اندازی، آن وقت ممکن است در من سستی راه پیدا کند و این سستی دل در من باقی بماند و رشادت لازم در مقابل دشمن خدا، از من ظهور نکند.

نجمه که مثل ابر بهار می‌گریست چون سخن اخیر را از دهان حنظله شنید خودداری کرد و با صدایی که نیمه بریده بود و درست از گلو در نمی‌آمد و گاهی با ترکیدن بغض قطع می‌شد، گفت:

برو عزیزم! خدا همراه تو باشد، از این که گریه می‌کنم مرا ببخش، زخم و زن رقیق القلب است، به علاوه می‌دانی که تو را بسیار دوست دارم از جان خودم بیشتر، پس حق دارم که با از دست دادن تو، این طور بی‌تابی کنم.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 363

در اینجا حنظله خود را از آغوش نجمه خارج کرده در حالی که از او جدا می‌شد، گفت:

بس است عزیزم! اگر این طور بخواهیم پیش هم باشیم فرصت از دست می‌رود، خدا حافظ.

تا پای خود را از آستان در بیرون گذاشت، نجمه به دنبال او دویده گفت: حنظله یک کلمه دیگر با تو دارم، آیا راهی هست که در صورت شهادت تو من هم به تو پیوندم؛ زیرا پس از تو زندگی بر من حرام است! حنظله ندانست در مقابل این کلام که از دل صادقی بیرون می‌آید چه بکند پس روی خود را برگرداند و در حالی که اشکی از شوق در گوشه چشمش پیدا شده بود، گفت:

الحق که لایق حنظله هستی، خداوند تو را جزای خیر دهد، پاداش دهنده ما اوست و ان شاء الله پاداشی که در انتظار داری خواهی گرفت، پس از آن بدون این که بیش از این خود را تسلیم احساسات کند دوان دوان شروع به رفتن کرد.

دلش میخواست بال درآورد و به فاصله چند لحظه به لشکر اسلام برسد.

در حالی که دیوانه وار بر سرعت قدم های خود می افزود و هر لحظه نزدیک بود پایش به سنگ خورده و بر زمین افتد و چند مرتبه نیز سکندری خورد، سرعت حرکت، بحال تفکر را از او سلب کرده بود، فقط مانند گرسنه ای که تنها فکرش به سفره طعام است اندیشه ای، جز رسیدن به اردوگاه نداشت و چون چراغی که در انتهای بیابانی دیده شود مشتاقانه فقط آن را می دید، به سوی آن می رفت.

او که در لحظات جدایی از محبوبه، خود را نگهداشته و ابداً نگریسته بود، اکنون مانند سیل، اشک از چشمش جاری بود.

های های می گریست، به طوری که اگر کسی در راه به او برمی خورد و حوصله نگاه کردن به این جوان را داشت، منظره عجیب وی - در حالی که عرق سرپایش را فراگرفته

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 364

بود و به سرعت می دوید و صورتش از اشک شسته شده و بغض گلویش چنان بلند بود که به گوش دیگران می رسید - او را مبهوت می کرد.

چرا گریه می کرد؟ آیا حالا به یاد معشوقه و جدا شدن از او افتاده بود، آیا به خاطر نجمه عزیز می گریست؟ نه، علت گریه او این نبود.

این چشمان التماس آمیز آغشته به اشک که هر لحظه به سوی آسمان دوخته می شد و با تضرع و لابه به مبدأ می گردید، از عشق مجازی چنین گریان شده بود؟!

گریه اش از این بود که می ترسد مبادا فرصت از دست رفته باشد و به موقع به میدان نرسد، می ترسید وقتی آنجا برسد که قشون رفته باشد، آن وقت جواب خدا را چه خواهد داد، به رسول خدا صلی الله علیه و آله چه خواهد گفت!!

علت دیگر گریه‌اش وضع ناپاکی بدن که بالاخره از حل کردن آن عاجز مانده بود که چه خواهد شد، اگر چنان که نجمه خواب دیده و گفته بود، کشته می‌شود، تکلیف او با این تن غسل نکرده، چیست؟ چطور اذن دخول به ملکوت معنوی خواهد یافت، آیا او را مانند موجود پلیدی طرد خواهند کرد، آیا با بدن ناپاکش چه معامله می‌کنند؟

این افکار هر لحظه شدت می‌گرفت و از يك طرف به سرعت پاهایش می‌افزود که زودتر به اضطرابش خاتمه داده شود و از جانب دیگر صدای گریه‌اش را بلندتر می‌کرد.

بالاخره، از دور صدای اذان صبح به گوشش خورد، دریافت که صدا از لشکر اسلام است، چون این حالت را دید سر را به علامت شکر به سوی آسمان بلند کرد، گریه‌اش قطع شد و پا را آهسته‌تر کرد و بالاخره آن قدر از حالت دویدن کاست تا به راه رفتن معمولی رسید، عرق بدن او سرازیر بود، اما کم کم خشک می‌شد، چون به اردوگاه رسید صف نماز بسته شده بود، مسلمانان پشت سر رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاده، می‌خواستند عبادت خدا را به جا آورند.

حنظله، به عجله تیمم کرد و در صف آخر قرار گرفت و نماز را با خلوص کامل بجای آورد.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 365

پس از خاتمه نماز که به واسطه جنگ به سرعت برگزار شد، حنظله صفوف برادران را آهسته شکافت و به سوی خیمه رسول خدا صلی الله علیه و آله شتافته بالاخره به حضرت رسید، در برابر حضرت سیل اشک از چشمش ریخت، حضرت با ملاطفت و نهایت مهربانی دست خود را روی پیشانی او گذارد و سرش را بلند کرد و فرمود:

حنظله تویی، خدا تو را اجر دهد بالاخره آمدی، من حدس می‌زدم که ایمان عظیم تو، تو را راحت نخواهد گذارد و بالاخره تو هم به جبهه حق علیه باطل، خواهی آمد!

ای رسول الله! آمدم ولی چه آمدنی... بسیار پریشان و ملول و افسرده‌ام و نمی‌دانم تکلیفم چیست؟ شرم دارم از این که در مقابل خدا ایستاده‌ام و خجلم از آن که اکنون این طور در حضور توام.

چرا؟ علت خجالت تو چیست؟

ای رسول خدا! می‌دانی که دیشب، شب زفاف من بود و من آب نیافتم که غسل کنم و اکنون با این بدن ناپاک، چگونه به جهاد روم؟

حضرت فرمود: بر خیز، مگر نمی دانی که تکلیف به قدر وسع است، چون آب نیافته ای بر تو باکی نیست و دل چرکین مکن.

پس ای رسول خدا! آیا به من اطمینان می دهی، اگر به فیض شهادت برسم از ناپاکی بدن پیش خدا مسئول نیستم؟ فرمود: برو اطمینان داشته باش، خدا تو را بیامرزد!

مقدمات جنگ فراهم شد، برنامه در ابتدای کار به نفع مسلمانان بود، نزدیک بود وضع دشمن به هم به پاشد، نسیم پیروزی به مشام می خورد، در این وقت نیروی جناح چپ که به فرمان مؤکد رسول خدا صلی الله علیه و آله، حافظ گردنه عین بودند به اشتباه بزرگی دچار شدند که باعث تغییر سرنوشت جنگ شد!!

ابن جبیر رئیس این قسمت به خیال این که دیگر پیروزی اسلام کامل شده و کفار شکست خورده اند، برای استفاده از غنیمت، تصمیم گرفت به داخل میدان بیاید و با

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 366

دشمنان بچنگد و سفارش اکید رسول الله صلی الله علیه و آله را دایر به ماندن در آنجا، فراموش کرد و به داخل میدان آمد.

این اشتباه که اشتباه عمدی بود به ضرر مسلمانان تمام شد، خالد جنگجوی متهور قریشی، متوجه خالی شدن جناح چپ شد، به باقی ماندگان نیروی جبیر که به سفارش پیامبر مانده بودند تاخت و پس از قتل عام آنان از پشت به مسلمانان حمله کرد، در این حال يك زن کافر به نام عمره بنت علقمه، پرچی را که مدت ها بود از ترس بر زمین مانده بود برداشت و کفار را مخاطب قرار داده، آنها را از ترس و بزدلی سرزنش کرد و با این کار جسارت مکین را تحریک نمود، از طرف دیگر خبر شوم قتل پیامبر که همه جا منتشر شده بود به درهم ریخته شدن وضع مسلمانان، کمک کرد، به طوری که عده ای از آنان به طرف مدینه گریختند. عده ای از جنگجویان نجیب و فعال و مؤمن که از آن جمله حنظله بود در بجهوه جنگ به زمین افتاده، شربت شهادت نوشیدند.

حنظله در لحظات آخر به محبوب ابدی روی کرد و عرضه داشت:

ای خداوند قادر متعال و ای بخشنده مهربان! با بدن پاره پاره و خونین به سوی تو می آمم در حالی که تن، ناپاک است، ولی رسول تو گفت: مرا از این حالت خواهی بخشید.

ای خدای مهربان! مرا ببخش... نتوانستم آب پیام تا خود را پاکیزه کنم و به این ضیافت عظیمی که مرا به سوی آن می‌خوانی پیام، تقصیر از من نبود و اگر بود از رحمت بی‌پایان و لا یتناهی تو امید عفو دارم.

مرا ببخش و از رحمت خود مأیوس مساز... این شهادت را که با رضایت کامل و اشتیاق انجام گرفته، قبول کن و مرا از لطف و عنایت خویش محروم مفرما.

خدای من! خانواده خود و این تازه عروس را که دیشب با يك دنیا امید و آرزو جا گذاشتم به تو سپردم، تو برای روزی دادن و نگاهداریش شایسته‌تری.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 367

ای خدا! آمدم مرا از خود مران که دری دیگر جز این نمی‌شناسم، این بگفت و چشم بر هم گذاشت، تا از هر چه غیر اوست، چشم پوشیده باشد و تنها به وجه او نظر داشته باشد.

آری، حنظله تازه داماد که با این اشتیاق به جانب شهادت شتافته بود، بالاخره به آرزوی خودش رسید و خواب تازه عروس او به حقیقت پیوست.

در این حال نبی اسلام صلی الله علیه و آله به دیدار جنازه پاک شهدا شتافت، پس از عبور از جلوی چند نفر چشمش به حنظله افتاد، نگاهی بر او انداخته مدتی بر بدن خونین آن جوان رشید خیره شد، پس از آن رو به طرف مؤمنان که در اطراف حلقه زده بودند کرده فرمود:

این همان جوانی است که دیشب عروسی کرد و از بستر زفاف مستقیماً به میدان جنگ شتافت و امروز او را در این حال می‌بینید، این جوان از شدت ورع و تقوا، مدت‌ها در تب و تاب و التهاب گذراند که مبادا با بدن غسل نکرده کشته شود، اما اکنون دیدم که ملائکه بین زمین و آسمان او را غسل می‌دهند!!

در این وقت نجمله که او هم مانند اهل مدینه می‌خواست خبری از محبوب خود بگیرد جلو رسید و چون بدن خونین آن شهید عزیز را نگریست، زانویش تاب مقاومت نیاورد، به زمین نشست و نگاهی به روی او افکند و در حالی که می‌گریست گفت:

ای حنظله! محبوب من! خدا تو را بیامرزد، چه خوب شجاعانه جان سپردی، چه ایمان بزرگی از خود نشان دادی.

گویی مرگ را چون هدف روشنی در مقابل خود می‌دید و رقص کنان به سوی آن شتافتی.

ای نجمه به فدای تو باد، برو که سعادتمند رفتی، ولی فراموش نکن که به من وعده کردی که در آن دنیا مرا از یاد نبری و همان طور که حین وداع با تو گفتم، دعا کن که من هم به زودی به دنبال تو بیایم تا جشن عروسی خود را آنجا یعنی در عالم پاک و بی‌آلایش

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 368

تکمیل کنیم.

حضار از این سخنرانی عالی، تعجب کرده و از جهتی متأثر شدند و بر شجاعت و محبت این زن به دیده احترام نگریستند
«1».

358- درسهایی از حیات اویس

خواجه کائنات درباره این شترچران یعنی که مردی گمنام و شخصی ساده بود، ولی بر اثر درس گرفتن از اسلام، خیمه زندگی به بارگاه قدس کشیده، فرمود:

اویس از بهترین تابعین است به احسان و عطوفت.

خواجه انبیا گاه گاهی رو به سوی یمن می‌کرد و می‌فرمود:

إِنِّي لَأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ!

به حقیقت که بوی رحمان از جانب یمن به مشام جانم می‌رسد.

و باز آن سرور کائنات می‌فرمود:

آه که مرا چه اشتیاق فراوانی به دیدار آن عزیز الهی است.

چه زیان تو را که من هم برسم به آرزوی

همه هست آرزویم که بینم از تو روی

به کسی جمال خود را ننموده‌ای و ببینم
همه جا به هر زبانی بود از تو گفتگویی

غم و رنج و درد و محنت همه مستعد قتلم
تو بپُر سر از تن من ببر از میانه گویی

(1) - عرفان اسلامی: 8 / 149.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 369

همه موسم تفرج به چمن روند و صحرا
تو قدم به چشم من نه بنشین کنار جویی

رسول عزیز اسلام صلی الله علیه و آله فرمود:

در امت من مردی است که به عدد موی گوسپندان ربیع و مضر در قیامت شفاعت کند و گویند در عرب هیچ قبیله‌ای به اندازه آن دو قبیله گوسپند نداشت، صحابه گفتند: این کیست؟ فرمود: عبد من عبید الله، گفتند: ما همه بندگان خداییم نام او چیست؟ فرمود:

اویس، گفتند: او کجاست؟ گفت: به قرن، گفتند: او تو را دیده است؟ گفت: به دیده ظاهر ندیده، گفتند: عجب چنین عاشق تو و او به خدمت تو نشناخته؟ فرمود: او را به دو حالت چنین مقامی است: یکی غلبه حال، دوم تعظیم شریعت من، او را مادری پیر است که همانند فرزندش ایمان آورده، از چشم علیل و از دست و پای سست است، اویس به وقت روز شتر چرائی می‌کند و مزد آن، بر خود و مادر خرج کند، سپس به امیرالمؤمنین فرمود: علی جان! تو او را خواهی دید، از من او را سلام برسان و بگو بر امت من دعا کن.

هرم بن حیان می‌گوید: چون حدیث رسول درباره شفاعت اویس شنیدم، آرزوی دیدار او کردم، به کوفه شدم و وی را طلب کردم تا او را در کنار فرات باز یافتم، وضو می‌گرفت و جامه می‌شست، وی را از صفی که درباره او شنیدم

شناختم، سلام کردم جواب داد و در من نگریست، خواستم دستش را بگیرم دست نداد، گفتم: رَحِمَكَ اللَّهُ يَا أُوَيْسُ وَعَقَرُ لَكَ «1». چگونه‌ای؟ آن گاه گریستم، او یس نیز بگریست و گفت: حَيَّاكَ اللَّهُ يَا هَرَمَ بْنَ حَيَّانَ «2».

چگونه‌ای ای برادر من و تو را که به من راه نمود؟ گفتم: ای او یس! نام من و پدر من چون دانستی و مرا به چه شناختی که مرا هرگز ندیده‌ای؟!

(1) - / خدا تو را پیامزد ای او یس.

(2) - / خدا تو را زنده بدارد ای حرم بن حیان و پیامزد تو را.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 370

گفت: ای هرم! علیم و خبیر به من خبر داده است که روح من روح تو را شناخت که روح مؤمنان با یکدیگر آشناست، اگر چه همدیگر را ندیده باشند.

گفتم: ای او یس! آیتی از قرآن بر من بخوان که علاقه دارم از زبان تو آیه‌ای بشنوم، دستم گرفت و گفت: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ «1». سپس زار زار بگریست و گفت: چنین گوید خدای تعالی:

[وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ].

و جن و انس را جز برای این که مرا پرستند نیافریدم.

[وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ].

و ما آسمان و زمین و آنچه را میان آن دو قرار دارد به بازی نیافریده‌ایم.

[مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ].

ما آن دو را جز به درستی و راستی به وجود نیاورده‌ایم، ولی بیشترشان [به حقایق] معرفت و آگاهی ندارند.

آن گاه يك بانگ كرد، پنداشتم كه عقل او زایل شد، پس گفتم: ای پسر حیان! چه تو را اینجا آورد؟ گفتم: تا با تو انس گیرم و به تو بیاسایم، گفتم: من هرگز ندانستم كه کسی كه خدای را بشناخت، به هیچ چیز دیگر انس تواند گرفت و به کسی دیگر تواند آسود.

گفتم: مرا وصیتی کن، گفتم: مرگ را زیر بالین دار، چون كه نختی و پیش چشم دار كه برخیزی و در خردی گناه منگر، در بزرگی آن نگر كه در وی عاصی شوی كه اگر گناه خرد داری خداوند را خرد داشته باشی و اگر بزرگ داری خداوند را بزرگ داشته باشی.

گفتم: اویس مرا دیگر وصیتی کن، گفتم: ای پسر حیان! پدرت بمرد، آدم و حوا بمرد، نوح و ابراهیم خلیل بمردند، موسی بن عمران و داود خلیفه خدای بمردند، محمد رسول

(1) - / پناه می برم به خداوند از شر شیطان رانده شده.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 371

الله بمرد، سپس گفتم: من و تو از جمله مردگانیم، آن گاه صلوات فرستاد و دعایی سبک کرد و گفتم: وصیت این است كه كتاب خدای و راه صلاح فرا پیش گیری و يك ساعت از یاد مرگ غافل نباشی و چون به نزدیک قوم و خویش رسی، ایشان را پند ده و نصیحت از خلق خدای باز مگیر.

از سخنان اوست:

عَلَيْكَ بِقَلْبِكَ. بر تو باد بر دل.

به این معنی كه دایم دل حاضر داری تا غیر در او راه نیابد كه دل اگر به راه سلامت رود، همه اعضا و جوارح به دنبال آن به راه سلامت روند و اگر دل را مرضی حاکم گردد، همه موجودیت انسان را به مرض کشد.

و هم سخن اویس است كه فرمود:

طَلَبْتُ الرِّفْعَةَ فَوَجَدْتُهُ فِي التَّوَاضُّعِ، وَطَلَبْتُ الرِّيَاسَةَ فَوَجَدْتُهُ فِي نَصِيحَةِ الْخَلْقِ، وَطَلَبْتُ الْمُرُوءَةَ فَوَجَدْتُهُ فِي الصَّدَقِ، وَطَلَبْتُ الْفَخْرَ فَوَجَدْتُهُ فِي الْفَقْرِ، وَطَلَبْتُ النَّسَبَةَ فَوَجَدْتُهُ فِي التَّقْوَى وَطَلَبْتُ الشَّرَفَ فَوَجَدْتُهُ فِي الْقَنَاعَةِ وَطَلَبْتُ الرَّاحَةَ فَوَجَدْتُهُ فِي الزُّهْدِ وَطَلَبْتُ الْإِسْتِعْنَاءَ فَوَجَدْتُهُ فِي التَّوَكُّلِ.

در طلب بزرگی و شخصیت شدم، آن را در تواضع یافتیم، در جستجوی ریاست شدم، آن را در نصیحت مردم یافتیم، جوامردی خواستم، آن را در راستی ظاهر و باطن پیدا کردم، در طلب فخر و افتخار برآمدم، آن را در اندک مال حلال خود یافتیم، در جستجوی نسب برآمدم آن را در پرهیزکاری دیدم، در مقام شرف برآمدم آن را در قناعت یافتیم، به جستجوی راحتی برخاستم آن را در زهد دیدم، در مقام بی‌نیازی برآمدم، آن را در اعتماد به حضرت رب العزه یافتیم.

این چنین چهره‌های پاک و گوهرهای تابناک بر فراز این خاک بسیارند که مردم باید از

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 372

زندگی آنان درس گرفته و از حال و وضع آنان عبرت گیرند «1».

359- منفعت عظیم اهل شوق و بحث

وقتی نزاعی درباره یک قطعه ملک وقفی به حضورش آوردند، عده‌ای مدعی بودند که این ملک وقف نیست، در حالی که وقف نامه آن را در صندوقچه‌ای گذاشته و در محلی مخصوص که از هر چشمی دور بود دفن کرده بودند. و گروهی مدعی وقف بودند ولی سند و مدرکی در دست نداشتند، چند روز این مرد بزرگ الهی در حکم این واقعه مادی حیران و سرگردان بود و نمی‌دانست به کدام طرف حکم کند، طرفین دعوا هم اصرار داشتند مسئله با حکم سید پایان پذیرد.

رفت و آمد هر روز طرفین دعوا، برای سید ایجاد مشکل و ناراحتی کرده بود، تا روزی کسی به سوی خانه سید رفت و در زد، از افراد خانه به پشت در آمد و گفت: کیستی؟

آن مرد گفت: به آقا خبر بده مردی به نام ملا قلی جولا می‌خواهد شما را ببیند، درب را باز کردند، ملا قلی وارد خانه شد و به نزد سید رفت و گفت:

آمده‌ام به شما بگویم باید از اینجا سفر کرده و شوشتر را رها نموده به نجف بروی و در آنجا برای همیشه اقامت کنی و بدان که وقف نامه ملک مورد دعوا در صندوقچه‌ای در فلان مکان دفن است.

سید علی شوشتری، ملا قلی را تا آن وقت ندیده بود و او را به هیچ عنوان نمی شناخت، از دستورهایش یکه خورد، دستور داد موضعی که گفته بود حفر کردند و وقف نامه را آوردند، پس از این واقعه عجیب از قضا و قبول مرافعه دست کشید

(1) - عرفان اسلامی: 286 / 8.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 373

و شوشتر را به دستور آن مرد الهی ترك کرده رهسپار نجف شد تا در آنجا برای همیشه اقامت کند.

در نجف با کمال تواضع به درس فقه استاد بزرگ، فقیه سترک، خاتم المجتهدین مرحوم شیخ مرتضی انصاری حاضر شد و مرحوم شیخ هم متواضعانه تر به درس اخلاق سید حاضر می شد.

برنامه به همین صورت ادامه داشت، تا این که مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی به دنبال حقیقت برخاست و در طی راه دنبال هادی راه قرار گرفت، از شهر همدان کوچ کرد، چندی نزد یکی از علما به سر برد ولی از او چیزی نیافت، به سوی نجف رخت کشید، در محضر شیخ انصاری و سید علی شوشتری حاضر شد و از محضر هر دو بزرگوار استفاده کرد و آنچه خواست نزد آن دو یافت.

به هنگامی که شیخ انصاری از دنیا رفت، آخوند ملا حسینقلی همدانی در پی نوشتن مطالب اصول و فقه شیخ برآمد.

سید شوشتری وی را از این کار منع کرد و فرمود: این کار تو نیست، دیگران هستند که فقه و اصول بنویسند، شما باید مستعدان در راه خدا را دریابید، آخوند به دستور سید، تمام نوشته ها را کنار گذاشت و از این مسئله قطع علاقه کرد و در پی تربیت قابلین برآمد.

آن مرد بزرگ الهی، عده ای را از صبح تا طلوع آفتاب و گروهی را از طلوع خورشید تا مقدری از برآمدن روز و جمعی را از سر شب، تا این که با لطف و مرحمت و عنایت حضرت ذوالجلال توانست سیصد نفر را تربیت کند به طوری که هر يك از آن تربیت شدگان به مقام با عظمت اولیای الهی رسیدند.

از جمله تربیت شدگان ملا حسینقلی همدانی می توان مرحوم شیخ محمد بهاری، سید احمد کرلایی، حاج میرزا جواد ملکی تبریزی، شیخ علی زاهد قمی و سید عبدالغفار مازندرانی را نام برد.

صاحب «تفسیر المیزان» مرحوم علامه طباطبائی درباره سید احمد کرلایی می گوید:

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 374

مرحوم سید اصلاً اصفهانی بوده، ولی نشو و نمای وی در کرلای معلا بود و بعد از ادراک و رشد به تحصیل ادبیات پرداخته و چنانچه از انواع مراسلاتی که به شاگردان و ارادت کیشان خویش نگاشته، پیداست قلمی شیوا و بیانی معجزآسا داشته.

پس از تکمیل ادبیات وارد علوم دینیّه گردیده و سرانجام به حوزه درس مرحوم آخوند ملا کاظم خراسانی رضوان الله علیه ملحق شده و دوره تعلم علوم ظاهری را در تحت تربیت ایشان انجام داده و اخیراً در بوته تربیت و تهذیب مرحوم آیه الحق و استاد وقت، شیخ بزرگوار آخوند ملا حسینقلی همدانی قدس سره قرار گرفته و سالیان دراز در ملازمت مرحوم آخوند بوده و از همگان گوی سبقت رفته و بالاخره در صف اول و طبقه نخستین تلامذه و تربیت یافتگان ایشان مستقر گردید و در علوم ظاهری و باطنی مکانی مکین و مقامی امین اشغال نمود و بعد از درگذشت مرحوم آخوند، در عتبه مقدس نجف اشرف اقامت گزیده و به درس فقه اشتغال ورزیده و در معارف الهیه و تربیت و تکمیل مردم ید بیضا نشان می داد.

جمع کثیری از بزرگان و وارستگان به یمن تربیت و تکمیل آن بزرگوار، قدم در دایره کمال گذاشته، پشت پای به بساط طبیعت زده و از سکانداران خلد و محرمان حریم قرب شدند که از آن جمله است سید اجل آیت حق و نادره دهر، عالم عابد فقیه محدث شاعر مفلک مرحوم حاج میرزا علی قاضی طباطبائی تبریزی که در معارف الهیه و فقه و حدیث و اخلاق، استاد این ناچیز می باشد!!

خوانندگان ارجمند! با تمام وجود به این داستان عجیب دقت کنید، عاشق شایقی مثل ملا قلی جولا از سید شوشتری می خواهد به نجف برو، سید با کمال شوق و عشق به درس فقه شیخ انصاری می رود، شیخ با محبتی جانانه به درس اخلاق سید می رود، شیخ و سید با آن شوق و عشق، آخوند ملا حسین قلی همدانی را تربیت می کنند. او با کمال شوق و در عین عشق سیصد نفر را تا سر حد اولیای خدایی به کمال می رساند، یکی از

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 375

آنان سید احمد کرلایی می شود، او تعداد زیادی را در دایره شوق و عشق به مقامات الهیه می رساند، یکی از آنان مرحوم قاضی می شود، قاضی بسیاری از قابلین را تربیت می نماید، یکی از آنان علامه طباطبائی صاحب «تفسیر المیزان» می شود، علامه از نجف به قم می آید، بالاترین تحول را در حوزه علمیه در معارف الهیه و در توجه به قرآن ایجاد می کند، تا جایی که

در بحرانی‌ترین شرایط یعنی در زمان هجوم مکاتب مادی که نزدیک بود مانند سیل، اسلام و مسلمانان را در کام خود فرو برد، با قدرت حکمت و دانش و بینش خود و تربیت شدگانش در برابر آن طوفان به مبارزه برخاسته و برای همیشه خیمه لامذهبی و مادگیری را از این مرز و بوم بر می‌چینند!

علامه شاگردانی بزرگ چون متفکر شهید مرحوم استاد مطهری تربیت کرد که منافع وجودی آن شهید بزرگ گمان نمی‌رود بر کسی پوشیده باشد، نوشته‌ها و نزدیک به هزار سخنرانی استاد، در طول سی سال در دفاع از اسلام و ملت اسلام در سطح بسیار وسیعی غوغا برپا کرد، نوشته‌ها و سخنرانی‌های آن شهید هم چون بنیانی مرصوص به سوی ابدیت راه می‌پیمایند و در هر عصری از اعصار آینده، تشنگان حقیقت را سیراب خواهد کرد.

استاد علامه طباطبائی نزدیک به هزار نفر از مستعدان و قبالان را در مدرسه تربیتی خود به رشد و کمال رساند که هر یک جهانی از علم و اخلاقند، این فرومایه ناچیز وقتی که در قم مشغول تحصیل بودم، در موقعیت و سنی نبودم که مستقیماً از محضر پر نور او درک فیض کنم، من جز دیدار او در حرم حضرت معصومه و حضرت رضا علیهما السلام بهره دیگری نداشتم اما نزد تربیت شدگان آن استاد، مقداری فقه و اصول و حکمت و عرفان خواندم و به همین مقدار فیض که از خرمن تربیت شده‌های مستقیم او بردم از شکرش در پیشگاه

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 376

حضرت حق عاجزم «1».

360- امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوید

و امیرالمؤمنین علی می‌گوید:

نیستم من و نفس من، مگر شبانی که گوسفند را می‌چراند، هرگاه که از جایی گوسفندان را به هم می‌آورد، از دیگر جانب پراکنده می‌شود «2».

361- من از آن عمل توبه کردم

امراض روحانی هم بی‌رأع قوی از نفس سلب نمی‌شود، چنان که این ضعیف، از مؤمنی شنیدم که می‌گفت:

از من در اوایل سنّ خلاف شرعی واقع شد و از آن عمل توبه کردم و بعد از چند شب به خواب دیدم که کسی نامه عمل را به من می‌نمایاند و آن عمل در آنجا نوشته است؛ من به خود گفتم: سبحان الله من از آن عمل توبه کردم چرا در اینجا باشد؟ آن شخص گفت: اگر تو این نوشته را می‌توانی محو کرد به حیثیتی که اثر از او نباشد، توبه تو قبول است، وگرنه، نه و این کنایه از گریه و استغاثه است «3».

362- عبرت آموز

علامه خوئی در «شرح نهج البلاغه» می‌گوید:

(1) - عرفان اسلامی: 8 / 330.

(2) - عرفان اسلامی: 9 / 13.

(3) - عرفان اسلامی: 9 / 34.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 377

منصور دوانیقی شیعی در طواف خانه کعبه بود، گوینده‌ای را شنید که چنین می‌نالد:

بار خدایا! به درگاه تو شکایت آرم از ظهور ستم و تباهی و از طمعی که میان مردم و حق سایه افکنده، منصور از مطاف به در آمده و در گوشه‌ای از مسجد نشست و به دنبال آن مرد فرستاد و او را پذیرفت.

آن مرد نماز خواند و پس از استلام حجر نزد منصور آمد و سلام کرد، منصور بدو گفت:

این فریاد که از ظهور ستم و بیداد از تو بگوשמ رسید چه بود؟ و مقصودت از طمعکار حایل میان مردم و حق که بود؟ به خدا هر چه گوش دادم از درد و الم سخن گفتی.

گفت: اگر بر جانم امان بخشی از ریشه هر کارت آگاه سازم و گرنه از اظهار حقیقت دریغ نمایم و خود را نگهدارم که با خود کارها دارم.

منصور گفت: جان تو در امان است، هر چه داری بگو، در پاسخ گفت:

آن که طمعش میان مردم و حق حایل است و از اصلاح ستم و تباهی مانع، خودت هستی. منصور گفت: وای بر تو چگونه طمع به من آید که همه سیم و زر جهان در دست دارم و هر ترش و شیرینم فراهم است؟ در پاسخ گفت: هیچ کس را چون تو طمع در نگرفته، فعلاً قدرت، تو را سرپرست جان و مال مسلمانان ساخته و تو از کارهای آنان به غفلت اندری و به چپاول اموالشان چیره و خودسر، در این میان پرده‌ها از گنج و آجر برآوردی و درهای آهنین بر آنها ادا و دربانان مسلح برگماشتی و خویش را در درون آن زندانی ساختی و کارمندان را به گرد آوردن اموال و انباشتن آن گسیل نمودی و با اسلحه و دژیانان و سایل نقلیه، نیرومندان ساختی و دستور دادی جز فلان و فلان که نام برده‌ای به حضورت نرسند و از پذیرش ستم‌دیده و درمانده و گرسنه و درویش و ضعیف و برهنه دریغ داری و اینان که حق در بیت‌المال دارند دور نگهداشتی!

همیشه آن چند نفر مخصوصانست که از همه رعیت برگزیده داشتی و حجاب از پیش آنان برداشتی، اموال را بگیرند و گرد کنند و انباشته و پس‌انداز خویش سازند.

گویند: این مرد، خود به خدا خائن است، چرا ما به او خیانت نکنیم با این که مسخر او

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 378

شدیم، اینان میان خود سازش کردند، نگذارند وضع مردم و احوال آنان به تو گوشزد شود، مگر آنچه را بخواهند و به سود خود دانند و هر کارگذاری از درت برآید و با آنان مخالفت آغازد، او را پیش تو مبعوض سازند و از در برانند و برای او پرونده بسازند تا از نظر بیفتد و خوار گردد.

چون این وضع میان تو و آنان گوشزد همگان شده، مردم آنان را بزرگ شمارند و از آنها بهراسند و نخستین دسته‌ای که به سازش با آنها بشتابند کارگزاران تو باشند که بدان‌ها هدیه برند و رشوه دهند تا دست ستمشان بر سر رعایا باز باشد و سپس مردم با نفوذ و ثروتمند از طبقه رعیت با آنها سازش کنند تا بر دیگران ستم نمایند و سراسر بلاد خدا پر از طمع و ستم و تباهی شود.

این چند نفر با تو شریک سلطنت شده و تو در غفلت اندری. اگر دادخواهی به درگاه آید نگذارند بر تو درآید، اگر خواهد هنگام خروج از خانه‌ات به تو شکایت برد مانع گماشتی، بهانه این که برای مردم بازرس مظلوم مقرر داشتی و چون متظلمی آید هم آنان به بازرسی مظلوم فرستند که به شکایت او گوش ندهد و عرض حالش را به تو نرساند و بازرس از بیم آنان و ترس تو بپذیرد و پیوسته مظلوم بیچاره نزد او رفت و آمد کند و بدو پناه برد و استغاثه نماید و او امروز و فردا

کند و بهانه بتراشد و چون به جان آید و تو بیرون آیی برابرت فریاد کشد و ناله سر دهد، دربانانت او را به سختی بزنند و برانند تا عبرت دیگران شود و تو به چشم بنگری و مانع نشوی، با این وضع چگونه مسلمانی بیاید.

من در روزگار جوانی به چین مسافرت می کردم، در يك سفری پادشاهشان به کری دچار شده بود و سخت می گریست، ندیمان او را دلداری می دادند و به شکیبایی می کشانیدند، گفت:

من از درد به خود گریه ندارم، ولی بر مظلومان دربارم گریه می کنم که می نالند و آواز ناله شان را نمی شنوم، سپس گفت:

اگر گوشم رفته چشمم برجاست، میان مردم جار بزنید

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 379

که جز مظلوم جامه سرخ نپوشد و همواره بامداد و پسین بر فیل سوار می شد و گردش می کرد تا مظلومی را به چشم خود بیند و دادخواهی کند.

این مردی است مشرک به خدا که با مشرکان چنین مهربان است و از خود دریغمند و نگران، تو مردی هستی خداپرست و از خاندان نبوت، مهر تو بر مسلمانان جلو خودخواهی را نباید بگیرد؟

اگر برای فرزندان مال جمع می کنی، خدا به تو نموده است که کودکی از شکم مادر درافتد، در روی زمین پیشیزی ندارد و بر هر مالی دست بخیلی گذاشته است که نگهش دارد، ولی خدا پیوسته لطف خود را شامل حال کودک سازد، تا مردم را بدو راغب کند، تو نیستی که عطا می کنی، ولی خداست که هر چه به هر که خواهد عطا می کند و اگر بگویی جمع مال برای تقویت سلطنت توست، خدا برای تو وسیله عبرت از بنی امیه فراهم کرده است که جمع زر و سیم و آماده کردن ساز و برگ و لشکر و اسب و استر و شتر در برابر اراده الهی به زوال ملکشان فایده نداشت.

و اگر بگویی جمع مال برای يك هدف عالی تر از مقامی است که داری، به خدا بالاتر از مقام تو مقامی هست ولی ادراک آن میسر نیست مگر از راهی که مخالف راه توست.

تو نگاه کن آیا مخالف خود را به بدتر از کشتن مجازات توانی کرد؟ گفت: نه، در پاسخ گفت: آن پادشاهی که به تو عطا کرده است آنچه عطا کرده، گنهکار را به کشتن شکنجه ندهد.

او به خوبی می‌داند چه در دل داری و در چه کاری، چشمت به کجا است و دستت چه کار می‌کند و پایت به چه سوی می‌رود، بنگر که هر آنچه از دنیا را خاص خود کردی، چون از دست گرفت چه فایده‌ای برایت دارد در موقعی که تو را پای حساب کشید!

منصور گریست و گفت: کاش آفریده نبودم، وای بر تو! چگونه چاره کار خود کنم!

گفت: همه مردم را رهبرانی است که در دیانت خود بدان‌ها پناهنده و به گفتارشان رضا

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 380

دهند، تو آنان را محرمات خود بساز تا راه به تو بنمایند و در کارهایت با آن‌ها مشورت کن، منصور گفت: من به دنبال آنان فرستادم از من گریختند گفت: آری، ترسیدند آن‌ها را به راه خودت ببری، ولی در خانه‌ات را باز گذار و حجاب را بردار و هموار ساز تا مظلوم را باشی و ظالم را از بن براندازی، صدقات را از راه حلال و پاک بگیر و به حق و عدالت بر مستحقانش پخش کن، در این صورت من ضامنم که رهبران حق و مخلص نزد تو آیند و در اصلاح کار امت به تو کمک کنند.

مؤذنان سر رسیدند و سلامش دادند و اعلام به نماز کردند، برخاست نماز گذارد و بجای خود برگشت و هر چه آن مرد را جستند نیافتند.

خوانندگان عزیز! این موعظه بلیغ و نصیحت عمیق که به گوش منصور خوانده شد، اگر به کوه خوانده می‌شد از کوه جز گرد و غباری باقی نمی‌ماند، اما این مرد پلید به بغداد برگشت و به ظلم خود ادامه داد و از خون بی‌گناهان جوی‌ها به راه انداخت و دست به کشتن حضرت صادق علیه السلام آلوده کرد و میلیون میلیون درهم و دینار از حق مردم محروم سرت کرد و برای بازماندگان، ظالم‌تر از خودش به جای گذاشت، آری، غرور این صفت زشت و پلید به فرموده حضرت علی علیه السلام حجاب بین مغرور و موعظه الهی است!! «1»

363- عدی بن حاتم و مسأله انصاف

عدی از با وفاترین یاران امیرالمؤمنین علیه السلام و از عاشقان دلباخته آن حضرت بود.

عدی به دست پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آورد و در جمل و صفین و نهروان در رکاب امام علی علیه السلام برای اعتلای کلمه حق جنگید و در جمل يك چشمش را در راه خدا از دست داد.

(1) - عرفان اسلامی: 47 / 9.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 381

زمانی بین او و معاویه ملاقات دست داد، معاویه به او گفت: فرزندان چه شدند؟

گفت: همه آنها در رکاب علی شهید شدند. معاویه گفت: علی در حق تو انصاف روا نداشت که فرزندان زنده ماندند، ولی فرزندان تو در رکابش کشته شدند. عدی گفت: آه که من انصاف را در حق علی رعایت نکردم که او در محراب عبادت شهید شد و من هنوز زنده‌ام!!

معاویه گفت: بدان که هنوز قطره‌ای از خون عثمان باقی است و آن قطره خونخواهی نشود مگر به خون شریفی از اشراف بمن.

عدی گفت: سوگند به خدای، آن دل‌ها که از خشم و غضب نسبت به تو آکنده بود هنوز در سینه‌های ماست و آن شمشیرها که با آنها با تو می‌جنگیدیم اکنون بر دوش‌های ماست، اگر قدمی از طریق خدیعت به ما نزدیک شوی قدمی برای ریشه کن کردن شرّ به تو نزدیک شویم، دانسته باش که قطع حلقوم و سكرات مرگ بر ما آسان‌تر است از این که سخن ناهموار در حق محبوبمان علی بشنویم «1».

364- قاضی محکمه و انصاف

در عصر معتضد عباسی مأمور بیت المال از دنیا رفت و قرض بسیاری از خود به جا گذاشت، در حدی که تمام ما ترك میت به تمام قرض‌هایش فراگیر نبود!

معتضد، عبدالله سلیمان را نزد ابو حازم قاضی فرستاد که خلیفه چهل هزار دینار از مأمور طلبکار است، طلبش را از ماترك عنایت کن.

عبدالله پیام معتضد را به ابوحازم رساند، ابوحازم به فکر فرو رفت، سپس سر برداشت و گفت: تأدیه این چهل هزار دینار به يك نفر کمال بی انصافی است، خلیفه هم یکی از

(1) - عرفان اسلامی: 96 / 9.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 382

طلب کارهاست باید دید چه مقدار به او می رسد، انصاف آن است که ما ترك بین تمام طلبکارها به نسبت تقسیم شود، عبدالله متحیر شد و به قاضی گفت: خونت را هدر منما.

قاضی گفت: من از طریق انصاف دوری نکنم و راه خطا نپیمایم، عبدالله نزد معتضد آمد و جریان را بیان کرد، معتضد قدری فکر کرد، سپس گفت: ابوحازم راست گفته است که من هم یکی از طلبکارانم، او انصاف داده من نیز از طریق انصاف بیرون بروم «1».

365 - مقاومتی شجاعانه

ابن سکیت دانشمندی بزرگ و شجاع شیعه معاصر متوکل عباسی است، متوکل از جانیان و بیرحمان به نام روزگار است. متوکل به وقت مستی و شرابخواری کارهای بسیار زشتی انجام می داد، از جمله شیر گرسنه ای را به جان بی گناهی می انداخت و گاهی مار خطرناکی را در آستین افراد جای می داد و بسیاری از اوقات کوزه و سبوه های پر عقرب به گفته او در مجلسش می شکستند تا عقرب ها به جان مردم بیفتند!!

ابن سکیت از ائمه شعر و ادب و نحو و لغت و حامل لوای علوم غریبه و از ثقات و افاضل امامیه بغداد و مورد تصدیق و توثیق علمای رجال و ارباب سیر و با خبر از علوم قرآنی و از شاگردان فراء و ابن الاعرابی و ابو عمرو شیبانی بود.

دارای چهارده تألیف در علوم مختلفه است، او نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام شدیداً عشق می ورزید و از خواص اصحاب حضرت جواد و هادی علیهما السلام بود.

يك روز متوکل از او پرسید: دو فرزند مرا بیشتر می پسندی یا حسن و حسین و فاطمه را؟!!

(1) - عرفان اسلامی: 97 / 9.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 383

ابن سگیت در برابر این موجود باطل و باطل گویش با کمال شجاعت و به خاطر حفظ دینش فریاد زد: قنبر، غلام علی نزد من از تو و پسرانت افضل است، متوکل دستور داد زبان از پس حلقش بیرون کشند و غلامان وی را زیر پای خود لگدمال نمایند.

او پس از تحمل این مصیبت به رضوان الهی واصل شد و درس حفظ دین را گرچه به قیمت از دست رفتن دنیا تمام شود برای روزگار به یادگار گذاشت «1».

366- افشاگری شجاعانه طرمّاح علیه باطل

پس از حادثه جمل که در بیابانهای بصره بین سپاه حضرت علی علیه السلام و آتش افروزان داخلی اتفاق افتاد و در پی آن طلحه و زبیر کشته شدند و عاقبت پیروزی نصیب حق شد، پسر ابو سفیان که نمونه کاملی از عناد و نفاق و پلیدی و کفر بود و در برابر امیرمؤمنان شورش داشت، نامه‌ای خطاب به امام علی علیه السلام به مضمون زیر نوشت:

ای پسر ابوطالب! به راهی رفتی که به زیان توست و آنچه را که به سود تو بود رها کردی و با کتاب و سنت رفتار صحیحی نداشتی و کار را به جایی رساندی که با صحابه پیامبر، طلحه و زبیر آن چنان کردی، به خدا قسم تیری به سویت پرتاب کنم که نه آب آن را فرو نشاند و نه باد برطرف سازد، چون تیر برسد به هدف اصابت کند و چون در هدف قرار گیرد به خوبی کارگر افتد و چون کارگر شود شعله‌ور گردد، فریفته یاران و لشکریان خود مباش و آماده جنگ شو، من با سپاهی در برابر قرار گیرم که تاب دیدارش را نداری!

چون این نامه به جناب مولا رسید، در پاسخش چنین نوشت: این نامه‌ای است از بنده خدا علی بن ابی طالب برادر رسول خدا و پسر عم و جانشین و غسل دهنده و کفن کننده او و ادا کننده قرضش و داماد و پدر فرزندان حسن و حسین که برای معاویه می‌فرستد.

(1) - عرفان اسلامی: 99 / 9.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 384

ای معاویه! من همانم که در جنگ بدر خویشان بت پرست و جانی تو را به دیار عدم فرستادم و عمو و دایی و جد مادری و برادرت را به قتل رساندم، با آن شمشیر که آن‌ها را کشتم و هم اکنون در دست من است، امروز هم مانند روزی که پیامبر آن را به دستم داد قوی دل و نیرومندم و با یاری خدا هم آغوش پیروزی.

به خدا قسم! من مانند شما هیچ گاه پرستش بت نکردم و چیزی را از اسلام و کسی را بر پیامبر خدا محمد صلی الله علیه و آله برتر ندانستم و شمشیری جز آن که پیغمبر به من داد انتخاب نکردم، پس نیک بیندیش و هر چه خواهی کن، من به خوبی می دانم که شیطان بر تو چیره گشته و دستخوش نادانی و سرکشی شده‌ای، درود بر آن کس که از حقیقت پیروی کند و در اندیشه عواقب وخیم باشد.

حضرت مَهر فرمود و به یکی از یاران خود به نام طرمّاح تسلیم کرد که رهسپار شام شود و آن را شخصاً به دست معاویه دهد.

طرمّاح بن عدی قوی هیکل و بلند بالا و سخنور بود، از پیشگاه حضرت امیرمؤمنان علیه السلام رخصت طلبید و بر شتر خود سوار شد، آن گاه راه شام را پیش گرفت و با سرعت بر آمد تا وارد شام شد و يك راست به ملاقات معاویه رفت.

دربان از وی پرسید: کیستی و کجایی و که را می خواهی؟ طرمّاح گفت: با یاران نزدیک معاویه ابوالاعور اسلمی و ابوهریره و عمرو عاص و مروان حکم کار دارم.

دربان گفت: اینان در باب الخضر می باشند، طرمّاح برای دیدار آن‌ها به باب الخضر رفت، چون نامبردگان طرمّاح را با هیکل درشت و اندام بلند دیدند با خود گفتند: خوب است که این مرد را طلبیده لحظه‌ای را به گفتگو و مزاح و تفریح بگذرانیم، همین که طرمّاح به نزدیک آن‌ها رسید، پرسیدند: ای اعرابی! آیا از آسمان‌ها خبری نزد تو هست که به اطلاع ما برسانی؟

طرمّاح گفت: آری، بی خبر نیستم، خداوند حاکم بر آسمان است و فرشته مرگ در هوا

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 385

و امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام از قفا می آید، پس ای مردم بدبخت! منتظر بلایی باشید که هم اکنون بر سرتان فرود می آید.

گفتند: از کجا می‌آیی؟ گفت: از نزد آزاد مردی پاک و پاکیزه سرشت، نیکو خصال و با ایمان.

گفتند: با که کار داری؟ گفت: می‌خواهم با این بدگه‌ری که شما او را پیشوای خود می‌دانید ملاقات کنم.

حضار دانستند که وی فرستاده امیرمؤمنان علیه السلام است، از این رو گفتند: ای اعرابی! امیر ما معاویه با اطرافیان خود سرگرم مشورت در امور مملکت است و امروز نمی‌توانی به حضور او باریابی.

گفت: خاک بر سر او کنند، او را با رسیدگی به امور مسلمانان چه کار؟ در آن وقت حضار، نامه‌ای به معاویه نوشتند که قاصدی سخنور و حاضر جواب از کوفه آمده و از طرف علی بن ابیطالب حامل پیامی است برای تو، به هوش باش که در جواب او چه خواهی گفت؟ آن گاه طرمح را از شتر فرود آوردند و در مجلس خود جای دادند تا از معاویه خبر برسد.

چون نامه به معاویه رسید و از موضوع مطلع شد، فرزندش یزید را خواست و دستور داد مجلسی را بیاراید و آنچه لازمه شوکت و حشمت دربار يك سلطان مقتدر است فراهم کند.

یزید بن معاویه صدایی گوش خراش داشت و روی بینی و چهره‌اش علامت زخمی بود، چون مجلس آراسته گردید، طرمح را بار دادند تا به مجلس در آید.

چون به در کاخ رسید و دید تمام کارکنان لباس سیاه به تن کرده‌اند گفت: این‌ها کیستند که مثل موگ‌لین جهنم در تنگنای راه دوزخ می‌باشند؟ و چون چشمش به یزید افتاد، گویی او را شناخت، به همین جهت گفت: این تیره بخت، گردن کلفت بینی بریده کیست؟

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 386

کارکنان کاخ گفتند: ای اعرابی! ساکت باش، این یزید شاهزاده ماست.

گفت: یزید کیست؟ خداوند روزی او را زیاد نگرداند و امید او را از همه جا قطع کند، ای وای که او و پدرش روزی مطرود اسلام بودند، ولی امروز بر تخت سلطنت نشسته‌اند.

چون یزید این سخنان را از طرمّاح شنید، چنان در خشم شد که خواست او را به قتل برساند، ولی چون از پدرش معاویه اجازه نداشت خشم خود را فرو خورد و گفت: ای اعرابی! حاجت خود را بگو. معاویه به من دستور داده حاجت تو را برآورم.

گفت: حاجت من این است که معاویه از منصب خود دست بردارد و خلافت را به کسی که شایسته آن است واگذار کند.

یزید گفت: این حرفها سودی ندارد، حاجت خود را بگو، گفت: حاجت من آن است که معاویه را ملاقات کنم و پیام امیرالمؤمنین علی علیه السلام را به او ابلاغ کنم.

ناچار او را به مجلس معاویه درآوردند، طرمّاح با نعلین وارد مجلس شد و کنار در نشست، گفتند: نعلین خود را از پا بیرون آور، گفت: مگر اینجا سرزمین مقدس است که مانند موسی نعلین از پا درآورم!!

سپس رو به معاویه کرد و گفت: ای امیر گناهکار اسلام! عمروعاص که سمت مشاورت معاویه را داشت گفت: ای اعرابی! معاویه را امیر گناهکار و بزهکار خواندی و امیرالمؤمنین نگفتی؟

گفت: مادرت به عزایت بنشیند، مؤمنان ما هستیم، چه کسی معاویه را امیر ما نموده؟!

معاویه با خونسردی مخصوص به خود گفت: ای اعرابی! چه پیامی برای من آورده‌ای؟

گفت: نامه مختومی از جانب امام معصومی آورده‌ام، گفت: آن را به من بده، گفت:

نمی‌خواهم قدم روی فرش‌های تو بگذارم، معاویه گفت: به وزیر من عمرو عاص تسلیم

عرفان اسلامی، ج13، ص: 387

کن تا به دست من بدهد، گفت: نه نه نمی‌دهم؛ زیرا او وزیر پادشاه ظالم خائن است.

گفت: به فرزندم یزید بسپار تا به من تسلیم کند، گفت: ما که از شیطان خشنود نیستیم چگونه می‌توانیم به فرزندش دلخوش باشیم.

معاویه گفت: غلام خاص من پهلوی تو ایستاده است، نامه را به او بده تا به من برساند، گفت: این غلام را با پول حرام خریده‌ای و به کار حرام واداشته‌ای، به او هم نمی‌دهم.

معاویه سرگردان شده گفت: پس چگونه این نامه باید به دست من برسد؟

گفت: باید از جای خویش برخیزی و بدون رنجش با دست خود از من بگیری؛ زیرا این نامه مردی کریم و از آقای دانا و دانشمندی بردبار است که نسبت به مؤمنان رؤوف و مهربان است.

معاویه ناچار از جای برخاست و نامه را از وی گرفت و خواند، سپس طرمّاح را مخاطب ساخت و گفت: علی را در چه حالی وداع نمودی؟

گفت: در حالی که مانند ماه شب چهارده بود و یارانش هم چون ستارگان فروزان اطرافش را گرفته بودند، یارانی که هرگاه آنان را به کاری فرمان دهد بر یکدیگر پیشی گیرند و چنانچه از چیزی نمی‌کند همگی دوری کنند.

ای معاویه! علی مردی دلاور و سروری برومند است، با هر سپاهی که روبرو شود آن را درهم شکند و طومارش را در هم پیچد و با هر دلیری که مواجه گردد او را به خاک هلاک افکند و به دیار نیستی فرستد و اگر دشمنی ببیند طعمه شمشیر آبدار خویش سازد، معاویه گفت: حسن و حسین فرزندان علی در چه حالی بودند؟

گفت: آنها دو جوان پاکیزه و پاک‌سرشت، نیکو خصلت و سالم و دو آقای پاک دامن و دانا و دانشمند عاقل هستند که سعی در اصلاح امور دنیا و آخرت مسلمانان دارند.

معاویه سر به زیر انداخت و لحظه‌ای به فکر فرو رفت و گفت: ای اعرابی! راستی تو

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 388

مرد سخنوری هستی، گفت: ای معاویه! اگر به حضور امیرالمؤمنین علیه السلام شرفیاب شوی، سخنوران زبان آور خیلی بهتر از من خواهی دید و مردانی می‌بینی که در پیشانی آنها آثار سجود نمایان است، در عین حال همین که آتش جنگ شعله‌ور شود، خویش را در آن آتش اندازند و سخت قوی دل باشند، شب‌ها تا صبح نمازگزارند و روزها روزه بدارند و هیچگاه در راه خدا مورد ملامت واقع نمی‌شوند، ای معاویه! اگر آنها را ببینی در گرداب مرگ فرو روی و راه نجات نیابی آری، ای معاویه:

حرف حق گفتن و بر دار شدن پیشه ماست	این شرابی است که بی‌واهمه در شیشه ماست
تا که پروانه آن شمع شب افروز شدم	ساختن چاره ما سوختن اندیشه ماست
دل ما با دل او الفت دیرین دارد	آن که با سنگ بسازد به جهان شیشه ماست
ساعتی نیست که فارغ زخیالت باشیم	روی و موی تو شب و روز در اندیشه ماست
مکن اندیشه زدل سنگی اغیار ای دل	کانچه بر سنگ اثر بخش بود تیشه ماست
رنجی این جان و سر ما و حقیقت گویی	حرف حق گفتن و بر دار شدن پیشه ماست

در این هنگام عمروعاص آهسته به معاویه گفت: اگر این مرد عرب را مورد نوازش و عطا قرار دهی، بلند نظری تو را به بهترین وجه شرح خواهد داد.

معاویه گفت: ای اعرابی! اگر چیزی به تو بدهم از من قبول می‌کنی؟ گفت: من که می‌خواهم جان تو را از کالبدت درآورم چگونه عطای تو را نگیرم، معاویه دستور داد ده

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 389

هزار درهم به او بدهند و گفت: اگر کم است بگو تا افزون کنم.

گفت: دستور بده بیشتر بدهند؛ زیرا که تو از مال پدرت نمی‌دهی، معاویه گفت: ده هزار درهم دیگر بر آن افزودند.

طرماس گفت: ای معاویه! دستور ده تا ده هزار درهم دیگر اضافه کنند تا سی هزار درهم گردد؛ زیرا که خداوند يك و يكتاست و يك را دوست می‌دارد.

معاویه دستور داد چنین کنند، ولی طرماس هر چه انتظار کشید از درهم خبری نشد، از این رو گفت: ای پادشاه! با این مقامی که داری مرا مسخره می‌کنی؟ گفت: چطور؟ گفت:

برای این که گفתי عطایی به من بدهند که نه تو و نه من آن را نمی‌بینیم، تو گویی بادی بود از فراز کوهی وزید.

معاویه دستور داد عطای او را حاضر کردند و به وی تسلیم نمودند و سپس ساکت نشست، در این وقت عمروعاص گفت: ای اعرابی! جایزه امیرالمؤمنین را چگونه می بینی؟

طرماع گفت: این مال مسلمانان است و مربوط به معاویه نیست و از خزینه الهی است که نصیب یکی از بندگان خدا شده است. در این موقع معاویه گفت: این مرد عرب، دینار را در نظر من تاریك ساخت، آن گاه کاتب را طلبید و جواب نامه حضرت را دستور داد چنین بنویسد:

لشگری از شام به جنگ تو می فرستم که ابتدای آن کوفه و انتهایش به ساحل دریا برسد، هزار شتر با این لشگر خواهم فرستاد که بار آنها خردل و به عدد هر خردلی هزار مرد جنگجو باشد.

طرماع گفت: ای معاویه! علی را به جنگ تهدید می کنی؟ آیا مرغابی را به آب می ترسانی؟ به خدا قسم امیرمؤمنان خروس بزرگی دارد که تمام این دانه ها را که گفتی به آسانی برمی چیند و در چینه دان انباشته کند، معاویه گفت: به خدا قسم راست می گوید،

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 390

او مالك اشتر است.

سرانجام طرماع جواب نامه را گرفت و پول ها را برداشت و به جانب کوفه شتافت، بعد از رفتن او معاویه به اطرافیان خود گفت: اگر من آنچه را دارم به شما بدهم يك دهم خدمتی را که این عرب بیابانی به علی نمود نخواهید کرد.

عمروعاص گفت: آری، اگر آن فضیلت و نسبتی که علی با پیغمبر دارد تو هم می داشتی ما به مراتب بیش از این عرب برای تو فداکاری می نمودیم.

معاویه گفت: خداوند دهن تو را بشکند و لب هایت را پاره کند، به خدا قسم این حرف تو برای من گران تر از سخنان آن عرب است و از شنیدن آن دنیا بر من تنگ شد «1».

367- آخوند ملا ابراهیم نجم آبادی چهره ای درخشان در مبارزه با هوای نفس

حضرت آخوند، از نجم آباد بدون این که کسی او را بشناسد به تهران آمده و از طلبه ای ساکن در یکی از حجره های مدرسه می پرسد: هم حجره می خواهی؟

آن مرد که ظاهری بی‌پیرایه و افتاده‌وار می‌دید، گمان آن که با فردی از بزرگان علما روبروست نبرده، گفت: اگر کسی باشد که به خدمت حجره مدد نموده، سبب آلودگی و فراغت من گردد خواهم ساخت! آخوند به فروتنی و خاموشی مثل يك نفر خادم به کار پرداخت و دو هم حجره با يك دیگر روز و شب می‌گذاشتند به حدی که تازه وارد از حد دانش و مایه مصاحب خود آگاه و دیگری بی‌خبر بود.

تا آن که شی صاحب حجره در مطالعه کتابی از معقول که به درس می‌خواند دیر وقت فرو ماند و حضرت آخوند را روشنی چراغ مانع خواب آمده خسته ساخت، پس سر برآورد و فرمود: شما را چیست که امشب از مطالعه بس نمی‌کنید و نمی‌خوابید!

(1) - عرفان اسلامی: 9/ 101.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 391

طلبه مغرور با بی‌اعتنایی گفت: تو را چه کار؟ پس از چند کلمه گفتگو که به این روش در میان رفت، آخوند فرمود: می‌بینم که فلان کتاب در پیش داری و در فهم فلان عبارت درمانده‌ای، چه آن را غلط می‌خوانی.

آن گاه برخاست و محل اشکال را صحیح خوانده، مطلب را به بیانی روشن و وافی تقریر فرموده گفت: حال مشکل حل شد برخیز و آسوده بخواب، اما با این شرط و عهد که آنچه امشب گذشت نادیده انگاری و به زبان نیاری، من همان خادم باشم و تو همان مخدوم که بودی.

بیچاره صاحب حجره در گرداب حیرت فرو رفت و تا صبح در این خیال که این چه حکایت بود؟! خواب نکرد.

فردا که از درس مقرر برگشت کتاب را نزد آن مصاحب ناشناخته خویش گذاشته تقریر روز را طلبید و بیانی بهتر و کامل‌تر از استاد خود شنید.

از آن وقت خاضع گشته به استفاده پرداخت و آخر بر حفظ عهد خاموشی تاب نیاورد همدردان را خبر کرد و عاقبت کار به آنجا کشید که حضرت آخوند به درس گفتن وادار و مشهور که به تازگی ابراهیم نامی در تهران مشغول به تدریس معقول شده است!! «1»

این وجود مبارك و منبع فیض و محل رحمت، فرزند خان قشقایی بود.

در ایام جوانی به دنبال اسب سواری و کشاورزی و تربیت حشم و غنم پرداخت و به دنبال جمعی رفیق از طایفه خود، روزگار به خوشی می گذارند.

در همان ایام به تارزنی شوق وافر پیدا کرد و پس از مدتی هنر تارزدن بیاموخت و در

(1) - عرفان اسلامی: 9 / 117.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 392

جمع دوستان به تارزنی اشتغال می ورزید.

شنیده بود در اصفهان در این زمینه استاد بسیار ماهر هست، برای فروش اجناس ایلاتی و اصلاح تارش که خراب شده بود و تکمیل تحصیل موسیقی به اصفهان روی آورد.

در بازار اصفهان گذرش به مدرسه صدر افتاد، از حال و هوای آن جا خوشش آمد، صبح و عصر برای تفنّن به آنجا می رفت.

روزی به وقت رفتن به مدرسه صدر از کنار مغازه ای در جنب مدرسه می گذرد، ژنده پوش درویشی که صاحب نفس بود او را صدا می زند، فرزند خان وارد مغازه می گردد، ژنده پوش از وطن و حرفت و نسب او جويا می شود. جهانگیر، شرح حال خود و علاقه اش را به تکمیل تحصیل موسیقی و به خصوص تار با او در میان می گذارد، چون گفتارش به پایان می رسد، درویش در او خیره می شود و می گوید:

گرفتم در این فن، فارابی وقت شدی، ولی بدان که مطربی بیش، از کار در نخواهی آمد!

جهانگیر خان فریاد زد: مرا از خواب غفلت بیدار کردی، هان بگو اکنون چه باید کرد که خیر دنیا و آخرت من در آن باشد؟ درویش الهی در پاسخش چنین گفت:

این گونه استنباط کرده ام که تو را فضای این مدرسه پسند افتاده، در همین جا حجره گرفته به تحصیل علوم الهی مشغول باش!

جهانگیر خان می گوید: از همت نَفَس آن ژنده پوش و یمن راهنمایش بدین مقام رسیدم.

جهانگیر خان در تحصیل علوم الهی به مقامات ارجمندی رسید، شاگردان زیادی از محضر پر فیضش به درجات عالی فقهی و اخلاقی و عملی رسیدند.

یکی از شاگردان او مرحوم آیت الله العظمی حاج آقا حسین بروجردی طباطبائی است

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 393

که پس از مرحوم آیت الله حایری به تقویت حوزه پر برکت قم برخاست و از تأثیر نفس گرم او حوزه هفتصد نفری قم دارای ده هزار محصل در رشته های گوناگون علوم اسلامی شد.

حوزه قم پس از آن، صدای اسلام را به گوش جهانیان رساند و چشم های اهل دل را از اطراف و اکناف جهان بدین ناحیه دوخت.

در این حوزه دانشمندان بزرگی در علوم فقه، اصول، ادب، کلام، تفسیر، تاریخ، خطابه و نویسندگی تربیت شدند.

مرحوم فسائی درباره جهانگیرخان می گوید:

با این که در مراتب علمیه سرآمد ارباب عمام است، از لباس بزرگان ایلات از سر تا پا بیرون نرفت، او مانند افراد ایل کلاه و زلف دارد.

حاج شیخ عیسی بن فتح الله شاگرد خان می گوید: سرکار خان، موی بلند می داشتی و به حنا خضاب می فرمودی.

جناب خان به حاج شیخ عیسی فرموده بود: زمینی دارم به قشقایی و از مال الاجاره آن چهل تومان است به يك سال، زندگی خویش را تأمین می کنم.

استاد جلال الدین همایی که به يك واسطه، شاگرد آن مرحوم بود درباره خان می گفته:

جهانگیرخان در اثر شخصیت بارز علمی و تسلّم مقام قدس و تقوا و نزاهت اخلاقی و حسن تدبیر حکیمانه که همه در وجود او مجتمع بود، تحصیل فلسفه را که مابین علما و طلاب قدیم سخت موهون و با کفر و الحاد مقرون بود از آن

بدنامی به کلی نجات داد و آن را در سرپوش درس فقه و اخلاق، چندان رایج و مطلوب ساخت که نه فقط دانستن و خواندن آن موجب ضلالت و تهمت نبود، بلکه مایه افتخار و مباهات می شد.

وی معمولاً یکی دو ساعت از آفتاب برآمده در مسجد جارچی سه درس پشت سر هم می گفت که درس اولش شرح لمعه و بعد از آن شرح منظومه و سپس درس اخلاق بود و بدین ترتیب فلسفه را در حشو فقه و اخلاق به خورد طلاب می داد.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 394

جابری گوید:

اگر شارب مسکری یا فاعل منکری را شبانه گرفته به مدرسه آورده برای اجرای حد، آن مرحوم می فرمود: حبسش کنند تا به هوش آید. بعد خود آن جناب نیمه شب رفته او را رها و از مدرسه بیرونش برده و با اندرز حکیمانه به راه راستش می آورد.

وحید گوید: من از جهانگیرخان با این که چندین سال در محضر درسش حاضر بودم، هیچگاه دعوی شعر و شاعری نشنیدم و پس از رحلت وی از شاعری و شعر وی به وسیله شیخ محمد حکیم که به وی محرم ترین اشخاص بود آگاه شدم که این اشعار از اوست:

رفت اختیار عقل و سلامت ز دست ما

تا یاد چین زلف تو شد پای بست ما

عشقت چگونه کرد حکایت زهست ما

از صرف نیستی چو کسی را خبر نشد

کار زد به صدهزار درست این شکست ما

غمگین مشوگر از ستمش دل شکسته ای

بودست سرنوشت ز روز الست ما

از دشمنان ملامت و از دوستان جفا

تا ماهی وصال کی افتد به شصت ما

گشتم زهر غرقه دریای اشک خویش

از آقا محمد جعفر دهاقانی خادم مدرسه صدر در مسئله فوت خان منقول است که:

بیماری ایشان در کبد بود، میرزا مسیح خان دکترش بود، وقتی خان بیماریش شدید شد، من رفتم دنبال دکتر میرزا مسیح خان، گفت: شما چه نسبتی با خان دارید؟ گفتم:

خادمش هستم، دکتر گفت: من نمی‌آیم، خان آدم کوچکی نیست، من برای عیادت می‌آیم. آمدم جریان را برای خان گفتم، خان فهمید گفت: برو بگو برای عیادتم بیاید،

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 395

آن گاه طبیب به خدمتش آمد، خان تبسم کرد و به او گفت: هر چه تو می‌دانی من هم می‌دانم من چاق شدم نیستم.

میرزا مسیح خان رفت، دکتر شافتر خارجی را آورد، دکتر شافتر نسخه نوشت، دواهای نسخه را از مریضخانه انگلیسی‌ها تهیه کردم، ولی خان آن‌ها را نخورد!!

سه چهار ساعت از شب گذشته بود که خان گفت رختخواب را رو به قبله کنید، سپس يك لیوان آب خورد و پس از خوردن آن به ذکر حق مشغول شد و چند لحظه بعد از دام تن و دنیا خلاص شد.

تمام علما در آن شب حاضر شدند، جماعت انبوهی آمده بودند، تشییع مفصلی از او شد و آیت الله آقا نجفی بر او نماز گذارد و در تکیه ترك دفنش کردند رحمة الله علیه رحمة واسعة.

مؤلف کتاب «تاریخ حکما و عرفای متأخر صدر المتألهین» نزدیک به پنجاه و دو نفر از شاگردان خان را نام می‌برد که هر يك از اعظام مراجع تقلید و حکما و عرفا و فلاسفه الهی بوده و هر کدام منشأ آثار و برکات عظیمی در پیشبرد فرهنگ الهی و نبوت انبیا و امامت امامان علیهم السلام بودند «1».

369- برهان الحق، آقای شیخ مرتضی طالقانی

این مرد بزرگ از حکما و اولیای الهی بود، سال‌ها در نجف اشرف مدرسه آقا سید کاظم یزدی اقامت داشت و برای عاشقان علم، حکمت الهی و فلسفه و معقول می‌گفت، قسمتی از حالات آن بزرگ مرد الهی را از زبان شاگرد حکیمش آقای محمد تقی جعفری عنایت کنید:

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 396

آن بزرگ به حالی که برای من اسفار همی گفت، اگر از او می خواستندی از گفت امثله - اولین کتاب حوزه - نیز ابا نمی فرمودی!!

ایام چهارشنبه را قبول کس نکردی و خود با خود همی گذراندی و مرا فرمود: که من روزگاری دراز به طالقان شبانی همی کردم، مگر روزی به بیابان آوای قرآن شنودم و حالی یافتم و گفتم: پروردگارا! تو نامه خویش با ما فرو فرستادی، من باید تا آخر عمر آن را در نیام؟

و در وقت در آبادی شدم و حشم و غنم مردمان با آنان سپردم و به اصفهان شدم تحصیل را و پنج سال بیوادم و آن گاه به نجف شدم و چندی به درس آخوند صاحب کفایه می نشستم و همی دیدم که فایده‌ای از آن درس مرا متصور نیست و نیز شنیدم از حکیم متأله آقای جعفری که من بگاه تحصیل به حضرت آقا بزرگ، روزی دو مانده بود محرم سنه ارتحال وی، جری عادت را به خدمت او شدم و شنیدم که می گوید:

«بلند شوید بروید آقا، برای چه آمده‌اید آقا» و چون گفتم برای درس آمده‌ام گفت:

درس تمام شد، آقا پنداشتم که آن بزرگوار از سر این خیال که محرم درآمده است این سخن می گوید و گفتم: هنوز حوزه‌ها تعطیل نکرده‌اند که فرمود: می دانم آقا من مسافرم من مسافرم، خر طالقان رفته پالانش باقی مانده، روح رفته جسدش مانده «لا اله الا الله» و اشک از دیده ببارید به شدت و دریافتم که اخبار از ارتحال می فرماید به حالی که مزاج او را ادنی انحرافی از صحبت نبود.

پس گفتم: با من سخنی فرمایید. گفت: آفرین آقا جان! حالا متوجه شدید حالا متوجه شدید و این بیت بر خواند:

تا رسد دستت به خود شو کارگر چون فتی از کار خواهی زد به سر

و تحلیل برگرداند و نورانیی سخت بر چهره او پدیدار آمد و برخاستم و دو روز بر نیامد که خبر ارتحال آن بزرگ بیاوردند و با اسفها به مدرسه آقا سید کاظم شدیم که مقام او بود

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 397

و شنیدم که سحرگاه عادت قدیم خویش را برپا بردم و مناجاتی گفته و چون باز آمده است و دوگانه به درگاه یگانه گذاشته به حجره شده است و دیگر بر نیامده و از آن روی که پیوسته قبل از آفتاب باز از حجره برمی آمده است و به صحن مدرسه راهی می رفته و امروز را بر نیامده است مضطرب گشته اند و در حجره شده و دیده اند که به حال مراقبه تکیه فرموده است و جان با جان آفرین باز داده و عالم از او یتیم مانده است و من به مشارکت مرحوم میرور آقا سید محمد طالقانی رحمه الله متکفل غسل شدم و عطری شدید به مغسل می شنودم و آن پیکر پاک و نور تابناک به وادی السلام نهادیم «1».

370- عارف عاشق، حکیم بزرگ حاج ملا هادی سبزواری

حاجی سبزواری از حکما و فقها و عرفای اسلامی بود، در حق آن بزرگ مرد الهی می توان گفت:

او از اولیای الهی و انسانی خود ساخته و مردی در میان بزرگان اسلامی کم نظیر است.

من قسمتی از احوالات آن عارف عاشق را مستقیماً از نبیره او آقای اسراری که از علمای مهم سبزواریان به وقتی که در سبزواری برای تبلیغ رفته بودم و همانجا قسمت عمده ای از جلد اول عرفان را نوشتم در دو جلسه شنیدم که آن را برای عزیزان نقل می کنم و قسمت های دیگر را از کتاب «ریحانة الادب»، «تاریخ حکما و عرفای متأخر صدرالمتألهین» و مقدمه مجموع رسایل حکیم بازگو می کنم.

آقای اسراری می گوید:

چون واجب الحج شد، فرزند چهار ساله خود ملا محمد را نزد اقوام گذاشت و با همسر خود عازم حج شد.

(1) - عرفان اسلامی: 9/ 123.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 398

در بازگشت از سفر حج، همسر مهربانش از دنیا می رود، حاجی به تنهایی از راه آب به بندرعباس می آید و از آنجا وارد شهر کرمان می شود.

از آنجا که لباس و عمامه‌اش همانند دهاتی‌های سبزوار بود، کسی آن چراغ فروزان را باور نمی‌کرد که از رجال شایسته علمی و از اولیای خداست.

با وضعی که داشت وارد مدرسه معصومیه کرمان شد و از خادم آنجا درخواست حجره‌ای کرد که چند شبی را در آنجا بماند، سپس به سبزوار حرکت کند.

خادم عرضه داشت: واقف این مدرسه، حجره‌ها را وقف بر طالبان علم نموده و ماندن کاسب یا فرد معمولی در این مدرسه جایز نیست، مگر این که شما با من عهد کنی چند روزی که در اینجا هستی در امور نظافت مدرسه و طلاب به من کمک دهی!!

حاجی جواب مثبت می‌دهد و برای تأدیب نفس به کمک خادم جهت امور طلاب و نظافت مدرسه اقدام می‌کند.

حاجی در آن مدرسه قصد می‌کند تا ریشه‌کن شدن هوای نفس به کار خادمی ادامه دهد، از این جهت عزم بر ماندن می‌نماید.

مدتی که می‌گذرد خادم از او می‌پرسد: عیال داری؟ می‌گوید: نه، می‌پرسد اگر وسیله ازدواج برایت فراهم باشد ازدواج می‌کنی؟ حاجی پاسخ مثبت می‌دهد، خادم مدرسه می‌گوید: دختری دارم اگر میل داشته باشی با او ازدواج کن، حاجی بدون چون و چرا با دختر خادم ازدواج می‌کند، خدمت حاجی در آن مدرسه نزدیک به سه سال طول می‌کشد!

در آن زمان عالم و پیشوای روحانی کرمان آقا سید جواد امام جمعه شیرازی بود.

این امام جمعه از دانشمندان و علمای جامع علوم عقلی و نقلی عصر خود به شمار می‌رفت که علاوه بر مقامات علمی و واجدیت مراتب معقول و منقول پیشوایی وارسته و روشن ضمیر و دانشمندی متقی و صاحب ورع بود.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 399

یک روز حاج سید جواد مشغول گفتن منظومه حکمت حاجی برای شاگردان بود، در حالی که حاجی در کار نظافت و جارو کشی مدرسه بود. سید در حال درس به نکته‌ای مهم از مسائل عالی حکمت رسید، آن چنان که باید مسئله بیان نشد، پس از اتمام درس در حالی که سید به طرف منزل می‌رفت حاجی در طریق منزل با بیانی وافی نکته را شرح داد، سید ابتدا اعتنایی نکرد، ولی وقتی به منزل رفت و در آن نکته غور کرد، بیان حاجی را بهترین بیان دید. خادم منزل را دنبال کمک خادم مدرسه فرستاد، ولی حاجی از ترس شناخته شدن با همسر کرمانی از خادم مدرسه که پدرزنش بود خداحافظی

کرده و رفته بود، پس از چند سال دو طلبه کرمانی برای تکمیل تحصیل حکمت به سبزوار آمدند، چون وارد مدرسه شدند و حکیم سبزواری را در محل درس حکمت دیدند بهت زده شدند که آه آن فردی که سه سال در مدرسه به عنوان شاگرد خادم خدمت می کرد این مرد بود. حاجی از تغییر چهره آن دو قضیه را یافت، آنان را خواست و وضع خود را در کرمان به عنوان امانت و سرِ اعلام کرد و راضی نشد آن دو نفر طلبه داستان کرمان را بازگو کنند!!

عشق تو سراسر همه سوز و همه دردست	وین شیوه به اندازه مردی است که مردست
آن کس که درین صرف نکردست همه عمر	بیچاره ندانم که همه عمر چه کردست
زاهد چه عجب گر کند از عشق تو پرهیز	کس لذت این باده چه داند که نخوردست
عاشق که نه گرمست چو شمع از سر سوزی	گر آتش محض است به جان تو که سر دست
بس شب که بر آن در بن خاکی وضعیفی	بنشستم و پنداشت رقیب تو که گردست

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 400

اشکی که بود سرخ چو رخسار تو داریم	ما را ز تو تشریف نه تنها رخ زرد است
گر هست کمال از دو جهان فرد عجب نیست	این نیز کمالی است که آزاده و فردست

شرح حال حاجی را دو فرزندش آقا محمد اسماعیل و آقا عبدالقیوم و عیال کرمانیش چنین بازگو کرده اند:

مرحوم حاجی هر شب در زمستان و تابستان و بهار و پاییز ثلث آخر شب را بیدار بودند و در تاریکی عبادت می نمودند تا اول طلوع آفتاب. دو ساعت از روز گذشته به مدرسه تشریف می بردند و چهار ساعت تمام در مدرسه بودند، بعد به خانه مراجعت کرده ناهار می خوردند، ناهار ایشان معمولاً يك قرص نان بود که معمولاً يك سیر بیشتر از آن نمی خوردند،

يك كاسه دوع كمرنگ كه خودشان در وصف آن می فرمودند دوع آسمان گون، یعنی دوعی كه از كمی ماست به رنگ كبود آسمانی باشد.

شب بعد از سه ساعت عبادت در تاریکی شام میل می کردند، شام آن جناب مقداری برنج و اسفناج بود، بعد از كمی راه رفتن در يك بستر ناراحتی كه غالباً تشك نداشت می خوابیدند و متكای غیر نرمی از پنبه یا پشم زیر سر می گذاشتند.

لباس مرحوم حاجی چند سال يك عبای سیاه مازندرانی بود و يك قبای قدك سبز رنگی كه به قدری آن را شسته بودند كه آرنج های قبا پاره شده و چندین وصله برداشته بود.

در زمستان قبای بك شكری رنگ و شلوار بك می پوشیدند، كتابخانه ای نداشتند، كتاب ایشان منحصر به چند جلد كتاب بود!

معاشش از این راه بود: يك روز از قنات عمید آباد داشتند و يك شبانه روز در قنات قصبه و باغی كه در بیرون پشت ارك واقع است كه سالی چهل تومان فایده و حاصل باغ

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 401

بود و از دو قنات مذکور نیز سی خروار غله و ده بار پنبه عاید می گردید.

قسمتی از این دخل را با کمال قناعت صرف معاش می فرمودند و ما بقی را به فقرا ایثار و انفاق می نمودند.

هر سال در عشر آخر صفر سه شب روضه خوانی می کردند و يك نفر روضه خوان کریه الصوتی كه در سبزوار بود و كمتر او را دعوت می کردند دعوت می نمودند و شی پنج قران به روضه خوان می دادند و نان و آبگوشت به فقرایی كه شل و كور و عاجز بودند می خورانیدند و نفری يك قران به آنها مبدول می داشتند و خمس و زكات مال خود را هر سال به دست خود به سادات و ارباب استحقاق می رسانیدند و در این موقع جنس خود را وزن می کردند و نقد خود را می شمردند.

همه بزرگان دین بالاتفاق، آن بزرگوار را به اتصاف به ورع حقیقی و ترفع از دنیا و دنیاوی وصف کرده اند و فی الحقیقه هم سخن به راست گفته اند.

بدین گفته از کیوان قزوینی بنگرید:

اولاً می‌گویم: هیچ کس اسباب قطبیت را مانند حاج ملا هادی نداشت، از علم و حکمت و زهد بی‌پایان، او از راه علم دخلی ننموده و معاشش منحصر به اجاره ملک موروثی‌اش بود.

و امتیازهای تاریخی او آن بود که با توفیر و تسهیل اسباب ریاست، ترك هرگونه ریاستی نمود، حتی پیش‌نمازی نکرد و به مهمانی نرفت و با رؤسای بلدش هم بزم نشد تا از آن‌ها پیش‌افتد و در صدرنشینی و سفره‌چینی و مجموعه غذاگذااردن و برداشتن و غلیان و دعا کردن روضه خوان و دست بوسیدن عوام رعوتی ظاهر سازد.

يك زندگی ساده بی‌آلایش بی‌خودنمایی نمود که امتیاز برای خود قائل نشد و هیچ استفاده از توجهات کامله مردم به خودش ننمود و ثروتی نیندوخت و اولادش را متجماً بار نیاورد و آن‌ها را عادت به رعیتی نداد.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 402

آن جناب دارای کراماتی بود که آن کرامات معلول مبارزه‌های جانانه او با هوای نفس و ریاضات و عبادات آن بزرگوار بود.

آخوند همدانی که از مشایخ اجازه این افتاده مسکین است، برای این فقیر نقل کرد، زمانی که نزد آیت الله حاج شیخ عبدالنبی نوری تلمذ داشتم فرمودند، در ایام جوانی که در مدرسه مروی درس می‌خواندم علاقه عجیبی به علم کیمیا پیدا کردم، در پستوی حجره کتب مربوطه را گرد آورده و سرگرم مطالعه در آن دانش بودم، پس از چندی قافله‌ای از نور مازندران برای رفتن به مشهد به تهران آمد، از اهل قافله خواش کردم مرا هم با خود ببرند، اهل قافله پذیرفتند، در مسیر راه خرجی خود را برآورد کردم دیدم چند قران کم خواهم آورد. چون به سبزوار رسیدیم اطراق کردیم، چند نفر از اهل قافله در شهر سبزوار مصمم به دیدن حاجی شدند، من هم همراه آنان رفتم، به وقت خداحافظی حاجی مرا نگاه داشت، کمبود خرجی مرا مرحمت کرده سپس فرمود: از آنچه می‌خوانی دست بردار که بهترین کیمیا دانش امام صادق علیه السلام است!!

حکیم متأله آقا سید کاظم عصار می‌گوید:

از کسانی که درك محضر حاجی کرده بودند و ما محضر آنان را دریافتیم و اگر تعیین نمی‌داشتی نقل نمی‌کردمی که روزی فقیری به حضرت آن بزرگوار شد و خواستار مقداری سرکه گردید و حاجی با آن که سخن کوتاه می‌گفت به بلندی فرمود که ندارم و فقیر گفت:

به فلان گوشه زیر زمین سرکه‌ای هست و حاجی فرمود که درویش! از چشم تو پرده‌ای برگرفته‌اند که چنین می‌کنی، پرده‌ها هست که باید برگیرندش!!

ناصر قاجار که از متکبران دوران و دارای اخلاق فرعون بود می‌گوید:

به هر شهری که وارد شدم صغیر و کبیر، عالم و عامی از من استقبال کردند، تا در شهر سبزوار که معلوم شد همه افراد هر طبقه وظیفه لازم خود را معمول داشته و فقط حاجی ملا هادی که استقبال سهل است به دیدن شاه هم نیامده است به علت این که او شاه و وزیر نمی‌شناسد.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 403

من این اخلاق را پسندیدم گفتم: اگر او شاه نمی‌شناسد، شاه او را می‌شناسد.

يك روز در حدود وقت ناهار، فقط با يك نفر پیشخدمت که اسباب زحمت اهل علم نباشد و در آنجا ناهاری صرف کرده باشم رفته و پس از پاره‌ای از مذاکرات متفرقه گفتم: از شما خواهش دارم که مرا خدمتی محول فرمایید که آن را انجام دهم.

حاجی اظهار غنا و بی‌حاجتی کرد، اصرار کردم مفید فایده نبود، گفتم: شنیده‌ام شما يك زمین زراعتی دارید، خواهش می‌کنم که مالیات آن را ندهید. آن را نیز با عذر موجهی رد نمود. عرضه داشتم: بفرمایید ناهاری بیاورند تا خدمت شما صرف کنم، بدون این که از محل خود حرکت کند، خادم خویش را امر به ناهار آوردن کرده، خادم در دم يك طبق چوبینه با نمک و دوغ و چند دانه قاشق و چند قرص نان پیش دست ما گذاشت.

حاجی نخست آن قرص نان‌ها را با کمال ادب بوسیده و بر رو و پیشانی گذاشته و شکرها از ته دل به جا آورد، سپس آن‌ها را ریز کرده در میان دوغ ریخت و يك قاشق هم پیش من گذاشت و فرمود: بخور که نان حلال است و زراعت و جفت کاری آن دسترنج خودم است، من يك قاشق خوردم، دیدم خوردن آن ناهار از عهده من بیرون است!!

ناصر قاجار پس از رفتن پانصد تومان به خدمت حاجی فرستاد که حاجی از قبول آن پول ابا کرد و فرمود: نصف آن را به فقرا و بقیه را به سایر مستحقان برسانید!! «1»

مولی محمد بن علی اردبیلی مؤلف «جامع الرواة» می گوید:

این مرد بزرگ و راوی عظیم القدر اصلاً از اهالی بغداد و در همان شهر سکونت داشت، از ائمه طاهرين عليهم السلام سه نفر آنان را زیارت و افتخار شاگردی و نصرت و یاری آنان را داشت

(1) - عرفان اسلامی: 126 / 9.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 404

و فرهنگ الهی آن بزرگواران را با کمال جدیت به دیگران تعلیم می داد.

از وجود مبارك حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر امام هفتم علیه السلام با دو گوش خودش احادیثی را شنیده بود و از آن بزرگوار معارف عالی الهیه را شنیده و تعلیم گرفته بود.

او به خدمت عالم آل محمد، راضی به قضای الهی، چهره پاك امامت، شمس فضای ولایت، اسوه عبادت، بحر معرفت، عالم بالله و انسان آگاه، سرّ اسرار، جامع انوار، دریای ذخّار، شجره طیّبه حضرت رضا علیه السلام رسیده بود.

او با اختر برج کرامت و سرچشمه فضیلت و کوه حلم و علم حضرت جوادالائمه ملاقات داشت و از آن جناب نقل روایت کرده است: کتب رجالی در نشان دادن شخصیت پر ارزش ابن ابی عمیر و تقوای آن چهره پاك و با برکت نوشته اند:

او انسانی است که قدر و شأنش بسیار بزرگ و منزلت و موقعیتش نزد شیعه و سنی فوق العاده عظیم است.

او مردی است از هر جهت ثقه و مورد اطمینان که تمام علما و دانشمندان و فقها و مفسران و خطبا و نویسندگان کتب حدیث به وی اعتماد دارند و نزد خاصه و عامّه از مطمئن ترین و موثق ترین انسان هاست.

جاحظ ادیب بزرگ عرب درباره آن بزرگوار می گوید:

نسبت به حضرت حق از فرمانبردارترین فرمانبرداران و در عبادت و بندگی از قوی ترین بندگان و در پاکدامنی و ورع از بهترین آنان است.

مطلب بسیار عجیبی در کتب رجالی درباره آن بزرگ مرد الهی نقل می کنند که انسان از تعجب و حیرت بهت زده می شود و به این عظمت و بزرگی الله اکبر می گوید و به فرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله که:

مؤمن از ملك مقرب بالاتر است.

با تمام وجود اقرار می کند و آن این است که:

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 405

آن جناب در تمام امور حیات اعم از جهات اعتقادی و عملی و اخلاقی و عرفی و اقتصادی و فردی و اجتماعی، انسانی تک و موجودی بی نظیر در میان مردم زمانش بود و احدی نبود مگر این جلالت قدر و عظمت شأن او را می ستود و وی را در جمیع جهات انسانی عنصری کم نظیر و منبعی الهی و محوری خدایی و والا می دانست.

رجال زمان ائمه درباره این عارف سترگ گفته اند:

محمد بن ابی عمیر این اسوه حسنات از یونس بن عبدالرحمن که خود محدثی جلیل القدر است از هر جهت شایسته تر و صالح تر و از آن جناب در امور دینی فقیه تر و در دانش و بینش افضل بود.

حسودان بی دین و متکبران بی انصاف و دنیاپرستان بی شخصیت و آنان که خالی از مردانگی بودند نزد هارون از وی سعایت کردند.

او را در عین مصادره تمام اموال به زندان بردند و از وی خواستند یاران و دوستان ائمه علیهم السلام و شیعیان فعال و مجاهدان بزرگ را به دولت ظالم بنی عباس معرفی کند و برای اقرار او از هر جهت بر وی سخت گرفتند.

در زندان از ضرب و شتم و آزار او فروگذار نکردند، به وی گرسنگی و تشنگی سخت دادند، ولی تقوای بالای وی و عقل مستقیم او و جهاد جانانه اش با هوای نفس وی را از افشای اسرار حفظ کرد، تا او را به حیاط زندان بردند و از پا به وسیله طناب بین دو درخت آویختند و صد ضربه تازیانه سخت به او زدند تا جایی که می گوید: نزدیک بود در امتحان رفوزه شوم، ندای محمد بن یونس را شنیدم: دادگاه قیامت را به یاد آور، بر آن ضربت ها صبر کردم و از دادن اطلاعات به دولت هارون خودداری نمودم و بر این تقوا و استقامت، خدا را شکر کردم «1».

(1) - عرفان اسلامی: 134/9.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 406

372- مثل اعلای مبارزه با نفس

آقا میرزا حسن کرمانشاهی، علاوه بر احاطه به علوم متداول عصر از علوم ریاضی و طب و حکمت مشا و اشراق و فلسفه و عرفان و فقه، در عمل و اخلاق فرید عصر خود بود.

نجابت و عفت نفس و بی توجهی او به دنیا و اهل پلید آن زبانزد خاص و عام بود، با این که در کمال عسرت زندگی می نمود، از احدی پول قبول نمی کرد و با همان حق تدریس مدرسه سپهسالار قدیم زندگی می نمود.

ابتلا به فقر و تنگدستی شدید هرگز در روحیه او تزلزل وارد نکرد و از روزگار شکایت نداشت و با شداید می ساخت.

هیچ چیز مانع او از تدریس و تربیت شاگرد نمی شد، یکی از اکابر می گفت: گاهی در اثنای درس و دیگر اوقات که به حال خود فکر می کرد آهی از عمق دل برمی آورد که از آن نور می بارید!!

خدایا! چه بندگان بزرگوار و پاکی داشتی و داری، خداوندا! ما افتادگان در چاه طبیعت و مادیگری را نجات بده، الهی! دردمندان را از در دوری از مقام قرب علاج کن، خداوندا! مستمندان را از ذلت بدر آر، پروردگارا! مهجوران را از درد هجر به مقام وصل رهنمون شو، الهی! کام ناکامان را از شراب عشقت پر گردان، خداوندا! خاک نشینان را به عالم پاک برسان.

حاج میرزا حسن کرمانشاهی این مرد بزرگ الهی می گوید:

روزی در مدرسه سید نصیر الدین نشسته بودم، طلبه ای ژنده پوش و ژولیده موی مستقیم به نزد من آمد و گفت: آقای میرزا! کلید حجره شانزده را به من بده و از امروز منطق بوعلی برایم بگو، من خواهی نخواهی در برابر او تسلیم شدم، کلید آن حجره را به او واگذار کردم و منطق بوعلی برایش شروع نمودم در حالی که منطق گفتن کار يك طلبه فاضل

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 407

بود و من سال ها بود از گفتن آن فارغ بودم.

مدتی برای او درس گفتم، يك شب خانواده‌ام از كثرت مطالعه من ناراحت شد به ناراحتی او پاسخ نگفتم. ولی شب بعد هر چه دنبال منطق گشتم آن را نیافتم. دو سه روزی بی مطالعه درس گفتم، يك روز به من پرخاش کرد که ای شیخ! چرا بی مطالعه درس می‌گویی؟ به او گفتم: کتابم را گم کرده‌ام، گفتم: در محل رختخواب زیر رختخواب سوم است، از اطلاع او به داستانم شگفت‌زده شدم. به او گفتم: کیستی؟ گفتم: کسی نیستم، گفتم: روزی که آمدی مستقیم به نزد من آمدی و نام مرا گفتی. سپس کلید حجره شانزده را که خالی بود از من خواستی، آن گاه درخواست منطق بوعلی کردی و امروز از جای کتاب خبر می‌دهی و این همه بی‌علت نیست داستان را بیان کن.

گفت: طلبه‌ای هستم از اهالی دهات شاهرود، پدرم عالمی زاهد و خدمتگزاری با واقعیت بود، تمام امور دینی اهل ده بر عهده او بود، میل زیادی به درس خواندن من داشت، ولی من بر خلاف میل او روزگار به عیش و نوش می‌گذراندم. پدرم پس از سالیان درازی خدمت به مردم از دنیا رفت. پس از گذشت مراسم، مردم لباس او را به من پوشانده و مسجد و محرابش را واگذار نمودند.

دو سه سالی نماز خواندم، سهم امام گرفتم، هدایای مردم از قبیل گوسفند و روغن و ماست و پنیر و پول قبول کردم و غاصبانه و بدون استحقاق خوردم، مسائل دینی را برای مردم از پیش خود گفتم، روزی به فکر فرو رفتم که طی طریق به این اشتباه تا کی؟ چند روز دیگر عمرم به سر می‌آید و به دادگاه برزخ و قیامت می‌روم. جواب حق را در برابر این وضع چه خواهم داد؟!

از تمام مردم دعوت کردم روز جمعه برای امر مهمی به مسجد بیایند، همه آمدند، به منبر شدم و وضع خود را بازگو نمودم، مرا از منبر به زیر آوردند و تا قدرت داشتند از ضرب و شتم فروگذار نکردند، پس از آن كتك مفصل با لباسی پاره و مندرس، بدون داشتن

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 408

وسیله، با پای پیاده به تهران حرکت کردم.

در سرازیری راه تهران به شخص محترمی که آثار بزرگی از ناصیت او پیدا بود برخوردیم با اسم مرا صدا کرد و آدرس شما و مدرسه شما را به من داد، من اکثر روزها او را می‌بینم و با او هم غذا می‌شوم، مسئله کتاب منطق و جایش را او به من گفت، میرزای کرمانشاهی که از گفته‌های او متعجب شده بود و آثار الهی مبارزه با نفس و ترك هوا را در آن طلبه می‌دید، دریافت که این شخص با وجود مقدس امام عصر علیه السلام روبرو شده در حالیکه آن جناب را نشناخته، میرزا

به او فرمود: ممکن است از دوست خود اجازه بگیری تا لحظه‌ای به شرف ملاقات او نایل گردم، طلبه شاهرودی گفت: این کار مشکلی نیست، من او را می‌بینم و زمینه ملاقات تو را با وی فراهم می‌کنم.

چون روز دیگر شد طلبه شاهرودی گفت: دوست من به تو سلام رساند و گفت: شما مشغول تدریس باش!

به او گفتم: اگر او را دیدی اجازه بگیر من از دور جمال مبارکش را زیارت کنم، گفت:

مانعی ندارد. رفت که اجازه بگیرد، دیگر باز نگشت و مرا در حسرت دیدارش خون‌جگر کرد!! «1»

373- سید الحکما آقا میرزا ابو الحسن جلوه

سید جلوه از اعظم حکما و اساتید حکمت و معقول در عصر قاجاریه بود.

سید به عزم رفتن سبزوار جهت استفاده از حاجی از اصفهان خارج شد، ولی در تهران عزم سفرش به قصد اقامت تبدیل شد و ساکن مدرسه دارالشفاعشت.

مدت چهل و یکسال در آن مدرسه به تدریس و تربیت شاگردان مستعد پرداخت و تا

(1) - عرفان اسلامی: 137 / 9.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 409

آخر عمر مجرد زیست.

میرزا مورد احترام تمام طبقات بود، ولی آن مرد بزرگ که عمری را برای خدا به ریاضت گذراند از مقام و عنوان خویش به هیچ عنوان استفاده نکرد.

ناصر قاجار در حالی که میرزا کراحت داشت در همان حجره از آن سید بزرگ دیدار کرد، در حالی که میرزا به بازدید او نرفت «1».

374- آقا محمد رضا اصفهانی

این شخصیت والا که بر بسیاری از اساتید حکمت و عرفان برتری داشت و شاگردان بنامی در مکتب او تربیت علمی و عملی یافتند برای شکایت از خوانین اطراف اصفهان که مختصر ملک او را تصاحب کرده بودند به تهران آمد و چون کسی به شکایت او ترتیب اثر نداد، به اصرار طلاب در مدرسه صدر شروع به درس کرد و تا آخر عمر در همان حجره‌ای که بالای آب انبار مدرسه بود سکونت اختیار نمود.

با این که در اوایل زندگی تمکن مالی قابل توجه داشت، در اواخر عمر که نیازش بیشتر بود به حال تجرد با نان و پنیر ساخت، در حالی که می‌توانست از پرتو شخصیتش بهره‌های مادی فراوان ببرد.

این مرد بزرگ در حالاتش آمده:

يك لحظه به غفلت نگذراند، یا تدریس می‌کرد و یا به عبادت مشغول می‌شد و در بیست و چهار ساعت بیش از پنج ساعت نمی‌خوابید، اغلب روزها روزه داشت و بیشتر ساعات شب عبادت می‌کرد، با آن که دائماً در خود سیر داشت و همیشه حزن قلبی داشت، هیچگاه تبسم از لبش دور نمی‌شد! «2»

(1) - عرفان اسلامی: 140/9.

(2) - عرفان اسلامی: 141/9.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 410

375 - آیا تو با من راست بوده‌ای؟

مجاهد مقرئ گوید:

پیش ابو عمرو بن علاء بودم و او هرگز به اختیار خود امامت در نماز نکردی، در روزی او را به زور به امامی داشتند و پیش فرستادند، چون پیش اندر آمد و مردم را گفت:

«اَسْتَوُوا» چنان که بر شریعت آمده است که مصطفی صلوات الله علیه وآله فرمود: چون صف گیرید راست بایستید که هرگاه مخالف ایستید دل‌هاتان مخالف گردد و کتف‌ها اندر دوزید تا دیو میان شما راه نیابد و چشم‌ها به سجده‌گاه دارید تا دل‌هاتان پراکنده نگردد.

پس چون ابوعمر و گفت: «استووا» بیهوش گشت و بیفتاد و تا دیگر روز به هوش نیامد، پرسیدند که تو را چه افتاده؟ گفت: من شما را گفتم که راست بایستید، بر دل من خاطری آمد از حق تعالی که ای بنده! تو با من طرفه العینی راست بوده‌ای تا خلق مرا همی گوئی که راست باشید؟! «1»

376- ابلیس دشمن آدمی

زیباترین و رساترین کلامی که به این حقیقت بسیار عالی دلالت دارد، کلام وجود مقدس حضرت حق است.

[قُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِرِزْوَجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكَ مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى * إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَ لَا تَعْرَى * وَ أَنَّكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَ لَا تَضْحَى * فَوَسَّوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَا يَبْلَى].

پس گفتیم: ای آدم! مسلماً این [ابلیس] دشمنی است برای تو و همسرت، پس شما را از بهشت بیرون نکند که در مشقت و رنج افتی. * قطعاً برای تو [در این مکان موقعیتی است که] است که نه

(1) - عرفان اسلامی: 9 / 174.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 411

گرسنه شوی و نه برهنه گردی. * و نه در آن تشنه شوی و نه دچار آفتاب زدگی گردی. * پس شیطان او را وسوسه کرد، گفت: ای آدم! آیا تو را به درخت جاودان و سلطنتی که کهنه نمی شود، راهنمایی کنم؟ سپس قرآن مجید می فرماید:

آدم و همسرش به وسوسه این دشمن غذا را از درخت نهي شده خوردند، تا جایی که لباس های بهشتی از تنشان ریخت عورت آنان در نظرشان آشکار شد، آنها خواستند تا با ساتری از برگ درختان خود را بپوشانند، آدم از خدا نافرمانی کرد پس به غوایت افتاد، ولی خداوند مهربان وی را از رحمت بی منتهای خود محروم نکرد، توبه او را پذیرفت.

قرآن مجید در بسیار از آیات خود تمام فرزندان آدم را همانند پدرشان از ابلیس و جنود او که در لباس های گوناگونی در زندگی آدمیان ظهور می کنند برحذر می دارد و خلاصه پند و درسش این است که این دشمن نابکار و این موجود خطرناک تنها هدفش به هم ریختن اساس سعادت دنیا و آخرت آدمیان است، در اینجا نمونه ای از آن آیات الهی را ملاحظه کنید:

[الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ].

شیطان، شما را [به هنگام انفاق مال با ارزش] از تهیدستی و فقر می ترساند، و شما را به کار زشت [چون بخل و خودداری از زکات و صدقات] امر می کند، و خدا شما را از سوی خود وعده آمرزش و فزونی رزق می دهد؛ و خدا بسیار عطا کننده و داناست «1».

377- داوری طاغوت

[أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَ مَا أَنزَلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَ قَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَ يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا].

(1) - عرفان اسلامی: 9 / 178.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 412

آیا به کسانی که گمان می کنند به آنچه بر تو و پیش از تو نازل شده ایمان آورده اند، ننگریستی که می خواهند [در موارد نزاع و اختلافشان] داوری و محاکمه نزد طاغوت برنند؟ [همان حاکمان ستمکار و قاضیان رشوه خواری که جز به باطل حکم نمی رانند،] در حالی که فرمان یافته اند به طاغوت کفر ورزند، و شیطان [با سوق دادنشان به محاکم طاغوت] می خواهد آنان را به گمراهی دوری [که هرگز به رحمت خدا دست نیابند] دچار کند.

در شأن نزول این آیه در تفسیر «جمع البیان» آمده:

یکی از یهودیان مدینه، با یکی از مسلمانان منافق اختلافی داشت، قرار گذاشتند يك نفر را به داوری بین خود انتخاب کنند، شخص یهودی چون به عدالت و بی نظری رهبر اسلام صلی الله علیه و آله اطمینان داشت گفت: من به داوری پیامبر شما راضیم، ولی مرد منافق یکی از بزرگان یهود به نام کعب بن اشرف را انتخاب کرد؛ زیرا می دانست که می تواند با هدیه نظر او را به سوی خود جلب کند و به این ترتیب با داوری پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مخالفت کرد، این آیه شریفه نازل شد و چنین افرادی را که برده شیطان اند و به پیروی از او به دنیا و آخرت خود لطمه می زنند به شدت سرزنش کرد «1».

378- راه خدا

[و يَوْمَ يَعْصُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا* يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا* لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا].

و روزی که ستمکار، دو دست خود را [از شدت اندوه و حسرت به دندان] می‌گردد [و] می‌گوید:

ای کاش همراه این پیامبر راهی به سوی حق برمی‌گرفتم،* ای وای، کاش من فلانی را [که سبب بدبختی من شد] به دوستی نمی‌گرفتم،* بی‌تردید مرا از قرآن پس از آن که برایم آمد گمراه کرد.

(1) - عرفان اسلامی: 183/9.

عرفان اسلامی، ج13، ص: 413

و شیطان همواره انسان را [پس از گمراه کردنش تنها و غریب در وادی هلاکت] وامی‌گذارد؛

برای این آیه شأن نزولی به مضمون زیر آورده‌اند:

در میان مشرکان مکه دو دوست بودند به نام عقیبه و ابی، هر زمان عقیبه از مسافرت می‌آمد سفره‌ای می‌انداخت و بزرگان قومش را برای صرف غذا دعوت می‌کرد، در عین حال هم علاقه داشت از محضر پیامبر صلی الله علیه و آله بهره‌مند شود گرچه اسلام را قبول نکرده بود.

روزی از سفر آمد و طبق معمول غذا آماده کرد و دوستان را برای صرف غذا وعده گرفت، در ضمن از پیامبر صلی الله علیه و آله هم دعوت کرد.

وقتی غذا حاضر شد پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

تا شهادت به وحدانیت حق و رسالت من ندهی دست به سفره نمی‌برم!

عقیبه شهادتین گفت، این خبر به گوش دوستش ابی رسید، نزد عقیبه آمد و گفت: از مسیرت منحرف شده‌ای؟ پاسخ داد: نه به خدا سوگند، من منحرف نشده‌ام، ولیکن مردی مهمان من بود که جز با شهادتین من غذا نمی‌خورد، من شرم داشتم او گرسنه از خانه من برود به این خاطر شهادت به حق و رسالت دادم.

این شیطان خطرناك به عقبه گفت: از تو راضی نمی‌شوم مگر در برابر او بایستی و آب دهن به صورتش بیندازی!!

عقبه بدبخت به پیروی از شیطان این کار را کرد و مرتد شد و سرانجام هم در جنگ بدر در صف کفار کشته شد و رفیقش ابی هم در جنگ احد به جهنم رفت، از پی این واقعه آن آیات نازل شد و هشدار داد که شیطان جز خذلان آدمی چیزی نخواهد، بنابراین از این دشمن خطرناك سخت پرهیزید «1».

(1) - عرفان اسلامی: 185 / 9.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 414

379- سعادت یا شقاوت

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

تعجب است از کسی که به کارکرد خود عجب دارد و عمل خود را با شوق و ذوق پسندیده و آن را بسیار مهم به حساب آورده، در حالی که نمی‌داند خاتمه کار او چیست، سعادت است یا شقاوت! «1»

380- بالاتر از چهل سال عبادت

حضرت رضا علیه السلام می‌فرماید:

مردی در بنی اسرائیل چهل سال خدا را عبادت کرد، عبادتش مقبول حضرت دوست نیفتاد، به خود گفت: بدبختی از خود توست و علت منع قبولی در وجود توست، از جانب حق ندا آمد، این سرزندی که از خود کردی، از عبادت چهل سالهات بالاتر است «2».

381- غرور به عمل

عالمی نزد عابدی رفت و از او پرسید: نمازت چگونه است؟ گفت: از مثل منی که عبادتم از خورشید روشن‌تر است چنین سؤالی درست است؟ من از فلان سال تاکنون مشغول عبادتم، گفت: گریهات چگونه است؟ پاسخ داد: چشمی اشک ریز دارم، عالم به او گفت: اگر می‌خندیدی و می‌ترسیدی از گریه با عجب بهتر بود که عمل نازفروش به پیشگاه حق نمی‌رسد «3».

(1) - عرفان اسلامی: 212 / 9.

(2) - عرفان اسلامی: 216 / 9.

(3) - عرفان اسلامی: 217 / 9.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 415

382- به وقت سه گناه

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي حَدِيثٍ بَحَىءٍ إِبْلِيسَ إِلَى مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ: فَقَالَ لَهُ مُوسَى: فَأَخْبِرْنِي بِالذَّنْبِ الَّذِي إِذَا أَذْنَبُهُ ابْنُ آدَمَ اسْتَحْذَوْتُ عَلَيْهِ، قَالَ: إِذَا أَعْجَبَتْهُ نَفْسُهُ، وَاسْتَكْثَرَ عَمَلُهُ، وَصَغُرَ فِي عَيْنِهِ ذَنْبُهُ.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در روایت آمدن ابلیس نزد موسی و سؤال موسی از او که در وقت چه گناهی بر فرزند آدم تسلط پیدا می کنی فرمودند: ابلیس به موسی گفت: به وقت سه گناه:

1- عجب.

2- زیاد دیدن عمل.

3- کوچک دیدن گناه «1».

383- عیسی و شخص معجب

امام صادق علیه السلام فرمود:

راه و روش عیسی در تبلیغ دین گردش در شهرها بود، در یکی از گردش هایش بیرون شد در حالی که مرد کوتاه قدی از یارانش به همراهش بود.

چون عیسی به دریا رسید، از روی یقین نام خدا را برد و روی آب به راه افتاد، چون آن مرد عیسی را این چنین دید او هم با یقین کامل نام حضرت حق را به زبان جاری کرد و دنبال عیسی به روی آب به راه افتاد تا به عیسی رسید.

در این حال عجب و خودبینی او را گرفت، با خود گفت: این عیسی روح الله است که به روی آب راه می‌رود و من همانند او، پس او را بر من چه برتری است؟ امام فرمود: به محض این اندیشه به زیر آب رفت، در آن حال عیسی را به عنوان كمك صدا زد، آن حضرت وی را از آب بیرون آورده سپس به او فرمود: چه گفتی؟ در پاسخ عیسی،

(1) - عرفان اسلامی: 217 / 9.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 416

اندیشه‌اش را بیان کرد و این که آلودگی عجب گریبان‌ش را گرفت، عیسی فرمود: خود را به جایی واداشتی جز آنجا که خدایت واداشته و بدین جهت مورد خشم خدا شدی، از آنچه که گفتی به درگاه حضرت حق توبه کن. سپس امام صادق علیه السلام فرمود: آن مرد توبه کرد و به مقامی که خدا به او داده بود بازگشت «1».

384 - عابد و فاسق

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

دو نفر وارد مسجد شدند، یکی عابد و دیگری فاسق، پس از مدتی از مسجد خارج گشتند در حالی که فاسق صدیق شده بود و عابد فاسق و این به خاطر این بود که عابد در مسجد به عبادتش نازید و فاسق در مسجد بر فسقش پشیمان شد و به راه توبه رفت «2».

385 - صدیقین را بترسان

از امام صادق علیه السلام روایت شده:

خداوند به داود خطاب کرد: ای داود! گناهکاران را بشارت ده و صدیقان را بترسان، عرضه داشت: چگونه؟!

خطاب رسید به گناهکاران بگو: توبه را قبول می‌کنم و از گناه می‌گذرم و به نیکان بگو:

بترسید از این که به اعمالتان بنازید؛ زیرا بنده‌ای نیست که عجب او را آلوده کند مگر این که هلاک گردد «3».

(1) - عرفان اسلامی: 218 / 9.

(2) - عرفان اسلامی: 219 / 9.

(3) - عرفان اسلامی: 219 / 9.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 417

386- از متکبر در تعجبم

ابو حمزه ثمالی از حضرت سجاد علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمود:

از متکبر فخر فروش عجب دارم که دیروز نطفه بود و فردا جیفه است، عجب از کسی که در حق خدا شك دارد در حالی که این همه مخلوقات الهی را می بیند، عجب از کسی که منکر مرگ است، در حالی که هر شب و روزی می میرد و عجب از کسی که جهان بعد را منکر است، در حالی که جهان فعلی را می نگرد و عجب از کسی که برای خانه فنا کار می کند، در حالی که عمل برای خانه بقا را ترك کرده است «1».

387- همه از آدمند و آدم از خاک

و رسول صلی الله علیه و آله منع کرد از فخر نسب گفت: همه از آدمند و آدم از خاک.

و چون بلال بانگ نماز کرد، بزرگان قریش گفتند: این غلام سیاه را چه محل بود که این وی را مسلم بود؟ این آیت پیامد که:

[إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ].

بی تردید گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست «2».

388- به او می گفتم نه!

نقل صحیح است که علامه حلّی علیه رحمة الخفّی والجلّی در وقت احتضار کلمات فرج به او تلقین می کرده اند می گفته: لا، پسرش بسیار مضطرب شده و از غایت اضطراب به جناب احدیت استغاثه کرد و درخواست نمود که شیخ را افاقه حاصل شود تا حقیقت حال ظاهر گردد، شیخ را از استغاثه پسر فی الجملة افاقه حاصل شد، از او پرسید که من

(1) - عرفان اسلامی: 219 / 9.

(2) - عرفان اسلامی: 223 / 9.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 418

هر چند شهادتین به تو عرض می کردم می گفتی: لا وجه این چیست؟

شیخ فرمود: تو شهادتین عرضه می کردی و شیطان لعین خلاف او را تلقین می کرد من به او می گفتم: لا، نه به تو، هرگاه علامه حلّی با وجود مناعت شأن در آن وقت از دست او خلاصی نداشته باشد وای به حال دیگران که چه شود و چه خواهد شد؟! «1»

389 - طعام کامل

امام صادق علیه السلام از قول پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند: وقتی چهار برنامه در طعام باشد آن طعام کامل است:

از حلال به دست آمده باشد، خورنده اش زیاد باشد، در ابتدایش بسم الله و در پایانش حمد حضرت حق باشد «2».

390 - تأثیر غذا بر جوارح و جوانح

درباره موریانه نوشته اند که:

چون کمبود نفرات در یکی از قسمت ها (سرباز، انباردار، نظافتچی) مشاهده کند با دادن غذای مخصوص همان عده به وجود می آیند و امروز این فرضیه مطرح است که آیا بشر می تواند با غذا به دلخواه خود فرزندان هوشیارتر، شجاع تر به وجود آورد؟

اما در اسلام این موضوع حل شده و سابقه چهارده قرنی دارد که انسان می تواند با انتخاب بعضی از غذاها اوصاف مخصوصی برای فرزندان خود در نظر بگیرد.

نوع غذا با طول قامت نسبت و اثر مخصوص دارد، در ممالك اسکاندیناوی که اندامها بلندتر شده اند، این مسئله را پذیرفته و هم چنین بر روی اشخاصی که در يك محل مجاور

(1) - عرفان اسلامی: 9/ 225.

(2) - عرفان اسلامی: 9/ 243.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 419

یکدیگر بوده اند (در مدرسه از شهرهای هندوستان) بر روی سیكها و پاتانها آزمایش به عمل آمده و سرانجام علت غایی بلندتر بودن قد سیكها را تغذیه مخصوص آنها دانسته اند.

آدمی را غدد کوچکی است که اثرات بزرگی دارند، یکی از آنها تیروئید است که اگر خوب کار نکند شخص کودن و خمود بوده، به گوشه نشینی و عزلت رغبت می کند و به نظافت خود نمی پردازد و در نقاطی که آب و غذایشان یُد ندارد این ابتلا پیش می آید.

هر غده ای اثر مخصوصی داشته و اعمال چندی از بدن با آنهاست و چون می توان بر هر کدام از غدد و اعصاب به نوعی به وسیله غذای مخصوصی اثری گذاشت، لذا غذا اثر غیر قابل انکاری بر شخصیت و دگرگونی آن دارد.

خلق و خوی بی ارزش هیتلر را کارشناسان تغذیه و روان پزشکان از افراط در خوردن شیرینی جات دانسته و در کتابهای چندی که درباره زندگی وی نوشته اند، مانند ظهور و سقوط رایش سوم و مذاکرات محرمانه هیتلر و... به علاقه بی حد و حصرش به شیرینی اشاره گردیده است.

می دانیم رژیم قندی نامبرده ذخایر ویتامینی گروه ویتامینهای «ب» را از بین برده و در نتیجه با انهدام عناصر آرمابخش اعصاب که قسمتی از آن ویتامینهای گروه ب هستند، شاید علت هیجان و ستیزه خویی وی بوده باشد.

ایوان مخوف «ایوان چهارم» تزار روسیه که در کودکی به بزرگواری و انصاف معروف بود، پس از رسیدن به قدرت بتدریج به عدم تعادل روحی و خونخواری دچار گردید و علتش را چنین دانسته‌اند که در کودکی با از دست دادن پدر که سرپرستش بود، تغذیه ساده و متناسبی داشت و پس از کسب قدرت با افراط در غذا بویژه شیرینی‌جات و مواد چرب آن چنان شد که در چهل سالگی آثار پیری در او ظاهر گشت و روز به روز بر بی‌رحمی و خونریزی‌اش افزوده شد تا آن‌گاه که پسر خود را به قتل رسانید به بهانه این که

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 420

چرا از همسر خود در برابر پدرش «ایوان» که لباس او را جلف خوانده دفاع نموده است و بالاخره در پنجاه و یک سالگی وفات یافت و نظایر مشاهیر فوق که هر کدام به علت تغذیه نامناسب موجبات ناراحتی اجتماع و خود را فراهم کرده‌اند، فراوان بوده‌اند.

[فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ].

پس انسان باید به خوراکش با تأمل بنگرد «1».

391- او به خاطر من ترك كرد

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود:

خداوند نزد ملائکه به آدم کم‌خور مباهات می‌کند و می‌فرماید: به بنده‌ام بنگرید طعام و نوشیدنی در اختیارش گذاشتم و او به خاطر من ترك کرد، ای ملائکه من! شاهد باشید، لقمه‌ای را ترك نمی‌کند مگر این که به خاطر آن درجه‌ای در بهشت به او مرحمت می‌کنم «2».

392- سه آفت پر خوری

لقمان به فرزندش فرمود:

وقتی معده پر شد سه آفت متوجهت خواهد شد.

1- از تفکر باز می‌مانی.

2- زبان حکمت لال می شود.

3- اعضایت از عبادت باز می مانند «3».

(1)- عرفان اسلامی: 245 / 9.

(2)- عرفان اسلامی: 255 / 9.

(3)- عرفان اسلامی: 258 / 9.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 421

393- ظرفی پر ضرر

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمودند:

آدمی ظرفی را پر ضررتر از شکم پر نکرده «1».

394- ترك لقمه ضروری

حضرت داود علیه السلام فرمود:

ترك لقمه‌ای ضروری نزد من از قیام بیست شب برای عبادت محبوبتر است «2».

395- طرد از رحمت و قرب به شقاوت

حضرت عیسی علیه السلام فرمود:

هیچ مرضی برای نفس انسان دشوارتر و بدتر از علاقه به پرخوری و بغض گرسنگی نیست و این دو بیماری دو مهارند
برای مطرود شدن انسان از رحمت الهی و نزدیک شدنش به شقاوت و گمراهی! «3»

396- امر قرآن به سیر و سفر

قرآن مجید با کمال شدت، از انسان دعوت می‌کند به سیر و سفر در روی زمین بپردازد، آن‌گاه با دیدن خرابه‌ها و ویرانه‌هایی که از گذشتگان باقی مانده و امروز از آن آثار تعبیر به آثار باستانی می‌کنند، به یاد ملت‌ها و دولت‌ها و اقوامی بیفتد که از نظر مالی و سیاسی و قدرت و قوت و طول عمر فوق‌العاده برجسته بودند، ولی با این همه نعمت که

(1) - عرفان اسلامی: 261 / 9.

(2) - عرفان اسلامی: 261 / 9.

(3) - عرفان اسلامی: 261 / 9.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 422

بر سر سفره آنان بود به تکذیب آیات حق و واقعیت‌ها برخاسته و راه اسراف و تبذیر و ظلم و فساد و جرم پیش گرفتند و خیال نمی‌کردند که بر اثر آن همه جنایت، روزی به دست انتقام مالک ارض و سما بیفتند و دماغ آنان با رسیدن عذاب سخت الهی به خاک مذلت مالیده شود!! «1»

397- بینا دل نابینا

در اینجا لازم است از بینادلی که دو چشم خود را در جبهه حق علیه باطل از دست داده بود و در عین نابینایی ظاهر، به دفاع از حق تا لحظات آخر عمر ادامه می‌داد و يك لحظه‌اش از هزاران چشم‌دار بی‌توجه برتر بود یاد شود.

او عبدالله عقیف آن مرد عاشق و فرزانه و آن مجاهد بزرگوار و کریم است که فیض محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله را یافته بود.

پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله همواره با علی مرتضی علیه السلام بود تا جایی که در راه حمایت از حق يك چشمش را در جمل و دیده دیگرش را در صفین از دست داد.

او با دل نورانی و روشنش شب و روز در کوفه به عبادت خدا مشغول بود و از این که به خاطر نابینایی نتوانست برای یاری حضرت سیدالشهدا در کربلا حاضر شود سخت ناراحت بود، ولی عاقبت در راه امام مظلومان و سرور شهیدان شهید شد و نام مبارك خود را جاودانه کرد.

چگونگی شهادتش بدین قرار است: پس از شهادت امام و اسارت اهل بیت علیهم السلام روزی به عادت همیشگی اش برای عبادت به مسجد کوفه آمد، در این وقت احساس کرد گروهی وارد مسجد شدند. آن گاه پسر زیاد آن جرثومه آلودگی به منبر رفت و در کمال بی‌شرمی

(1) - عرفان اسلامی: 285 / 9

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 423

و وقاحت چنین گفت: ستایش خدایی که حق و اهل حق را غلبه داد و امیرالمؤمنین یزید بن معاویه را یاری کرد و دروغگو پسر دروغگو را به قتل رساند!

عبدالله چون این سخنان یاهو را شنید فریاد برآورد - فریادی در سخت‌ترین فضای اختناق - : ای فرزند مرجانه! ای دشمن خدا! دروغگو و پسر دروغگو تو هستی و آن که به تو این پست و مقام را واگذار کرد، تو دستور می‌دهی فرزندان پیامبر را بکشند سپس بر منبر مسلمانان رفته و این چنین دهن کجی می‌کنی؟!

ابن زیاد از شنیدن این سخنان سخت ناراحت شد و فریاد زد: این گوینده که بود؟

عبدالله فریاد زد: ای دشمن خدا! ای دروغگو! پسر دروغگو! من بودم، آیا دودمان پاك پیامبر را که خداوند رحس و پلیدی را از ساحت مقدس آنان دور کرده به قتل می‌رسانی و ادعای اسلام می‌نمایی، ای داد! کجایند فرزندان مهاجران و انصار، چرا از این متجاوز لعنت شده فرزند لعنت شده به زبان رسول اکرم، انتقام نمی‌کشند؟!

این سخنان، پسر زیاد را تبدیل به يك آتش پاره کرد، همان وقت دستور دستگیری عبدالله را داد، گروهی از ماموران به طرف او آمدند، عده‌ای از طایفه عبدالله به حمایت برخاستند، با ایجاد شدن کشمکش سخت، عبدالله را از دست ماموران نجات داده و به خانه‌اش بردند.

سرانجام محمد اشعث به دستور ابن زیاد با گروهی زیاد برای دستگیری او حرکت کردند، در این موقعیت گروه عبدالله مغلوب شده و عده‌ای کشته شدند، فاجران به در خانه عبدالله رسیدند، در را شکسته و وارد خانه شدند!!

عبدالله به دختر با شهامتش گفت: شمشیر مرا بده و از هر طرف به من حمله شد مرا راهنمایی کن تا شرّ آنان را دفع کنم.

دختر شمشیر پدر را به دست او داد و به راهنمایی آن مرد بینادل مشغول شد، عبدالله با خواندن رجز به دشمن عنود حمله‌ور شد و به دفع جنایت آنان شمشیر زد، دختر گفت:

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 424

ای پدر! کاش مرد جنگاوری بودم تا پیش روی تو با این فاسقان می‌جنگیدم؟

دشمن به سوی عبدالله می‌آمد او شمشیرش را با کمال شجاعت و قوت می‌گرداند و با قدرت شگفت‌آوری آنان را می‌کشت، پنجاه سوار و بیست و دو پیاده کشته شدند تا دستگیر شد و نزد ابن زیاد قرار گرفت، ابن زیاد گفت: شکر خدای را که تو را رسوا کرد، عبدالله گفت: ای دشمن خدا! به چه چیز مرا رسوا کرد، به خدا سوگند! اگر چشم داشتم جهان را بر تو تاریک می‌کردم، آن‌گاه پسر زیاد برای جواز قتل عبدالله چنین گفت: ای عبدالله! درباره عثمان چه می‌گویی؟ عبدالله گفت: ای ملعون! ای پسر مرجانه! مرا با عثمان چه کار؟ خوب کرد یا بد، خداوند به عدل بین او و مردم داوری خواهد کرد، تو از خودت و پدرت و یزید و پدرش سؤال کن.

ابن زیاد گفت: به هیچ‌وجه از تو پرسشی نمی‌کنم جز این که شربت مرگ را به تو بچشانم.

عبدالله گفت: پیش از این که به دنیا بیایی از خداوند خواسته‌ام که فیض شهادت را نصیب من کند، در جنگ جمل و صفین از این برنامه محروم شدم ولی امروز دانستم که دعای سابقم مستجاب شده.

در این هنگام قصیده‌ای که حاوی 29 بیت بود با کمال فصاحت انشا کرد که مضمونش نکوهش بنی امیه و مدح اهل بیت علیهم السلام و امام حسین علیه السلام و ترغیب مردم به خونخواهی حضرت حسین علیه السلام و مذمت مردم بی‌وفای کوفه بود.

ابن زیاد بیچاره شد دیگر مهلت نداد، دستور داد سر مبارك او را از بدن جدا کرده به دار آویختند، سپس دستور داد دختر او صفیه را گرفته به زندان ببرند.

این دختر در زندان بود تا مردی به نام طارق به دستور سلیمان بن صرد او را از زندان نجات داد تا آن که محمد بن سلیمان با او ازدواج کرد و از او شش پسر و چهار دختر به

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 425

وجود آمد که همه از شیعیان شجاع امیرالمؤمنین علیه السلام بودند «1».

398- نگاه غیر ضروری

حضرت یحیی علیه السلام فرمود:

مرگ برای من بهتر است از نگاهی که واجب و لازم نباشد «2».

399- بهتر از این عیادت

عبدالله مسعود به مردی که از زنی عیادت کرده و به صورت او نگاه نموده بود گفت:

اگر دیده‌ات از بین می‌رفت بهتر از این عیادت بود! «3»

400- عاطفه جانوران

حیوانات نه تنها به انواع خود انس می‌ورزند و محبت می‌کنند، بلکه به انسان و حیواناتی که دشمن آنها به شمار می‌روند محبت می‌کنند.

همه افراد کم و بیش از وفای سگ و علاقه اسب و اطاعت گوسفند و انس گربه و علاقه کبوتر به انسان مطالبی شنیده و یا خود دیده‌اند، ولی این تنها انسان نیست که حیوانات را رام خویش می‌کند، بلکه شیر به بره که طعمه اوست محبت می‌ورزد و سگ با روباه یا گرگ در يك جا با مسالمت زندگی می‌کنند و موش با گربه هم کاسه می‌شود و...

طرز رفتار و حرکات درندگان دلالت دارد که این جانوران ذاتاً درنده و خونخوار نیستند،

(1) - عرفان اسلامی: 9 / 291.

(2) - عرفان اسلامی: 9 / 297.

(3) - عرفان اسلامی: 9 / 297.

بلکه تا سر حد احتیاج برای نجات خود از مرگ شکار می کنند.

مثلاً شیر که سلطان حیوانات نام گرفته، جانوری است که به هنگام سیری به هیچ حیوانی ضرر نمی رساند، به همین دلیل حیواناتی که از قبیل گوراسب، آهو و گورخر که شیر از گوشت آن ها تغذیه می کند دارای حسن مخصوصی هستند و بر اثر غریزه یا عادت می فهمند که شیر گرسنه است یا نه، اگر گرسنه باشد فرار می کنند و الا در اطراف شیر به چرا مشغول می شوند.

رام شدن شیر که از قوی ترین حیوانات است به انسان، خود دلیل دیگری است که اگر این درنده و سایر درندگان مهربانی ببینند از گریه هم رام تر خواهند شد و اگر این نوع حیوانات به شکار می پردازند برای بقای نسل سالم جانوران می باشد و ادامه حیات حیوانات ضروری است.

همان طور که انسان زبانه و اشیای زاید را از محیط زندگی خود دور می کند حتی اگر دو سه روز رفتگر برای تحویل گرفتن زبانه مراجعه ننماید، زبان به اعتراض می گشاید، اگر جانوران نیز که رفتگران دنیا هستند از بین بروند یا وظیفه خود را انجام ندهند، حیات از صفحه گیتی برداشته خواهد شد.

مثلاً شیری به گله گورخر حمله می کند، مسلماً گورخران همگی فرار می کنند، چون خداوند شیر را طوری آفریده که برای مدت طولانی نمی تواند به سرعت بدود، همیشه حیوانی را انتخاب می کند که شکار و دسترسی به آنان آسانتر باشد.

پس در گله گورخر آن که از همه ضعیف تر و ناتوان تر است و در عقب گله می دود نصیب شیر می شود. با این ترتیب حیوان بیمار یا لنگ و یا ضعیف و ناتوان از بین هموعانش جمع آوری می گردد و از انتشار بیماری و همه گیری جلوگیری می شود و نسل حیوان مورد حمله، سالم می ماند.

بعد از شکار نیز موضوعات جالبی رخ می دهد، مثلاً پس مانده شیر خوراك گفتار و شغال و روباه و نظایر آن ها می شود، بعد لا شخورها و کرکس ها فرا می رسند، آن گاه

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 427

نوبت به حشرات می رسد که حسابی اسکلت حیوانات را پاک و صاف می کنند، تنها استخوان ها باقی می ماند که کربنات کلسیم و فسفات های آن نصیب زمین می شود، بنابراین حتی ذره ای از حیواناتی که قربانی گشته اند به هدر نخواهد رفت!

علف‌ها در جایی که خون آن‌ها ریخته است بهتر رشد می‌کنند، این رفتگران، طبیعت زمین را از آلودگی پاک کرده، از شیوع بیماری‌ها بین انسان و حیوان جلوگیری می‌کنند و ازدیاد بی‌رویه نسل را هم کنترل می‌نمایند.

خلاصه همان طور که انسان با کشتن مرغ و خروس که بر سفره رنگین خود می‌نهد، خویش را بی‌عاطفه و فاقد محبت نمی‌داند و یا گاو و گوسفندی را کشته، خود و هموعان و حتی حیواناتی که در دسترس او هستند سیر می‌کند و عمل خویش را منصفانه و عاطفی می‌شمرد و در حقیقت صحیح هم هست، اعمال جانورانی که حیوانات یا حشرات را شکار می‌کنند مانند اعمال انسان منطقی و درست می‌باشد، پس حیوانات را نمی‌توان فاقد عاطفه و محبت دانست، به خصوص که در بعضی موارد اعمال عاطفی و مهرورزی عجیب آن‌ها با عاطفه‌ترین انسان‌ها را به اعجاب وامی‌دارد.

انس سگ به گربه، شیر به بره و مهر گربه به موش و پذیرایی کلاغ از سگ مجروح و نظایر آن‌ها از موضوعات تازه و نو نیست که فقط بر اثر تربیت و تعلیم جانورشناسان به وجود آمده باشد، بلکه این خوی و عادت در خلقت جانوران وجود داشته و دارد و به همین جهت در اثر تربیت زودتر نمایان می‌گردد.

در میان حیوانات كمك به هم نوع زیاد رایج است، مثلاً گنجشك‌ها جوجه‌های گرسنه گنجشكان دیگر را که به عللی پدر و مادر خود را از دست داده‌اند غذا می‌دهند و پرواز می‌آموزند و کلاغ‌ها با یکدیگر همکاری و معاضدت شدید دارند، لك‌ها نیز چنین‌اند.

پنگوئن‌ها روی تخم‌های یکدیگر خوابیده، آن‌ها را شکوفانیده و از بچه‌های بیگانه دقیقاً پرستاری کرده و به آن‌ها شدیداً عشق می‌ورزند.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 428

گوزن، آهو و میمون به صورت دسته‌جمعی و قبیله‌ای زندگی می‌کنند، حتی حشرات با هم زندگی مشترك دارند، مانند پروانه‌ها که گاهی اجتماع آن‌ها به قدری زیاد است که مانند ابر متراکم در آسمان جلوه‌گری می‌کنند.

همکاری و محبت به هم نوع در میان جنبنندگان موضوع روشن و غیر قابل انکاری است، اما آنچه بیشتر جالب است محبت‌ورزی به دشمن است.

سگ ماده برای بچه شیر مادر مهربانی است، از او به اندازه بچه خود پرستاری می کند و به او شیر می دهد و نوازشش می دهد و بچه شیر هم پس از این که بزرگ شد به سگ ماده که برایش مادری کرده احترام می گذارد و هرگز او را نمی آزارد.

بین مرغ هوا و خرس جنگل تجانسی نیست ولی این حیوان ها با همدیگر به بازی و تفریح می پردازند و محبت خود را به همدیگر ابراز می کنند و به این وسیله به ما می فهمانند که خداوند مهربان بین همه جانوران مهر و الفت نهاده و هر دارنده دل را صاحب دل کرده و تمام موجودات را به یکدیگر پیوند داده است.

پرتو خوبی تو محبوبان

ای فروغ جمال تو خوبان

جذبه عشق تو کراست که نیست

جلوه حسن تو کجاست که نیست

پای کوبان زدست عشق تواند»1«

همه ذرات مست عشق تواند

401- جهاد افضل

در خبر است که:

یکی پیش رسول صلی الله علیه و آله آمد گفت: یا رسول الله! از جهادها کدام فاضل تر است تا آن کنم؟ فرمود:

(1) - عرفان اسلامی: 313/9.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 429

أَنَّ أَفْضَلَ الْجِهَادِ مَنْ جَاهَدَ نَفْسَهُ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْهِ.

مسلماناً بهترین جهاد، جهاد کسی است که با تمایلات غیر منطقی خود مبارزه کند.

آن عارف بزرگ گفت:

حق سبحانه و تعالی بنده خود را هیچ عزّی ندهد و رای آن که او دلالت کند بر خوار کردن نفس خود در چشم خود، از آن که شرع نفس را دشمن ترین دشمنان خوانده است:

أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ.

دشمن ترین دشمن تو، تمایلات غیر منطقی توست.

که مذلت جستن دشمن، رعایت جانب دوست و بجای آوردن حرمت حریم محبوب است «1».

402- آنچه خیر است بیاموز

خداوند به موسی فرمود: آنچه خیر است بیاموز و به آن که نمی داند یاد بده، من قبور معلمان و دانش آموزان خیر را روشن می کنم تا از جای برزخی خود وحشت نکنند «2».

403- عابد و ذوالقرنین

ذوالقرنین که نامش در قرآن مجید آمده با لشکر فراوانی از بیابانی عبور می کرد، پیرمردی را دید مشغول نماز است و به عظمت ذوالقرنین توجهی نکرد، ذوالقرنین از بزرگی روح او در تعجب شد، پس از تمام شدن نمازش به او گفت: چگونه با دیدن خدم و حشم بزرگی دستگاه من نهراسیدی و در حال تو تغییری پیدا نشد، عرضه داشت: با کسی مشغول مناجات بودم که قدرت و لشگرش بی نهایت است، ترسیدم از او منصرف

(1) - عرفان اسلامی: 9 / 332.

(2) - عرفان اسلامی: 9 / 356.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 430

شوم و به تو متوجه گردم از عنایتش محروم گردم و دیگر دعایم را اجابت ننماید!

ذوالقرنین فرمود: اگر مرا همراهی کنی تمام خواسته هایم را اجابت می کنم، عرضه داشت: من حاضریم همه جا با تو باشم به شرط آن که چهار چیز برایم ضمانت کنی:

اول: صحتی که هرگز بیماری از پس آن نباشد.

دوم: نعمتی که زوال نداشته باشد.

سوم: جوانی و قدرتی که پیری و سستی در آن دیده نشود.

چهارم: حیاتی که مرگ نداشته باشد.

ذوالقرنین گفت: مرا هرگز بر این امور قدرت نیست، عابد گفت: پس من از کسی که تمام امور در تحت قدرت اوست دست بر نمی دارم و به شخصی که مثل خود من عاجز و محتاج به غیر است تکیه نمی نمایم «1».

404- تا از مرگ غفلت نکنیم

حضرت ذوالقرنین عبورش به مردمی افتاد که هر کس مردگان خود را جلوی خانه اش دفن کرده است، سبب این کار را پرسید؛ گفتند: برای آن است که هر صبح و شام نظرم بر قبور اشخاصی که مثل ما بوده اند و با آنها زندگی کرده بودیم بیفتد تا از مرگ غفلت نکنیم و به فکر عاقبت کار خویش باشیم؛ زیرا می دانیم که يك روزی ما هم مانند آنان مقیم برزخ خواهیم شد!!

از طرفی دید منازل آنان درب ندارد، پرسید این چه وضع است؟ جواب دادند: برای آن که بین ما دزد و خائن نیست، خداوند به هر کس هر چه عطا کرده به همان قانع است و هرگز دست به طرف مال کسی دراز نمی کند و ما را حاکم و پادشاه نیست؛ زیرا همه ما

(1) - عرفان اسلامی: 364 / 9.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 431

موظف به رفع نزاعیم و از طرفی نزاعی بین ما رخ نمی دهد، بلکه آن قدر با هم مهربانیم که وقتی زندگی ما را نظر می کنی انگار همه با هم یکی هستیم و آن چنان بر هوای نفس غالبیم که نفعی را به غیر حق به طرف خود نمی کشیم و بین ما دروغ وجود ندارد؛ زیرا دروغ مقدمه جلب نفع از برای خود و ضرر به دیگری است و ما نفع غیر را به منفعت خود ترجیح می دهیم و ما پدران خود را نیز این چنین یافتیم.

ذوالقرنین گفت: چگونه است که همه شما را خرسند و خندان می بینیم و مثل این که غم و اندوهی در بین شما وجود ندارد، گفتند: برای این است که هر چه پیش آید از خدا می دانیم و او هم هر چه صلاح ماست برای ما مقرر می دارد و هر کس را هر چه صلاح اوست پیش آید باید خندان و خرسند باشد نه غمناک و اندوهگین «1».

405- چهار وصیت به موسی علیه السلام

موسی علیه السلام از جانب حضرت حق به چهار چیز وصیت شد که بر تمام مردم واجب است به این چهار حقیقت توجه کنند:

1- تا نمی دانی خداوند تو را آمرزیده به عیوب مردم کار نداشته باش بلکه در فکر وسیله آمرزش خویش باش.

2- تا نمی دانی گنجهای خزائن من تمام شده از برای روزی غصه مخور که آنچه مقدر توست به آن می رسی.

3- تا نمی دانی سلطنت و حکومت من خاتمه پیدا کرده به کسی امیدوار مباش.

4- تا خبر مرگ شیطان این دشمن خطرناک به تو نرسیده از مکر او ایمن مباش.

به حضرت وحی شد:

(1) - عرفان اسلامی: 9/ 365.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 432

مرا دوست داشته باش و مردم را نیز به محبت من آراسته کن.

عرضه داشت: تو می دانی که تو را از همه بیشتر دوست دارم، اما بندگان را چگونه به محبت بخوانم؛ پاسخ آمد نعمتهایی را که به آنها داده ام به یاد آنان آر تا قدردان نعمت شوند و از این طریق به من علاقه مند گردند؛ زیرا دلها به احسان صید می شود «1».

406- ای موسی سائل را گرمی دار

حضرت موسی شخصی را در سایه عرش آرمیده دید، عرضه داشت: خدایا! این عبد با کدام عمل به این مقام رسیده؟

جواب شنید به دو عمل:

1- مصونیت از عقوبت پدر و مادر.

2- نداشتن حسد.

عرضه داشت: الهی! ثواب کسی که عیادت مریض کند چیست؟ فرمود: بوقت بیرون آمدن از قبر ملکی را می فرستم تا او را در ظلمات قیامت راهنمایی کرده به محشر واردش کند.

عرضه داشت: ثواب شستن میت چیست؟ فرمود: وی را از گناهان بیرون می آورم همانند روز تولد از مادر.

عرضه داشت: ثواب تشیع جنازه چیست؟ فرمود: ملائکه را می فرستم تا وی را از قبر به محشر مشایعت کنند.

عرض کرد: ثواب تسلیت دادن به مصیبت زده چیست؟ فرمود: در قیامت که سایه ای نیست وی را در سایه عرش قرار می دهم.

(1) - عرفان اسلامی: 369 / 9.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 433

ای موسی! سائل را گرامی دار، گرچه به اتفاق چیز کمی به او باشد و یا با زبان خوش او را دور کن که گاهی ملکی را به صورت سائل برای امتحان مردم به سوی مردم می فرستم تا ببینم چه می کنند؟ «1»

407- مرا به موعظه تو نیازی نیست

در حدیث معتبر آمده:

روزی موسی برای مناجات به کوه طور می رفت، شیطان هم به دنبالش روان بود، یکی از اعوان آن رجیم درگاه، به او گفت: مگر به اغوای موسی هم امید داری؟ گفت: پدرش را از بهشت راندم، امید است که بتوانم وی را نیز گمراه کنم!!

خود را به حضرت موسی رساند، موسی وی را با کلاهی هزار رنگ دید، از رنگ‌های کلاهش سؤال کرد، پاسخ داد: به این رنگ‌ها دل مردم را برده و آنان را می‌فریسم، ای موسی! برای تو هزار و پنج کلمه نصیحت دارم، گوش کن تا برایت بگویم که تو را در این مواعظ منفعت هست.

حضرت فرمودند: مرا به موعظه تونیازی نیست، جبرئیل نازل شد و عرضه داشت:

پنج کلمه او را بشنو و از بقیه صرف نظر کن که در بقیه گفتارش اغوا دارد، موسی ایستاد و فرمود بگو.

شیطان گفت: پنج عمل است که خود من در آن پنج عمل متصدی فریب و اغوای مردم و به اعوان و انصارم وانی گذارم که از عهده آن برنایند.

1- به وقت غضب خود را به اولاد آدم می‌رسانم که هیچ زمانی به اندازه وقت غضب تسلط بر آنان ندارم، ممکن است به دو دقیقه غضب آنان را به قتل و یا گناهان دیگر

(1)- عرفان اسلامی: 370 / 9.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 434

بیندازم، پس در حال غضب خود را حفظ کن مبادا که به هلاکت افی.

2- در خود عجب و خود پسندی راه مده؛ زیرا عجب و تکبر مرا به این تیره‌بختی نشاند، در حدی که رانده درگاه حق شدم و مورد لعن او و بندگانش قرار گرفتم.

3- با زن اجنبیه خلوت مکن که من تمام قدرتم را برای به عصیان کشیدن تو به کار می‌گیرم و کمتر کسی می‌تواند در خلوت خود را حفظ کند.

4- تا می‌توانی با خدای خویش عهد و نذری مبنی که من تا جایی که قدرت دارم نمی‌گذارم کسی به عهدش پای بند باشد و مخالفت نذر علاوه بر این که عصیان کرده مورد غضب خدا هم هست.

5- چون قصد دادن صدقه کردی عجله کن ورنه تو را از فضیلت آن محروم خواهم کرد «1».

408- بهترین درسها از سلیمان نبی

سلیمان نبی - که خداوند بزرگ در قرآن مجید در سوره نمل از حشمت و جلالش خبر می دهد - سراسر زندگی پر فیضش برای هر انسانی بهترین درس است.

اما با همه بزرگی و عظمتش با دست خود گندم یا جو می کوبید و از آن نان به دست آورده و می خورد و هرگز علاقه نداشت از بیت المال و یا زحمات دیگران ارتزاق کند.

لباس آن حضرت در عین این که بر اریکه سلطنت فلسطین تکیه داشت از مو بود و به دست خویش روزی يك قطعه حصیر کوچک می بافت و آن را می فروخته و از وجه آن برای خود و عیالش تهیه روزی می کرد، چون شب فرا می رسید به محراب عبادت می رفت و تا صبح به تضرع و زاری به پیشگاه حق اشتغال داشت، حکومت را فقط برای دعوت به

(1) - عرفان اسلامی: 371 / 9.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 435

خداپرستی و خدمت به خلق می خواست و علاقه داشت بنی آدم از روش او درس گرفته و پا به پای او تا رسیدن به مقام قرب حرکت کنند «1».

409- بهترین روز، ماه و عمل کدامند؟

از ابن عباس پرسیدند:

بهترین روزها و بهترین ماهها و بهترین اعمال کدام است؟ پاسخ داد: بهترین روزها روز جمعه و بهترین ماهها ماه رمضان، و بهترین اعمال نمازهای پنج گانه است آن هم به وقت.

چون این مسائل به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید فرمود: اگر از علما و حکمای مشرق و مغرب این سؤالات می شد غیر این جواب نمی گفتند، اما جواب من این است:

بهترین عمل عملی است که خداوند بپذیرد و بهترین ماهها ماهی است که در آن توبه کنی و بهترین روزها، روزی است که مؤمن از دنیا خارج شوی «2».

410- اینان اولیای حقند

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند:

قیامت در اطراف عرش برای عده‌ای کرسی‌ها گذاشته می‌شود که رویشان چون ماه شب چهارده است، مردم در فزوند آنان راحتند، خلق در وحشتند آنان در امانند، اینان اولیای حقند که خوف و حزن ندارند، پرسیدند: یا رسول الله! این‌ها چه کسانی هستند؟

فرمود: آنان که در راه خدا دوستی داشتند! «3»

(1) - عرفان اسلامی: 373 / 9.

(2) - عرفان اسلامی: 387 / 9.

(3) - عرفان اسلامی: 394 / 9.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 436

411- فقط به خاطر خدا

مردی دوستش را برای خدا ملاقات کرد، خدا ملکی را در راه او قرار داد، از او پرسید:

کجا بودی؟ گفت: به زیارت برادرم رفته بودم، پرسید: به خاطر حاجتی؟ گفت: نه، گفت: قوم و خویش بودی؟ گفت: نه، گفت: چیزی نزد او داشتی؟ گفت: نه، گفت: پس برای چه به دیدار او شتافتی؟ گفت: فقط به خاطر خدا، گفت: ای مرد! خداوند مرا فرستاده که به تو بگویم خدا به خاطر این گونه دوستی تو را دوست دارد و بهشت را برای تو واجب کرد «1».

412- با که معاشرت کنیم؟

عیسی فرمود: با دشمنی با اهل معصیت خود را محبوب خدا کنید و با دوری از آنان خویش را به خدا نزدیک کنید و با خشم با آنان رضای خدا را بجوید، گفتند: ای روح خدا! با که معاشرت کنیم؟ فرمود: با کسی که دیدارش شما را به یاد خدا اندازد و کلامش به علم شما بیفزاید و عملش شما را به آخرت رغبت دهد «2».

413- چه نیکوست اجر عمل کنندگان

امام سجاد علیه السلام می فرماید:

هنگامی که خداوند اولین و آخرین را جمع کند ندا کننده ای فریاد می زند: کجایند آنان که در راه خدا دوستی و معاشرت داشتند؟ پس گروهی برمی خیزند، به آنان خطاب می کنند، بدون حساب به بهشت بروید، ملائکه در راه بهشت به آنان برخورد می کنند و می پرسند: کجا؟ می گویند: بهشت بدون حساب، می پرسند: از چه حزی هستید؟

(1)- عرفان اسلامی: 9/ 395.

(2)- عرفان اسلامی: 9/ 396.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 437

جواب می گویند: دوستی کنندگان در راه خدا، می گویند: عملشان چیست؟ پاسخ می دهند: در راه خدا دوستی و دشمنی داشتیم. ملائکه می گویند: چه نیکوست اجر عمل کنندگان «1».

414- خود را امتحان کنیم

امام باقر علیه السلام می فرماید:

اگر بخواهی خود را امتحان کنی که در تو خیری هست، به قلبت مراجعه کن، اگر عاشق اهل طاعت و دشمن اهل معصیتی در تو خیر هست و خداوند دوستت دارد و اگر دشمن مردم مؤمنی و علاقه مند به اهل معصیت در تو خیری نیست و خداوند دشمن توست و مرد با همان است که به آن علاقه مند است «2».

415- چگونه رفتار کنیم؟

معاویة بن وهب می گوید: به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: ما در میان خود و هم مذهبیان و با مردم دیگری که با ما معاشرت دارند چگونه رفتار کنیم؟ حضرت فرمود:

امانت آنان را بپردازید، به سود و زیانشان گواهی به حق دهید، بیمارانشان را عیادت کنید و بر جنازه مرده‌هایشان حاضر گردید «3».

416- ای شیعه آل محمد تقوا!

راوی می گوید:

(1) - عرفان اسلامی: 9 / 396.

(2) - عرفان اسلامی: 9 / 397.

(3) - عرفان اسلامی: 9 / 398.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 438

نزد حضرت صادق آدمم اطاق از حاضران پر بود، از اهل خراسان و شام و دیگر شهرها، من برای نشستن جایی نیافتم، امام صادق علیه السلام که تکیه داده بود روی پا نشست و فرمود:

ای شیعه آل محمد! راستش این است که از ما نیست کسی که هنگام خشم خوددار نباشد و با دوست خود خوش صحبتی نکند و با هم خُلق خود خوش خلقی نکند و با کسی که با او رفیق است رفاقت نکند و هم جوار او هم جوار خود نباشد و خوشمزگی نکند با کسی که با او خوشمزگی کند، ای شیعه آل محمد! تقوا پیشه کنید «و لا حول ولا قوة الا بالله» «1».

417- با پنج نفر همنشین مباش

امام صادق علیه السلام از علی بن الحسین علیهما السلام روایت می کند که به امام باقر علیه السلام فرمود:

فرزندم! با پنج کس همنشین مباش و گفتگو مکن و رفیق راه مشو، من گفتم: پدر جان! آن‌ها کیانند به من معرفی کن.

فرمود: از همنشینی با دروغگو پرهیز که چون سراب است دور را به تو نزدیک و نزدیک را به تو دور می‌کند، از رفاقت با فاسق پرهیز؛ زیرا او تو را به يك خوراك يا کمتر از آن می‌فروشد، با بخیل رفاقت مکن؛ زیرا او مال خود را به وقت سختی تو از تو دریغ کند، با بی‌خرد دوستی نداشته باش؛ زیرا می‌خواهد به تو سود رساند، ضرر می‌رساند، با کسی که قطع رحم می‌کند همنشین مباش؛ زیرا من او را در سه جای کتاب خدا ملعون یافته‌ام سوره محمد 23- 24، سوره رعد 25، سوره بقره 27 «2».

(1) - عرفان اسلامی: 398 / 9.

(2) - عرفان اسلامی: 401 / 9.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 439

418- برای چه به اینجا آمدی؟

در کتاب «الکافی» و «التهذیب» آمده است:

مردی بر امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شد و چند روزی در میهمانی آن حضرت بزیست، پس آن گاه برای محاکمه‌ای که آن را با امیرالمؤمنین علیه السلام در میان بنهاده بود در معیت طرف دعوی به محضر قضا درآمد.

حضرت امیر علیه السلام چون او را در آن محضر یافت فرمود: آیا برای محاکمه اینجا آمده‌ای؟

مرد گفت: آری، حضرت امیر علیه السلام فرمود: هم اکنون از میهمانی من رخت بردار؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله از پذیرایی یکی از متخاصمان بدون آن دیگر نمی‌فرموده است.

شاید محتاج به توضیح نباشد که راندن مهمان برای شخص کریم تا چه اندازه دشوار و ناگوار است، آن هم برای کریمی مانند امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود:

يك صاع طعام پیش برادران نهم دوستر دارم از آن که بنده‌ای آزاد کنم.

ولی حرمت عدالت در قضا از نظر اسلام به درجه‌ای از اهمیت است که امیرالمؤمنین علیه السلام با چنین کرم و میهمان دوستی، میهمان خود را چون یکی از دو طرف دعواست از خانه خویش می‌راند؛ زیرا رعایت تساوی کامل میان متداعیان از جمله اصولی است که امیرالمؤمنین علیه السلام در تثبیت و تأکید آن کوشش فراوان کرده است «1».

419- آیا این پیشامد را ناگوار داشتی؟

ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغة» این گونه آورده است:

مردی نزد عمر بن خطاب بر علی علیه السلام اقامه دعوا کرد در حالتی که علی علیه السلام نیز در مجلس حضور داشت.

(1) - عرفان اسلامی: 30 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 440

در این هنگام عمر رو به علی علیه السلام کرد و گفت: یا ابا الحسن! برخیز دوشادوش مدعی بنشین.

علی علیه السلام برخاست و در کنار مدعی بنشست و طرفین دعوی، دفاع و حجّت‌های خویش را تقریر کردند تا کار محاکمه به پایان رسید و مدعی از پی کار خود روان شد و علی علیه السلام به جای نخستین بازگشت.

در این موقع عمر آثار خشمی در سیمای علی علیه السلام دید و برای کشف علت گفت: آیا این پیش‌آمد را ناگوار داشتی.

علی علیه السلام گفت: آری.

عمر موجب ناگواری را بجست.

علی علیه السلام گفت: موجب ناگواری آن بود که تو مرا در حضور مدعی با کُنیه خطاب کردی در صورتی که حق آن بود که مرا به نام می‌خواندی و امتیازی میان من و او قائل نمی‌شدی!!

عمر چون این سخن بشنید، علی علیه السلام را در آغوش کشید و صورتش را بوسه‌باران کرد و گفت: پدرم به فدای شما که خدا ما را در پرتو وجودتان هدایت فرمود و از ظلمت به نور آورد «1».

420- آن قسمت مال شما و این قسمت مال من

پیامبر صلی الله علیه و آله مردی به نام ابن اللُّتْبِیَّه از طایفه «ازد» را به جمع‌آوری زکات فرستاد و چون آن مرد از مأموریت خود بازگشت مبلغی از اموال را که همراه آورده بود تسلیم پیغمبر صلی الله علیه و آله کرد و مبلغی را برای خود برداشت و گفت: آن قسمت مال شما و این قسمت هدیه‌ای

(1) - عرفان اسلامی: 31/10

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 441

است که مردم به من اهدا کرده‌اند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: چرا در خانه پدر و مادرت ننشستی تا ببینی هدیه برایت می‌آورند یا نه؟!

سپس به سخن برخاست و فرمود:

چگونه است که ما مردمانی را مأمور جمع‌آوری زکات می‌سازیم پس می‌گویند: این قسمت مال شما و این قسمت هدیه‌ای است که به ما اهدا شده، چرا چنین مأمور در خانه پدر و مادرش نمی‌نشیند تا ببیند هدیه برایش می‌برند یا نه.

گاهی نفس انسانی در اثر جنبش و هیجان حرص و طمع دستخوش نوع خاصی از وسوسه می‌شود که تحت تأثیر آن می‌خواهد میان گرفتن رشوه و رعایت جانب حق جمع کند، در صورتی که چنین امری هیچگاه میسر نیست؛ زیرا وقتی شخص پذیرای رشوه شد دیگر عقل او در اثر مداخله هوای نفس، قدرت حکومت را از دست خواهد داد و قادر به تمیز حق از باطل نخواهد بود، چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله در مقام اشاره به همین حقیقت فرمود:

اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْ لِفَاجِرٍ عَلَيَّ يَدًا وَلَا مِنَّةً.

بار خدایا! برای فاجر حقی و منی بر ذمه من احراز مکن «1».

421- پاکی عمل

عاقبة بن یزید که در عصر مهدی عباسی عهده‌دار قضای بغداد بود، يك روز به هنگام ظهر نزد خلیفه شد و تقاضا کرد که دیگری را به جای او در منصب قضا بگمارد تا بی‌درنگ صندوق اسناد و محفظه مدارك مربوطه به ارباب دعوی و دفاع را به او تسلیم کند.

مهدی چون سخن او بشنید، پنداشت که یکی از رجال دولت با وی به معارضه

(1) - عرفان اسلامی: 33/10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 442

برخاسته و او را آزردہ خاطر و خشمگین ساخته.

از این‌رو علت استعفایش را بخاست و گفت: اگر علت آزرده‌گی این است که کسی با تو معارضه کرده بازگویی تا هم اکنون به تأدیش فرمان دهم، قاضی گفت: چنین اتفاقی نیفتاده است.

مهدی گفت: در این صورت علت استعفا چیست؟

قاضی گفت: يك ماه پیش از این، دو تن از مراجعان در خصوص قضیه‌ای دشوار به محضر قضا حاضر شدند و هر يك ادله و شهودی بر صدق اظهارات خود در مورد نزاع اقامه کرد و حجت‌ها آورد که جای تأمل و درخور مطالعه و تحقیق بود.

من در برابر این قضیه دشوار فرو ماندم و چندین بار تجدید جلسه کردم و امید داشتم که آن قضیه را به اصلاح میان طرفین پایان بخشم، یا به وسیله تحقیق بیشتری حقیقت امر را دریابم.

قضا را در این میان یکی از طرفین دعوی خبر یافته بود که من رطب دوست دارم، از این‌رو برای جلب عواطف من در چنین موسم که فصل نوبر رطب است، مقداری از بهترین قسم آن را که من هرگز نظیرش را ندیده بودم و حتی برای خلیفه نیز در چنین فصلی میسور نیست فراهم ساخت و با پرداختن چند درهم رشوه، دربان سرای را بر آن داشت که طبق رطب را نزد من آورد، در این هنگام دربان طبق را در برابر من بر زمین نهاد و گفت: این هدیه فلان است، من از مشاهده آن وضع سخت آزردہ خاطر و خشمگین شدم، چندان که دربان را از خدمت براندم و ظرف رطب را به آورنده آن

بازگرداندم ولی روز دیگر چون متداعیان محضر قضا در آمدند نتوانستم آن دو را به يك چشم بنگرم و در دل خود به يك منزلت قرار دهم؛ زیرا طبق رطب، هر چند که من آن را مسترد داشته بودم اثر خود را در نفس من باقی گذاشته بود.

اکنون بیندیش تا اگر آن را پذیرفته بودم و کام خویش را با آن شیرین ساخته بودم حال

عرفان اسلامی، ج13، ص: 443

من بر چه منوال بود؟!

سپس قاضی با لحنی حاکی از خشم و تأثر گفت: در چنین روزگاری که خلق آن بر این گونه دستخوش فساد شده‌اند من بر دین خود می‌ترسم و بیم آن دارم که از سر غفلت به دام حيله ایشان در افتم و نقد ایمان و سرمایه تقوای خود را بر سر کار قضا نهم.

آن گاه قاضی از سر تضرع گفت: مرا از بند این مسئولیت برهان که خدای تو را از هر بند برهاند و از ادامه این خدمت معذور دار که خدای عذرهای تو را بپذیرد «1».

422- عاقلی در لباس دیوانگان

بهلول آن دانای آگاه و حکیم بزرگ چون از طرف هارون عباسی به منصب قضا دعوت شد و وی را برای پذیرفتن این شغل خطیر در فشار قرار داد ناگزیر خود را به دیوانگی زد و بر نی پاره‌ای سوار شد تا کودکان در پی او افتادند.

مصادف با همین ایام مردی قسم یاد کرده بود که ازدواج نکند مگر آن که با نخستین کسی که در راه ببیند در این باره مشورت نماید. اتفاقاً نخستین کسی که در راه با او مواجه شد همان خردمند دیوانه‌نما بود.

مرد به حکم سوگندی که یاد کرده بود قضیه خود را با او در میان نهاد نظرش را در کار خویش بخواست، خردمند دیوانه‌نما گفت: اگر دوشیزه‌ای را به همسری برگزینی سراسر سود است و هیچ گونه زیانی بهار نخواهد آورد و اگر بیوه‌ای را اختیار کنی نیمی سود و نیمی زیان است، لکن اگر زن بچه‌داری به همسری برداری سراسر زیان است و هیچ گونه سودی در بر نخواهد داشت.

آن گاه مرکب چوبین را به جنبش آورد و گفت: از سر راه اسب من به يك سو شو که لگد

(1) - عرفان اسلامی: 34 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 444

بر تو ننوازد.

مرد از مقایسه آن گفتار حکیمانه با رفتار جنون‌آمیز در حیرت شد و از داستان او جويا گشت.

خردمند دیوانه نما گفت: این گروه می‌خواستند تا دین مرا تباه کنند اما من تباهی عقل خویش را بهانه کردم تا دین خود را محفوظ دارم «1».

423 - سلامت دین

خلیفه دوم، عمرو بن العاص حاکم مصر را فرمان داد تا کعب بن ضنه را به مقام قضای آن سامان بگمارد، حاکم مصر چون فرمان خلیفه را دریافت کرد عین نامه را نزد کعب فرستاد.

کعب چون از مضمون نامه آگاه شد گفت: به خدا قسم! کسی که خدای او را از جاهلیت و مهالك نجات بخشیده هرگز دوباره خویش را به آن ورطه در نمی‌افکند، سپس با کمال صراحت اقتراح خلیفه را رد کرد «2».

424 - این مرد دیوانه است

قاسم بن ولید همدانی چون از طرف یوسف بن عمر حاکم عصر و ناحیه خود به قضا فرا خوانده شد، چاره‌ای جز اظهار جنون ندید و برای فرار از این مسؤولیت در میان کوی و برزن موی ریش خود را يك سر بکند و روغن در چشمان خود ریخت و در چنین وضع و حالت نزد حاکم شد، حاکم چون موضوع را بدید گفت: این مرد دیوانه است و در خور

(1) - عرفان اسلامی: 37 / 10.

(2) - عرفان اسلامی: 38 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 445

مقام قضا نیست، سپس فرمان داد تا او را از حضور برانند! «1»

425- تا چند یارای شنا کردن دارد؟

وقتی حاکم عراق ابو قلابه را برای تصدی کرسی قضای بغداد فرا خواند، ابو قلابه دعوت حاکم را نپذیرفت و در پنهانی به سرزمین شام گریخت.

قضا را در همان ایام قاضی شام از منصب خویش معزول شد و چون ابوقلابه از این داستان خبر یافت احساس خطر کرد و از شام متواری شد و هم چنان در بیابانها سرگردان بود تا به سرزمین یمامه درآمد و روزگاری دراز، خویش را از انتظار پوشیده داشت تا اوضاع دگرگون شد و خاطرش از خطر بیاسود و بار دیگر آهنگ عراق کرد.

یکی از دوستان گفت: چه بودی اگر منصب قضای مسلمانان را می پذیرفتی تا عدالت را در میان ایشان بکار می بستی و از این رهگذر اجر و ثواب می اندوختی، ابوقلابه گفت:

چون شناوری به دریا درافتد تا چند یارای شنا کردن دارد «2».

426- فرزندم هلاک شد

عبدالرحمان بن حُجیره به سال هفتادم هجری به کرسی قضای مصر بنشست چون پدرش از این انتصاب خبر یافت گفت:

[إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ].

ما مملوك خداييم و يقيناً به سوی او بازمی گردیم.

فرزندم هلاک شد و خلق را نیز به مهلکه افکند «3».

(1) - عرفان اسلامی: 38 / 10.

(2) - عرفان اسلامی: 38 / 10.

(3) - عرفان اسلامی: 39 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 446

427- دین خود را فروخته‌ام

قاضی شریک در روزگار مهدی عباسی به اصرار او منصب قضا را پذیرفت، نوبتی چند برای مطالبه ماهانه خود با صراف شهر سخت‌گیری کرد، صراف گفت: تو در مقابل این نقدینه قماش نفروخته‌ای که چنین سخت می‌گیری.

شریک گفت: ای مردم! قسم به خدا کالای گران به‌تر از قماش فروخته‌ام، ای مرد! من در برابر این نقدینه دین خود را فروخته‌ام!! «1»

428- کدام عمل بالاتر است؟

مردی مهار دانه رسول خدا صلی الله علیه و آله را گرفت و گفت: ای رسول خدا! کدام عمل بالاتر است؟ حضرت فرمود: خوراندن غذا و دستگیری از مستمندان و درماندن و بیچارگان و سخن پاکیزه گفتن «2».

429- زینت ما باشید

سلیمان بن مهران می‌گوید: بر حضرت صادق علیه السلام وارد شدم عده‌ای شیعه نزد آن حضرت بودند. شنیدم فرمود: زینت ما باشید و موجب وهن ما نگردید.

با مردم سخن خوب بگویید، زبان را حفظ کنید و زبان را از زیادی سخن و کلام قبیح نگهدارید «3».

430- کدامیک بهتر است؟

در روایت مهمی آمده:

(1) - عرفان اسلامی: 39 / 10.

(2) - عرفان اسلامی: 39 / 10.

(3) - عرفان اسلامی: 42 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 447

از حضرت سجّاد علیه السلام پرسیدند: کدامیک از سکوت و کلام بهتر است؟ حضرت فرمود:

هر کدام را آفاتی است. وقتی هر دو از آفت سالم باشند گفتار از سکوت بهتر است.

عرضه داشتند: چگونه؟ فرمود: خدای عزوجل انبیا و اوصیا را به سکوت نفرستاد، بلکه آمدند تا بگویند، بهشت معلول سکوت نیست، ولایت حق محصول سکوت نمی باشد، با سکوت رهایی از جهنم معنا ندارد، بلکه بهشت و آزادی از عذاب و کسب ولایت حق به سخن است «1».

431- داستانی عجیب از انسانی عجیب

از ابوالقاسم قشیری نقل شده:

در بادیه زنی را تنها دیدم. گفتم: کیستی؟ جواب داد:

[وَقُلْ سَلَامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ].

بنابراین از آنان روی برگردان و سلام جدایی [را به آنان] بگو، پس [سرانجام شقاوت بار خود و نتیجه کفر و عنادشان را] خواهند دانست.

از قرائت آیه فهمیدم که می گوید: اول سلام کن سپس سؤال کن که سلام علامت ادب و وظیفه وارد بر مورود است.

به او سلام کردم و گفتم: در این بیابان آن هم با تن تنها چه می کنی؟ پاسخ داد:

[مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ].

و هر که را خدا هدایت کند، او را هیچ گمراه کننده ای نخواهد بود.

از آیه شریفه دانستم راه را گم کرده ولی برای یافتن مقصد به حضرت حق جلّ و علا امیدوار است.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 448

گفتم: جی یا آدم؟ جواب داد:

[بَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ].

ای فرزندان آدم! [هنگام هر نماز و] در هر مسجدی، آرایش و زینت [مادی و معنوی خود را متناسب با آن عمل و مکان] همراه خود بگیرید.

از قرائت این آیه درك کردم که از آدمیان است.

گفتم: از کجا می آیی؟ پاسخ داد:

[يُنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ].

اینانند که [گویی] از جایی دور ندایشان می دهند.

از خواندن این آیه پی بردم که از راه دور می آید.

گفتم: کجا می روی؟ جواب داد:

[وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا].

و خدا را حقی ثابت و لازم بر عهده مردم است که [برای ادای مناسک حج] آهنگ آن خانه کنند، [البته] کسانی که [از جهت سلامت جسمی و توانمندی مالی و باز بودن مسیر] بتوانند به سوی آن راه یابند.

فهمیدم قصد خانه خدا دارد.

گفتم: چند روز است حرکت کرده ای؟ پاسخ داد:

[وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ].

همانا ما آسمان ها و زمین و آنچه را میان آنهاست در شش روز آفریدم، و هیچ رنج و درماندگی به ما نرسید.

فهمیدم شش روز است از شهر خود حرکت کرده و به سوی مکه معظمه می‌رود.

پرسیدم: غذا خورده‌ای؟ جواب داد:

[وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَداً لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ].

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 449

و آنان را جسد‌هایی که غذا نخورند قرار ندادیم، و جاویدان هم نبودند [که از دنیا نروند].

پی بردم که در این چند روز غذا نخورده است.

به او گفتم: عجله کن تا تو را به قافله برسانم جواب داد:

[لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَهَا].

خدا هیچ کس را جز به اندازه توانایی‌اش تکلیف نمی‌کند.

فهمیدم که به اندازه من در مسئله حرکت و تندروی قدرت ندارد.

به او گفتم: بر مرکب من در ردیف من سوار شو تا به مقصد برویم پاسخ داد:

[لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا].

اگر در آسمان و زمین معبودانی جز خدا بود بی‌تردید آن دو تباه می‌شد.

معلوم شد که تماس بدن زن و مرد در يك مركب یا يك خانه یا يك محل موجب فساد است، به همین خاطر از مركب پیاده شدم.

به او گفتم: شما به تنهایی بر مرکب سوار شو.

چون بر مرکب قرار گرفت گفت:

[سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ].

منزه [از هر عیب و نقصی] است کسی که این [وسایل سواری] را برای ما مسخر و رام کرد، در حالی که ما را قدرت مسخر کردن آنها نبود.

چون این آیه را قرائت کرد فهمیدم در مقام شکر حق برآمده و از عنایت خداوند عزیز، سخت خوشحال است.

وقتی به قافله رسیدیم گفتم: در این قافله آشنایی داری جواب داد:

[وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ].

و محمد جز فرستاده‌ای از سوی خدا که پیش از او هم فرستادگانی [آمده و] گذشته‌اند.

[يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ].

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 450

ای یحیی! کتاب را به قوت و نیرومندی بگیر.

[يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ].

ای موسی! یقیناً منم خدا پروردگار جهانیان.

[يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ].

[و گفتیم:] ای داود! همانا تو را در زمین جانشین [و نماینده خود] قرار دادیم.

از قرائت این چهار آیه دانستم چهار آشنا به نام‌های محمد و یحیی و موسی و داود در قافله دارد.

چون آن چهار نفر نزدیک آمدند، این آیه را خواند:

[الْمَالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا].

مال و فرزندان، آرایش و زیور زندگی دنیا هستند.

فهمیدم این چهار نفر پسران اویند.

به آنان گفت:

[يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ].

ای پدر! او را استخدام کن؛ زیرا بهترین کسی که استخدام می کنی آن کسی است که نیرومند و امین باشد [و او دارای این صفات است].

از قرائت این آیه فهمیدم به فرزندانش می گوید: به این مرد زحمت کشیده امین مزد بدهید.

چون فرزندانش به من مقداری درهم و دینار دادند و او حس کرد کم است این آیه را خواند:

[وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ].

و خدا برای هر که بخواهد چند برابر می کند.

یعنی به مزد او اضافه کنید.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 451

از وضع آن زن، سخت به تعجب آمده بودم. به فرزندانش گفتم: این زن با کمال که نمونه او را ندیده بودم و نشنیده بودم کیست؟ جواب دادند: ای مرد! این زن حضرت فضّه خادمه حضرت زهرا علیها السلام است که بیست سال است خارج از قرآن سخن نگفته است!!

آری، قرآن، احسن سخن و احسن قصص و احسن قانون است که هر کس در تمام امور زندگی هماهنگ با این کتاب باشد دارای احسن قول و احسن عمل و احسن اخلاق و احسن اجر و مزد است «1».

432- دریای تعجب

با کمال تأسف بسیاری از شعرا که از نظر هنر شعری بسیار عالی بودند، مغر خدا داده خود را بجای این که صرف معارف بلند الهی و حکمت های خداوندی کنند، صرف مدح شاهان و امیران و دبیران و وزیرانی کردند که یا از بزرگترین ستمکاران و ظالمان تاریخ بودند و یا نوکر و برده و دست نشاندۀ ظالمان روی زمین بودند.

مداحی‌هایی که برای شاهان قاجار شده برای هیچ پیغمبر و امامی نشده است.

اینان در اشعار خود آنان را سایه خدا، مالک رقاب خلق، موجود عدالت گستر، خلیفه الهی، موجود مافوق موجودات، اسلام پناه و... به حساب کشیدند و از این طریق بر غرور و کبرشان افزودند و ملت و مملکتی را به خاک سیاه نشانند، در حالی که آنان یا سایه شیطان یا خود شیطان بودند و با کمال ذلت برده نفس خویش و ظلم گستر و خلیفه ابلیس و مادون حیوان و مخرب دین خدا به حساب می‌آمدند که عمل و کردارشان جز این عنوان‌های منفی را به دنبال نمی‌کشید!

(1) - عرفان اسلامی: 48/10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 452

لازم است برای نمونه، مدح یکی از شاهان را که در ستمکاری دست کمی از اسطوره‌های ظلم و ستم نداشته از قول یکی از شاعران که در شعر مقام برجسته‌ای داشته، بیاید تا ببینید مغزهای فعال و اصیل چه بیجا و بی‌مورد صرف شده است.

راستی، انسان در برابر این همه ذلت و پستی از يك شاعر برجسته به دریای تعجب غرق می‌گردد!!

ای که قباى سلطنت بر قد توست در جهان	سکه به نام خود بزن خطبه به نام خود بخوان
ملك تن و روان تویی تاج سرکیان تویی	خسرو خسروان تویی افسر و افسر کیان
جان جهان وجود تو بحر خجل ز جود تو	در نفس حسود تو تفته آتش دخان
شاه جهان جلال دین صاحب افسر و نگین	در خور ملك مصر و چین خسرو عادل جهان

شاه شجاع تاجور قبله نصرت و ظفر	کرده به سوی او نظر دولت و بخت هر زمان

فرق عدو شکافتی پنجه خصم تافتی
همچو مسیح یافتی دولت و عمر جاودان

تیغ تو هم چو لاله شد اشک عدو چو ژاله شد
زان که به تو حواله شد نصرت صاحب الزمان

حصن جلال تو حصین پهلوی ملک تو ثمین
خاتم جم تو را نگین تخت کیان تو را مکان

در هر بیت این قصیده دقت کنید، سراسر دروغ و چاپلوسی و تملق است و کلمه‌ای از

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 453

این مدح، زینده آن شاه ممدوح نیست، مطالب قصیده سراسر بوی شرك و کفر و نفاق دارد و گاهی مسائلی در آن است که تنها در خور حضرت حق است و بس.

رسول اسلام صلی الله علیه و آله فرمود:

اِذَا رَأَيْتُمُ الْمَدَاحِيْنَ فَاحْثُوا فِيْ وُجُوْهِهِمُ التُّرَابَ.

چون ستایشگران را دیدید، خاک بر صورتشان بپاشید «1».

433- خدایا تو داناتری

عده‌ای در برابر امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت را مدح کردند، امام علیه السلام به پیشگاه حق عرضه داشتند:

خدایا! تو از من بر من داناتری و من از آنان بر خود آگاه‌ترم، خدایا! مرا به آنچه بر من گمان دارند بهتر قرار ده و از آنچه از من نمی‌دانند بر من ببخش «2».

434- با هم به ستیز برخیزید

عدم پذیرش حق نوعی از تکبر است و مرأ و جدال مستلزم چنین حالتی است.

از ابی دردا و واثله و انس روایت شده:

روزی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بر ما وارد شد، در حالی که ما راجع به یکی از مسائل دینی سرگرم بحث و مجادله و ستیزه‌جویی بودیم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان خشمگین شد که شدت خشم او برای ما بی‌سابقه بود، سپس فرمود:

ملّتهایی پیش از شما به علّت جدال و ستیزه‌جویی گرفتار انحطاط و نابودی شدند، از

(1) - عرفان اسلامی: 72 / 10.

(2) - عرفان اسلامی: 75 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 454

این عمل دست بردارید؛ زیرا يك فرد با ایمان با کسی به جدال و ستیزه‌جویی بر نمی‌خیزد، ستیزه‌جویی نکنید، چون ستیزه‌جو سخت زیانکار است، جدال را کنار بگذارید؛ زیرا من در روز قیامت از ستیزه‌گر شفاعت و وساطت نمی‌کنم.

با هم به ستیز برخیزید، چون من برای کسی که از جدال گرچه حق با اوست دست بردارد سه خانه در بوستان‌های بهشت ضمانت می‌کنم، از مراء و جدال دست بردارید؛ زیرا نخستین کاری که خدای من پس از منع از بت‌پرستی مرا از آن نمی‌فرموده ستیزه‌جویی با مردم است «1».

435- چه کسی با من پیمان می‌بندد

یکی از انبیا به کسانی که با او مصاحبت داشتند فرمود:

چه کسی با من پیمان می‌بندد که خشمگین نشود، تا بدین وسیله از لحاظ مقام و مرتبت نبوت با من هم طراز گردد و پس از من جانشینم باشد؟

یکی از جوانان مجلس گفت: من چنین تعهدی را قبول می‌کنم، سپس آن پیامبر سخن و پیشنهاد خود را تکرار کرد، باز هم آن جوان گفت: من این مسؤولیت انسانی را به عهده می‌گیرم و او عملاً نسبت به تعهدش وفادار ماند، وقتی آن

پیامبر از دنیا رفت، جوان مذکور به مقام و مرتبت او نایل شد و آن جوان همان ذوالکفل نبی است که متکفل و متعهد شد غضب نکند و به تعهدش نیز وفادار ماند «2».

436- قهر و جدایی

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

(1) - عرفان اسلامی: 91 / 10.

(2) - عرفان اسلامی: 94 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 455

هیچ وقت دو فرد مسلمان از هم قهر و دوری نمی‌کنند مگر آن که یکی از آنها مستوجب براءت و بی‌زاری از خداوند و مستحق لعنت اوست و گاهی هر دو مستحق چنین کیفری هستند.

راوی عرض کرد: این یکی که قهر کرد و در قطع رابطه پیش قدم شد ظالم و متجاوز است، پس بنابراین به چه دلیل آن دیگری که مظلوم است باید کیفر ببیند؟! فرمود:

چون او برادرش را به ارتباط و آشتی دعوت نکرد و از سخنش چشم پوشی ننمود، از پدرم شنیدم که می‌فرمود: اگر دو فرد با هم درگیر شوند و با هم به نزاع برخیزند و یکی از آنها به دیگری چشم زخمی وارد سازد باید مظلوم به رفیق خود بازگردد و به او بگوید:

برادر من به تو ستم کردم و مرا عفو کن، تا بدین وسیله خلأ قهر و قطع رابطه میان او و رفیقش جبران گردد؛ زیرا خداوند متعال داور عادل و دادگستری است که حق مظلوم را از ظالم می‌ستاند «1».

437- وای بر من که نابود شدم

ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کرده:

تا آن وقتی که دو فرد مسلمان از هم دوری می جویند شیطان همواره خرسند و شادمان است و وقتی به هم می رسند و دوستی خود را تجدید می کنند زانوهای شیطان سست می گردد به گونه ای که نمی تواند در جایی قرار بگیرد و رگ و پیوندش از هم گسیخته می شود و فریاد می زند: وای بر من که نابود شدم «2».

438- شیطان هم از او استقبال نمی کند

مفضل بن عمر از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود:

(1) - عرفان اسلامی: 97 / 10.

(2) - عرفان اسلامی: 97 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 456

اگر کسی راجع به مؤمن مطالبی را بازگو کند که بدان وسیله آبروی او را از میان ببرد و حیثیت او را لکه دار سازد تا آن که از دیدگاه مردم سقوط کند، خداوند متعال وی را از حدود مرزهای ولایت و دوستی خود بیرون می راند و در حوزه ولایت و دوستی شیطان وارد می سازد و شیطان هم از او استقبال نمی کند «1».

439- مقامی از مقامات اولیا

مولا محمد تقی بن مقصود علی مجلسی از اعظام علما و دارای کرامات و خوارق عادات بوده است و استجابات دعایش درباره فرزندش ملا محمد باقر مجلسی که در تاریخ بشر موجودی کم نظیر بوده مشهور آفاق است.

مرحوم میرزا محمد تنکابنی می نویسد:

شیخ اسدالله کاظمینی در مقدمه «مقایس» نوشته است:

آن بزرگوار را کرامات باهره است، آن گاه شرح حالی از خود ایشان حکایت می کند که در شرح فقیه فرموده است و حاصلش این که:

چون خداوند مهربان توفیق زیارت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را به من عنایت فرمود، از برکات آن حضرت مکاشفات بسیاری مرا روی داد که عقول ضعیفه را تحمّل آن نیست و اگر بخواهم توضیح دهم باید بگویم: بین خواب و بیداری بود، ناگاه دیدم که در سامرا هستم و بارگاه عسگرین در نهایت عظمت و زینت است و بر روی قبر عسگرین علیهما السلام پارچه سبزی از پارچه‌های بهشتی انداخته شده بود که در دنیا مثل آن را ندیده بودم، در آن حال مولایم حضرت صاحب‌الامر را دیدم که روی بر جانب در نشسته و بر قبر تکیه زده است، پس چون چشمم بر آن حضرت افتاد با صدای بلند، مانند مدّاحان به خواندن

(1) - عرفان اسلامی: 98 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 457

زیارت جامعه شروع کردم، چون تمام کردم آن حضرت فرمود: خوب زیارتی است، عرض کردم مولای من! جانم به فدایت، زیارت جدّ شماست و اشاره به سوی قبر کردم، آن حضرت فرمود: بلی داخل شو، چون داخل شدم نزدیک در ایستادم، حضرت فرمود:

پیش بیا، عرضه داشتم: ترس آن دارم که ترك ادب شود و به خاطر ترك ادب کافر شوم!! آن جناب فرمود: چون ما اذن دهیم ترك ادب نیست، پس اندکی پیش رفتم در حالی که از شدت ترس و هیبت بر خود می‌لرزیدم.

باز آن جناب فرمود: پیش بیا و من پیش رفتم تا نزدیک آن حضرت رسیدم. فرمود:

بنشین. عرض کردم: می‌ترسم، فرمود: مترس بنشین، من هم چون غلامی که در مقابل مولایش بنشیند نشستم، آن بزرگوار فرمود: راحت باش و چهار زانو بنشین که تو زحمت کشیده‌ای و پیاده و پای برهنه آمده‌ای و بالجمله از آن جناب نسبت به این بنده الطاف عظیمه و مکالمات لطیفه واقع شد که اکثر آنرا فراموش نمودم، چون از آن حالت به خود آمدم همان روز اسباب زیارت و تشرف به سامرا فراهم شد با آن که مدّتی بود که راه مسدود بود، پس من با پای برهنه و پیاده به زیارت آن جناب مشرف شدم و شبی در روضه مقدّسه مکرر زیارت جامعه را خواندم و در اثنای راه کرامت‌های عظیمه و معجزات غریبه ظاهر شد!!

راستی، مگر بدون ادای واجبات و به خصوص ترك محرمات و منهای تزکیه نفس و تجلیه وجود، می‌توان به مقام قرب رسید و شیرینی وصال را چشید؟ «1»

فاضل تنکابنی می گوید:

(1) - عرفان اسلامی: 115/10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 458

در ابتدای امر که هنوز آخوند ملا محمد تقی مجلسی شهرت کافی نداشت، شخصی از ارادتمندان آن جناب نزد ایشان شکایت برد که من همسایه بدی دارم و از سوء خلق او به تنگ آمده‌ام، شب‌ها دوستان نااهل خود را جمع کرده و تا صبح به شراب‌خواری و لهو و لعب مشغول‌اند و آسایش مرا سلب کرده‌اند، اگر ممکن است در این زمینه علاجی کنید، ایشان فرمودند: امشب همه آنان را به خانه‌ات به میهمانی دعوت کن، من نیز می‌آیم شاید خدای تعالی بدین وسیله او را هدایت فرماید.

آن مرد ایشان را به میهمانی خواست، همسایه‌اش که سردسته اشرار و اوباش بود گفت:

چه شد که تو نیز به جرگه ما و حلقه ما درآمدی؟ گفت: فعلاً چنین پیش آمده، آنان از دعوتش به گرمی استقبال کردند، پس آن شخص، آخوند ملا محمد تقی را خبر کرد و آخوند پیش از همه آنان به خانه آن شخص رفت و در گوشه‌ای قرار گرفت!

همین که سردسته اوباش با دوستانش وارد شد و چشمش به آخوند افتاد که در گوشه‌ای نشسته ناراحت شد، چرا که آخوند هم مسلک آنان نبود و وجودش باعث منغص شدن عیش آنان می‌شد، اما به حکم اجبار با دوستانش نشستند و برای این که آخوند را از آن مجلس براند سر صحبت را این چنین باز کرد و گفت: راهی که شما در پیش گرفته‌اید بهتر است یا شیوه‌ای که ما داریم؟

آخوند فرمود: برای روشن شدن این مطلب باید هر کدام خواص و لوازم کار خود را بیان کنیم تا ببینیم کدام يك از این دو بهتر و خوش‌تر است؟

سردسته اشرار گفت: انصاف دادی و سخن به حقّی گفתי، یکی از اوصاف ما این است که چون ما نمک کسی را خوریم به اصطلاح نمکدان نمی شکنیم و به صاحب نمک خیانت نمی نماییم، آخوند فرمود: این چنین که می گویی نیست و من حرف تو را به هیچ وجه قبول ندارم که شما این چنین هستید. آن شخص گفت: انکار شما بی مورد است؛ زیرا این امر از مسلمات این طایفه است، آخوند فرمود: اگر چنین است من از شما می پرسم آیا

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 459

شما هرگز نمک خدا را خورده اید؟!

آن شخص چون این سخن بشنید سر به زیر انداخت و پس از اندکی از مجلس برخاست و با همراهانش بیرون رفت. صاحب خانه به آخوند عرض کرد: کار بدتر شد؛ زیرا اینان به قهر از خانه من رفتند، آن جناب فرمود: فعلاً که کار به اینجا کشید، صبر کن ببینیم در آینده چه می شود؟

چون صبح شد رئیس اشرار به در خانه ملا محمد تقی مجلسی آمد و با دنیایی عجز و التهاب و لابه و ناله عرضه داشت: سخن دیشب شما سخت در من اثر گذاشت و خواب از چشمم ریود، اکنون توبه کارم، غسل کرده و به خدمت آمده ام تا شرایع دین را به من بیاموزی و پس از آن از مخلصان حقّ و هدایت یافتگان به راه خدا گردید «1».

441- داستانی عجیب از اولیا

در سال هزار و سیصد و پنجاه شمسی در ایام ولادت مولا امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف در شهر همدان جهت تبلیغ دین دعوت شدم. در آن زمان بیش از بیست و شش بهار از عمرم نگذشته بود، جذبه مهمی که مرا به آن شهر کشاند وجود مبارك مردی چون حضرت آیت الله آخوند ملاعلی معصومی که به حقیقت از اولیای الهی بود، او در آن شهر منشأ آثار بسیار مهمی از قبیل مسجد، کتابخانه، مدرسه علوم دینی، درمانگاه، بیمارستان، صندوق قرض الحسنه و دارالایتام بود و وجودش برای مردم آن ناحیه شمعی پرفروغ در راه هدایت الهی می نمود و در جنب مدارس علمیه آن جناب، صدها محصل علوم دینی به کمالات علمی و اخلاقی رسیدند که هر کدام به هر ناحیه که رفتند منشأ برکات شدند، آن مرد بزرگ به سال هزار و سیصد و پنجاه و هفت به جوار رحمت حقّ

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 460

شتافت و سراسر آن نواحی را از وجود مقدسش محروم کرد رحمة الله علیه رحمة واسعة.

در همان سال که در آن شهر منبر می‌رفتم برای دست‌بوسی و زیارتش رفتم. آن حضرت اجازه علمی و روایی مفصلی کتباً و شفاهاً به من مرحمت فرمود و این مسئله برای من که فاقد هر نوع صلاحیت بوده و هستم جز عنایت و رحمت الهی چیزی نبود.

آن مرد بزرگ در هر مجلسی که از اهل علم و غیر اهل علم در خانه‌اش برقرار می‌شد به بیان معارف الهیه و مسائل ربانیه و احادیث مأثوره و شرح حالات اولیا و بزرگان می‌پرداخت، تا نشستگان در محضرش از فیض آن مطالب به قیام روحی و قلبی اقدام کرده و خانه هستی خود را به نور معرفت و عمل بیارایند، در آن مجلسی که این فقیر فیض حضور آن جناب را داشت فرمودند: مولی محمد تقی مجلسی در امر به معروف و نهی از منکر مردی شدید، دلسوز، دلسوخته و برافروخته بود.

به هرجا قدم می‌گذاشت، به هرکس که می‌رسید و هر موضوعی را می‌دید، از امر به معروف و نهی از منکر دست برنمی‌داشت و در این زمینه از هیچ کس پروا نداشت و از ملامت ملامت‌کنندگان ترس و اضطراب و رنجی به خود راه نمی‌داد.

چندین بار به سردسته اوباش و اشرار محلی برخورد و عاشقانه و جانانه وی و همراهانش را نصیحت و امر به معروف و نهی از منکر کرد.

آنان از برخورد مولا محمد تقی سخت آزرده و آشفته بودند، برای ساکت نمودن وی نقشه‌ای طرح کردند و آن این بود که یکی از مریدان مخلص او را وادار کنند که در شب جمعه او را به مهمانی دعوت کند، ولی از افشای داستان خودداری نماید که خانه در آن شب بدون صاحب خانه باید در اختیار اوباش باشد، چنانچه افشای سر کند به بلای سخت دچار گردد، صاحب خانه ترسو برای شب جمعه از آن مرد بزرگ الهی دعوت کرد و خود از خانه رفت.

مجلسی به دعوت آن مرد مؤمن به آن خانه آمد، اما صاحب خانه را ندید، جلسه از

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 461

اشرار و سردسته آنان تشکیل شده بود، مجلسی دانست که نقشه‌ای جهت او کشیده شده، از نقشه خبر نداشت ولی نقشه این بود که چون مجلس آراسته شد، زنی عشوهرگر و مطربه با روی باز و لباس رقص وارد مجلس شود و با زدن و

کوبیدن آلات موسیقی به رقص مشغول شود، آن گاه یکی از اوباش مردم محله را خبر کند تا بیایند وضع آن روحانی را ببینند، چون مردم بیایند آبرویش برود و زبانش از امر به معروف و نهی از منکر بسته شود!!

مجلس آماده شد، ناگهان زن وارد گشت و با خواندن این شعر شروع به رقصیدن کرد:

در کوی نیکنامان ما را گذر ندادند
گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را

چون آن مرد وارسته و آن عبد خالص و آن منور به نور معرفت آن اوضاع را مشاهده کرد با دلی سوخته و چشمی گریان به وجود مقدس حضرت روی آورد و عرضه داشت:

گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را

ناگهان دیدند آن زن پرده اطاق را به در آورد و بر خود پیچید و به خاک افتاد و به یارب یارب مشغول شده و در مقام توبه و انابه برآمد و به دنبال او همه اوباش سر به خاک گذاشته و به درگاه دوست نالیدند و همه آنان به دست آن مرد الهی توبه کردند و از صلحای زمان شدند! «1»

442- رابطه اولیا با عالم غیب

مجلسی اول مولا محمد تقی می گوید:

روزی به همراه استادم شیخ بهایی به زیارت قبر بابا رکن الدین در مقبره تخت فولاد اصفهان رفته بودیم که ناگاه شیخ صدایی از قبر بابا می شنود، شیخ رو به من کرد و گفت:

(1)- عرفان اسلامی: 119/10.

این صدا را شنیدید؟ گفتیم: نه، شیخ شروع به گریه و ناله کرد، پس از این که اصرار فراوانی کردیم که چه صدایی شنیدید؟ فرمود: به من هشدار داد که مرگم نزدیک است و باید آماده سفر آخرت باشم و این جریان شش ماه پیش از وفات آن بزرگوار اتفاق افتاد.

محدث نوری می گوید:

از بعضی از افراد با اطلاع شنیدم که گفت: آنچه شیخ شنیده بود این جمله بوده است:

شیخنا! در فکر خود باش «1».

443- قدرت معنوی اولیا

یکی از نواده‌های عالم بزرگ، آقا باقر بهبهانی برای این فقیر نقل کرد که:

از طرف بزرگان ایران نامه‌های مفصلی برای جناب آقا باقر به نجف فرستاده شد که آن حضرت برای زندگی و به دست گرفتن تمام امور مذهبی و فکری رخت اقامت به ایران کشد، حتی برای تحقق این امر به سلاطین و امرای زمان متوسل شدند، ولی آن مرد بزرگ از آمدن به ایران خودداری کرد.

شاگرد او، علامه بحرالعلوم می گوید:

چون استاد از طریق آن همه نامه تحت فشار شدید قرار گرفت، از میان شاگردان شش نفر اهل حال و مورد اعتماد را انتخاب کرد که من هم یکی از آنان بودم.

ما شش نفر را به حرم مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برد و به ما شش نفر خطاب کرد، ای یاران! من شما را به عنوان گواه عادل به این حرم مقدس آورده‌ام تا در حضور شما از حضرت مولا وظیفه‌ام را بپرسم چنانچه مرا امر به رفتن فرمودند بروم ورنه بمانم و من می‌خواهم گواهی شما را در پاسخ نامه‌های ایران بنویسم.

(1) - عرفان اسلامی: 10/ 122.

آن گاه به طرف حضرت مولی الموحدين توجه کرد. عرضه داشت: ای سید من و مولای من و تکیه گاه دنیا و آخرت من! از ایران نامه های زیادی برای من آمده و مصرّانه از من درخواست شده به آن ناحیه بروم و من در مسئله تکلیف و وظیفه خود مردّد و دودل هستم، چاره ای جز رجوع به باب علم نبی ندیدم، تکلیف من چیست که سخت سرگردانم؟

علامه بحرالعلوم می گوید: ناگهان صدایی از قبر مطهر آمد که همه ما شش نفر شنیدیم که:

يَا شَيْخُ لَا تَخْرُجْ مِنْ بِلَادِنَا.

ای مرد بزرگ! از منطقه ما بیرون مرو.

آقا باقر به ما شش نفر روی آورد و فرمود: شنیدید مولای من چه فرمود؟ عرضه داشتیم: آری، فرمود: گواه باشید که طبق فرمان مولا وظیفه من ماندن در این منطقه است، آن گاه برای این که مردم ایران از فیض الهی محروم نباشند به فرزند ارجمند و عالمش آقا محمد علی امر کرد به طرف ایران حرکت کند و آن جناب به امر پدر به سوی ایران آمد و در شهر کرمانشاه اقامت جست و در آن ناحیه منشأ آثار و خدمات مهم علمی و اجتماعی شد.

آری، با ترك گناه و ادای فرایض به شرطی که نور خلوص در عمل تجلّی داشته باشد می توان به مقامات عالیّه الهیه رسید
«1».

444- از غیبت برحذر باشید

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: از غیبت برحذر باشید که غیبت از زنا شدیدتر است، مرد زنا می کند

(1) - عرفان اسلامی: 10/ 123.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 464

و از عملش سخت پشیمان شده به خداوند باز می گردد و خدا وی را می پذیرد، اما غیبت کننده تا غیبت شونده را راضی نکند آمرزیده نمی شود «1».

445- اینان غیبت می کردند

پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: شب معراج گروهی را دیدم که با ناخن های خود چنگ به صورت می زنند و روی خود را خراش می دهند. به جبرائیل گفتم: اینان کیانند؟ گفت:

کسانی هستند که از مردم غیبت می کردند و عرض مردم را به باد می دادند «2».

446- از وی غیبت نکن

سلیم بن جابر می گوید: به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کردم: چیزی به من بیاموز که نفع خدایی برم، حضرت فرمود: چیزی از خوبی را کوچک مشمار گرچه ریختن جرعه آبی از دلوت در ظرف تشنه باشد و با برادرت با حسن خلق روبرو شو و چون غایب شد از وی غیبت مکن «3».

447- داستانی عجیب از غیبت

انس بن مالک می گوید: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله امر به روزه فرمود و دستور داد کسی بدون اجازه من افطار نکند.

مردم روزه گرفتند، چون غروب شد هر روزه داری برای اجازه افطار به محضر آن جناب آمد و آن حضرت اجازه افطار داد.

(1) - عرفان اسلامی: 127 / 10.

(2) - عرفان اسلامی: 127 / 10.

(3) - عرفان اسلامی: 127 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 465

در آن وقت مردی آمد و عرضه داشت: دو دختر دارم تاکنون افطار نکرده اند و از آمدن به محضر شما حیا می کنند اجازه دهید هر دو افطار نمایند حضرت جواب نداد، آن مرد گفته اش را تکرار کرد، حضرت پاسخ نگفت، چون بار سوم گفتارش را تکرار کرد، حضرت فرمود: روزه نبودند، چگونه روزه بودند در حالی که گوشت مردم را خورده اند، به خانه برو و به هر دو بگو استفراغ کنند، آن مرد به خانه رفت و دستور استفراغ داد، آن دو استفراغ کردند در حالی که از دهان هر

يك قطعه‌ای از خون بسته بیرون آمد، آن مرد در حال تعجب به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و داستان را گفت، حضرت فرمود: به آن کسی که جانم در دست اوست اگر این گناه غیبت بر آنان باقی مانده بود اهل آتش بودند!! «1»

448- بوی بد غیبت

زمانی که رسول اسلام صلی الله علیه و آله زناکاری را رجم کرد مردی در آن محل نزد دوستش از کسی غیبت کرد، حضرت گوشت مردار گندیده‌ای را آورد و به هر دو گفت: نیش بزنید. عرضه داشتند: این حیفه بد بو را؟ حضرت فرمود: کاری که شما کردید گند و بویش از این بدتر بود!! «2»

449- عجب دندانهای سفیدی!

مالك دينار می گوید: عیسی با حواریون بر مرده سگی گذشتند، حواریون گفتند: عجب بوی بدی دارد، عیسی فرمود: عجب دندانهای سفیدی در دهان اوست، انگار می‌خواست حواریون را از بدگویی از سگ منع کرده و به آنان تعلیم دهد که همیشه

(1) - عرفان اسلامی: 127 / 10.

(2) - عرفان اسلامی: 128 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 466

خوبی‌های خلق را بگویند «1».

450- اگر توبه کند...

خداوند عزوجل به موسی بن عمران فرمود: غیبت کننده اگر توبه کند آخرین کسی است که وارد بهشت می‌شود و اگر توبه نکند اول کسی است که به آتش جهنم می‌رود «2».

451- پس ستاره آفرین کجا شد؟!

غزالی می گوید: جوانی شب هنگام به دامن زنی در آویخت، زن گفت: حیا نمی کنی؟

گفت: از که؟ که بجز ستارگان چشمک زن آسمان کسی چشم بر ما ندوخته است. زن گفت: پس ستاره آفرین کجا شد؟! «3»

452- دروغ می گویی

یکی پرسید از رسول خدا صلی الله علیه و آله که رستگاری چیست؟ گفت: اندر آن که طاعت خدای تعالی کنی و ریای مردمان نکنی و گفت: روز قیامت یکی را بیاورند و گویند: چه طاعت داری؟ گوید: جان خود اندر راه حق تعالی فدا کرده ام تا اندر غزا مرا بکشند، گویند:

دروغ گویی برای آن کردی تا گویند: فلان مرد مردانه است، بگیری و وی را به دوزخ برید.

دیگری را بیاورند و گویند: چه طاعت داری؟ گوید: هر چه داشتم به صدقه بدادم، گوید: دروغ گویی برای آن بکردی تا بگویند: فلان مرد سخی است، بگیری و وی را به

(1) - عرفان اسلامی: 129 / 10.

(2) - عرفان اسلامی: 134 / 10.

(3) - عرفان اسلامی: 143 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 467

دوزخ برید.

دیگری را بیاورند و گویند: چه طاعت داری؟ گوید: علم و قرآن بیاموختم و رنج بسیار بردم، گویند: دروغ گویی، برای آن آموختی تا گویند: فلان مرد عالم است، بگیری و وی را به دوزخ برید «1».

453- ذره ای ریا

رسول صلی الله علیه و آله گفت: خدای نپذیرد کرداری که اندر وی يك ذره ریا بود. معاذ همی گریست، عمر گفت: چرا همی گری؟ گفت: از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم اندك ریا شرك است و گفت: مرائی را روز قیامت ندا کنند و آواز دهند یا مرائی یا نابکار یا غدار! کردارت ضایع شد و مزدت باطل شد برو و مزد از آن کس طلب کن که کار برای وی کردی «2».

454- چرا همی گری؟

شداد بن اوس گوید: رسول صلی الله علیه و آله را دیدم که همی گریست. گفتم: یا رسول الله! چرا همی گری؟ گفت: همی ترسم که امت من شرك آورند نه آن که بت پرستند یا ماه و آفتاب لیکن عبادت بر او به ریا کنند «3».

455- حدیثی عجیب در عبادت خالصانه

رسول صلی الله علیه و آله گفت: چون حق تعالی زمین را بیافرید بلرزد کوه را بیافرید تا وی را فروگرفت ملايك گفتند: هیچ چیز نیافرید حق تعالی قوی تر از کوه.

پس آهن را بیافرید تا کوه را بربرد، گفتند: آهن قوی تر است، آتش را بیافرید تا آهن را

(1)- عرفان اسلامی: 146 / 10.

(2)- عرفان اسلامی: 147 / 10.

(3)- عرفان اسلامی: 148 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 468

بگذاخت، پس آب را بیافرید تا آتش را بکشت، پس باد را بفرمود تا آب را برجای بداشت. پس ملايك خلاف کردند و گفتند: بپرسیم از حق تعالی که چیست از آفریده‌های تو که هیچ چیز از آن قوی تر نیست؟ گفت: آدمی که صدقه بدهد به دست راست که دست چپ وی خبر ندارد، هیچ آفریده‌ای قوی تر از وی نیست و نیافریده‌ام «1».

456- روایتی مهم در عبادت ناخالص

معاذ همی گوید که رسول صلی الله علیه و آله گفت: که حق عزوجل هفت فرشته پیش از آفریدن آسمانها بیافرید، پس از آن آسمانها بیافرید و هر يك را کرد موکل بر آسمانی و دریانی آن آسمان به وی داد.

چون فرشتگان زمین که کردار خلق نویسند و آنان حفظه‌اند عمل بنده که از بامداد تا شب کرده باشد رفع کنند تا آسمان اول برند و بر طاعت وی ثنای بسیار گویند و چندان عبادت کرده باشد که نور وی چون نور آفتاب بود آن فرشته که موکل بود بر آسمان اول گوید: این طاعت ببرید و بر روی وی باز زنید که من نگهبان اهل غیبتم. مرا حق تعالی فرموده است که هر که غیبت کند مگذار که عمل وی بر تو بگذرد.

پس عمل دیگر رفع کنند که غیبت نکرده باشد تا به آسمان دوم آن فرشته گوید: ببرید و بر روی وی باز زنید که این برای دنیا کرده است و اندر مجالس بر مردمان فخر کرده است و مرا فرموده‌اند که عمل وی را منع کنم.

پس عمل دیگری رفع کنند که اندر وی صدقه باشد و روزه و نماز و حفظه عجب بمانده باشد از نور روی و چون به آسمان سیم رسد آن فرشته گوید: من موکلم بر کبر که من عمل متکبران را منع کنم و وی بر مردمان تکبر کردی.

(1) - عرفان اسلامی: 149/10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 469

پس عمل دیگری رفع کنند تا به آسمان چهارم آن فرشته گوید: من موکل عجبم و عمل وی بر عجب نبودی نگذارم که عمل وی از من بگذرد.

پس عمل دیگری رفع کنند و آن عمل چون عروسی بود که به شوهر تسلیم خواهند کرد تا به آسمان پنجم برند آن فرشته گوید: آن عمل بر روی وی باز زنید و برگردن وی نهید که من موکل حسدم هر که در علم و عمل به درجه وی رسیدی او را حسد کردی!!

پس عمل دیگری رفع کنند و هیچ منع نبود تا به آسمان ششم آن فرشته گوید: این عمل ببرید و بر روی وی باز زنید که وی بر هیچ کس که وی را بلای و رنجی رسیدی رحمت نکردی بلکه شادی کردی و من فرشته رحتم مرا فرموده‌اند تا عمل بی رحم منع کنم.

پس عمل دیگری رفع کنند که نور وی چون نور آفتاب بود و بانگ آن در آسمانها افتاده باشد و هیچ کس منع نتواند کرد چون به آسمان هفتم رسد آن فرشته گوید: این عمل بر روی وی باز زنید که وی بدین عمل خدای را نخواست بلکه مقصود وی حشمت بود نزدیک علما و نام و بانگ بود اندر شهرها و هر چه چنین بود ریا باشد و خدای تعالی عمل مرائی نپذیرد.

پس عمل دیگری رفع کنند و از آسمان هفتم بر گذرانند و اندر وی همه خُلق نیکو بود و ذکر و تسبیح و همه فرشتگان آسمان گواهی دهند که این عمل پاک است و به اخلاص است حق تعالی گوید: شما نگهبان عملید و من نگاهبان دل، وی این عمل را نه برای من کرده است و اندر دل نیت دیگری داشت، لعنت من که خدایم بر وی باد، فرشتگان همه لعنت گویند و گویند: لعنت تو و لعنت ما بر وی باد. آسمانها گویند: لعنت ما بر وی باد و هفت آسمان و هر چه اندر هفت آسمان است بر وی لعنت کنند و امثال این اندر ریا بسیار است «1».

(1) - عرفان اسلامی: 148/10.

عرفان اسلامی، ج13، ص: 470

457- از شدت خوشحالی خندیدم

نقل می کنند که: علامه بحرالعلوم بیست و پنج سال خنده نکرد و شاگردان آن بزرگوار در همه حال وی را مغموم و مهموم می دیدند، پس از بیست و پنج سال تبسمی بر لبان مبارکشان نقش بست، یکی از شاگردان که محرم سر بود از سبب آن تبسم پس از بیست و پنج سال پرسید؛ آن جناب جواب داد: بیست و پنج سال برای ریشه کن کردن ریا از خانه قلب در تلاش بودم تا امروز به توفیق خدا و به کمک عنایت و رحمت او متوجه شدم که ریشه این رذیلت از قلبم کنده شده، بدین سبب از شدت خوشحالی خندیدم «1».

458- جز زیان و خسارت سودی نبرده‌ای

سعدی در گلستان می گوید: عابدی مهمان امیر شهر شد، چون از مهمانی برگشت به فرزندش گفت: سفره غذا بیاور که گرسنه‌ام. گفت: پدر مگر در خانه امیر غذا نخوردی؟

گفت: چرا ولی به اندازه نخوردم. گفت: پدر به قضای تمام عبادات اقدام کن که در مجلس کم خوردی تا بگویند کم خور است و زیاد عبادت کردی تا بگویند عابد است و تو در این مسیر جز زیان و خسارت سودی نبرده‌ای! «2»

459- کدام بنده مخلص؟

یکی از دوستان اهل علم نقل می کرد: در شهر مقدس مشهد مسجدی بنا شد و در آن مسجد نماز و جلسات مذهبی بر پاگشت، ولی مسجد از فرش لازم و وسایل مورد نیاز جلسات خالی بود، در يك نیمه شب که تمام مردم محل، خواب بودند و خادم مسجد در آن شب در مسجد نبود، شخصی می آید و تمام مسجد را با بهترین فرش زینت کرده و به

(1) - عرفان اسلامی: 151/10.

(2) - عرفان اسلامی: 154/10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 471

اندازه نیاز چهارصد نفر وسایل در آن مسجد می گذارد و می رود و عاقبت هم بر کسی معلوم نگشت که این عمل خیر کار کدام خیر خالص و بنده مخلص بوده؟! «1»

460- اهل ریا

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آتش و اهل آن از اهل ریا به فریاد می آیند، عرضه داشتند:

فریاد آتش چگونه است؟ فرمود: حرارت و داغی آن که مردم به آن معذبند «2».

461- نماز مخلوط با ریا

امام صادق علیه السلام می فرماید: بنده ای را روز قیامت می آورند که دارای نماز است، عرضه می دارد: ای پروردگارم! برای رضای تو نماز خواندم، به او گفته می شود: نه، تو نماز خواندی برای این که مردم بگویند فلان کس چه نماز نیکویی دارد «3».

462- بشارت آخرتی

به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند: مردی عمل خیری انجام می دهد و مردم وی را به آن خیر می ستایند، حضرت فرمودند: این خیر گویی مردم بشارت دنیایی اوست، بشارت آخرتش در این آیه شریفه است:

[بُشْرَاكُمْ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ].

[به آنان می‌گویند:] امروز شما را مژده باد به بهشت‌هایی که از زیر [درختان] آن نهرها جاری است «4».

(1) - عرفان اسلامی: 156 / 10.

(2) - عرفان اسلامی: 158 / 10.

(3) - عرفان اسلامی: 158 / 10.

(4) - عرفان اسلامی: 159 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 472

463 - بیماری حسد

خداوند بزرگ به موسی بن عمران نصیحت می‌کند - که در حقیقت تمام عبادش را موعظه نموده - می‌فرماید:

بر آنچه از فضل به مردم داده‌ام حسد میر و چشم طمع و تعجب به آنچه در دست مردم است مدوز، در این زمینه‌ها دنباله‌رو نفس مباش که حسود بر نعمت من خشمناک است و بر قسمت من مانع، قسمتی که به اراده‌ام بین بندگانم تقسیم کرده‌ام «1».

464 - دو صفت هم سنگ شرك

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: ابلیس به لشگرش می‌گوید: بین مردم حسد و تجاوز از حدود الهی بیندازید که این دو صفت نزد خداوند هم‌سنگ شرك است «2».

465 - این همه بلا و مصیبت

هشام بن حکم می‌گوید: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم، مردم زمان امام علی علیه السلام پس از مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله تا شهادت مولا آیا آن جناب را به عنوان اعلم و اقضی و اعدل و احکم و اشجع و اعبد و ازهد نمی‌شناختند؟

امام صادق علیه السلام فرمود: چرا، وجود مقدس حضرت مولا در کمالات معنوی و الهی برای تمام مردمان زمان از سقیفه تا نهران به طور کامل شناخته شده بود، هشام می گوید:

به امام صادق علیه السلام عرضه داشتم: پس چرا این همه بلا و مصیبت که در حقیقت مصیبت و بلا برای اسلام و مردم تاریخ تا روز قیامت بود به سر آن حضرت آوردند؟ حضرت در

(1) - عرفان اسلامی: 171/10.

(2) - عرفان اسلامی: 172/10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 473

پاسخ من گفتند: حسد! «1»

466- بلای غیر قابل جبران

امام صادق علیه السلام می فرماید: طمع، شراب شیطان است که به دست آن دشمن خطرناک به کام دوستان خاصش ریخته می شود و هر کس از این شراب مست شود، به هوش نمی آید تا در جهنم و عذاب الیم حق، در کنار شیطان دیده بگشاید و به هوش آید و معلومش گردد که چه بلای غیر قابل جبرانی بسرش آمده «2».

467- بیعت کنید!

عوف بن مالک گفت: نزدیک رسول صلی الله علیه و آله بودیم هفت یا هشت کس گفت: بیعت کنید با رسول خدای، گفتیم: بر چه بیعت کنیم؟ گفت: بیعت کنید که خدای را بپرستید و پنج نماز بپای دارید و هر چه فرماید به سمع و طاعت پیش روید و يك سخن آهسته گفت: و از هیچ کس سؤال نکنید و این قوم پس از آن چنان بودند که اگر تازیانه از دست ایشان بیفتادی فراکس نگفتندی که به من ده «3».

468- بیعت کنید!

موسی علیه السلام گفت: یا رب از بندگان تو که توانگرتر؟ گفت: آن که قناعت بکند بدانچه من دهم، گفت: که عادل تر؟ گفت: آن که انصاف از خود بدهد «4».

(1) - عرفان اسلامی: 173/10.

(2) - عرفان اسلامی: 187/10.

(3) - عرفان اسلامی: 191/10.

(4) - عرفان اسلامی: 192/10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 474

469- داستانی عبرت آموز از طمعکار

شعی رحمة الله علیه همی گوید: صیادی گنجشکی بگرفت، گفت: مرا چه خواهی کرد؟ گفت: بکشم و بخورم، گفت: از خوردن من چیزی نیاید، اگر مرا رها کنی سه سخن به تو آموزم که تو را بهتر از خوردن من، گفت: بگوی، مرغ گفت: يك سخن در دست تو بگویم و یکی آن وقت که مرا رها کنی و یکی آن وقت که بر کوه شوم. گفت: اول بگوئی، گفت: هر چه از دست تو بشد بدان حسرت مخور، رها کرد و بر درخت نشست گفت:

دیگری بگوی. گفت: محال هرگز باور مکن و پیرید بر سر کوه نشست و گفت: ای بدبخت! اگر مرا بکشتی اندر شکم من دو دانه مروارید بود هر یکی بیست مثقال، توانگر می شدی که هرگز درویشی به تو راه نیافتی.

مرد انگشت در دندان گرفت و دریغ و حسرت همی خورد و گفت: باری بگوی. گفت:

تو آن دو سخن فراموش کردی چه کنی؟ تو را گفتم: بر گذشته اندوه مخور و محال باور مکن، بدان که پر و بال و گوشت من ده مثقال نباشد اندر شکم من دو مروارید چهل مثقال چگونه صورت بندد و اگر بودی چون از دست تو بشد غم خوردن چه فایده. این بگفت و پیرید و این مثل برای آن گفته همی آید تا معلوم شود که چون طمع پدید آید همه محالات باور کند «1».

470- ایمان بر من تعلیم کن

در جنگی عده‌ای اسیر شدند، نبی اسلام صلی الله علیه و آله فرمان اعدام اسیران را داد، چون نوبت اعدام به یکی از اسرا رسید، حضرت فرمود: او را نکشید که خدای من به خاطر پنج صفت که در اوست او را بخشید: سخا، صدق لسان، حسن خلق، غیرت بر ناموس، شجاعت.

(1) - عرفان اسلامی: 192 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 475

اسیر از این معنا تعجب کرد، به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرضه داشت: ایمان بر من تعلیم کن، حضرت وی را به عرصه اسلام هدایت کرد، پس از مدتی در یکی از جنگ‌ها در رکاب پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله به شرف شهادت نایل شد «1».

471- ورع و عفت نفس

در ایام تحصیل به وسیله یکی از نیک مردان که دستش از مال دنیا تهی بود از فقر شدید خانواده محترمی باخبر شدم، به توسط آن نیک مرد، ماه به ماه یا چند هفته به چند هفته کمک ناچیزی به آن خانواده می کردم.

یک روز مبلغ بیست و پنج تومان که در آن روز مخارج چند روز یک خانواده را اداره می کرد برای آن خانواده به توسط آن مرد پاک فرستادم ولی پس از چند لحظه آن مقدار را برگرداند، در حالی که می دانستم با داشتن عایله سنگین به آن محتاج است، سبب برگشت دادن پول را از واسطه پرسیدم پاسخ گفت: سرپرست خانواده فقیر گفت: من مخارج امروز و فردا را دارم این مقدار پول را به کسی بدهید که خرج امروز و امشبش را ندارد.

راستی، پاکدامنی و ورع و عفت نفس و دیگر دوستی چه می کند و چه نقش پاک و ارزنده‌ای را در زندگی ایفا می نماید «2».

472- عزت نفس

دوستی داشتم که در کار خیر و گره‌گشایی از زنده‌های این روزگار بود، در بنای بسیاری از مساجد و بیمارستان‌ها و مدارس و خانه‌سازی‌ها برای مستحقان و مشاهد مشرفه و حوزه‌های علمیه سهم به سزایی داشت، می گفت: هر شب جمعه برای رسیدگی به

(1) - عرفان اسلامی: 214 / 10.

(2) - عرفان اسلامی: 225 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 476

بناهایی که در جهت خیر داشتم به قم می‌رفتم، در این رفت و آمد از فقر ده‌ها خانواده مطلع شدم، برای هر يك به فراخور حالشان سهمی قرار دادم، عصر پنج‌شنبه‌ای نزدیک حرم نشسته بودم، پیره‌زنی سراغم را می‌گرفت، یکی از خادمان حرم وی را به سوی من هدایت کرد، یازده ریال به من داد، به او گفتم: چیست؟ پاسخ داد: من از آن خانواده‌هایی هستم که از اعطای شما سهم دارد، با زحمت به شناخت شما نایل شدم، تا دیروز بی‌خرجی بودم، دیروز پسر از سرپازی آمد و همان دیروز سرکار رفت و شب با گرفتن مزد به خانه آمد این یازده ریال از کمک شما باقی مانده بود که من با کمک پسر نسبت به آن بی‌نیاز شدم، خرج کردن آن را حرام دانستم، به این خاطر پس آوردم تا به مستحق دیگر برسد!! «1»

473- برو عصبانی نشو

عبدالاعلی می‌گوید: به حضرت صادق علیه السلام عرضه داشتم: مرا موعظه‌ای کن که از آن بهره‌مند شوم. فرمود: مردی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و همین سؤال را کرد حضرت فرمود: برو و عصبانی مشو، برگشت و دوباره سؤالش را تکرار کرد، حضرت فرمود: برو و عصبانی مشو، دوباره آمد همان سؤال را کرد حضرت بار سوم همان پاسخ را داد «2».

474- به همان موعظه اکتفا کردم

حضرت باقر علیه السلام می‌فرمایند: مردی به پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه داشت: چیزی به من یاد بده، حضرت فرمود: برو و عصبانی مشو.

آن مرد می‌گوید: به همان موعظه اکتفا کرده به سوی اهل‌م روانه شدم، مدتی گذشت

(1) - عرفان اسلامی: 226 / 10.

(2) - عرفان اسلامی: 267 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 477

برای قبیله آن مرد جنگی پیش آمد، آماده کارزار شدند، آن مرد هم سلاح برداشته به میان قوم آمد، ناگهان سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله به یادش آمد که فرمود: از خشم و غضب پرهیز.

سلاح را گذاشت و به میان دشمن آمد و فریاد زد، از زخم و قتل و زدن اثر و سودی برای طرفین نیست، من بر ذمه می گیرم که از مال و منالم به شما بدهم، تا دست از درگیری بردارید، دشمن گفت: آنچه تو می گویی ما به آن سزاوارتریم، آن گاه هر دو قوم با هم آشتی کرده و آتش غضب بین آنان خاموش شد «1».

475- پس تو که باشی؟

حکایت کنند که: یکی از رؤسای یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود، غلام گفت: اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامه های نیکوست که خویشتن را بدان آراسته ای، حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب فضل تو این اسب را است که بر او نشسته ای، چابکی و فراهت در اسب است نه در تو و اگر فضل پدران است، صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو و چون از این فضایل هیچ کدام حق تو نیست، اگر صاحب هر یکی حظّ خویش استرداد کند بلکه خود فضیلت هیچ کدام از او به تو انتقال نکرده است تا بر او حاجت افتد پس تو که باشی؟ «2»

476- چهل

حکیمی نزد صاحب ثروتی بود که به زینت و تحمل و کثرت مال و عدّت مباهات نمودی، در اثنای محاوره خواست که آب دهن بیفکند از راست و چپ نگرست موضعی نیافت که آن را شاید بزاقی که در دهن جمع کرده بود به روی صاحب خانه افکند،

(1) - عرفان اسلامی: 272 / 10.

(2) - عرفان اسلامی: 276 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 478

حاضران عتاب و ملازمت نمودند، حکیم گفت: ادب نه چنان بود که آب دهن به اخس و اقبیح مواضع افکنند، من چندان که از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی این شخص که جهل موسوم است نیافتم.»¹

477- حلم خواجه نصیرالدین طوسی

محدث قمی در کتاب پر ارزش «سفینه البحار» می گوید: افضل حکما و متکلمین، سلطان علما و محققان بزرگ وزیر خواجه نصیر الملة والدین قدس الله روحه در اخلاق و بردباری و در حلم و حوصله اقتدای به حضرت باقر العلوم علیه السلام کرده، آنجا که يك مرد نصرانی در رهگذر به آنجناب گفت: انت بقر؟ حضرت فرمود: نه، من بقر نیستم باقرم، گفت: تو پسر زنی هستی که شغلش نانواپی است، حضرت فرمود: اشتباه کردی. گفت: تو فرزند زن سیاه چهره بد زبانی، حضرت فرمود: اگر راست می گویی خدا مادرم را رحمت کند، اگر دروغ می گویی خدا تو را بیامرزد، نصرانی از شدت حلم و بردباری حضرت مسلمان شد.

خواجه به پیروی از این حلم است که وقتی در زمان قدرت و سطوت و وزارتش نامه ای برایش آمد، در آن نامه به خواجه خطاب شده بود ای سگ! پسر سگ! آنجناب جواب نوشت این موضوعی که برای من نوشته ای صحیح نیست؛ زیرا سگ از حیوانات چهار پاست و پارس کننده و دارای ناخن های بزرگ است ولی من قائم موزون، پوستم روشن، ناخنم کوتاه و دارای نطق و ضحکم و این از امتیازات انسان است، خواجه در جواب آن مرد يك کلمه زشت ننوشت، به همین خاطر است که علامه حلی آن بزرگ مرد جهان دانش در اجازه اش برای خواجه نوشت: شیخ ما خواجه طوسی برترین فرد اهل زمان در

(1)- عرفان اسلامی: 276 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 479

علوم عقلیه و نقلیه است، در علوم فلسفی و احکام شرعی بر وفق مذهب امامیه دارای تألیفات زیادی است، شریف ترین کسی که در این زمان در اخلاق دیده ام اوست، خداوند قبرش را نورانی کند.»¹

478- حلم آیت الله اصفهانی

حضرت آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی از مراجع بزرگ تقلید و مقیم نجف اشرف بود، از شاگردان آن جناب سه داستان در حلم و بردباری و کرامت نفسش شنیده‌ام که دانستنش برای همه سودمند است.

1- از هندوستان از آن حضرت عالمی فقیه و دانشمندی بصیر جهت سرپرستی شیعیان آن سامان درخواست کردند، سید یکی از فضایل نجف را خواست، برای او اجازه مفصلی در علم و دانش و فقه و بینش نوشت و از شیعیان آن سامان درخواست کرد که وجود آن عالم بزرگ را مغتنم بشمارند، آن عالم متن اجازه را خواند، سپس با چهره‌ای جدی رو به سید کرد و گفت: بدان که من از جانب تو به بلاد هند می‌روم اما اگر از من مسئله مرجع تقلید را بپرسند من دیگری را برای مرجعیت معرفی می‌کنم؛ زیرا شما را اعلم نمی‌دانم!

سید با کمال متانت و بردباری فرمودند، من شما را جهت تبلیغ اسلام و حلال و حرام خدا به هندوستان می‌فرستم نه برای تبلیغ شخصیت و مرجعیت خودم.

داغ آشوب از او بر دل شیدایی هست

ای خوش آن سرکه در او نشئه سودایی هست

(1) - عرفان اسلامی: 279 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 480

بر گلستان غمش چشم تمّایی هست

نیکبخت آن دل آشفته که از روزن داغ

طرف دامانی اگر نیست کف پای هست

مژده ای خار ره عشق که این شیفته را

نا امیدش نکنم گر ز تو ایمایی هست

اجل اینک بسرم تاخته جان می‌طلبد

یوسفی هست به هر جا که زلیخایی هست

عشق بی‌جلوه حسنی نکشد ناز وجود

2- طلبه‌ای فقیر برای رفع نیازمندی خود به آن جناب رجوع کرد، آن حضرت به او وعده کمک داد، در بین نماز عشای آن شب، ستمگری بی‌رحم با خنجر تیز به فرزند جوان سید حمله‌ور شد و سر او را از بدن جدا کرد، فردای آن روز برای تشییع جنازه تمام شهر نجف تعطیل شد، سید بزرگوار به دنبال جنازه فرزندش حرکت کرد، آن طلبه می‌گوید: من هم در تشییع شرکت داشتم و درد خود را فراموش کرده بودم عبور جنازه به رهگذری تنگ افتاد که جای عبور دو سه نفر بیشتر نبود، ناگهان با سید بزرگوار که داغی سنگین بر جگرش نشسته بود مواجه شدم، بدون این که کسی بفهمد کمک لازم را نسبت به من رعایت فرمود، از قدرت صبر و حوصله و مقاومت و بردباری آن حضرت تعجب کردم که با چنین مصیبت سنگینی چگونه آرامش و حلم خود را حفظ کرده است؟!!

آری، تجلی ایمان و قدرت معرفت و اوصاف حسنه در اولیای الهی چنان قوی است که هیچ حادثه‌ای نمی‌تواند بین آنان و بین حقایق حجاب شود!

وز شهپر جان این قفس درهم شکستم

با مهرش از دام علایق دل گسستم

وز دام پر پیچ و خم گردون بچستم

در عرصه باغ ابد پرواز کردم

وز مکر اخوان حسود تن برستم

دیدم درآمد یوسف جانم از این چاه

عرفان اسلامی، ج13، ص: 481

داد از کرم جامی ز صهبای الستم

دیدم که چون رنج خمارم دید ساقی

داد اختیار نفس سرکش را بدستم

دیدم که لطفش حاجت ما را روا کرد

3- عربی خشن و بی سواد به محضر مقدس سید آمد و با تندی از آن حضرت طلب کمک کرد، آن جناب با کمال متانت به او فرمود: اکنون چیزی در بساط من برای کمک به تو نیست، عرب به آن حضرت پرخاش کرد و ناسزا گفت و در عین خشم و غضب خانه سید را ترک کرد.

چند روزی از این ماجرا گذشت، سید در شب تاریک و در حال تنهایی به در خانه عرب رفته و دق الباب کرد، همسر عرب به پشت در آمد و گفت: کیست؟ سید فرمود:

ابوالحسنم، اگر آقای شما در خانه هست به او بگویید چند لحظه‌ای با او کار دارم، زن پیغام آن مرد بزرگ را رساند، عرب به در خانه آمد و با سید با تندخویی برخورد کرد، سید اجازه ورود خواست، به تلخی به سید اجازه ورود داد، سید پس از چند لحظه، کمک قابل توجهی به او نمود و از نداشتن آن روز عذرخواهی کرد، عرب از خواب غفلت بیدار شد، خنجری آورد و به سید گفت: یا با پای کفشدار بر صورتم بگذار یا با این خنجر سینه‌ام را می شکافم، سید آنچه اصرار کرد، عرب نپذیرفت برای حفظ جان عرب آهسته به صورتش پای گذاشت آن گاه از خانه او رفت!! «1»

479- بردباری مرحوم کاشف الغطا

کاشف الغطا از بزرگ‌ترین فقهای شیعه و از علمای به نام مکتب اسلام است، او در دانش فقه مردی کم نظیر و دانشمندی بی بدیل بود. بسیاری از فقها و دانشمندان از شاگردان و تربیت شدگان آن فقیه بزرگ و عالم سترگ هستند.

(1)- عرفان اسلامی: 280/10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 482

روز عید فطر با هزاران نفر نماز عید را در صحن مطهر حضرت مولی الموحدين بجای آورد، فقری دل شکسته که از شدت فقر و نداری کارد به استخوانش رسیده بود به محضر او آمد و اظهار حاجت کرد و گفت: از فطریه‌ای که مردم نزد شما آورده‌اند به من کمک کن که سخت محتاجم.

آن جناب فرمود: من تمام فطریه‌ها را به محلّ خودش رساندم و اکنون از آن پول چیزی نزد من نیست، نیازمند دچار عصبانیت شد، آب دهن به روی آن مرجع بزرگ انداخت و گفت: تو که از کمک به هم چون منی عاجزی چرا بر این مسند نشسته‌ای؟!

کاشف الغطا آب دهان آن مرد را به روی و به محاسن خود کشید، آن گاه برخاست و عبا از دوش خویش برداشت و روی به جانب نمازگزاران کرد و گفت: هر کس مرا دوست دارد به اندازه وسعش در این عبا پول بریزد، آن گاه خود آن جناب در صف نمازگزاران گشت و برای آن فقیر کمک قابل توجهی از مردم گرفت!! «1»

480- بردباری ملا مهدی نراقی

پس از آن که ملا مهدی کتاب با ارزش «جامع السعادات» را در اخلاق نوشت و نسخه‌های آن در مناطق مسلمان‌نشین پخش شد، نسخه‌ای از آن کتاب به دست بزرگ مرد شیعه، جامع فضایل و کمالات سید مهدی بحرالعلوم که در نجف اشرف محور علم و تقوا و زهد و عبادت و کیاست و مرجعیت بود رسید.

سید از دیدن آن کتاب در شگفت شد و آرزو کرد روزی به دیدار مؤلف آن گنجینه پر قیمت موفق گردد.

ملا مهدی نراقی در آتش اشتیاق زیارت ائمه طاهرین علیهم السلام می‌سوخت، از خدای بزرگ

(1)- عرفان اسلامی: 283 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 483

می‌خواست که به اعتبار مقدسه مشرف شود، حضرت حق توفیق زیارت عتبات عالیات را نصیب آن عبد صالح کرد.

آن انسان والا و وارسته وارد نجف شد، بر اساس رسوم دیرینه تمام مراجع و علما و دانشمندان و طلاب، از آن حضرت دیدن کردند و آن جناب به بازدید همه شتافت، تنها کسی که از آن مجسمه اخلاق دیدن نکرد سید مهدی بحرالعلوم بود!!

نجف از این واقعه شگفت زده شده بود، همه از هم می‌پرسیدند که علت این که بحرالعلوم به دیدن نراقی نرفت چه بود؟!

نراقی بزرگوار احوال سید را پرسید و از خانه او نشانی خواست و سپس فرمود: بر ما لازم است از این بزرگ مرد علم و عمل دیدن کنیم.

از این که نراقی می‌خواست به دیدن بحرالعلوم برود همه تعجب کردند، آن جناب به منزل سید رفت، در آنجا جمعی از علما و طلاب حضور داشتند، نراقی وارد مجلس شد همه ورود او را گرمی داشتند ولی بحرالعلوم به نراقی توجهی نکرد و حتی از جهت احترام در برابر او از جای خود برنخاست و تا پایان مجلس نسبت به نراقی از رعایت احترام و ادب خودداری کرد!!

نراقی با رعایت دقت و موقعیت مجلس بدون این که خم به ابرو بیاورد از سید خداحافظی کرد و به خانه خود رفت، قضیه برخورد بحرالعلوم با نراقی در نجف اشرف با اعجاب بسیار شدید علما و طلاب روبرو شد، آری، برای همگان این موضوع بی سابقه بسیار سنگین بود، تنها کسی که از آن مجلس کمترین اثری برنداشت نراقی بزرگ بود.

پس از چند روز که از بازدید بحرالعلوم خبری نشد، باز وجود مبارك نراقی به دیدار او شتافت و سید به گونه مجلس اول و شاید کمی سردتر با نراقی برخورد کرد، مجلس دوم هم بدون این که در نراقی اثر سوء بگذارد تمام شد، باز هم سید به بازدید نراقی رفت.

سفر نراقی رو به پایان بود، نجف از آن پیش آمد در بهت و حیرت بود، نراقی در

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 484

روزهای آخر سفر باز هم به دیدار سید میل کرد و برای بار سوم به زیارت آن مرد الهی شتافت، چون وارد منزل شد علما و طلاب دیدند سید بحرالعلوم با حالی عجیب تا درب منزل به استقبال نراقی شتافت و آن جناب را چون بندهای در برابر مولا در آغوش گرفت و عجیب و غریب نسبت به آن حضرت رعایت ادب و احترام کرد و وی را تا داخل منزل برد و چون شاگردی در برابر استاد مقابل نراقی نشست و در کمال خضوع و تواضع از آن حضرت پذیرایی کرد.

پس از پایان مجلس سبب برخوردهای اول و برخورد اخیر را از علامه بحرالعلوم پرسیدند، آن جناب جواب داد: من کتاب «جامع السعادات» را مطالعه کردم و آن را در نوع خود بی نظیر دیدم، آرزو داشتم مؤلف آن را ببینم و وی را آزمایش کنم که آیا آنچه در آن کتاب در باب فضایل اخلاقی نوشته در خود او هست یا نه که وی را در آن دو مجلس امتحان کردم و دیدم از ایمان و اخلاق و حلم و تواضع و صبر و عاقبت بینی بالایی برخوردار است و از این جهت در مجلس سوم کمال احترام و ادب و خشوع و خضوع را نسبت به وی مراعات کردم که او مرد دین و پیکره اخلاق و مجسمه عمل صالح است «1».

481- شیطان تو را گنج کرده

علاء می گوید: یا امیرالمؤمنین! از دست برادرم عاصم بن زیاد به تو شکایت می کنم.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: عاصم چه کرده است؟ عرض کرد: عباپی پوشیده و از دنیا کناره گرفته است. فرمود: او را نزد من بیاورید، هنگامی که عاصم به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد حضرت فرمود: ای دشمن جان خود! آیا به خانواده خود رحم نکردی از خدمت آن‌ها سرباز زدی، شیطان تو را گبیج کرده «2».

(1) - عرفان اسلامی: 284 / 10.

(2) - عرفان اسلامی: 298 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 485

482 - دست را بشوی

در حدیث آمده: دو برادر مؤمن يك پدر و يك پسر به عنوان مهمان وارد بر امیرالمؤمنین علیه السلام شدند، با آنان غذا خورد و این برنامه در عصر ریاست حضرت بود. چون از غذا فارغ شدند، قنبر طشت و ابریق و حوله‌ای آورد، تا مهمانان دست خود را بشویند، حضرت از جا برخاست و ظرف آب را از قنبر گرفت و به طرف پدر آمد و فرمود: دستت را بشوی، آن مرد سر به زیر انداخت و عرضه داشت: یا علی! تو با این عظمت و من با این مسکنت، چگونه دستم را بگیرم و تو آب بریزی؟

حضرت فرمود: بنشین و دستت را بشوی که خداوند ناظر این معاست که برادری به خدمت برادرش برخاسته و به این خاطر در بهشت ده برابر مزد برایش معین فرموده که کارگران بهشت به خدمتش برخیزند.

سپس فرمود: تو را به عظمت حقی که دارم قسم می‌دهم به آن حقی که می‌شناسی و بزرگ می‌دانی که آن چنان دست بشوی که انگار قنبر بر دستت آب می‌ریزد، بالاخره آن مرد باكمك حضرت مولا دست خود را شست، سپس ابریق و طشت را به محمد حنفیه داد و فرمود: اگر پسر به تنهایی مهمانم بود دستش را می‌شستم اما خداوند دوست ندارد بین پسر و پدر فرقی نگذارم، پدرت دست آن پدر را آب ریخت، تو دست پسر را آب بریز.

امام عسکری علیه السلام که این داستان را نقل می‌کند می‌فرماید:

هر کسی در تواضع و فروتنی از علی پیروی کند به حق که شیعه واقعی است «1».

483- رسول خدا و تواضع

ملا فتح الله کاشانی در «تفسیر منهج» در ذیل آیه شریفه:

(1)- عرفان اسلامی: 317 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 486

[و إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ].

و یقیناً تو بر بلندای سجایای اخلاقی عظیمی قرار داری.

نقل می‌کند:

پیرزنی چادرنشین که راهش به مدینه منوره دور بود علاقه عجیبی به اسلام و پیامبر صلی الله علیه و آله داشت.

چند بار به فرزندانش گفته بود مرا به مدینه ببرید تا به شرف زیارت محبوب خدا، رسول اسلام صلی الله علیه و آله مشرف شوم، ولی فرزندان او موفق به این سفر نشده بودند، پیرزن در آتش فراق رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌سوخت و در اشتیاق دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله در حسرت و اندوه و غم و غصه به سر می‌برد.

دیدار رسول خدا صلی الله علیه و آله را برای خود بهشت برین می‌دانست و زیارت حضرتش را بهترین عبادت به حساب می‌آورد.

دلش آرام نداشت، قلبش مضطرب بود، آتش عشقش هر لحظه زبانه بیشتر می‌کشید، ولی راه بجایی نداشت.

فرزندانش هر روز به صحرا می‌رفتند و او در تهیه وسایل استراحت و فراهم آوردن آب و غذا می‌کوشید و در قلب خود هم با خدای مهربان برای پیدا کردن توفیق زیارت حبیب خدا مناجات می‌کرد.

روزی برای آوردن آب همراه با يك مشك به سر چاهی که در بیابان بود آمد، از عنایت خدا، رسول اکرم صلی الله علیه و آله با دو سه نفر از یاران و اصحاب از آن منطقه عبور می‌کرد چون به سر چاه رسید و پیر زن را دید که بند مشك به

دست دارد و برای آب کشیدن از چاه آماده می شود، به او فرمود: این کار برای تو زحمت دارد، مشک را به من بده تا از چاه به کمک تو آب بیرون بیاورم، پیرزن در پاسخ گفت: اگر این زحمت را از دوش من برداری برایت دعا می کنم.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 487

پیامبر صلی الله علیه و آله مشک را پر از آب کرد، سپس به دوش مبارك قرار داد و راهی به سوی خیمه و چادر آن زن شد، هوا در گرما بیداد می کرد، بار سنگین بود، عرق بر پیشانی رسول خدا صلی الله علیه و آله جاری شده بود، یاران به آن جناب عرضه داشتند: مشک را به ما بده تا به در خیمه این پیرزن برسانیم، در پاسخ آنان با يك دنیا عاطفه و محبت فرمودند: دوست دارم بار اتم را خود به دوش بکشم!!

به خیمه رسیدند، مشک را بر زمین نهادند، از صاحب خیمه خداحافظی کرده و به سوی مقصد به حرکت آمدند، فرزندان پیرزن از راه رسیدند، به آنان گفت: آن مردی که به این علامت در بین آن چند نفر است به من کمک کرد و آب از چاه کشید و تا درون خیمه آورد، بروید و از وی سپاس گزاری کنید، بچه ها دویدند، چشمشان به دیدار جمال الهی رسول خدا صلی الله علیه و آله روشن شد، به آن جناب عرضه داشتند: مادر ما در آتش شوق دیدار شما می سوزد، برگردید تا وجود مبارکتان را زیارت کند، او شما را نشناخته، حضرت برگشتند، فرزندان آن زن به سوی وی دویدند و فریاد زدند: مادر! آن که برای آب کشیدن از چاه و آوردن به خیمه به تو کمک کرد محبوب تو رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، پیرزن نزدیک بود از شوق این خبر قالب تهی کند، به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و خدای را بر این نعمت آسمانی و معنوی و ملکوتی شکر کرد! «1»

484- رسول خدا و یهودی

امام باقر علیه السلام می فرمایند: جوانی بود یهودی که بسیاری از اوقات خدمت رسول خدا می رسید، رسول الهی رفت و آمد زیادش را مشکل نمی گرفت و چه بسا او را دنبال کاری می فرستاد یا به وسیله او نامه ای را به جانب قوم یهود می فرستاد.

(1) - عرفان اسلامی: 321 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 488

چند روزی از جوان خبری نشد، پیامبر عزیز سراغ او را گرفت، مردی به حضرت عرضه داشت: امروز او را دیدم در حالی که از شدت بیماری باید روز آخر عمرش باشد.

پیامبر با عده‌ای از یارانش به عیادت جوان آمد، از برکات وجود نازنین پیامبر این بود که با کسی سخن نمی‌گفت مگر اینکه جواب حضرت را می‌داد، پیامبر جوان را صدا زد، جوان دو دیده‌اش را گشود و گفت: لبیک یا ابا القاسم، فرمودند بگو: «اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله».

جوان نظری به چهره عبوس پدرش انداخت و چیزی نگفت، پیامبر دوباره او را دعوت به شهادتین کرد، باز هم به چهره پدرش نگرست و سکوت کرد، رسول خدا برای مرتبه سوم او را دعوت به توبه از یهودیت و قبول شهادتین کرد، جوان باز هم به چهره پدرش نظر انداخت، پیامبر فرمودند: اگر میل داری بگو و اگر علاقه نداری سکوت کن. جوان با کمال میل و بدون ملاحظه کردن وضع پدر، شهادتین گفت و از دنیا رفت! پیامبر به پدر آن جوان فرمودند: او را به ما واگذار. سپس به اصحاب دستور داد او را غسل دهید و کفن کنید و نزد من آورید تا بر او نماز بخوانم، آنگاه از خانه یهودی خارج شد در حالی که می‌گفت: خدا را سپاس می‌گویم که امروز انسانی را به وسیله من از آتش جهنم نجات داد! «1»

485- رسول خدا و کنیز گریان

حبیب خدا پولی در اختیار یکی از اصحاب گذاشت که برای آن حضرت پیراهنی بخرد، او به بازار رفت و برای پیامبر صلی الله علیه و آله يك پیراهن به دوازده درهم بخريد، حضرت فرمودند: پیراهن دوازده درهمی لازم نیست، بدن را با پارچه ارزان‌تر هم می‌توان پوشاند!

(1) - عرفان اسلامی: 323/10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 489

0 خود به بازار رفتند و پیراهن را با يك پیراهن چهار درهمی عوض کرده و هشت درهم بقیه را پس گرفتند، در مسیر راه به نیازمندی رسیدند که لباس نداشت چهار درهم برای خرید يك پیراهن به او مرحمت فرمودند و گذشتند، در اثنای حرکت به کنیزی برخوردند که در گوشه‌ای نشسته و گریه می‌کند، سبب اندوه و ناله او را پرسیدند، پاسخ داد: خانم خانه چهار درهم در اختیارم گذاشت که برای خانه خرید کنم گم کرده‌ام، حضرت جهت خرید چهار درهم باقی مانده را به او عنایت

کرد، عرضه داشت: احسان خود را درباره من کامل کنید، فرمود: چه کنم؟ گفت: با من تا درب منزل اربابم بیا و برای من به خاطر دیر کردن شفاعت کن، حضرت در کمال فروتنی با او همراه شد تا به درب خانه ارباب کنیز رسید، زن خانه در به روی رسول خدا صلی الله علیه و آله گشود و عرضه داشت: من کجا و شما، چه شد که به درب این خانه قدم رنجه کردید، حضرت فرمود: کنیزت دیر کرده وی را ببخش، عرضه داشت: او را به شما بخشیدم، حضرت رو به کنیز فرمود: من هم تو را در راه خدا آزاد کردم، سپس در حال برگشتن فرمود: چه پول با برکتی بود، بدن من و يك مستحق را پوشاند و برده‌ای را در راه خدا آزاد کرد «1».

486- فروتنی آیت الله بروجردی

آیت الله العظمی بروجردی از بزرگ‌ترین علما و مراجع دینی عصر اخیر است.

آن جناب در زمان خود از اعلی‌ت در فقه و اصول و رجال و فلسفه برخوردار بود و آثار با منفعت زیادی از تألیف و چاپ کتب بزرگان و بیمارستان و مسجد و مدرسه از آن حضرت باقی ماند.

در هر صورت آیت الله بروجردی در عین قدرت و سطوت و در عین تکیه داشتن به

(1)- عرفان اسلامی: 324/10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 490

مقام مرجعیت از حالات اخلاقی برخوردار و در کمال تواضع و فروتنی بود.

روزی در مسیر حرکت آن جناب به سوی درس، طلبه‌ای از طلاب به آن حضرت عرضه داشت که مشکلات اقتصادی مرا در فشار قرار داده و کارد به استخوانم رسیده، آن جناب فرمودند: پس از درس به من مراجعه کن، باشد که گره از کارت به خواست خدا گشوده شود.

آن مرجع دوران وقتی به کرسی درس نشست و درس و مباحثه را شروع کرد، بر اساس جو آزادی که بر درس شیعه حکم فرماست شاگردان در مقام ردّ و ایراد درس برآمدند و آن جناب به هر کدام پاسخ مناسبی می‌فرمود، آن طلبه‌ای هم که اظهار حاجت کرده بود، اشکالی به درس کرد، از آنجا که قوه شنوایی آیت الله بروجردی ضعیف بود، به خیال این که

آن طلبه یادآوری حاجتش را نمود با کمی تلخی فرمود: گفتم بعد از درس، طلاب تعجب کردند، یکی از آنان که جلوی کرسی درس بود عرضه داشت: ایشان اشکال علمی کردند و پاسخ اشکال جایش همین جاست نه بعد از درس، ایشان متوجه شدند که برداشتشان صحیح نبوده درس را خاتمه داده و پس از درس به میان جمعیت طلاب رفتند تا به آن طلبه رسیدند و دست مبارك خود را به عنوان مصافحه به سوی او دراز کردند، او هم به آن جناب دست داد، ناگهان طلاب دیدند وجود مبارك آیت الله بروجردی خم شد و دست آن طلبه را بوسید و از وی عذرخواهی کرده و او را همراه خود به خانه برد و به دور از چشم دیگران مشکل او را حل کرد و حاجت وی را روا فرمود!! «1»

487- از دو حالت هراسانم

در روایت آمده: حارث همدانی که از محبان و عاشقان امیرمؤمنان است و اکثر اوقات

(1) - عرفان اسلامی: 325 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 491

در ملازمت آن منبع سعادت بود، به آن جناب عرضه داشت: من از دو حالت ترسان و هراسانم، یکی حالت نزاع و جان دادن، دیگر حالت گذشتن از صراط.

آن حضرت فرمود: ای حارث! بشارت باد تو را که من دوستان خود را در این دو حالت فرو نگذارم و در این دو وقت خود را به ایشان رسانم که من ایشان را می شناسم و آنان نیز مرا می شناسند و من شفیع آنان باشم و به آتش دوزخ گویم که ایشان را بگذار که از محبان و مخلصان منند و آنان را به مقصدشان که بهشت است رسانم «1».

488- بهشت عاشق چهار زن است

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بهشت الهی عاشق چهار زن است: مریم دختر عمران، آسیه دختر مزاحم همسر فرعون، خدیجه دختر خویلد همسر رسول خدا در دنیا و آخرت و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله «2».

489- ادب از که آموختی

از محمد حنفیه پرسیدند: ادب از که آموختی؟ گفت: از پروردگارم فرا گرفتم، به این صورت که مولایم به من قوتی در عقل و روح کرامت کرد که با آن قوت بین حق و باطل و خوب و بد را تمیز می‌دهم، به همین خاطر هر چه از صاحبان بینش و بصیرت می‌بینم همان را درس عمل برای خود قرار می‌دهم و به روش پاک و پسندیده آنان اقتدا می‌کنم و هر چه از جاهلان و بی‌خبران مشاهده می‌کنم به نظرم ناپسند و قبیح می‌آید به همین خاطر از وضع آنان در عین نفرت دوری می‌نمایم و من به لطف حضرت حق از این راه به

(1) - عرفان اسلامی: 331/10.

(2) - عرفان اسلامی: 348/10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 492

خزانه‌های دانش رسیده‌ام «1».

490 - از آنان بگذر

مردی از آزار خدمه‌اش به رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت برد، حضرت فرمود: از آنان گذشت کن که گذشت باعث اصلاح دل آنان است، عرض کرد: در بی‌ادبی متفاوتند. فرمود: برو از آنان بگذر «2».

491 - مالك اشتر و مسأله عفو

او انسانی والا و موجودی الهی و وجودی ملکوتی و مجسمه اعتقاد و اخلاق و عمل صالح بود و آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام در کرامت و بزرگواری آن جناب فرموده درباره کمتر کسی گفته شده است.

به هنگامی که در اوج قدرت و اقتدار و عظمت بود و فرماندهی لشکر عراق را به عهده داشت و نام مبارکش لرزه به تن مخالفان می‌انداخت وارد بازار کوفه شد، چون همیشه در لباس مساکین و فقرا بود و نشانی برای شناخته شدن نداشت در جمع کسانی که او را نمی‌شناختند مورد توجه قرار نمی‌گرفت.

شخصی برای بازیگری و خنداندن دیگران آن جناب را مورد اذیت و آزار و توهین قرار داد، آن مرد با کرامت و صاحب دل بدون این که به شوخی کننده توجه کند راهش را ادامه داد. مردی که ناظر بی تربیتی آن شخص بود جلو آمد و وی را گفت: این شخص را شناختی؟ گفت: نه، گفت: این انسان بی نظیر و گوهر گرانبهای صدف دین مالک اشتر

(1) - عرفان اسلامی: 362 / 10.

(2) - عرفان اسلامی: 380 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 493

نخعی بود، آزارکننده از پی مالک روان شد و از هر کس که امکان داشت خط سیر مالک را پرسید تا آن منبع فیض را در مسجد یافت که مشغول نماز است، صبر کرد تا مالک به نمازش خاتمه داد، به محضرش عرضه داشت: اسائه ادب مرا ببخش و بر من کرم نموده از من گذشت کن، مالک در برابر اصرار او فرمود: من از تو نگرانی ندارم چون آن عمل تحقیر کننده را انجام دادی و بر تو گناه بود، من به این مسجد آمدم و این دو رکعت نماز را محض جلب رضای حق و غفران الهی به سوی تو بجا آوردم!! «1»

492- مرا برگردان

عیسی علیه السلام فرمود: سنگی را دیدم که روی آن نوشته بود: مرا برگردان، چون برگرداندم در باطن سنگ نوشته بود: هرکه برآنچه دانسته عمل نکرد، طلب آنچه را نمی داند برای او شوم است و دنبال کردن علم برای او سودی ندارد که زحمت تحصیل علم بی عمل مردود و بدون اجر و مزد است «2».

493- عذاب عالم بی عمل

به داود خطاب شد: آسان ترین عذابی که بر عالم بی عمل روا می دارم از هفتاد شکل عذاب باطنی سخت تر است و آن این است که شیرینی یاد خود را از او می گیرم «3».

494- حق خدا بر بندگان

زرارة بن اعین از حضرت امام باقر علیه السلام چنین روایت کرده است: از آن حضرت پرسیدم:

حق خداوند متعال بر بندگان چیست؟

(1) - عرفان اسلامی: 381 / 10.

(2) - عرفان اسلامی: 409 / 10.

(3) - عرفان اسلامی: 409 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 494

فرمود: آنچه را که می دانند بگویند و بر زبان آرند و راجع به چیزی که نمی دانند توقف و درنگ نموده و سخنی درباره آن به میان نیاورند «1».

495 - می خواهد قلبم از هم بشکافد

ابی شبرمه فقیه بزرگ اهل سنت می گوید: هر زمان حدیثی را که از جعفر بن محمد می شنیدم به یاد می آورم می خواهد قلبم از هم بشکافد که آن حضرت فرمود:

پدرم از جدم و او از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است - و سوگند به خداوند متعال که پدرش بر جدش و جدش بر رسول خدا دروغ نبسته است - که آن حضرت فرمود:

هر کس به قیاس و معیارهای شخصی عمل کند، خود دچار نابودی گشته و دیگران را به نابودی کشانده و آن که ندانسته به مردم فتوا دهد و با آن که احکام ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه را شناسایی نکرده، دست به صدور فتوا زند، موجبات هلاکت و نابودی خود و دیگران را فراهم می آورد «2».

496 - حساسیت فتوا

از یکی تابعین چنین آورده اند که گفت: من محضر صد و بیست نفر از انصار را درك کردم که همگی آنها از اصحاب و یاران رسول خدا بودند، اگر یکی از آنان از دیگری درباره مسئله ای پرسش می کرد این یکی به آن دیگری و آن دیگر به شخص دیگر پاسخ این پرسش را ارجاع می داد، تا آن گاه که ادای پاسخ به همان فرد اول باز می گشت.

هم او اضافه می کند: من در همین مسجد صد و بیست نفر از اصحاب رسول خدا را درك نمودم، هیچ يك از آنها حدیثی را بازگو نمی کرد مگر آن که علاقه مند بود برادر

(1) - عرفان اسلامی: 433 / 10.

(2) - عرفان اسلامی: 434 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 495

دینی او بجای او سخن بگوید و هیچ کسی نیز راجع به فتوایی پرسش نمی کرد مگر آن که می خواست برادر ایمانی او پاسخ آن فتوا را بیان کند.

براء می گوید:

من سیصد نفر از یاران پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله را در جنگ بدر دیدم، همه آنها به گونه ای به سر می بردند که مایل بودند یار و رفیقش به جای آنها فتوا صادر کند «1».

497 - خویشتن را نجات ده

یکی از بزرگان به یکی از اصحاب فتوا گفت: چنان می بینم که به مردم فتوا می دهی، آن گاه که شخصی نزد تو می آید و درباره مسئله ای از تو سؤال می کند، اهتمام و کوشش تو نباید در این جهت محدود و مصروف گردد که او را صرفاً از آن حالتی که دچار آن است رهایی بخشی، بلکه باید سعی و همت تو در آن جهت صرف گردد که خویشتن را نیز از آنچه راجع به آن سؤال شده نجات دهی! «2»

498 - لرزه بر اندام

عطاء بن سائب تابعی گفته است: من گروهی از بزرگان دین را چنین یافته بودم که اگر از آنها راجع به موضوعی سؤال می کردند اندامشان به لرزه می افتاد «3».

499 - دروغ بستن بر خدا

از عبدالله بن مسعود است که می گفت: ممکن است کسی بگوید خداوند چنین دستور

(1) - عرفان اسلامی: 434 / 10.

(2) - عرفان اسلامی: 435 / 10.

(3) - عرفان اسلامی: 436 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 496

داده است ولی خدا به او بگوید: دروغ می گویی! «1»

500 - مرا سالم نگاه دار

از یحیی بن سعید نقل شده است که می گفت: سعید بن مسیب هرگز فتوایی صادر نمی کرد مگر آن که می گفت: بار خدایا! مرا سالم نگهدار و حفظ کن، دیگران را نیز از لغزش و نادراستی رأم و نظرم حفظ بفرما «2».

501 - نمی دانم

از مالك بن انس درباره چهل و هشت مسئله سؤال شد در پاسخ آنها گفته بود:

جواب سی و دو مسئله را نمی دانم.

و در روایت دیگری آمده است که:

از او راجع به پنجاه مسئله و موضوع پرسش شد ولی درباره هیچ يك از آنها پاسخ نگفت و چنین اظهار کرد: هر که می خواهد درباره مسئله ای پاسخ ایراد کند شایسته است پیش از ایراد جواب، خویش را بر بهشت و دوزخ عرضه کرده و کیفیت رهایی خود را از دوزخ در نظر بگیرد و سپس به آن مسئله پاسخ گوید.

روزی از مالك بن انس درباره مسئله ای سؤال کردند؛ او در پاسخ گفت:

نمی دانم. به وی گفتند: مسئله ساده و آسانی است، چرا پاسخ نمی دهی؟ انس خشمگین شد و گفت: در محدوده و حوزه علم و دانش هیچ مسئله ساده و آسانی وجود ندارد، مگر گفتار خداوند به گوش تو نرسیده که فرمود:

[إِنَّا سُلِّقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا].

(1) - عرفان اسلامی: 436 / 10.

(2) - عرفان اسلامی: 436 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 497

به یقین ما به زودی گفتاری سنگین [چون آیات قرآن] به تو القا خواهیم کرد.

بنابراین علم و دانش و دین اصولاً سنگین و تمام قسمت آن مشکل و دشوار می باشد «1».

502- اگر زبانم را از بیخ و بن برکنند...

از قاسم بن محمد بن ابی بکر- که یکی از فقهای مدینه بوده- درباره مطلبی سؤال کردند، وی گفت:

جواب صحیح این مسئله را نمی دانم، سائل گفت: من بدین منظور به سوی تو شتافتم که غیر از تو شخص دیگری را به شایستگی نمی شناسم.

قاسم گفت: به طول لحیه و بلندی محاسن و کثرت مردم در پیرامون من منکر. به خداوند متعال قسم! که من پاسخ پرسش تو را نمی دانم.

در این اثنا یکی از بزرگان افراد سالمند قریش به او گفت: برادرزاده در کنار این شخص بنشین و جواب مسئله را برای او بیان کن، سوگند به خداوند در هر مجلسی که تو را در جمع دیگران مشاهده کردم، کسی را فاضل تر و دانشورتر از تو باشد تاکنون ندیده ام.

قاسم گفت: به خدا قسم! اگر زبانم را از بیخ و بن برکنند برای من محبوب تر از آن است که درباره چیزی سخن بگویم که بدان علم و آگاهی ندارم «2».

503- علم محدود

درباره حسن بن محمد بن شرف شاه استرآبادی چنین آورده‌اند که:

روزی زنی بر او وارد شد و راجع به مسائل مشکل و پیچیده حیض و عادت ماهانه

(1) - عرفان اسلامی: 436 / 10.

(2) - عرفان اسلامی: 437 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 498

سؤالاتی مطرح ساخت ولی او نتوانست پاسخ دهد، آن زن به حسن گفت: پته‌های عمامه تو به کمربت رسیده، لکن از ایراد پاسخ به سؤال يك زن عاجز هستی؟ حسن به او گفت:

ای خاله! اگر من پاسخ هر مسئله‌ای را می‌دانستم پته‌های عمامه من قعر زمین را نیز درمی‌نوردید و به ژرفای آن راه می‌یافت!! «1»

504- مسأله فتواها

یکی از فقهای بزرگ را به خواب دیدند و از کیفیت حالش پرسیدند:

جواب داد: دو چیز برای سرعت نجات من کمک کرد و گرنه مسئله فتواها مرا معطل می‌کرد: یکی نوشتن کتابی در دو هزار دلیل بر حقانیت ولایت و خلافت بلافصل حضرت مولی الموحّدين و دوم زیارت حضرت سیدالشهدا علیه السلام. «2»

505- قول و عمل

سفیان بن عُیَیْنَه گفت: از دانش من دیگران چگونه بهره‌مند شوند در حالی که نفس من از آن منتفع نباشد و به آنچه می‌گویم عمل نمی‌کنم؟ «3»

506- خود را هلاک کرده‌ای

امیرالمؤمنین علیه السلام از يك قاضی پرسید: ناسخ و منسوخ قرآن و حدیث را می‌شناسی؟
قاضی گفت: نه، حضرت هم فرمود: هم خود را هلاک کرده‌ای، هم آنان را که به فتوایت

(1) - عرفان اسلامی: 438 / 10.

(2) - عرفان اسلامی: 441 / 10.

(3) - عرفان اسلامی: 443 / 10.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 499

عمل می‌کنند «1».

507- گذشت از خود

از بعضی عرفای بزرگ پرسیدند: راه به سوی خدا کدام است؟ جواب داد: دو قدم:
قدمی بر سر نفس و قدمی بر سر دنیا. چون این پاسخ به عارفی با معرفت‌تر و عاشق‌تر رسید فرمود: آنچه را خدا کوتاه کرده طولانی کردند، راه رسیدن به خدا يك قدم است و آن هم گذشت از خود که دنیا به واسطه نفس حجاب بین عبد و حق می‌شود «2».

508- ولی مستجاب نمی‌شود

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: حتماً امر به معروف و نهی از منکر کنید و گرنه بدان و اشرار بر شما مسلط می‌شوند، در آن وقت خوبان شما دعا می‌کنند ولی مستجاب نمی‌شود «3».

509- چاره‌ای نداریم

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمودند: در میان کوچه و محل رفت و آمد مردم منشینید، مگر با رعایت سه خصلت:

عَضُّ الْأَبْصَارِ وَرُدُّ السَّلَامِ وَارْتِشَادُ الضَّالِّ.

چشم فرو انداختن از حرام و سلام کردن به مردم و راهنمایی گمراهان «4».

(1) - عرفان اسلامی: 444 / 10.

(2) - عرفان اسلامی: 17 / 11.

(3) - عرفان اسلامی: 24 / 11.

(4) - عرفان اسلامی: 25 / 11.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 500

510 - نه به سودش

و نیز پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: تمام سخنان فرزندان آدم به ضرر اوست نه به سودش مگر امر به معروف و نهی از منکر و ذکر خدا «1».

511 - برای چه؟

ابن عباس می گوید: به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: آیا خداوند محلی را که در آن عباد شایسته هستند هلاک و نابود می کند؟ فرمود: آری، عرضه داشتند: برای چه؟ فرمود: به خاطر سستی و سکوت ایشان در برابر معاصی «2».

512 - خوبان چرا؟

در پایان يك روايت طولانی به نقل «الكافی» از حضرت باقر علیه السلام آمده:

خداوند به شعیب پیغمبر فرمود:

صد هزار نفر از قوم تو را عذاب می کنم، چهل هزار نفر اشرار و شصت هزار نفر از اخیار و خوبان، عرضه داشت: اشرار بجای خود اما خوبان را چرا؟ خطاب رسید: به خاطر این که خوبان از بدی بدان نمی کنند و اشرار را نصیحت نمی نمایند و بر آنان چون من خشم نمی گیرند «3».

513- به آنچه شما را امر کردم عمل کنید

امام صادق علیه السلام می فرماید:

(1) - عرفان اسلامی: 25 / 11.

(2) - عرفان اسلامی: 36 / 11.

(3) - عرفان اسلامی: 26 / 11.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 501

خداوند دو ملك را مأمور زیر و رو کردن شهری فرمود، چون به آخر آن شهر رسیدند مردی را در حال دعا و زاری دیدند، یکی از آن دو ملك گفت: این دعاکننده را تماشا کن، آن دیگری گفت: من گوشم بدهکار به هیچ مسئله ای نیست، برای من آنچه مهم است امر الهی است، آن ملك دیگر گفت: من دست به کاری نمی زنم تا از حضرت حق بپرسم، سپس عرضه داشت: خداوندا! فلان بندهات را در حال دعا و زاری دیدم، خطاب رسید:

به آنچه شما را امر کردم عمل کنید؛ زیرا او مردی است که هیچ گاه در برابر معصیت کاران به خشم و غضب تغییر صورت نداد! «1»

514- برترین و بدترین عمل در اسلام

امام صادق علیه السلام می فرماید:

مردی از خثعم خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد گفت: برترین برنامه اسلام چیست؟

فرمود: ایمان به خدا. عرضه داشت: پس از آن؟ فرمود: صله رحم. عرضه داشت: بعد از آن؟ فرمود: امر به معروف و نهی از منکر.

آن مرد گفت: چه عملی بدترین عمل است؟ فرمود: شرك به خدا، عرضه داشت:

بعد از آن؟ فرمود: قطع رحم، عرضه داشت: پس از آن؟ فرمود: امر به منکر و نهی از معروف «2».

515- برخورد با اهل معصیت

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: پیامبر ما را امر فرمود با اهل معصیت با چهره گرفته و عبوس

(1)- عرفان اسلامی: 26 / 11.

(2)- عرفان اسلامی: 27 / 11.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 502

روبرو شویم «1».

516- دو مخلوق خدا

امام صادق علیه السلام می فرماید: امر به معروف و نهی از منکر دو مخلوق خداوندند، هرکس آنان را یاری کند، خدا او را عزیز می نماید و هرکس آنان را خوار کند، خداوند او را خوار می کند «2».

517- تقوای خدا را رعایت کنید

از حضرت صادق علیه السلام حکایت می کنند که وقتی به جمعی می گذشت و آنان را در خصومت و دعوا می دید نمی گذشت تا سه مرتبه فریاد می زد: تقوای خدا را مراعات کنید «3».

518- مؤمن بی دین

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند دشمن مؤمن ضعیف بی دین است، گفتند: مؤمن بی دین کیست؟ فرمود: کسی که نهی از منکر نمی کند «4».

519- به حال اول خود برگشت

(1) - عرفان اسلامی: 27 / 11.

(2) - عرفان اسلامی: 28 / 11.

(3) - عرفان اسلامی: 28 / 11.

(4) - عرفان اسلامی: 28 / 11.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 503

عابدی تارك الصلّاتی را به مواعظ و نصایح ترغیب به نماز کرد و آداب نماز به او تعلیم داد و گفت: چند روزی در اوقات نماز با من باش و وظایف واجبات سنن با من به جای آر تا خوب به آداب نماز از جهت علمی و عملی باخبر شوی. آن شخص قبول کرد.

اول طلوع فجر که شد تائب را بیدار کرد که برخیز نماز کن، تائب از خواب برخاست و با عابد به نماز ایستاد، بعد از نماز او را به تعقیب نماز مشغول کرد تا قریب به چاشت شد، تائب برخاست تا بر سرکاری رود و تحصیل معاشی کند.

هنوز کاری فیصل نداده بود که پیشین شد، آواز داد که ای تائب! بیا که وقت نماز است. تائب کار را ناقص گذاشته به خدمت عابد آمد. عابد او را به نماز نافله مشغول کرد و بعد از نافله به واجب و بعد از واجب به سنت عصر و بعد از آن به واجب و بعد به تعقیب تا قریب پسین شده و هم چنین مغرب و نافله‌ها تا قریب به نصف شب.

حاصل آن که جمیع کارهای تائب منحصر شد به نماز و تعقیب و اوراد و از سایر کارها و تحصیل معاش باز ماند.

در این وقت به عابد گفت: نماز کار بیکاران است نه کار من که من طاقت این گونه عبادت ندارم. این بگفت و عابد را رها کرد و به حال اول خود که بی نمازی بود برگشت «1».

520- که آن به شبی می‌رود و این به تپی

حکما گفته‌اند: به مال و جمال خود مبال که آن به شبی می‌رود و این به تپی و هم چنین است امر در سایر شئون و اعتبارات دنیوی که گفته‌اند:

به عزّت مبال وز ذلّت منال
که این هر دو را زود باشد زوال «2»

(1) - عرفان اسلامی: 34 / 11.

(2) - عرفان اسلامی: 45 / 11.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 504

521- بدبخت‌ترین مردم

عیسی بن مریم فرمود: شقی‌ترین و بدبخت‌ترین مردم کسی است که در میان مردم مشهور به علم است ولی از نظر عمل بین خود و خدا سست و تنبل و بی‌حال است «1».

522- اولین کسی که در قیامت وارد می‌شود

امام باقر علیه السلام می‌فرماید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اولین کسی که در قیامت بر خدا وارد می‌شود من هستم، سپس کتاب خدا و اهل بیت آن گاه امتم، از امت می‌پرسم که با کتاب خدا و اهل بیت چه کردید؟! «2»

523- از ماست

امام باقر علیه السلام می‌فرماید: قرآن مجید به زیباترین صورت وارد قیامت می‌شود، چون بر مسلمانان می‌گذرد، گویند: از ماست، بر انبیا می‌گذرد، گویند: از ماست، بر ملائکه مقرب می‌گذرد، گویند: از ماست، تا به پیشگاه حضرت عزّت

رسد، عرضه بدارد: فلان پسر فلان تابستان بسیار گرم را روزه گرفت و شب را به بیداری در عبادت به سر برد و فلان پسر فلان تابستان را به نافرمانی گذراند، شب را به خواب به پایان برد، خطاب می‌رسد:

هر مطیعی را در بهشت در جای مخصوص خودش قرار بده. قرآن در آن وقت حرکت می‌کند و مردم مؤمن به دنبال او، سپس به مؤمن می‌گویند: مرا بخوان و به منازل و درجات بهشت بالا برو، پس مؤمن می‌خواند و براساس اندازه معرفت و عملش به قرآن، درجات بهشت را طی می‌کند و خلاصه هرکس در جای معین خودش با کمک قرآن قرار می‌گیرد «3».

(1) - عرفان اسلامی: 46 / 11.

(2) - عرفان اسلامی: 68 / 11.

(3) - عرفان اسلامی: 71 / 11.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 505

524- ولی از مفهوم آن بی‌خبرند

زید بن ثابت به فرزندش می‌گفت: آن چنان کن که خدایت تو را در دیوان قراء ضبط نکند، قرائی که ظاهر قرآن را می‌خوانند ولی از باطن و مفهوم قرآن بی‌خبرند «1».

525- ظاهرشان با باطنشان یکی نیست

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود:

روزگاری بر امت می‌آید که اسم کسی را بشنوی بهتر از دیدن اوست و وی را ببینی بهتر از معاشرت با اوست، چرا که ظاهر اکثر مردم با باطنشان یکی نیست «2».

526- قرآن می‌خوانند و عمل نمی‌کنند

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: بیشتر منافقان و دوزخیان امت من قاریانند که آنچه از قرآن می خوانند عمل نمی کنند و گفتارشان موافق کردارشان نیست، سعی کن کردارت موافق گفتارت باشد و به مضمون آیه شریفه: **[فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ]** عمل کنی **«3»**.

527- راست ترین کلام عرب

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: راست ترین سخنی که عرب گفته کلام لبید شاعر است: **الْكُلُّ شَيْءٌ مَا سَوَى اللَّهِ** باطل و کُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ

به حقیقت بدانید که هر چیز جز خدا باطل و ضایع است و هر چه از نعمت در عرصه حیات و میدان زندگی است در معرض زوال است.

(1) - عرفان اسلامی: 80 / 11.

(2) - عرفان اسلامی: 81 / 11.

(3) - عرفان اسلامی: 81 / 11.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 506

پس چرا باید دل به چیزی ببندی که از ثبات و بقا عاری و دل بستن به آن موجب دوری از جناب الهی است **«1»**.

528- یوسف در آیینه واقعیات

یوسف چون به چاه شد به نقل حسن بن محبوب، از حسن بن عماره، از مسمع ابی سیار از امام صادق علیه السلام در آن تاریکی و خلوت و وحشت چاه با کمال ایمان و اطمینان به الهام حضرت دوست عرضه داشت:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِأَنَّ لَكَ الْحَمْدُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْحَنَّانُ الْمِتَّانُ، بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَجْعَلَ لِي مِنْ أَمْرِي فَرْجًا مَخْرَجًا وَتَرْزُقَنِي مِنْ حَيْثُ اخْتَسَبْتُ وَمِنْ حَيْثُ لَا اخْتَسَبُ.

پروردگارا! تو را می‌خوانم به این که سپاس و شکر مخصوص توست، معبودی جز تو، مهربان و نیکی دهنده وجود ندارد، به وجود آورنده آسمان‌ها و زمینی، ای صاحب جلال و اکرام! بر محمد و آل محمد درود فرست و در کار من گشایشی آر و مرا از جایی که گمان دارم و ندارم روزی بخش.

چون کاروان وی را از چاه بیرون کشیدند خود را معرفی نکرد و نگفت که من یوسف پسر یعقوب و منزل و مکانم در همین نزدیکی است، بلکه سکوت کرد و خود را تسلیم کاروانیان نمود؛ زیرا با فراست ایمانی و نور قلبی دریافته بود که این بلا و مصیبت و این ابتلا و آزمایش گرچه ظاهری تلخ دارد ولی عاقبتش شیرین و الهی است و این آزمایش مقدمه‌ای ملکوتی برای رسیدن به مقامی الهی است که در آن مقام خیر او و ملت‌های تاریخ لحاظ شده است!

روح با عظمت او در عین این که کودکی چند ساله بود از قبول تزویر، تلبیس، تمویه،

(1) - عرفان اسلامی: 116/11.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 507

تخیلات، دروغ، حيله، مکر، کید، توهمات و تسویلات نفسانیه با کمال قدرت ابا داشت.

چون در برابر وسوسه‌های خطرناک آن زن زیبای مصری در کاخ عزیز و در خلوت خانه کاخ قرار گرفت و هجوم و وسوسه‌های او به مدت هفت سال طول کشید و در آن ایام یوسف به بلوغ رسیده بود، در برابر او بر اساس قرآن مجید فقط گفت: معاذ الله.

عجیب کلمه‌ای است، معنای این کلمه این است که خیال نکنی من از ترس آبرویم در دنیا، یا جریمه شدن به خاطر جرم، یا به زندان افتادن، یا به عذاب آخرت دچار شدن به تو نزدیک نمی‌شوم بلکه از این خواسته تو فقط و فقط به خاطر عزیزم و محبوبم و معشوقم حضرت الله سرباز می‌زنم و محال است در این زمینه حتی فکری آلوده در قلب پاک من خطور کند.

ابن عباس شاگرد امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوید:

بزرگان برای ما حکایت کردند که زلیخا هفت سال برای خواسته خود یوسف را در شدیدترین مضيقه قرار داد ولی آن حضرت يك بار به چهره او چشم ندوخت، روزی در کمال زاری به آن حضرت عرضه داشت: يك بار دیده به سویم بردار، پاسخ داد: اگر تو را ببینم از دیدن حق محروم و کور می شوم!

گفت: ای یوسف! چه چشم زیبایی داری، جواب داد: اوّل عضوی است که در خانه تاريك قبر بر رویم فرو ریزد! گفت: چه بوی خوشی داری، گفت: پس از سه روز از مرگم چون قبرم را باز کنی به شدت از بوی تعفن جنازه فرار می کنی.

گفت: چرا به من نزدیک نمی شوی، پاسخ داد: نزدیکی به تو باعث دوری از خدا است!

گفت: فرشم از حریر خالص است برخیز و حاجتم را بر آور، جواب داد: اگر به

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 508

خواسته‌ات عمل کنم نصیبم را در بهشت الهی از دست می دهم.

گفت: تو را به شکنجه گران زندان می سپارم، جواب داد: در آن وقت است که خداوند مهربان و مولای عزیزم مرا می خرد.

چون به زندان افتاد عرضه داشت:

[رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونِي إِلَيْهِ].

یوسف گفت: پروردگارا! زندان نزد من محبوب تر است از عملی که مرا به آن می خوانند.

چون پس از نه سال به عللی که قرآن ذکر کرده از زندان آزاد شد و سلطان مصر به وی احترام کرد و به او گفت: امروز مقامت نزد ما معلوم شد و تو در این دستگاه امین و صاحب منزلتی، می توانست بگویدی: من فرزند یعقوبم و منزل ما شهر کنعان است؛ اکنون اسب تیز پایی به من بده تا به دیار خود روم و به دیدار پدر و مادرم خوشحال شوم، ولی این معنا را نگفتم؛ زیرا ملت مصر را اسیر کاخ نشینان دید و عباد خدا را دچار مردم ظالم و ستمگر مشاهده کرد، پیش خود گفت: در این دستگاه نفوذ کنم، باشد که روزی در سایه به دست آوردن آبروی مردمی و قدرت بتوانم این جامعه شیطان زده و گرفتار طاغوت و طاغوتیان را نجات دهم!!

به عزیز مصر گفت:

[اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْكُمْ].

یوسف گفت: مرا سرپرست خزانه‌های این سرزمین قرار ده؛ زیرا من نگهبان دانایی هستم.

چون مدتی در آن پُست خدمت کرد و امانت و لیاقت و کفایت خود را نشان داد به مقام رهبری مملکت مصر رسید و به تمام اوضاع و احوال آن مملکت مسلط شد، در این زمینه قرآن مجید می‌فرماید:

[وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَ لَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ]:

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 509

این‌گونه یوسف را در [آن] سرزمین مکانت و قدرت دادیم که هر جای آن بخواهد اقامت نماید.

رحمت خود را به هر کس که بخواهیم می‌رسانیم و پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌کنیم.

چون برادران در سفر سوّم به حضورش رسیدند برای این که از شدت شرم و خجالت آنان بکاهد و بار سنگین روح آنان را از عملی که کرده بودند کم کند به آنان فرمود:

[هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ يُّوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ].

گفت: آیا زمانی که نادان بودید، دانستید با یوسف و برادرش چه کردید؟

آنان ناگهان به خود آمده و پس از اندکی تأمل گفتند:

آیا تو همان یوسف هستی که چهل سال قبل دچار خطای ما شدی؟

گفت: آری، من یوسفم و این برادر من است، این خداوند مهربان است که بر ما منت گذاشت و به خاطر تقوا و صبر، ما را به این مقام و منزلت رساند که خداوند عزیز اجر و مزد نیکوکاران را ضایع نمی‌کند.

برادران گفتند: به خداوند قسم که حضرت حق تو را بر ما به «مُلْك و عَزّت و عقل و حسن و کمال» برگزید و ما در عدم شناخت حق تو، مقصر و خطاکاریم.

یوسف عزیز با کمال مهربانی در برابر آن همه ظلم و ستم برادران فرمود:

[لَا تَتْرِبْ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ].

گفت: امروز هیچ ملامت و سرزنشی بر شما نیست، خدا شما را می‌آمرزد و او مهربان‌ترین مهربانان است.

یوسف عزیز بر اثر پاکی جان و نور قلب، چون خود را در والاترین مقام در روی زمین دید به پیشگاه مقدس حضرت حق عرضه داشت:

[رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَ اَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ].

پروردگارا! تو بخشی از فرمانروایی را به من عطا کردی و برخی از تعبیر خواب‌ها را به من

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 510

آموختی. ای پدید آورنده آسمان‌ها و زمین! تو در دنیا و آخرت سرپرست و یار منی در حالی که تسلیم [فرمان‌های تو] باشم جانم را بگیر، و به شایستگان ملحقم کن «1».

529- اهل گورستان

امیرالمؤمنین علیه السلام برای عبرت گرفتن از گذشتگان می‌فرماید:

اهل گورستان همسایگانی هستند که با هم انس نمی‌گیرند و دوستانی که به دیدار یکدیگر نمی‌روند، نسبت‌های آشنایی بینشان کهنه و سبب‌های برادری از آن‌ها بریده شده است، با این که همه در يك جا جمعند تنها و بی‌کسند و در عین این که دوستان هم بودند از هم دورند، برای شب صبح و برای صبح شب نمی‌شناسند، هر يك از شب و روز که در آن کوچ کرده‌اند برایشان همیشگی است.

سختی‌های آن جهان را سخت‌تر از آنچه می‌ترسیدند مشاهده کردند و آثار آن جهان را بزرگ‌تر از آنچه تصور می‌نمودند دیدند، اگر بعد از مرگ به زبان می‌آمدند، نمی‌توانستند آنچه را به چشم دیده و دریافته‌اند بیان کنند، اگر چه نشانه‌های آنان ناپدید شده و خبرهایشان قطع گردیده، ولی چشم‌های عبرت‌پذیر، آنان را می‌نگرد و گوش‌های خرد از آن‌ها می‌شنود که از راه غیر گویایی یعنی به زبان عبرت می‌گویند:

آن چهره‌های شکفته و شاداب بسیار گرفته و زشت شد و آن بدن‌های نرم و نازک بی‌جان افتاده، جامه‌های کهنه و پاره و کفن پوسیده در برداریم و تنگی گور ما را سخت به مشقت انداخته، وحشت و ترس را به ارث بردیم و منزل‌های خاموش به روی ما خراب شد.

اندام نیکوی ما نابود و صورت‌های خوش آب و رنگ ما زشت و اقامت ما در قبور

(1) - عرفان اسلامی: 162 / 11.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 511

ترسناك طولانی شد، از اندوه، رهایی و از تنگی، فراخی نیافتیم!

زمین چه بسیار بدن ارجمند و صاحب رنگ شگفت‌آوری را خورده است که در دنیا متنعم به نعمت و پرورده خوشگذرانی و بزرگواری بوده، هنگام اندوه به شادی می‌گراییده و به جهت بخل ورزیدن به نیکویی و حرص به کارهای بیهوده و بازیچه، چون مصیبت و اندوهی به او وارد می‌گشت متوجه لذت و خوشی شده خود را از اندوه منصرف می‌نمود، پس در حالی که او به دنیا و دنیا به او می‌خندید، در سایه خوشی زندگانی که همراه با بسیاری غفلت بود، ناگهان روزگار او را با خار خود لگدکوب کرد و قوایش را درهم شکست و از نزدیک ابزار مرگ و علل موت به سویش نگاه می‌کرد، پس او به اندوهی آمیخته شد که با آن آشنا نبود و با رنج پنهانی همراز گشت که پیش از این آن را نیافته بود و بر اثر بیماری‌ها ضعف و سستی بسیار در او به وجود آمد، در این حال هم به بهبودی خود انس و اطمینان کامل داشت و هراسان رو آورد به آنچه اطباء او را به آن عادت داده بودند از قبیل علاج گرمی به سردی و برطرف شدن سردی به گرمی، پس داروی سرد، بیماری گرمی را خاموش نساخت و بلکه به آن افزود و داروی گرم بیماری سردی را بهبودی نداده، جز آن که آن را به هیجان آورده سخت کرد، با داروی مناسب که با طبایع و اخلاط درآمیخت مزاج معتدل نگشت مگر آن که طبایع هر دردی را کماک کرده می‌افزود، تا این که طبیب او سست شد و از کار افتاد و پرستارش او را فراموش کرد و زن و فرزند و غمخوارش از بیان درد او خسته شدند و در پاسخ پرسش کنندگان حال او گنگ گشتند و نزد او از خبر اندوه‌آوری که پنهان می‌نمودند با یکدیگر گفتگو کردند، یکی می‌گفت: حال او همین است که هست و دیگری به خوب شدن او امیدوارشان می‌کرد و دیگری بر مرگ او دلداریشان می‌داد، در حالی که پیروی از گذشتگان پیش از آن بیمار را به یادشان می‌آورد که آنان رفتند ما هم باید برویم.

پس در اثنای این که او با این حال بر بال مفارقت دنیا و دوری دوستان سوار است ناگاه

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 512

اندوهی از اندوه‌هایش به او هجوم آورد، پس زیرکی‌ها و اندیشه‌های او سرگردان مانده از کار بیفتد و رطوبت زبانش خشک شود و چه بسیار پاسخ پرسش مهمی را دانسته ولی از بیان آن عاجز و ناتوان است و چه بسیار آواز سخنی که دل او را دردناک می‌کند می‌شنود، ولی خود را کر می‌نمایاند و آن آواز یا سخن از بزرگی است که او را احترام می‌نموده یا از خردسالی که به او مهربان بوده است.

به حقیقت مرگ را سختی‌هایی است که دشوارتر است از آن که همه آن‌ها بیان شود یا عقول مردم دنیا آن را درک کرده و بپذیرد «1».

530- بشارت سلیمان نبی به پیامبر اسلام

کعب الاحبار می‌گوید: سلیمان در مسیرش به یمن به مدینه طیبه رسید، به همراهانش گفت: اینجا شهر هجرت پیامبر آخر زمان است، خوشا بحال کسی که به او مؤمن شود و از وی پیروی کرده، در تمام امور حیات به او اقتدا کند.

وقتی به مکه گذشت گفت: پیامبر عربی از این شهر به مدینه می‌رود، خداوند یاری کنندگانش را یاری دهد، دور و نزدیک در پیشگاه حضرت او در مسئله حق مساویند، در راه حق از ملامت کنندگان باک ندارد.

گفتند: ای پسر داود! دین او چیست؟ فرمود: آیین حنیف.

پرسیدند: بین ما و او چه زمانی فاصله است؟ فرمود: بیش از هزار سال، من به شما بگویم و بر شما واجب است به دیگران برسانید که او آقای همه انبیا و خاتم رسولان است و نامش در کتب انبیا ثبت است.

چون سلیمان از مکه گذشت، فریاد مکه به جانب حق برخاست، خطاب رسید سبب

(1) - عرفان اسلامی: 177/11.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 513

گريهات چيست؟ عرضه داشت: الهی! تو بهتر می دانی که سلیمان یکی از رسولان توست، بر من گذشت و برای نماز و عبادت پیاده نشد و به نزد من ذکر تو نگفت، من دچار بت های بت پرستانم، خداوند وحی فرمود: در آینده نزدیک تو را از سجده کنندگان پُرکنم، قرآن را در ابتدای امر در تو نازل کنم، پیامبری در کنار تو مبعوث کنم که محبوب ترین پیامبران من است، قومی را در تو قرار دهم که مرا عبادت کنند، واجباتی بر عبادم تکلیف کنم که برای انجامش در نزد تو با سرعت زیاد به سویت بشتابند و در کنار تو ناله ها و ضجه ها و نوبه ها به سویم برخیزد، همانند ناله ناچه برای فرزندش و کبوتر برای جوجه اش، دامن را از بت و بت پرستی پاک کنم و تو را برای تمام جهانیان از برکت پیامبرم قبله سازم «1».

531- همچون يك امت

جاحظ، دانشمند و ادیب بسیار مشهور عرب در کتاب «البيان و التبيين» می گوید:

فُسَّ بن ساعده ایادی از علما و حکمای بزرگ عصر جاهلیت بود، در میان مردم قسم خورد و گفت: در قسمم دروغگو نیستم، برای خدا دینی است بهتر از دینی که برای شماست.

او با آن که رسول اسلام را درك نکرد ولی ایمان به او را در عصر جاهلیت اعلام داشت، می گویند عمر درازی بر او گذشت، نبی اسلام صلی الله علیه و آله را به اسم و نسب می شناخت، خبر بعثتش را به مردم بشارت می داد، اهل تقوا بود و مردم را به تقوا دعوت می کرد، مطالبی می گفت که عوام از درك آن مطالب عاجز بودند، جز خواص از عقلا سخنانش را نمی فهمیدند، پیامبر بعد از ظهور رسالت و بعثتش به وی دعا کرد و فرمود: روز قیامت هم

(1) - عرفان اسلامی: 11/ 189.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 514

چون يك امت به محشر می آید «1».

532- کرامتی از آیت الله حائری

از یکی از شاگردان مؤمن و با تقوای حضرت آیت الله العظمی حایری مؤسس حوزه علمیه قم شنیدم که در شب ولادت رسول اسلام صلی الله علیه و آله شب هفدهم ربیع الاول مجلس جشنی در یکی از محلات قم برپا بود، آیت الله حایری در آن مجلس شرف حضور داشت، آهی از دل پرشوق کشید و گفت:

در این مجلس جای حاج سید علی اصغر اراکی خالی است که با آن صدای گرم و دلنوازش اشعار ادیب الممالک را در ولادت رسول اسلام صلی الله علیه و آله بخواند و به مجلس حال و نورانیت ببخشد، ساعتی نگذشت که حاج سید علی اصغر وارد مجلس شد، به محضر آیت الله حایری سلام کرد و ولادت خاتم انبیا را تبریک گفت، آیت الله حایری فرمود: تو کجا و شهر قم و این مجلس؟!

عرضه داشت: از اراك قصد تهران داشتم، چون ماشین به قم رسید خراب شد، راننده گفت: احتمالاً تا صبح در قم بمانیم، من بسیار خوشحال شدم پیش خود گفتم در این شب ولادت به زیارت بروم سپس مجلس جشن و سروری را پیدا کرده در آنجا شرکت کنم تا از معنویت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بهره‌مند شوم، آیت الله حایری فرمود: این همه از فضل و عنایت خداست برخیز و میلادیه ادیب را در این مجلس بخوان!! «2»

533- معجزه الهی پیامبر در نوزادی

وقتی حلیمه سعدیه پس از ولادت از آمنه وی را برای شیر دادن به دامن پاکش گذاشت

(1) - عرفان اسلامی: 11/ 190.

(2) - عرفان اسلامی: 11/ 192.

عرفان اسلامی، ج13، ص: 515

و خواست از طرف چپ سینه‌اش وی را شیر بدهد چون طرف راستش سالیان دراز بود خشک شده بود شیر نگرفت، چون شکوه به خانوادهاش برد، به او گفتند: از طرف راست شیرش بده، جواب داد: آن طرف به علت مرض از بین رفته، گفتند: همان طرف خشک را در دهانش بگذار، باشد تا با گرفتن آن به گرفتن طرف دیگر میل پیدا کند، چون او را برگرداند دهان مبارك به سینه خشک شده گذاشت، ناگهان مانند چشمه اول بهار شیر شیرین جوشیدن گرفت، با این معجزه الهی خواست سه مطلب را به جهانیان اعلام کند:

1- من نیامده‌ام تا چیزی از کسی بگیرم، آمده‌ام تا شما تهیدستان جهان را غنی کنم که من نیازمند به شما نیستم، ولی شما در تمام زمینه‌ها محتاج من هستید!

2- من چپ‌گرا نیستم، راهم از هم اکنون راه راست و صراط مستقیم است و در این راه راهبر و راهنمایم!

3- شما را ای حلیمه سعدیه! فرزندی نوزاد است که باید از سینه‌ات سیر و سیراب شود و با يك جانب سینه فقط يك نوزاد را می‌توان اداره کرد، من نیامده‌ام حق کسی را گرچه به اندازه ذره‌ای باشد پایمال کنم که من آمده‌ام تا حقوق به غارت رفته همه انسان‌ها را به صاحبان حق برگردانم!! «1»

534- گوشه‌هایی از اخلاق پیامبر

قسمتی از اخلاق الهی او را سیره‌های متعدد و کتب حدیث از قول امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا و حسن و حسین علیهم السلام و سلمان و مقداد و ابوذر چنین نقل کرده‌اند:

بردارترین و شجاع‌ترین و عادل‌ترین و عفیف‌ترین مردم دهر بود، در تمام مدت عمر شصت و سه ساله‌اش دست مبارکش نامحرمی را لمس نکرد.

(1)- عرفان اسلامی: 200/11.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 516

او سخی‌ترین مردم روزگار بود، چون به خانه می‌آمد درهم و دیناری نزد او نمانده بود، اگر شب میرسید و درهمی نزد او مانده بود، به خانه نمی‌رفت تا آن را در جایی که خدا می‌خواست بپردازد.

پارگی کفشش را وصله می‌زد، لباسش را می‌دوخت، در کار و برنامه خانه به زن و فرزند كمك می‌کرد، کسی در تمام روزگار باحیاط‌تر از او نبود، چشم به صورت کسی نمی‌دوخت، دعوت آزاد و بنده را قبول می‌کرد، هدیه مردم را گرچه جرعه‌ای شیر بود می‌پذیرفت و میل می‌کرد و به نیکوترین صورت تلافی می‌فرمود، از مال صدقه مصرف نمی‌کرد و از اجابت دعوت مسکین و کنیز تکبر نداشت.

برای خدا به خشم می‌آمد ولی در تمام عمرش برای يك بار به خاطر خودش خشمگین نشد، بر حق پافشاری داشت اگر چه به ضرر خود و یارانش تمام می‌شد، بسیار اتفاق افتاد که در سختی‌ها و تنهایی‌ها از طرف مشرکان پیشنهاد یاری و کمک به او شد ولی نپذیرفت، گاهی از شدت گرسنگی و نیافتن خوراك سنگ به شکم مبارك می‌بست و هرگز خم به ابرو نمی‌آورد، اگر چیزی از حلال می‌یافت می‌خورد و گرنه صبر و حوصله می‌کرد، از حلال خدا بدون علت پرهیز نمی‌کرد، خوراكش یا خرمای تنها یا شیر، یا نان جو یا شیرینی یا عسل بود و اگر مدتی هیچ کدام از آنها را نمی‌یافت فقط خدا را عاشقانه شکر می‌کرد!!

دعوت برای ولیمه ولادت یا عروسی، یا خانه، یا سفر را قبول می‌کرد، به تشییع جنازه حاضر می‌شد و بدون پاسدار در بین مردم رفت و آمد داشت و در این زمینه از دشمنانش هراسی به خود راه نمی‌داد، متواضع‌تر از او کسی نبود، بدون کبر با مردم نشست و برخاست داشت، خوش رفتار بود و از چهره پاکش صفا و صمیمیت و خوبی می‌بارید.

چیزی از امور دنیا وی را دستپاچه و مضطرب و هولناک نمی‌کرد، از لباس حلال آنچه می‌یافت می‌پوشید، مرکب سواری برای او تفاوت نداشت که چه باشد، استر یا اسب یا الاغ، هر کدام را می‌یافت سوار می‌شد.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 517

در دورترین نقطه شهر از مریض عیادت می‌کرد، بوی خوش را دوست داشت و از بوی نامناسب در کراهت بود.

عشق عجیبی در نشستن با فقرا داشت و با مساکین هم‌سفره می‌شد، اهل فضل را سخت احترام می‌کرد و دل اهل شرف را با نیکی به آنان به دست آورده با آنان رفیق می‌شد، اقوام را دیدن می‌کرد و در صله رحم امتیازی برای کسی قائل نبود، بر احدی جفا روا نمی‌داشت و عذر معذرت خواه را با کمال بزرگواری می‌پذیرفت.

خوش گفتار و خوشمزه بود، ولی از حق تجاوز نمی‌کرد، در خنده از قهقهه پرهیز داشت، آن قدر عزیز و کریم و بزرگوار بود که با اصحابش در بازی و ورزش شرکت می‌کرد و با آنان مسابقه می‌داد، چون بر سرش به خاطر عدم معرفت و ادب داد می‌کشیدند صبر می‌کرد و حوصله می‌فرمود.

دارای بز و گوسپند بود، خود شیرش را می‌دوشید و با اهل خانه در خوردن آن شرکت می‌جست، در لباس و خوراك بین خود و کلفت و نوکر فرق نمی‌گذاشت.

وقت خود را در غیر رضای خدا صرف نمی‌کرد، به باغ دوستانش در مدینه می‌رفت و قلب آنان را خوشحال می‌کرد، به احدی به خصوص فقرا و مساکین به چشم حقارت نمی‌نگریست و از صاحب قدرتی يك ذره ترس نداشت.

درس نخوانده بود و چیزی حتی يك كلمه ننوشته بود، در سرزمین جهل و صحرای فقر و در میان عده‌ای گوسپند چران نشو و نما کرده بود، ولی خداوند عزیز وی را به جمیع محاسن اخلاقی و طرق حمیده و اخبار اولین و آخرین و آنچه مایه نجات و فوز در آخرت و صلاح و سداد در دنیا است آراسته فرموده بود.

در سلام به همگان پیشی می‌جست، تا حاجت و نیاز کسی را برطرف نمی‌ساخت از پای نمی‌نشست، چون دست به دست یاران می‌داد، دست مبارکش را نمی‌کشید تا طرف مقابل دست از دستش بردارد، در مصافحه و معانقه پیش قدم بود، نشست و برخاستش

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 518

توأم با یاد خدا بود، وقتی کسی به آن جناب وارد می‌شد و آن حضرت در حال نماز بود، نمازش را خفیف کرده و زود تمام می‌کرد و به وارد می‌فرمود: تو را نیاز و حاجتی است؟

اگر حاجت‌مند بود، حاجتش را روا می‌کرد و دوباره به نماز برمی‌گشت.

به هر واردی احترام می‌گذاشت تا جایی که عبا یا ردا یا لباسش را برای نشستن وارد پهن می‌کرد، مجلسش برای همه یکسان بود، در حدی که کسی تصور می‌کرد از طرف آن جناب بیشترین احترام و اکرام به او شده، مجلس او مجلس حیا و تواضع و امانت بود، مردم را با کنیه و لقب صدا می‌کرد و هرگز نسبت به کسی بی‌احترامی روا نداشت، از خشم می‌زا و نسبت به مقصر سریع الرضا بود، رقت قلبش را نسبت به مردم کسی نداشت، بهترین و با منفعت‌ترین مردم برای مردم بود، هرگاه از جای خود برمی‌خاست می‌گفت:

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ أَسْتَغْفِرُكَ وَأُثْبِتُ إِلَيْكَ.

منزهی تو و سزاوار ستایشی ای خدا، شهادت می‌دهم که غیر از تو خدایی نیست، طلب آمرزش دارم از تو و به سوی تو توبه و بازگشت می‌کنم.

می‌فرمود: این دعا را امین وحی به من تعلیم داد.

فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین مردم روزگار بود، تا جایی که نوشته‌اند:

اهل بهشت به زبان او سخن می‌گویند.

کلامش کوتاه و پر مغز و پر معنی بود و هر چه می خواست بگوید در همان کلام مختصر می گنجاند، بدون نیاز سخن نمی گفت و ابتدای به کلام نداشت، هرگز بد نگفت و در رضا و غضب از حق گوئی تجاوز نکرد.

آن حضرت نسبت به پروردگارش با خشیت ترین و با تقواترین و داناترین و در طاعت و صبر بر عبادت قوی ترین و در عشق به رب عاشق ترین و در زهد از غیر دوست زاهدترین مردم بود.

در تمام عمرش به جنگ ابتدا نکرد، ولی در هر میدانی که برای رزم قدم گذاشت سر

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 519

سوزنی از حق روی گردان نشد و یارانش را نیز سفارش می کرد:

جنگ را برای خدا انجام دهید و سخت مواظبت کنید که ذره ای ظلم از شما نسبت به دشمن سر نزنند، آن وجود مبارك جهادی را بالاتر از جهاد با هوای نفس نمی دانست «1».

535- شهادت حق

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: کسی که برای زنده شدن حق يك مسلمان به شهادت حقّی اقدام کند، روز قیامت تا جایی که چشم خلاق کار می کند نوری از چهره اش می درخشد که تمام مردم به وسیله آن نور وی را به اسم و نسب می شناسند «2».

536- هجرت

به رسول الهی صلی الله علیه و آله عرضه داشتند: چه ایمانی افضل است؟ فرمود: هجرت، عرضه داشتند: هجرت چیست؟ فرمود: دست برداشتن از بدی، گفتند: چه هجرتی افضل است؟ فرمود: جهاد «3».

537- سلمان فارسی

او انسان با کرامتی است که از سرزمین ایران به عشق رسیدن به حقیقت به عنایت و هدایت حق به مدینه آمد و در آنجا به محضر منور رسول خدا صلی الله علیه و آله مشرف و قلب الهی اش به نور اسلام منور و پس از مدتی اندک مراحل ایمان و منازل عرفان را طی کرد و به حقایق قرآن مجید آراسته شد.

(1) - عرفان اسلامی: 202 / 11.

(2) - عرفان اسلامی: 211 / 11.

(3) - عرفان اسلامی: 211 / 11.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 520

پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله درباره آن مرد الهی فرمود:

سَلَمَانٌ مِّنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ.

سلمان از ما اهل بیت است.

و نیز در روح او و شخصیت والای قلبی و فکریش فرمود:

سَلَمَانٌ بَحْرٌ لَا يُنْزَفُ وَكَنْزٌ لَا يَنْقُذُ.

سلمان دریایی است که خشک شدنی نیست و گنجی است که تمام نمی شود.

امیرالمؤمنین علیه السلام او را لقمان امت و حضرت صادق علیه السلام وی را برتر از لقمان حکیم دانسته است.

از برای ایمان ده درجه است و سلمان وجود خود را به درجه دهم رساند و مقامی برتر از مقام اصحاب همه انبیا به دست آورد.

برای او علم بلایا و منایا بود و بارها امین وحی به وسیله پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله سلام حضرت احدیت را به وی ابلاغ کرد.

او در راه ایمان به انواع شداید و حوادث و بلاها دچار شد، ولی خم به ابرو نیاورده و در راه دوست با تمام وجود صبر کرد و استقامت ورزید.

او وقتی در جمعی نسبت به اصل و نسبش مورد پرسش واقع شد در جواب فرمود:

من سلمان فرزند بنده خدایم، گمراه بودم به برکت محمد هدایت یافتم، فقیر بودم به برکت محمد غنی شدم، برده بودم به برکت محمد آزاد شدم، این است حسب و نسب من! «1»

538- ابوذر غفاری

آن جناب جزء آن چهار نفری است که خداوند عزیز، پیامبرش را به عشق و محبت آنان

(1) - عرفان اسلامی: 214 / 11.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 521

امر فرموده است و آن چهار نفر عبارتند از:

امیرالمؤمنین علیه السلام، سلمان، ابوذر، مقداد.

رسول اسلام صلی الله علیه و آله وی را صدیق امت و در زهد شبیه عیسی بن مریم به حساب آورده است.

ملا محمد باقر مجلسی رحمه الله می گوید:

پس از معصومین، در میان امت کسی به جلالت قدر سلمان و ابوذر و مقداد نیست.

امام کاظم حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام می فرماید:

در روز قیامت منادی از جانب ربّ العزّه ندا کند: کجایند حواریون و مخلصون محمد بن عبدالله که بر طریقه او مستقیم بودند و پیمان وی را نشکستند؟ پس سلمان و ابوذر و مقداد برخیزند.

پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله فرمود:

هر کس می خواهد به زهد عیسی بن مریم نگاه کند. به زهد و تقوای ابوذر نظر کند.

او چندی در شهر شام و اطراف آن به امر به معروف و نهی از منکر و مبارزه جانانه با معاویه و معرفی شخصیت امیرالمؤمنین علیه السلام مشغول بود، تا جایی که گروهی به دلالت او به شرف تشیع نایل آمدند.

او بر اثر امر به معروف و نهی از منکر و مبارزه با خلافت‌های دستگاه سلطنت عثمان به رَند تبعد و در آنجا به داغ فرزندش دَر که بر اثر گرسنگی و تشنگی مُرد مبتلا و خود او هم از فرط بی‌آبی و گرسنگی به شرف لقاء الله مشرف و به دست پاك مالك اشتر نخعی عاشق امیرالمؤمنین علیه السلام با آب زمزم غسل داده شد و سپس دفن گردید، من به زیارت قبر او مشرف و در لحظه تشرّف نور خدا را از آن قبر به جانب عرش در حرکت دیدم!! «1»

(1) - عرفان اسلامی: 216 / 11.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 522

539- بلال حبشی

از سابقین در اسلام و در عظمت قدر و جلالت شأن فروزنده‌تر از ستارگان فروزان است.

امام صادق علیه السلام در حق او فرمود:

خدا رحمت کند بلال را که به ما اهل بیت عشق می‌ورزید و او بنده صالح بود.

چون اذان از جانب حق نازل شد، پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله اعلامش را به آن جناب واگذار کرد و در طرد آنان که نمی‌خواستند صدای او را بشنوند آیه شریفه **[إِنَّ أَكْرَمَكُمْ]** در حق او نازل شد!

آن جناب پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر به اذان گفتن نشد؛ زیرا اذان گفتن خود را کمک به ستم ستمگران دوران می‌دانست! تنها يك بار به درخواست دختر گرامی پیامبر اسلام اذان گفت و سپس به شام هجرت کرده و در آنجا درگذشت.

من قبر آن جناب را در باب صغیر واقع در بیرون شهر شام زیارت کرده‌ام و از آن قبر با حقیقت تبرک جستیم «1».

540- جابر بن عبدالله انصاری

آن جناب صحابی جلیل القدر و از اصحاب بدر است، در مدح و ثنایش روایات زیادی وارد شده و هم اوست که سلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را به امام باقر علیه السلام رساند و آن جناب اوّل کسی است که در روز اربعین به زیارت

حضرت سیدالشهدا موفق شد و هم آن بزرگوار است که لوح آسمانی را که نص امامت ائمه علیهم السلام در اوست نزد حضرت زهرا علیها السلام زیارت کرد و از آن نسخه برداشت.

(1) - عرفان اسلامی: 217 / 11.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 523

امام سجاد علیه السلام با فرزندش حضرت باقر علیه السلام که در آن وقت طفلی خردسال بود به دیدن جابر رفتند، چون کنار او نشستند، امام سجاد علیه السلام به حضرت باقر علیه السلام فرمود:

سر عمومیت را ببوس، چون امام سر جابر را بوسید عرضه داشت: این کیست؟

حضرت سجاد علیه السلام فرمود: فرزندم محمد، پس جابر آن حضرت را به آغوش گرفت و گفت: یا محمد! محمد رسول خدا تو را سلام رساند، آن گاه به حضرت باقر علیه السلام عرضه داشت: ضامن شفاعت من شوید، حضرت پذیرفتند.

جابر در بسیاری از غزوات رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر بود و در غزوه صفین حضرت مولی الموحدين را همراهی کرد و لحظه‌ای از متابعت امام عارفان درنگ نکرد و پیوسته مردم را به محبت و عشق آن حضرت ترغیب می نمود و در کوچه و بازار عبور کرده با صدای بلند می خواند:

«عَلَيَّ خَيْرُ الْبَشَرِ فَمَنْ ابَى فَقَدْ كَفَرَ»

علی علیه السلام بهترین بشر است پس کسی که از او برگردد کافر است «1».

541- فاطمه زهرا علیها السلام

دختر گرامی نبی اسلام در شب بیستم جمادی الثانی به سال پنجم بعثت از مادری بی نظیر چون خدیجه کبری که روایات بسیاری در مدحش از پیامبر و ائمه علیهم السلام رسیده متولد شد.

فاطمه علیها السلام براساس آیه تطهیر دارای مقام عصمت و براساس آیات سوره انسان از نظر ایمان و عمل و اخلاق بر تمام زنان آفرینش یگانه و یکتاست.

دختر رسول اسلام علیها السلام در دانش و بینش سرآمد زنان روزگار و در پیشگاه حضرت حق

(1) - عرفان اسلامی: 218 / 11

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 524

از اعتبار و ارزشی مافوق تمام اعتبارات و ارزشها برخوردار است.

در مسئله ولادت آن جناب در روایات چنین آمده:

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله همراه علی علیه السلام و عمار و حمزه و منذر و عباس و دیگر صحابه در ابطح نشسته بود، ناگاه جبرئیل به صورت اصلی خود در حالی که بالهایش مشرق و مغرب را پُر کرده بود بر حضرت نازل شد و ندا داد: یا محمد! علیّ اعلیٰ تو را سلام می‌رساند و امر می‌کند چهل شبانه روز از خدیجه دوری کن.

آن حضرت در آن چهل شبانه روز به امر حضرت ربّ العزّه روزها را روزه می‌داشت و شبها را تا صبح به عبادت مشغول بود.

در آن هنگام به خدیجه مرضیه پیام داد که نیامدن من نزد تو به دستور خداست، بر خود گمان بد مبر که خداوند عزیز روزی چند بار به وجود تو بر ملائکه مباهات می‌نماید!!

چون چهل شبانه روز تمام شد امین وحی نزد آن جناب آمد و عرضه داشت:

خداوندت سلام می‌رساند و می‌فرماید: برای تحفه و کرامت من مهیا شو، پس میکائیل بر آن حضرت نازل شد و طبقی آورد که پارچه‌ای از سُندس بهشت روی آن بود و عرضه داشت: پروردگار می‌فرماید: امشب به این طعام افطار کن، علی علیه السلام می‌فرماید: در آن چهل شب هرگاه وقت افطار می‌شد، پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه می‌دادند هرکس بخواهد آن حضرت را ملاقات نماید ولی در شب چهلم فرمود: یا علی! کنار در خانه بنشین و از ورود افراد ممانعت کن که این طعام بر غیر من حرام است، چون افطار شد طبق را گشود و در میان آن خوشه‌ای از خرما و انگور و جامی از آب دید، به اندازه لازم میل فرمود، آن گاه جبرئیل به آب بهشت دستش را شست سپس به آن جناب گفت: امشب وظیفه داری به منزل خدیجه بروی، از آن طرف خدیجه می‌گوید: من در آن چهل شب با تنهایی ساختم، چون شب می‌رسید

درها را می‌بستم و پرده را می‌آویختم و چراغ را خاموش و پس از عبادت می‌خوابیدم، شب چهلیم خوابیده بودم که صدای در بلند شد، برخاستم و گفتم:

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 525

کیست که جز محمد را نیاید در این خانه را بزند که ناگهان صدای دلنواز رسول اسلام صلی الله علیه و آله را شنیدم که می‌گوید: خدیجه منم! با عجله در را باز کرده و از آن جناب استقبال کردم و همان شب به نور مقدس دخترم زهرا منور شده و حامل آن امانت بزرگ الهی شدم!

شیخ صدوق به سند معتبر از مفضل روایت می‌کند که:

چون خدیجه با رسول اسلام صلی الله علیه و آله ازدواج کرد، زنان مکه بر اثر عداوتی که با پیامبر صلی الله علیه و آله داشتند از خدیجه جدا شدند و رفت و آمد با آن حسنه روزگار را ترك کردند، خدیجه کبری از این جهت در غم و غصه بود تا به زهرا حامله شد، از آن وقت به بعد شادی عجیبی برای او آمد و با حمل خود به انس نشست و این معنا را از رسول خدا صلی الله علیه و آله پنهان می‌داشت.

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله بر او وارد شد، شنید خدیجه سخن می‌گوید، پرسید: با که سخن می‌گفتی؟ عرضه داشت: با فرزندی که در شکم دارم، حضرت فرمود: آری، ای خدیجه! اینک جبرئیل به من خبر داد که این طفلی که در رحم داری دختر است و اوست نسل طاهر با میمنت و برکت که خداوند نسل مرا از او به وجود می‌آورد و از او امامان و پیشوایان دین به هم رسند و حق تعالی پس از انقطاع وحی آنان را خلیفه‌های خود گرداند.

چون موقع به دنیا آمدن فاطمه رسید، خدیجه کبری به سوی زنان قریش فرستاد تا نزد او حاضر شوند، ایشان در جواب گفتند: ما را با تو کاری نیست، چون همسر یتیم فقیری هستی، خدیجه از جواب متکبران دوران سخت اندوهگین شد، در این حالت چهار زن را نزد خود دید، از دیدن آنان وحشت کرد، ایشان گفتند: مترس که ما رسولان پروردگاریم، منم ساره زوجه ابراهیم، دوم آسیه بنت مزاحم که رفیق تو در بهشت است، سوم مریم دختر عمران، چهارم کلثوم خواهر موسی بن عمران. خداوند، ما را برای کمک به تو فرستاده، در آن وقت زهرا علیها السلام متولد شد، در حالی که تمام هویت او را پاکی و پاکیزگی گرفته بود و نوری از او درخشیدن داشت که تمام جهان را روشن کرد، پس آن جناب به

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 526

سخن آمد و گفت:

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ أبا رَسُولِ اللَّهِ سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ وَأَنَّ بَعْلِي سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ وَوُلْدِي سَادَةُ الْأَسْبَاطِ.

شهادت می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست، مسلماً پدرم رسول خدا سرور همه پیامبران دست و همسر سرور همه اوصیاست و فرزندانم سرور همه نسل‌ها هستند.

ابن بابویه از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کند که:

فاطمه را نزد حضرت حق نه نام است:

فاطمه، صدیقه، مبارکه، طاهره، زکیه، راضیه، مرضیه، محدّثه، زهرا.

امام صادق علیه السلام به یونس بن ظبیان فرمود:

می‌دانی تفسیر فاطمه چیست؟ عرضه داشت: مرا خبر دهید، فرمود:

فُطِمَتْ مِنَ الشَّرِّ.

بریده شده از تمام آلودگی‌های باطن و ظاهر.

سپس حضرت فرمود:

اگر امیرالمؤمنین علیه السلام او را تزویج نمی‌کرد برایش در تمام جهان کفو و نظیری نبود.

علامه مجلسی رحمه الله در ترجمه اسامی آن حضرت فرموده:

صَدِّيقَه: معصومه.

مُبَارَكَه: دارنده کمالات و معجزات و اولاد کرام.

طَاهِرَه: پاکیزه از نقایص.

زَكِيَه: نم‌کننده در کمالات.

راضیه: خشنود به قضای حق.

مرضیه: اسوه مردان راه حق و پسندیده اولیای الهی.

محدثه: کسی که هم سخن با ملک است.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 527

زهره: نورانی به نور صوری و معنوی.

شیخ مفید و شیخ طوسی از عامّه روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

فاطمه پاره تن من است، هر که او را شاد گرداند مرا شاد گردانده و هر که او را بیازارد مرا آزرده.

و نیز آن حضرت فرمود:

فاطمه عزیزترین مردم نزد من است.

شیخ طوسی از عایشه نقل می‌کند:

کسی را در گفتار و سخن شبیه‌تر از زهرا به رسول خدا صلی الله علیه و آله ندیدم، چون فاطمه به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله می‌آمد او را خوش آمد می‌گفت و دست‌های زهرا را می‌بوسید و وی را بجای خود می‌نشاند.

ابن بابویه از حضرت مجتبی علیه السلام نقل می‌کند:

شب جمعه مادرم را در محراب عبادت دیدم، پیوسته در رکوع و سجود بود تا صبح طالع شد، دائم برای مؤمنین و مؤمنات به اسم دعا می‌کرد، به مادر گفتم: چرا برای خود دعا نمی‌کنی فرمود:

یا بُنَّی الْجَارِ ثُمَّ الدَّارِ.

ای فرزندم! اوّل همسایه سپس خود.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله به خانه فاطمه آمد، جامه‌اش را از جُل شتر دید و دست‌هایش را در حال آسیا کردن و بچه‌اش را در حال شیردادن، اشک چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله جاری شد و فرمود: ای دختر با ارزشم! تلخی‌های امروز دنیا را برای به دست آوردن حلاوت آخرت بجش.

حضرت زهرا علیها السلام عرضه داشت:

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 528

یا رسول الله! خدا را حمد می‌کنم بر نعمت‌هایش و شکر می‌کنم بر کرامت‌هایش؛

پس خداوند این آیه را فرستاد:

[وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى] «1».

و به زودی پروردگارت بخششی به تو خواهد کرد تا خشنود شوی.

حسن بصری می‌گوید:

فاطمه علیها السلام عابدترین فرد امت بود، در عبادت حق آن‌قدر برپای می‌ایستاد تا پای مبارکش ورم می‌کرد!

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: برای زن چه چیزی بهتر است؟ عرضه داشت: نبیند مردی را و نبیند مردی او را، حضرت وی را به سینه گرفت و فرمود:

[ذُرِّيَّتُهُ بِبَعْضِهَا مِنْ بَعْضٍ] «2».

برخی از [آنان از نسل] برخی دیگرند.

راوندی در «نوادر» از امیرالمؤمنین علیه السلام آورده:

شخص نابینایی از دختر پیامبر اذن خواست وارد خانه شود، زهرا خود را از او پوشاند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: به چه سبب خود را از او مستور کردی او که کور بود؟ عرض کرد: اگر او کور است ولی من بینا هستم، علاوه اگر در پرده نباشم رایحه مرا استشمام می‌نماید، حضرت فرمود: شهادت می‌دهم که تو پاره تن منی «3».

542- قرآن ملاك زندگي

در روایات بسیار مهم در کتب معتبر آمده که: مردی از سر کار بازار به خانه رفت،

(1) - المناقب: 342 / 3؛ بحار الأنوار: 85 / 43، باب 4، حدیث 8.

(2) - المناقب: 341 / 3؛ بحار الأنوار: 84 / 43، باب 4، حدیث 7.

(3) - عرفان اسلامی: 219 / 11.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 529

همسرش وی را پریشان حال دید، سبب پریشانی وی را که از چهره‌اش آشکار بود پرسید، در پاسخ زن گفت: امروز در میان مغازه برای مدتی به فکر عاقبت و قیامت خود افتادم که در آن روز جای من کجاست: بهشت یا جهنم؟ برایم معلوم نشد، مرا سخت افسرده کرد، اکنون با اضطراب و وحشت و پریشانی و ناراحتی به خانه آمده‌ام و از تو می‌خواهم مرا از این رنج نجات دهی، زن به همسرش گفت: از دست من برای تو چه کاری برمی‌آید؟

جواب داد: نزد حضرت زهرا علیها السلام برو که آن محدّره عالم به حقایق است و از آن حضرت عاقبت مرا بپرس!

زن به خانه حضرت زهرا علیها السلام رفت و عین گفتار شوهرش را به آن بانوی عصمت عرضه داشت، حضرت در پاسخ وی گفت: به همسرت بگو: اگر در امور حیات مادی و معنوی هماهنگ با قرآن زندگی کرده باشی مسلماً اهل بهشت ورنه به عذاب الهی دچار خواهی شد «1».

543- اولوا الامر چه کسانی هستند؟

شیخ سلیمان بلخی حنفی در کتاب پر قیمت «ینایع المودّة» و شیخ صدوق در «اکمال الدّین» و فیض کاشانی در «علم الیقین» با سند متین و محکم از جابر بن عبدالله انصاری نقل می‌کنند که گفت:

وقتی آیه شریفه:

[يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ].

ای اهل ایمان! از خدا اطاعت کنید و [نیز] از پیامبر و صاحبان امر خودتان [که امامان از اهل بیت‌اند و چون پیامبر دارای مقام عصمت می‌باشند] اطاعت کنید.

(1) - عرفان اسلامی: 231 / 11.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 530

بر پیامبر بزرگ نازل شد، من به آن حضرت عرضه داشتم: خدا و رسول را شناختیم، اولی الامر که در این آیه پروردگار عالم طاعتشان را با طاعت از رسول یکی قرار داده کیستند؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اینان جانشینان من و رهبران جامعه اسلامی پس از من هستند اول آنان:

علی ابن ابیطالب و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی در تورات معروف به باقر که ای جابر او را می‌بینی و چون دیدی سلامم را به او برسان.

سپس صادق جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی.

سپس هم نام و هم کنیت من حجت خدا در زمین و بقیت عباد پسر حسن بن علی است.

یاد و نام خدا به دست او در مشارق و مغارب طنین انداز می‌شود، او از شیعیان و دوستانش غایب است و آن که خدا دلش را به ایمان امتحان کرده بر امامتش اقرار دارد.

جابر می‌گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم: شیعیانش در زمان غیبت از او سود می‌برند؟ فرمود: به آن کسی که مرا به رسالت فرستاده از نورش بهره می‌گیرند و از رهبریش سود می‌برند، چنانچه مردم از آفتاب پشت ابر بهره می‌برند! «1»

544- انصاف اهل انصاف!

من از میان صدها کتاب علمی و تحقیقی و روایی و تاریخی که در امر ولایت و امامت

(1) - عرفان اسلامی: 239 / 11.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 531

و جانشینی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله نوشته شده فقط يك سخن از حضرت علی بن موسی الرضا عالم آل محمد علیهم السلام نقل می کنم باشد که اهل انصاف به انصاف خود تکیه کنند.

عبدالعزیز بن مسلم که از یاران و ارادتمندان و مخلصان حضرت رضاست می گوید:

در ابتدای ورودمان به مرو در خدمت امام رضا علیه السلام در روز جمعه در جامع مرو بودیم، بین مردم در امر امامت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله سخنان زیادی رد و بدل شد و اختلاف زیادی که بین مردم در مسئله امامت بود مورد مذاکره قرار گرفت پس از آن جلسه به خدمت مولایم حضرت رضا علیه السلام رسیدیم و داستان مردم را بازگو کردم، حضرت لبخندی زد و فرمود: ای عبدالعزیز! این مردم جاهل و نادانند و در رأی و عقیده خود کلاه سرشان رفته، به حقیقت خداوند عزوجلّ جان رسول خدا صلی الله علیه و آله را نگرفت مگر این که دین را برای او کامل کرد و قرآنی به او عنایت فرمود که شرح هر چیز در آن است، حلال و حرام و حدود و احکام و آنچه مردم بدان نیاز دارند همه را در آن بیان کرد و فرمود:

[ما فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ].

ما چیزی را در کتاب [تکوین از نظر ثبت جریانات هستی و برنامه های آفرینش] فروگذار نکرده ایم.

در سفر حجة الوداع که آخر عمر پیامبر صلی الله علیه و آله بود آیه سوم سوره مائده را نازل کرد:

[الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا].

امروز [با نصب علی بن ابی طالب به ولایت، امامت، حکومت و فرمانروایی بر امت] دینتان را برای شما کامل، و نعمتم را بر شما تمام کردم، و اسلام را برایتان به عنوان دین پسندیدم.

امر امامت از تمام نعمت است، پیامبر صلی الله علیه و آله از دنیا نرفت تا برای همگان همه معالم دین را بیان کرد و راه را برای آنان روشن ساخت و آنها را بر جاده حق واداشت و علی علیه السلام را بر آنان رهبر و پیشوا نمود و از چیزی که

مورد نیاز امت باشد صرف نظر نکرد مگر این که بیان فرمود، هر که خیال کند که خداوند دینش را کامل نکرده، کتاب خدا را رد نموده و هرکس

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 532

کتاب خدا را رد کند به آن کافر است!!

آیا قدر و موقعیت امامت را در امت می دانند تا اختیار و انتخاب آنان در آن روا باشد؟!

به راستی! امامت اندازه‌ای فراتر و مقامی والاتر و موقعی ارزنده‌تر و آستانی منیع‌تر و ژرفایی فروتر از آن دارد که مردم با عقل خود به آن رسند، یا با رأی و نظر خود درک کنند یا به انتخاب خود امامی بگمارند.

امامت مقامی است که حضرت ابراهیم پس از آن که مقام نبوت و خُلت را پابرجا کرد بدان رسید، این امامت سومین درجه و فضیلتی بود که خدایش بدان مشرف کرد و نامش را به وسیله آن بلند نمود و فرمود:

[إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا].

من تو را برای همه مردم پیشوا و امام قرار دادم.

خلیل از شادمانی به این نعمت عرضه داشت:

این مقام در ذریه و نژاد من هم هست؟

خداوند فرمود:

[لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ].

پیمان من [که امامت و پیشوایی است] به ستمکاران نمی‌رسد.

این آیه امامت و رهبری هر ظالمی را تا روز قیامت باطل ساخت و آن را مخصوص برگزیدگان پاک ساخت «1».

545- هیچ باکی از مرگ نداشتم!

امام صادق علیه السلام فرمود: روایت شده به سند صحیح از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت: بر رسول خدا وارد شدم، به من توجه فرمود و چنین گفت: ای سلمان! خداوند پیامبری را

(1) - عرفان اسلامی: 242 / 11.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 533

نفرستاد مگر این که برای او دوازده نقیب بوده است، عرضه داشتم: این حقیقت را از پیروان تورات و انجیل شنیده‌ام، فرمود: ای سلمان! آیا نقبای دوازده گانه مرا که خداوند متعال آنان را برای مقام امامت و وصایت انتخاب فرموده می‌شناسی؟

گفتم: خدا و رسول او به این حقیقت آگاه‌ترند.

فرمود: خداوند مرا از نور خالص و صاف خود به وجود آورد و سپس مرا برای اطاعت و بندگی خود دعوت کرد و من اجابت نمودم و از نور من علی بن ابیطالب را آفرید و او را به مقام اطاعت و پیروی خود خواند و او قبول کرد و از نور من و علی، دخترم فاطمه را آفرید و او را نیز به اطاعت دستورهای خود دعوت نمود و او پذیرفت و از نور من و علی بن ابیطالب و فاطمه دخترم، حسن و حسین فرزندانم را آفرید و آنها نیز دعوت حق را به اطاعت اجابت نمودند و از این جهت ما را با پنج اسم از اسمای خود نامید.

پس خداوند متعال محمود و من محمد هستم و او علی و بلند مقام و این پسر عمویم علی است و خداوند فاطر و شکافنده حق از باطل و نور از ظلمت است و دخترم فاطمه قطع کننده و جدا سازنده است و حضرت او صاحب نیکی‌ها و احسان و فرزندم حسن است و دیگری حسین!

و خداوند بزرگ از نور فرزندم حسین نه فرزند آفرید که پیشوایان دین من هستند و ایشان را برای بندگی و اطاعت او امر خود دعوت فرمود و آنان قبول کردند و این برنامه پیش از آفرینش خلق بود و در آن وقت ساختمان آسمان و گسترش زمین و وجود هوا و ملک و انسان صورت نگرفته بود، ما در آن هنگام انواری بودیم که پروردگار بزرگ را تسبیح و تقدیس کرده و فرمان او را شنیده و پیروی می‌نمودیم.

سلمان گوید: گفتم: یا رسول الله، پدر و مادرم به فدایت، برای کسی که ایشان را آن طور که باید بشناسد چه پاداشی است؟ فرمودند: ای سلمان! هر کس آنان را آن طور که باید، بشناسد و از آنان پیروی کند و آنان را دوست بدارد و از دشمنانشان بیزاری جوید، به

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 534

خدا سوگند از ماست، هر جا ما وارد شویم وارد می شود، هر جا ما ساکن شویم سکونت کند.

فرمود: پس از او علی سیدالعابدین است و بعد از او فرزندش محمد که شکافنده علوم اولین و آخرین از میان انبیا و مرسلین است، و سپس فرزندش جعفر است که لسان صادق پروردگار خواهد شد و بعد از او فرزندش موسی است که فرد برنده خشم و غضب خویش می باشد از لحاظ صبر و بردباری در راه پروردگار و پس از او فرزندش علی الرضا است که در برابر تقدیر و حکم های الهی که پوشیده است راضی است.

بعد از او فرزندش محمد است که برگزیده خلق اوست و پس از او فرزندش علی است که هدایت کننده به سوی خداست و سپس فرزند او حسن است که صامت و نگهدارنده و امین اسرار الهی است و بعد از او فرزندش فلان است که نام او را ذکر فرمودند و او گوینده به حق و قیام کننده در راه الهی است.

سلمان گفت: من گریه کردم و سپس عرضه داشتم: یا رسول الله! آیا من تا زمان آنان باقی خواهم بود؟

فرمودند: بخوان آیه شریفه را: «و حکم کردیم به بنی اسرائیل که هر آینه فساد و شر برمی انگیزید در دو مرحله و در روی زمین بزرگی و بلندی می طلبید و چون وعده مرحله اول فرا رسید، مبعوث می کنیم بندگان را که شدت و حدت دارند، پس نفوذ می کنند در خلال محوطه ها، و وعده پروردگار متعال واقع و محقق خواهد شد، سپس برمی گردانیم قوت و عظمت و بلندی شما را و مسلط می کنیم شما را بر دیگران و تأیید می کنیم شما را به اموال و فرزندان و قرار می دهیم شما را پرجمعیت ترین گروه ها.

سلمان گفت: گریه ام شدید شد و شوقم به دیدار آن اولیا الهی بیشتر گشت، عرض کردم: یا رسول الله! آیا این جریان و مغلوبیت و مظلومیت با سابقه عهدی خود شما می باشد؟

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 535

فرمودند: آری، سوگند به خداوند بزرگ این جریان را با سابقه عهدی من و علی بن ابی طالب و دخترم فاطمه و فرزندانم حسن و حسین و نه فرزند از اولاد فرزندم حسین و آن کسی که از ماست و هر شخصی که در راه ما مظلوم می باشد و هر کسی که به مرتبه خلوص ایمان نائل باشد، صورت گرفته است!

آری، سوگند به پروردگار بزرگ ای سلمان، پس از این در مرحله دوم حاضر می شود و روی کار می آید. ابلیس و پیروان و یاران او و آن کسانی که عناد و کفر خود را به درجه کامل رسانیده اند، و در پایان این مرحله باز خداوند آنان را می گیرد، و در مقابل اعمال ناشایست و کفر و الحاد و تجاوز و عصیان، آنان را مؤاخذه و قصاص و عقاب نمایند و خداوند هرگز به کسی ستم روا نمی دارد.

و ما هستیم مصداق تأویل این آیه شریفه: «ما می خواهیم احسان کنیم به آن کسانی که ضعیف شده اند در روی زمین و آنان را پیشوایان مردم قرار داده و پس از هلاک دیگران وارثین آنان گردند، و ما آنان را در روی زمین نیرومند کرده و برقرار می کنیم، و فرعون و هامان و پیروان آنها را نشان می دهیم آنچه را که وحشت داشته و از آن پرهیز می کردند».

سلمان گفت: من از خدمت حضرت رسول برخاستم، ولی به اندازه ای غرق فکر و اندیشه شدم که هیچ گونه باك نداشته و متوجه نبودم که مرگ در کجا و چه وقت مرا می رسد، یا من به چه هنگام به مرگ خواهم رسید؟! «1»

546- مقام با عظمت خلافت

دوران با عظمت رسالت و نبوت پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله در میان دریایی از مصایب و شداید و سختی ها و بلاها و طوفان های سهمگین اجتماعی، همراه با هشتاد و چند

(1) - عرفان اسلامی: 251 / 11.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 536

جنگ به حجة الوداع رسید.

در آن برهه طاقت فرسا که هماهنگ با بیست و سه سال زمان بود، رسول بزرگ الهی صلی الله علیه و آله به توفیق حضرت رب الارباب موقّق به ابلاغ تمام واقعیت های ظاهری و باطنی اسلام شد.

اکنون از حج برمی گردد، تا یکی دو ماه باقیمانده عمر گرانمایه اش را سپری کرده به ملاقات حضرت محبوب نایل گردد.

در مرحله اول عقل سلیم حکم می کند که محصول زحمات طاقت فرسایش را که امتی مسلمان و جوان است و هم چنین قرآن مجید را که سرمایه بی نظیر عالم ملکوت است بدست کسی بسپارد که هم چون خود او دارای روحی بلند و قلبی سلیم و عقلی فعال و اراده ای الهی باشد و در مرحله بعد تمام معارف و آثار شرعی و به خصوص آیات کتاب چنین مسئله مهمی را اقتضا می کند، او اگر دست به چنین برنامه بسیار مهمی نزند، امت را پس از خود دچار اختلاف می کند و اختلاف، هزاران حادثه و پی آمد را به دنبال خود برای امت خواهد آورد و از این رهگذر ضربه های جبران ناپذیری به مسئولیت او متوجه قرآن و جامعه اسلامی خواهد گشت و جامعه او از انحراف مصون نخواهند ماند!

به همین خاطر در راه بازگشت از حجة الوداع غرق در این اندیشه الهی است که در آینده نزدیک که خورشید جهان افروز وجودش در پس ابرهای تیره و تار مرگ از دیدگان پنهان خواهد شد، بعد از او چه کسی می تواند حافظ این همه قوانین و سنن بوده، اداره کننده و رهبر توده عظیم انسانیت به سوی کمال و رستگاری باشد؟

آیا آن کس که بعد از او با پاک ترین سابقه قومی و نژادی و گذشته نیالوده به شرك و گناه، وظیفه تہذیب اخلاق را به عهده خواهد گرفت کیست و شخصی که در میان مردم به حق و عدالت قضاوت خواهد کرد کدام است؟

آیا آن فکر بلندی که از سرچشمه علم الهی سیراب خواهد شد، از آن چه کسی است

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 537

و آن روح قوی و منطق بلیغی که افکار مردم را به خدا و روز جزا سوق خواهد داد و در نشر تعلیمات دین و اعتلای اسلام حقیقی خواهد کوشید به کدام انسان واقعی متعلق است؟

آیا آن کس که پس از او خواهد توانست آئینه تمام نمای او در میان قوم باشد کیست؟

آیا آن عنصر شایسته ای که در ارحام و اصلااب پاک پرورش یافته، دارای سرشتی با صفا و روحی تابناک چونان خودش پذیرای حقایق است پیشوای خلق خواهد بود؟

و سرانجام جانشین و خلیفه او کدام انسان کامل است؟

هرچند برای وی از روز روشن آشکارتر است که پس از او سزاوار رهبری و پیشوایی کیست و خوب می‌داند که جامه امامت بر چه اندامی برازنده و رساست، با این حال منتظر فرمان الهی است و چشم به راه رسول پروردگار است که به نص صریح خداوند این موضوع را برای اجتماع مسلمانان آشکار کند.

برای او به سابقه قبلی نزول وحی، مسلم است که پروردگارش در این موضوع مهم او را بلا تکلیف نخواهد گذاشت و برای پرورش درخت برومند و بارآور دین باغبانی کارآزموده و مجرب و پرورش دهنده‌ای شایسته و کاردان انتخاب خواهد کرد، چون می‌داند منصب عالی خلافت همانند مقام شامخ نبوت موهبتی است الهی و خداوند به اقتضای حکمت هر که را شایسته داند برای آن برخواهد گزید و وظیفه مسلمانان را پس از وی در مورد امام و رهبر با نزول وحی معین خواهد کرد. اینک به ناحیه‌ای نزدیک شده‌اند که «غدیرخم» نام دارد و این جایگاهی است که از آنجا راه اهل مدینه و مصریان و عراقیان از یکدیگر جدا می‌شود.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هم چنان سرگرم اندیشه‌های خویش است، دل بر مبدأ وحی گمارده و چشم به سوی ملکوت دوخته و با دیدگان جذاب خود که دنیایی از عواطف و بشر دوستی و آثار جهان‌بینی در بردارد، به دامنه ابهام‌آمیز افق خیره می‌نگرد و گویی از مشرق انوار وحی منتظر فرمانی بزرگ و امری خطیر است.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 538

انتظار محمد چندان نمی‌پاید، خداوند خواسته حبیبش را برآورده آخرین و مهم‌ترین موضوع اساسی اسلام را که پیامبرش مدّت‌هاست چشم به راه اعلام آن از جانب خداست با فرستادن وحی آشکار می‌کند.

در این گیرودار اطرافیان پیامبر صلی الله علیه و آله نیک می‌بینند که ناگهان چهره گردآلود او برافروخته می‌شود، پلک‌هایش را برهم می‌گذارد، سنگینی مخصوصی بر او چیره می‌گردد دانه‌های عرق از پیشانی بلندش فرو می‌چکد و ناگهان چون کوهی در جای خود می‌ایستد و در این حال کلماتی را زیر لب زمزمه می‌کند، این حالت نزول وحی است که به محمد دست داده است.

به اشاره او شترش را می‌خوابانند، صدایش کم‌کم بلند می‌شود، اطرافیانش به خوبی می‌شنوند که این نغمه آسمانی را جبرئیل امین فرشته وحی بر او نازل کرده است با لهجه گیرا و محکم خویش تلاوت می‌کند:

[يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ].

ای پیامبر! آنچه از سوی پروردگارت [درباره ولایت و رهبری علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام] بر تو نازل شده ابلاغ کن؛ و اگر انجام ندهی پیام خدا را نرسانده‌ای. و خدا تو را از [آسیب و گزند] مردم نگه می‌دارد؛ قطعاً خدا گروه کافران را هدایت نمی‌کند.

فرشته وحی به امر خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گوید که آنچه درباره ولایت و امامت و خلافت بلافضل علی بن ابی طالب علیه السلام و واجب بودن پیرویش بر هر فرد مسلمان بر او نازل شده است به همه بگوید و به دستور خداوند بزرگ علی را فرد شاخص و پایگاه عالی دین و رهبر مطلق مسلمانان جهان بگرداند.

توقف محمد همه‌ای در میان کاروانیان برپا ساخته است، هیاهویی که با شیهه اسبان عربی و زنگ شتران قافله‌ها آمیخته است، سرها از هرسو کشیده و جمالتی بین افراد رد

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 539

و بدل می‌شود:

چه اتفاقی افتاده است؟

اینجا؟ اینجا که جای فرود آمدن نیست!

این بیابان آتش‌زا که از تابش آفتاب سراسر آن زبانه می‌کشد در این کوهسار تفتیده، در این بیابان بی‌آب و علف، در اینجا چه می‌خواهند بکنند، برای چه توقف کرده‌اند؟

کاش زودتر به راه ادامه دهیم شاید از نسیم دشت‌هایی که در پیش است برخوردار شویم و به منزلگاه مناسبی برسیم.

آیا چه پیش آمده که محمد مهربان را وادار کرده است ما را در این سرزمین ملتهب و ظهر گرمابار امر به توقف دهد؟

آیا باز چه فرمانی از خداوند بر محمد نازل گشته است؟

در این هنگام از جمعیتی که با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله همراهند جلوداران‌شان مسافتی از صحرای جحفه را پیموده‌اند و عقب‌داران هنوز با نقطه توقف او فاصله دارند، به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را که جلو رفته‌اند باز می‌گردانند و آنان را که از عقب می‌رسند نگاه می‌دارند و محل اجتماع نزدیک بر که غدیر معین می‌گردد.

نبی اکرم صلی الله علیه و آله نماز ظهر را با افراد کاروان از مرد و زن بجای می آورند و پس از فراغ از نماز برای ابلاغ امر مهمتی که خداوند او را برای آن مأمور به توقف در این سرزمین کرده است به وسیله منادیانی چند مردم را خبر می دهد که همگی گرد او جمع شوند.

محمد بر جهاز به پا خاسته و در برابر دیدگان هزاران تن مسلمان چنین آغاز سخن می کند:

سپاس و ستایش مخصوص خداوند است و ما از او کمک می خواهیم و به او ایمان می آوریم و بر او توکل می کنیم.

ما از بدی های نفس و زشتی های کردارمان به پروردگار خود پناه می بریم، او خداوندی

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 540

است که اگر کسی را گمراه کند آن کس راهنمایی نمی یابد و اگر کسی را هدایت کند آن کس گمراه کننده ای نخواهد داشت و من گواهی می دهم که معبودی نیست جز آفریدگار یکتا که بخشنده و مهربان است و شهادت می دهم که محمد بنده و فرستاده اوست.

باری ای مردم! خدای مهربان آگاه مرا خبر داده است که عمر هر پیغمبر طبق سنتی است که از آن جهت می دانم نزدیک است مرا داعی الهی و پیک اجل در رسد، من مسؤولم و شما نیز مسؤولیت دارید، از شما سؤال می کنم در پیشگاه خداوند، درباره من چه خواهید گفت؟ آیا وظیفه رسالت را ادا کرده ام و شما را به راه راست و دین خدا فرا خوانده ام؟ مردم يك آواز جواب دادند: ما گواهی می دهیم که تو همانا تبلیغ کرده ای و اندرز گفتی و فراوان کوشیده ای، خداوند به تو پاداش خیر دهد.

بار دیگر برای توضیح و تأیید می گوید: آیا شما شهادت نمی دهید که معبودی جز خدای یکتا و بی همتا نیست و محمد بنده و رسول اوست و بهشت و دوزخ و مرگ و قیامت حق و مسلم است و بدون شك و تردید خواهد آمد؟

باز همگی می گویند: چرا به این ها گواهی می دهیم، پیامبر صلی الله علیه و آله در آن حال می گوید:

خداوندا! گواه باش. سپس گفتارش را چنین ادامه می دهد: همگی سخن مرا می شنوند؟

- آری.

بدانید: من در رستاخیز پیش از شما کنار حوض کوثر می‌رسم، شما بر من وارد خواهید شد و آن حوضی است پهن‌تر که بر لب جام‌های بی‌شماری است.

اکنون که داستان چنین است و روز پاداشی در پیش و می‌بایست روز قیامت به پیامبر خود ملحق شوید ببینید، نگاه کنید که در مورد دو شیء گرانقدر و دو جانشینی که میان شما می‌گذارم چگونه رفتار می‌کنید؟!

در این هنگام از میان انبوه جمعیت شخصی فریاد می‌کشد: ای محمد این دو جانشین

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 541

که می‌گویی چیست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخ می‌دهد:

کتاب خداوند که رشته‌ای است پیوسته از يك سر به دست اوست و از سر دیگر به دست شما، پس به کتاب خدا چنگ زنید و عترت و خانواده من.

پروردگار مهربان آگاه مرا خبر داده است که این دو شیء گران ارج: قرآن مجید و عترت من هرگز از یکدیگر جدا نخواهند گشت تا در قیامت پهلوی کوثر بر من وارد شوند و من نیز همین را آرزو داشته از خداوند بزرگ درخواست کرده‌ام، پس به شما سفارش می‌کنم که این دو امانت گرانمایه و پراج را پشت سر مگذارید که به هلاکت و شقاوت خواهید رسید و از آن دو نیز فاصله مگیرید که سرانجامی بد خواهید داشت.

در هر صورت کلام نبی اکرم صلی الله علیه و آله و طنین آهنگ محکم و رسای او در فضای دره غدیر هم چون نواهای آسمانی دل‌ها را می‌لرزاند و مانند آب زلالی جان‌های ملتهب را خنک و شادمان می‌ساخت.

خطبه آن حضرت نزدیک به چهار ساعت طول کشید و در فاصله این مدت امور مختلفی را یادآور شد و آیات بسیاری از قرآن را به مناسبت مطالب خود قرائت کرد، سپس اندکی درنگ نمود و در حالی که به اطراف خود در میان توده مردم می‌نگریست به آواز بلند علی را نزد خود فرا خواند و او را ابتدا يك پله پایین‌تر از خویش بر فراز منبر نشانید و خطاب به جمعیت کرده چنین گفت:

ای گروه مسلمانان! تاکنون سه نوبت جبریل امین از جانب خداوند به من وحی آورد که تمام انبیای پیش از تو خلفا و جانشینان خود را معرفی کرده‌اند و چون در این روز ولایت و امامت علی از طرف آفریدگار کاینات بر تمام موجودات عالم عرضه شده است تو نیز باید ولایت و پیشوایی او را به مردم ابلاغ کنی.

ولی چون می‌دانم منافق بسیار و مؤمن یکدل کم است در اجرای این فرمان خداوند سه مرتبه عذر آوردم تا این آیه: **[يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ]** هم اکنون بر من نازل شد و مرا مجبور کرد تا

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 542

شما را آگاه کنم که خلیفه و مولا و امیر بعد از من علی است.

سپس پیشوای اسلام با وجود کهولت سن و خستگی سفر کمر بند علی را گرفت و با نیروی فوق‌العاده او را بر فراز سر بلند کرد و در حالی که زانوهای علی محاذی با سینه پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفت و سپیدی زیر بغل او نمایان شد آن گاه به دنبال سخنان خود چنین فرمود:

ای مردم! از شما می‌پرسم: نسبت به مؤمنان حتی از خودشان سزاوارتر به تصرف در امور و سنجش مصلحت‌ها کیست؟

مردم يك آواز جواب دادند: خدا و رسول داناترند.

آیا من سزاوارتر به شما از خود شما نیستم؟ چنین است.

آن گاه منشور آسمانی خلافت را خواند:

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ

وَأَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ.

هرکس من مولای اویم، علی مولای اوست، پروردگارا! دوستی کن با آن کس که علی را دوست دارد و پیرو باشد، دشمن بدار آن را که علی را دشمن بدارد! یاری کن هرکس یارش کند یاری مکن کسی را که بی‌یارش گذارد.

پیامبر عزیز صلی الله علیه و آله نزدیک به يك ساعت علی را هم چنان بر سر دست داشت و با تمام خصوصیات و مشخصات به مردم معرفی کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله ضمن بیاناتش در حدود هفتاد و سه مرتبه مردم را به عنوان معاشر الناس مورد خطاب قرار داد و آنان را از مخالفت با علی ترسانید و پی در پی مخالفان او را به عذاب دردناک ابدی و قهر و خشم خداوندی بیم داد و برای دوستانش سعادت جاودانی و بهشت موعود را ضمانت کرد و همی یادآور شد که در پیروی علی بزرگی و سیادت مسلمانان مصون می‌ماند و اعتلای جهانی دین اسلام مسلم است و گرنه جز تباهی و فساد اجتماع و روش‌های غلط و دوری از علوم قرآن

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 543

و محرومیت از تربیت صحیح چیز دیگر عایدشان نخواهد گشت.

رسول الهی صلی الله علیه و آله طی این سخنرانی چند ساعته خود حجت را بر امت تمام کرد و موضوع خطبہ خلافت و امامت را از جانب خداوند به مردم ابلاغ نمود، تا آنجا که خطبه او به پایان نزدیک شد و هنوز دریای جمعیت احاطه اش کرده بود که فرشته وحی این آیه را فرود آورد و او را مأمور ساخت که برای مردم بخواند:

[الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا].

امروز [با نصب علی بن ابی طالب به ولایت، امامت، حکومت و فرمانروایی بر امت] دینتان را برای شما کامل، و نعمتم را بر شما تمام کردم، و اسلام را برایتان به عنوان دین پسندیدم.

سپس با صدایی که گویی از اعماق طبیعت بر می خاست فریاد کشید «الله اکبر» دین کامل گشت، نعمت خداوند اتمام پذیرفت و پروردگار به رسالت من و امامت علی پس از من خشنود شد.

آن گاه در برابر گروهی متجاوز از صد و بیست هزار نفر مسلمان از منبر فرود آمد در حالتی که به قول یکی از فصحای عرب که در آن روز حاضر بود، محمد در حال پایین آمدن به قدری شادمان و فرحناک بود که گفتی مهم ترین وظیفه را انجام داده و بزرگ ترین فرمان الهی را ابلاغ کرده است.

بدین ترتیب فصل نوینی در تاریخ اسلام گشوده شد؛ زیرا با شخصیت ترین مرد نامی دنیای اسلام یعنی فاتح جنگ های خیر و بدر و خندق، یار وفادار و شجاع رسول خدا صلی الله علیه و آله و پسر عم و داماد او، در شهر علم نبوی و مجسمه تمام نمای اخلاق نبی معظم صلی الله علیه و آله، از امروز تاج امامت را به فرمان پروردگار عالمیان به ابلاغ رسولش بر سر می گذارد و منبر و محراب پیامبر صلی الله علیه و آله بدو تفویض می گردد.

آری، او شایسته ترین انسانی است که سزاوار است بر کرسی جانشین نبی اکرم صلی الله علیه و آله جای گیرد و بر مسند رهبری مسلمانان تکیه زند.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 544

علی به پیشوایی مسلمانان برگزیده شد، چه مزدهای بزرگ و چه انتخابی شایسته.

در این هنگام دسته دسته مردم به حضورش می‌رسیدند و دست مردانه او را به عنوان پیشوایی خویش می‌فشرده‌اند.

رؤسای قبایل، سران عشایر و طوایف و بزرگان مهاجر و انصار به خدمتش بار می‌یافتند و رهبریش را تهنیت می‌گفتند.

کسانی هم چون ابوبکر بن ابی‌قحافه، طلحه، زبیر و عمر بن خطاب از امامتش اظهار خوشوقتی می‌کردند!

مخصوصاً ابوبکر و عمر به وی چنین اظهار می‌کردند:

به ای پسر ابوطالب! تهنیت باد تو را که مولای ما و مولای هر مرد و زن مؤمن شدی.

حسّان شاعر معروف پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گفت:

ای بزرگان قریش! من پس از بیعت در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله گواهی می‌دهم که ولایت و امامت علی ثابت شد، آن گاه به عرض رسول اسلام صلی الله علیه و آله رسانید که اجازه دهید اشعاری درباره علی بگویم و شما بشنوید، با کسب اجازه از رسول اسلام صلی الله علیه و آله قصیده شیوایی همان هنگام به مبارکی آن روز فرخنده سرود و در برابر جمع خواند و در آن قصیده گفت: يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْعَدِيرِ نَبِيُّهُمْ بِحُجْمٍ وَاسْتَمَعَ بِالرَّسُولِ مُنَادِيًا فَقَالَ: فَمَنْ مَوْلَاكُمْ وَنَبِيُّكُمْ فَقَالُوا وَلَمْ يُبْدُوا هُنَاكَ التَّعَامِيَا هَلْكَ مَوْلَانَا وَأَنْتَ نَبِينَا وَلَمْ تَلَقَ مِنَّا فِي الْوَلَايَةِ عَاصِيَا فَقَالَ لَهُ فُؤَادٌ يَا عَلِيُّ فَإِنِّي رَضِيْتُكَ مِنْ بَعْدِي أَمَامًا وَهَادِيًا فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَلِيُّهُ فَكُونُوا لَهُ أَتْبَاعَ صِدْقٍ مُوَالِيَا هُنَاكَ دَعَا اللَّهُمَّ وَالِ وَلِيَّهِ وَكُنْ لِلَّذِي عَادَى عَلِيًّا مُعَادِيًا

مضمون این اشعار به فارسی چنین است:

پیامبر صلی الله علیه و آله روز غدیر به آواز رسا آنان را فراخواند و شگفتا! چگونه گفتارش را به گوش

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 545

همگان رسانید.

همانا فرشته وحی به امر خداوند بر او نازل شد که تو در پناه آفریدگاری از دشمنان مترس و امر ولایت را که خدا بر تو نازل کرده ابلاغ کن.

او در کنار بر که غدیر پیا ایستاد و دست علی را گرفت و بلند کرد و به آوازی بلند از مردم پرسید:

سرپرست شما و سزاوار شما کیست؟ پیشوا و راهنمایان چه کسی است؟ در آنجا همه بدون هیچ گونه ابهامی گفتند: خدای تو مولای ماست و تو پیغمبر و رهبر ما هستی و هرگز کسی نسبت به تو عصیان نخواهد ورزید و از گفته تو سر باز نخواهد زد.

آن گاه به علی گفت: برخیز و در برابر مردم بایست، چون همانا دوست دارم و خشنودم که تو بعد از من امام و رهبر باشی، پس هر کس من مولای اویم همانا این علی مولا و ولی اوست و شما ای مسلمانان! نسبت به علی یارانی وفادار و صادق باشید و از سر صدق و دوستی او را یاری کنید.

در آنجا دعا کرد که خداوندا! دوست علی را دوست بدار و با آن کس که با علی دشمنی کند دشمن باش.

حدیث غدیر را به عنوان آینه منعکس کننده خلافت و امامت و رهبری علی علیه السلام از روز غدیر راویان و محدثان و مورخان و مفسران و ادیبان و حکیمان و شاعران تا به امروز در مهم ترین کتب خود نقل کرده و در محور این حدیث کتبی گران و جاوید نوشته اند.

شمار این راویان و بازگوکنندگان و کتب آنان متجاوز از هفتصد نفر است که در مستدرکات و اضافات «الغدیر» علامه امینی آمده است.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 546

مورخان اهل سنت

نام وفات کتاب

حافظ بلاذری 279 انساب الاشراف

حافظ طبری 310 الولاية في طرق حديث الغدير

حافظ ابن زولاق مصری 387 تاریخ ابن زولاق

حافظ خطیب بغدادی 463 تاریخ بغداد

حافظ ابن عبد البر قُرطبی 463 الاستیعاب

ابوالفتح شهرستانی 548 الملل والنحل

حافظ ابن عساکر دمشقی 571 التاريخ الكبير

ياقوت حموی 626 معجم الادباء

حافظ ابوالحسن ابن اثیر 630 اسد الغابة

ابن خلکان 681 وفيات الاعيان

زين الدين شافعی 749 تنمة المختصر

حافظ ابن كثير شامی 774 البداية و النهاية

ابن خلدون اشبیلی 808 مقدمة التاريخ

ابن حجر عسقلانی 852 الاصابة

نورالدين سمهودی 911 جواهر العقدين

ابوالعباس قرمانی 1019 اخبار الدول

نورالدين حلبی 1044 سيرة الحلبیه

ابوالعرفان صبان 1026 اسعاف الراغبين

زینی دحلان مکی 1304 فتوحات الاسلامیه

شيخ يوسف نبهانی معاصر شرف المؤید

عرفان اسلامی، ج13، ص: 547

محدثان

نام وفات کتاب

محمد بن مسلم زُهری 124 اسد الغابة

حافظ ابوهشام 133 مسند احمد

یحیی بن سعید تَیْمی 145 زین الفقی

حافظ عبدالملک عرزمی 145 مسند احمد

حافظ ابو عروه ازدی 153 البدایة و النهایة

حافظ شعبه بن حجاج 160 البدایة و النهایة

حافظ ابو یوسف سَبِیعی 162 کفایة الطالب

حافظ ابو سلمه بصری 167 مسند احمد

حافظ ابو عبدالرحمن مصری 174 البدایة و النهایة

حافظ ابو هشام خارفی 199 مسند احمد

حافظ ابو احمد زیبری 203 مسند احمد

حافظ ابو زکریا قرشی 203 البدایة و النهایة

محمد بن ادريس شافعی 204 نهایة ابن اثیر

حافظ ابو عمرو فزاری 206 مسند احمد

حافظ عبدالرزاق صنعانی 211 البدایة و النهایة

حافظ ابو محمد انماطی 217 الكشف و البیان

احمد بن حنبل 241 مسند و مناقب

حافظ بخاری 256 تاریخ بخاری

حافظ ابن ماجه 273 سنن ابن ماجه

حافظ ترمذی 279 صحیح ترمذی

عرفان اسلامی، ج13، ص: 548

حافظ نسایی 303 خصائص و سنن

حافظ ابویعلیٰ موصلی 307 مسند الکبیر

حافظ ابوالقاسم بَعَوٰی 317 معجم الحديث

ابو بَشر دَولابی 320 الکنی و الاسماء

حافظ ابو جعفر طحاوی 321 مشکل الآثار

حافظ ابوالقاسم طبرانی 360 معجم الکبیر

حافظ ابن بطَّه عُکبری 387 الابانه

حافظ ابوبکر احمد فارسی 407 ما نزل من القرآن فی امیرالمؤمنین

حافظ ابوبکر بیهقی 458 سنن الکبری

ابن مغازی 483 المناقب

حافظ ابو سعد سمعانی 562 فضایل الصحابة

حافظ ضیاء الدین مقدسی 643 فصول المختاره

حافظ گنجی شافعی 658 کفاية الطالب

حافظ نَوَوِي 676 رياض الصالحين

حافظ محب الدين طبري 696 رياض النضره

شيخ الاسلام حموي 722 فرائد السمطين

حافظ ابوالحجاج شافعي 742 تحفة الاشراف

حافظ جمال الدين زرندي حدود 750 نظم دُرر السَّمطين

ابن شهاب همداني 786 مودّة القري

حافظ ابوالحسن هيثمي 807 مجمع الزوائد

ابو عبدالله وشتاني 827 شرح صحيح مسلم

قاضي بدرالدين عيني 855 عمدة القاري

عرفان اسلامي، ج13، ص: 549

ابو عبدالله سنوسي 895 شرح صحيح مسلم

ابو العباس قسطلاني 926 مواهب

متقي هندي 975 كنز العمال

جمال الدين شيرازي 1000 الاربعين

قاري هروي 1014 المرقاة

زين الدين مناوي 1031 فيض القدير

شهاب الدین خفاجی 1069 نسیم الرياض

برهان الدین مصری 1106 فتوحات وهبيه

ابن حمزه حرّانی 1120 البیان و التعریف

ابو عبدالله زرقانی مصری 1122 شرح مواهب

شیخ محمد بیرونی شافعی 1276 اسنی المطالب

حافظ ناصر السنة معاصر تشنیف الآذان

مفسران، عقاید شناسان و سایر دانشمندان

نام وفات کتاب

قاضی ابوبکر باقلانی 403 التمهید

ابو اسحاق ثعلبی 427 الكشف و البیان

ابوالحسن واحدی 468 اسباب النزول

ابن سعدون قرطبی 567 التفسیر الكبير

فخر رازی 606 مفاتیح الغیب

قاضی بیضاوی 685 طوابع الأنوار

سعد الدین فرغانی حدود 700 شرح قصیده تائیه

عرفان اسلامی، ج13، ص: 550

قاضی عبدالرحمن ایچی 756 المواقف

سعد الدین تفتازانی 792 شرح المقاصد

نجم الدین ابن عجلون 876 بديع المعانی

علاء الدین قوشچی 879 شرح التجريد

شریبنی قاهری 977 السراج المنیر

عبدالحق دهلوی 1052 لمعات

حامد عمادی دمشقی 1171 الصلاة الفاخره

عبدالعزیز دهلوی 1176 ازالة الخفا

قاضی محمد شوکانی 1250 فتح القدير

مولوی محمد سالم سده 13 اصول الايمان

شیخ محمد عبده مصری 1323 المنار

آلوسی بغدادی 1324 نشر الآلی

دکتر احمد فرید رفاعی معاصر تعلیقات معجم الادباء

دکتر احمد زکی مصری معاصر تعلیقات اغانی

استاد احمد نسیم مصری معاصر تعلیقات دیوان مهیار

استاد رافعی مصری معاصر شرح هاشمیات کمیت

استاد محمد شاکر نابلسی معاصر شرح هاشمیات

استاد عبدالفتاح مقصود معاصر تقریظ الغدير

دکتر صفا خلوصی معاصر تقریظ الغدیر

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 551

اسناد حدیث غدیر نزد بزرگان شیعه

و اینک ناقلان حدیث غدیر و نص پیامبر صلی الله علیه و آله بر رهبری و امامت مولا علی از بزرگان شیعه:

ابوعبدالله محمد بن احمد مفتح

ابوجعفر محمد بن جریر بن رستم

شیخ شیعه ابوجعفر الصدوق

شریف رضی صاحب «نهج البلاغة»

معلم امت شیخ مفید

شریف مرتضی علم الهدی

شیخ عبیدالله بن عبدالله

شیخ طوسی

ابوالفتح خزاعی رازی

شیخ فتال نیشابوری

ابوعلی فضل بن حسن طبرسی

ابن شهر آشوب

ابو زکریا یحیی بن حسن حلّی

رضی الدین علی بن طاووس

بهاء الدین اربلی

عماد الدین طبری

شیخ یوسف بن ابی حاتم شامی

قاضی نورالله مرعشی

مولانا المحقق ملا محسن فیض کاشانی

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 552

بحرانی صاحب «الحدائق».

و صدها نفر دیگر از محدثان و مورخان و مفسران و عقایدشناسان شیعه که کتب آنان در این زمینه اگر يك جا جمع شود کتابخانه عظیمی خواهد شد.

برای من تعجب آور است که با بودن هزاران راوی در این خبر عظیم و هزاران کتاب موثق و مطمئن و صحیح در این داستان و از همه مهم تر با بودن آیاتی در قرآن در امر رهبری و امامت و به خصوص شرایط الهی آن، چرا گروهی کثیر از امت اسلام به رهبری و پیشوایی غیر علی و فرزندان معصوم او گردن نهاده و از صراط مستقیم حضرت حق منحرف شده اند؟!!

اگر پس از درگذشت پیامبر، حکومت و ولایت و رهبری امت به دست علی علیه السلام قرار می گرفت، بدون شك پس از مرگ پیامبر تا به امروز ملت اسلام این همه دچار بلا و مصیبت نمی شدند و احزابی چون سقیفه و حزب اموی و عباسی و عالمان درباری و دولت های بی دین و بی بند و بار بر سر مردم مسلمان مسلط نمی گشتند و پدیده های کثیف به نام استعمار و استثمار به جان و ناموس و فرهنگ ملت ها حاکم نمی گشت!!

اگر می گذاشتند حضرت مولی الموحدين که اعلم و اشجع و اتقى و اعدل و اعبد و ازهد امت بود همان طوری که رسول اکرم صلی الله علیه و آله از جانب حق وی را به زمامداری معرفی کرد زمام امور را به دست می گرفت به حق حق قسم!

امروز در کره زمین ملّتی به جز ملت اسلام و فرهنگی به جز فرهنگ قرآن حاکم نبود، اما افسوس که دنیاپرستان برای ریاست چند روزه با کنار زدن علی، جهان بشریت را تا ظهور مهدی از فیوضات الهیه و خیر دنیا و آخرت محروم کردند!

ترجمه خطبه شقشقیه

حضرت علی علیه السلام که واجد تمام شرایط رهبری بود و لیاقت آن وجود مقدس را برای امر

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 553

امامت خدای بزرگ امضا کرده بود، درد جانگداز غارت حکومت و ولایت را به دست آنان که از اوصاف امامت عاری بودند و عملشان سخت‌ترین ضربه را به پیکر اسلام و وحدت امت تا قیامت زد، در خطبه شقشقیه که علمای اهل سنت و شیعه در معتبرترین کتب خود نقل کرده‌اند بازگو می‌کند، چه نیکوست که در ترجمه این خطبه دقت شود. تا بدانید دخالت غیر متخصص در امور الهی و انسانی و به خصوص امر حکومت و ولایت چه بلای غیر قابل جبرانی است

«1»!

547- فروغی از شخصیت حضرت مولی الموحّدین

بیان شخصیت معنوی امیرالمؤمنین علیه السلام فقط و فقط در قدرت خدا و رسول گرامی اوست.

یا علی! کسی تو را جز خدا و من نشناخت!

او انسان والایی است که در خزانه آفرینش گوهری یکتا و در صدف خلقت لؤلؤی والاست، در خرابه جهان چون او گنجی نیست و در تاریخ حیات هم چون او انسانی یافت نمی‌شود.

تمام فضایل و حسنات در او جمع است و به قول خلیل بن احمد:

بی‌نیازی او از کلّ و احتیاج کلّ به او دلیل بر این است که او امام کلّ است!

زبان‌ها از تعریفش عاجز و قلم‌ها در ترجمه‌اش شکسته و دفتر هستی از بازگو کردن شخصیتش ناتوان و چشم‌ها از تماشای نورش بی‌نور است.

یک شب خوابیدن او در بستر پیامبر مساوی با مرضات الله و یک ضریف شمشیرش در راه اسلام افضل از عبادت ثقلین.

(1) - عرفان اسلامی: 258 / 11.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 554

یقینش به حقایق افضل یقین و زحمتش در راه اسلام مافوق طاقت و عبادتش در پیشگاه حق مافوق همه عبادتها و قلبش مرکز همه اسرار و روحش جامع همه ارواح است!

من ار به قبله رو کنم به عشق روی او کنم	اقامه صلاة را به گفتگوی او کنم
گر از وطن سفر کنم سفر به سوی او کنم	ز حج بیت بگذرم طواف کوی او کنم

کز احترام مولدش حرم شدست محترم

الا که رحمت آیتی ز رحمت علی بود	همه کتاب انبیا حکایت علی بود
بہشت و ہرچہ اندرو عنایت علی بود	اجلّ نعمت خدا ولایت علی بود

در این ولا بگو نَعَمْ کہ هست اعظم نَعَمْ

بہشت را بہشتہام بہشت من علی بود	علی است آن کہ از رخس بہشت منجلی بود
بہ غیر دیدہ داشتن نشان احوالی بود	کسی است عاشق ولی کہ ناظر ولی بود

بہ دست دیگران دہد کلید گلشن ارم

او گرچه از ازل در علم حق اول مسلمان حقیقی بود، در ظاهر حیات هم در برگشت رسول الهی از غار حرا به روز اوّل بعثت اول شخص از مردان بود که به رهبر اسلام تسلیم شد و در آن وقت سیزده بهار از عمر گرانمایه او بیشتر نگذشته بود.

ایمانش به خدا و رسول و معاد خالص ترین ایمان و باورش شدیدترین باور و در برابر

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 555

هیبت و عظمت حضرت حق خائف ترین انسان و در اعتلای کلمه الله پرزحمت ترین مردم و به پیامبر و معنویت او نزدیک ترین موجود و در آراستگی به مناقب آراسته ترین بشر و در سابقه خدمت به دین خدا پرسابقه ترین مؤمن و در درجات انسانی والاترین بنده حق و در قدر و منزلت بی نظیر و از کرامت نفسی کریم ترین مخلوق خدا پس از پیامبر عزیز اسلام صلی الله علیه و آله بود.

بر خاک درگهت به ارادت نشسته‌ایم	در انتظار چشم عنایت نشسته‌ایم
شاهان عالمیم و گدایان کوی تو	رندانه بر سریر قناعت نشسته‌ایم
چشم طمع به غیر تو از غیر بسته‌ایم	تا در قصور عزّ و مناعت نشسته‌ایم
ما را به بارگاه سلیمان نیاز نیست	ما دیو نفس کشته و راحت نشسته‌ایم
ما تشنگان چشمه فیض ولایتیم	با اشتیاق جام ولایت نشسته‌ایم
در آستان مهر و ولای تو یا علی	عمریست مستحق کرامت نشسته‌ایم
در دادگاه عدل از اعمال زشت خویش	شرمنده‌ایم و بھر شفاعت نشسته‌ایم
ما سر سپرده‌ایم به جانان ز جان و دل	در پاش تا قیام قیامت نشسته‌ایم

آن زمان که همه از کمک به حق می‌نشستند او قیام می‌کرد و وقتی همه از سخن گفتن در راه خدا باز می‌ایستادند او فریاد می‌زد و هرگاه همه متوقف می‌شدند او با کمک نور حق حرکت می‌کرد، سخن بیجا نمی‌گفت، کلامش محکم‌ترین و پرمفعت‌ترین کلام بود، رأیش بهترین رأی و از تمام جهانیان در شجاعت قلب شجاع‌تر و عملش نیکوترین عمل و از تمام انسان‌های تاریخ به امور ظاهر و باطن عارف‌تر بود!!

پادشاه ملك دین بود، ایستادگیش برای کمک به حق از همه بیشتر بود، برای مردم مؤمن پدری مهربان و برای برداشتن بار ضعیفان انسانی دلسوز و چون او کسی حامی و حافظ منافع مردم مستضعف نبود.

بر مردم کافر و معاند عذاب سخت و برای اهل ایمان باران رحمت و بر پویندگان راه

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 556

حقی قوی و برای سالکان مسلک عشق بهترین راهنما بود.

او کوهی بود که هیچ طوفان و بادی وی را نلرزاند و به فرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله: از نظر بدن معمولی بود ولی در امر حق بسیار قوی و نیرومند جلوه می‌کرد. خود را کوچک می‌شمرد ولی در پیشگاه حق بسیار بزرگ بود، زمین مهمانی عزیزتر و از نظر معنویت بزرگ‌تر از او به یاد نداشت، در کار حق اهمال نمی‌کرد و پناه طمع زورمندان و زورگویان نبود، ضعیف ذلیل نزدش قوی و عزیز بود و تا حقش را از ستمگر نمی‌گرفت از پای نمی‌نشست قوی عزیز که بی‌جهت قوی بود نزدش ذلیل می‌نمود و تا حق مظلوم را از وی نمی‌ستاند او را رها نمی‌کرد، نزدیک و دور نزدش مساوی بودند، شخصیت آن حضرت حق و صدق و رفق بود، قولش حکمت و کارش بردباری و احتیاط و رأیش دانش و بینش و برای اسلام بهترین تکیه‌گاه و برای حل مشکلات بهترین حلال و برای خاموش کردن شعله‌های سرکش کفر و بی‌دینی قوی‌ترین خاموش‌کننده و برای ایمان و اسلام و مردم مؤمن پناهگاه و برای دشمنان غیظ و غلظت بود.

سر داد و سر زپای تو يك لحظه برنداشت

هرکس تو را شناخت غم از جان و سر نداشت

افروخت آتشی که خموشی دگر نداشت

عشق رخت به خرمن عشاق بی‌قرار

کانون پر شراره هستی شرر نداشت

داند خدا که شعله عشق تو گر نبود

بہتر ز ذات پاک تو دیگر پسر نداشت

ای ماه من زمانه پس از ختم انبیا

شاخ حیات از تو گلی خوبتر نداشت

باشد خدا علی و تو را نیز نام اوست

رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ بہ او فرمود:

یا علی! آن چنان کہ خداوند تو را مزین فرمودہ، احدی از بندگانش را زینت ندادہ آن ہم زینتی کہ از ہر زینتی در نزد او محبوبتر است.

نسبت بہ دنیایی کہ نردبان آخرت نیست قلبت را بہ زہد و بی رغبتی آراستہ و آن چنان دنیا را مبعوض تو قرار دادہ، فقرا و نیازمندان و محتاجان و آنان را کہ دستشان از بہ دست آوردن دنیای زیاد کوتاہ است محبوب تو قرار دادہ، تا جائی کہ دل نورانیت بہ داشتن چنان پیروانی کہ دنبال حرام نیستند و ہم چون خود تو زاهدند خوشحال و قلب آنان نیز از داشتن چون تو امامی خشنود است.

یا علی! خوشا بہ حال آنان کہ عاشق تواند و با تو برخوردی صادقانہ و راستین دارند و وای بہ حال کسانی کہ دشمن تواند و آنان را با تو برخوردی غیر صادقانہ است، عاشقانہ برادران دینی تواند و در ہمنشینی با تو در بہشت، دشمنانہ در قیامت در جایگاہ دروغگویانند و اہل عذاب «1».

548- زہد امیرالمؤمنین علیہ السلام

حضرت علی علیہ السلام با این کہ دستش از مال دنیا تھی نبود و در امر فلاح و تجارت سرآمد مردم روزگار می نمود و مدتی کہ رہبری جامعہ را بہ عہدہ داشت خزانہ مملکتش انباشتہ از درہم و دینار بود، در عین حال از نظر پوشاک و خوراک، روزگار را در کمال سادگی و بی رغبتی بہ لذایذ جسمی می گذراند و آنچه از فضل حضرت دوست نصیبش می شد پس از قناعت کردن بہ ضروری زندگی با دوست معاملہ می کرد.

عبداللہ بن ابی ہذیل می گوید:

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 558

پیراهن بی قدر و قیمت و بی ارزشی را بر تن مبارکش دیدم، چون آستینش را می کشید به سر انگشتان می رسید، چون رها می کرد تا نصف بازویش را بیشتر نمی پوشاند!

عمر بن عبدالعزیز که سعی داشت در میان مردم نمایانگر زهد باشد، می گفت:

پس از پیامبر در این امت زاهدتر از علی نیست.

سُؤید بن عَقْلَه می گوید:

به محضر انور علی رسیدم، او را نشسته دیدم و در برابرش ظرفی ماست ترشیده که از شدت ترشی بویش به مشام می رسید، در دست مبارکش نان جوینی بود که پوست های جوی آن نان به صورتش پاشیده بود، با دستش آن نان جوین را تکه می کرد و چون به جای محکم نان می رسید که تکه کردنش کار دست نبود با زانویش آن را می شکست و در آن ماست می ریخت، به من تعارف کرد که بیا با من هم غذا شو، عرضه داشتم روزه ام!

فرمود: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم هرگاه روزه کسی را از غذایی که به آن اشتها دارد باز بدارد، بر خداست که وی را از طعام بهشت بخوراند و از آب بهشت سیراب نماید.

من از آن غذا آن هم برای رهبر حکومت غرق حیرت شده بودم و از طرف دیگر عصبانی، بر سر فضا خادمه آن حضرت فریاد زدم. وای بر تو! آیا نسبت به این پیرمرد از خدا پروا نمی کنی؟ چرا آردی را الٰک نمی کنی تا نان نرمی نصیب آن حضرت شود؟ این چه نانی است که پر از سبوس است؟ فضا در پاسخ من گفت: حضرت مولا اجازه الٰک کردن آرد به ما نمی دهد!

در آن هنگام حضرت به من فرمود: به فضا چه گفتم؟ گفتارم را بازگو کردم، امام فرمود: پدر و مادرم فدای آن انسان با کرامتی که به عمرش آرد برایش الٰک نشد و اتفاق نیفتاد که سه روز متوالی شکم مبارکش از نان خالی سیر شود، تا مرغ جانش به سوی معبودش به پرواز آمد!

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 559

چه شود که ای شه لافتی نظری به جانب ما کنی
 که به کیمیای نظاره مس قلب تیره طلا کنی

یمن از عقیق تو آیتی چمن از رخ تو روایتی
 شکر از لب تو حکایتی آگرش چو غنچه وا کنی

به نماز لب تو تکلمی به نماز غنچه تو تبسمی
 به تکلمی و تبسمی همه دردها تو دوا کنی

تو شه سریر ولایتی تو مه منیر هدایتی
 چه شود گهی به عنایتی نگهی به سوی گدا کنی

تو به شهر علم نبی دری تو ز انبیا همه بهتری
 تو غضنفری و تو صفدری چه میان معرکه جا
 کنی

تو زنی به دوش نبی قدم فکنی بتان همه از حرم
 حرم از وجود تو محترم تو لوی دین بپراکنی

بنگر وفاپی با خطا همه حرف او بود از خدا
 که مباد دست وی از رجا ز عطای خویش رها
 کنی

وجود مقدّسش به بازار آمد، در حالی که ریاست جامعه اسلامی در کف با کفایت او بود، پیراهنی را برای پوشیدن به سه درهم و نیم خرید، در همان بازار پوشید، آستینش بلند بود، به خیاط فرمود: این آستین را همان طور که به دست من است با قیچی کوتاه کن، خیاط هر دو آستین را با قیچی برید، سپس به حضرت عرضه داشت: از تن بیرون کنید تا سر آستین‌ها را بدوزم، فرمود: احتیاج نیست، سپس به حرکت آمد و در حال حرکت دوبار به خود خطاب کرد: یا علی همین پیراهن با این وضع برای تو کافی است!!

روزی از خانه درآمد، پیراهن وصله‌داری به تن داشت، به آن حضرت ایراد گرفتند، در پاسخ انتقادکنندگان فرمود: پوششی است که به قلب خشوع می‌دهد و مؤمن را با دیدن

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 560

امامش در پوشیدن چنین لباسی راحت می‌نماید.

روزی به بازار آمد و شمشیرش را در معرض فروش گذاشت و فریاد زد: چه کسی این شمشیر را از من می‌خرد؟ شمشیری که در طول این مدت غم و غصه از چهره پیامبر زدود، اگر نزد من پولی برای خرید يك پیراهن بود، این شمشیر را نمی‌فروختم. هارون بن غنتره می‌گوید:

پدرم برای من حکایت کرد، در قریه خَوَزَنَق خدمت مولا رسیدم جز قطیفه کهنه‌ای به بدن نداشت و از شدت سرما می‌لرزید!!

عرضه داشتیم: برای تو و عیالت در این بیت المال حق وسیعی است چرا این چنین به خود سخت می‌گیری؟ فرمود: به خدا قسم دست به بیت المال شما نبرده‌ام، این قطیفه را از خانه خود در مدینه برداشته و از آن استفاده می‌کنم و فعلاً جز این لباسی ندارم!!

واحدی در تفسیرش می‌نویسد:

از سر شب تا صبح در مقابل مقداری جو به عنوان اجرت برای آب دادن به نخلستان اجیر مردم شد، چون آن مقدار جو را دریافت کرد يك ثلث آن را آرد کرده و طعام درست کرد، چون طعام حاضر شد مسکینی به طلب طعام در زد، آن حضرت همه طعام را به مسکین بخشید، يك سوم دیگر را مبدل به طعام کرد، یتیمی به در خانه آمد باز غذا را در راه خدا عنایت به یتیم فرمود و يك ثلث باقی مانده را شب سوم به اسیر مرحمت کرد و این تنها غذای خودش نبود که به مسکین و یتیم و اسیر داد، بلکه به دنبال او حضرت زهرا و حسن و حسین علیهم السلام هم در راه دوست غذای خود را ایثار کردند، آنان این برنامه را بدون چشمداشت به جزا و تشکر انجام دادند، خداوند مهربان هم آیاتی در این زمینه در قرآن مجید به وصف آنان نازل فرمود و ایشان را به احسان خود مخصوص کرد و نام مبارکشان را در دفتر هستی جاوید و بلند آوازه فرمود و به عوض آن، طعام بهشت و حور و ولدان نصیب آن اهل کرامت نمود که یکی از آن آیات آیه شریفه:

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 561

[و يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا].

و غذا را در عین دوست داشتنش، به مسکین و یتیم و اسیر انفاق می‌کنند.

در سوره مبارکه دهر است.

تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود	تا صورت پیوند جهان بود علی بود
سلطان سخا و کرم و جود علی بود	شاهی که ولی بود و وصی بود علی بود
آدم چو یکی قبله و مسجود علی بود	مسجود ملائک که شد آدم ز علی بود
هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود	هم آدم و هم شیث و هم ایوب و هم ادریس
هم صالح پیغمبر و داوود علی بود	هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم الیاس
در خوان جهان پنجه نیالود علی بود	آن شیر دلاور که ز بھر طمع نفس
کردش صفت عصمت و بستود علی بود	آن کاشف قرآن که خدا در همه قرآن
از کنگره عرش برافزود علی بود	آن عارف سجّاد که خاک درش از قدر
تا کار نشد راست نیاسود علی بود	آن شاه سرافراز که اندر ره اسلام

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 562

برکنند به يك حمله و بگشود علی بود	آن قلعه گشایی که در قلعه خیبر
از راه یقین در همه موجود علی بود	چندان که در آفاق نظر کردم و دیدم
تا هست علی باشد و تا بود علی بود	این کفر نباشد سخن کفر نه این است
شمس الحق تبریز که بنمود علی بود	سرّ دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان

واحدی باز در تفسیرش می نویسد:

چهار درهم نصیب علی علیه السلام شد، يك درهم را شب و يك درهم را روز و يك درهم را در پنهانی و درهم دیگر را آشکار به راه خداوند صدقه داد، از پی این واقعیت که همراه با نیتی صادقانه و الهی بود این آیت نازل گشت:

[الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ سِرًّا وَ عَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ].

کسانی که [چون علی بن ابی طالب علیه السلام] اموالشان را در شب و روز و پنهان و آشکار انفاق می کنند، برای آنان نزد پروردگارشان پاداشی شایسته و مناسب است؛ و نه بیمی بر آنان است و نه اندوهگین می شوند.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود:

هرکس که می خواهد آدم را در علمش و نوح را در فهمش و یحیی بن زکریا را در زهدش و موسی را در شجاعت و دلیریش بنگرد، پس باید به علی نظر کند.

امام مجتبی علیه السلام يك روز پس از درگذشت آن حضرت در بین مردم حاضر شد و فرمود:

دیروز مردی از میان شما رفت که در علم و دانش در سابقین نظیر نداشت و در عمل

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 563

و کوشش در آیندگان نمونه نخواهد داشت، پیامبر او را برای جنگ با دشمنان می فرستاد، در حالی که جبریل در طرف راستش و میکائیل در طرف چپ او حرکت می کردند، او از جبهه برنی گشت تا پیروزی را نصیب اسلام می نمود.

آن جناب در دانش و بینش پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله، یگانه دستگاه با عظمت خلقت بود، دانشی که از جانب حق به او عطا شده بود هم چون دریای بی ساحل بود، خطبه اول «نهج البلاغه» در توحید و جهان بینی نشانه ای از علم بی نظیر او نسبت به حقایق عالم خلقت و صاحب آفرینش است.

صدوق بزرگوار از اصبع بن ثباته نقل می کند:

چون امر خلافت بر او مستقر شد عمامه رسول خدا صلی الله علیه و آله به سر گذاشت و بُرد آن جناب را پوشید و نعلین آن حضرت را به پا کرد و شمشیر آن بزرگ مرد الهی به کمر بست، سپس به مسجد آمد و بر منبر قرار گرفت و فرمود:

دانش اولین و آخرین نزد من است آنچه می‌خواهید از من بپرسید، به خدا قسم اگر بخواهم اهل تورات را از تورات فتوا دهم فتوا می‌دهم تا جایی که تورات بگوید حرف راست در جنب من از علی است و اگر بخواهم اهل انجیل را از انجیل فتوا دهم، می‌دهم تا جایی که انجیل بگوید حق با علیست و اگر بخواهم اهل قرآن را از قرآن حکم دهم، حکم می‌دهم تا حدی که قرآن فریاد بزند علی راستگوست، شما شب و روز قرآن می‌خوانید، آیا در میان شما کسی هست که ادعا کند قرآن می‌فهمد؟!

آیه‌ای در کتاب خدا نیست مگر آن که به وسیله آن از ماکان و مایکون و ماهو کائن تا به پا شدن قیامت خبر دارم و آن آیه:

[يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ].

خدا هر چه را بخواهد محو می‌کند و هر چه را بخواهد ثابت و پابرجا می‌نماید، و "امّ الکتاب" نزد اوست.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 564

است. قبل از آن که مرا نیابید از من بپرسید به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید اگر از آیه‌ای از آیات قرآن از من سؤال کنید که شب نازل شده یا روز، مکی است یا مدنی، در حضر آمده یا در سفر، ناسخ است یا منسوخ، محکم است یا متشابه، تأویلی است یا تنزیلی خبر می‌دهم.

صدوق در «معانی الاخبار» آورده، در خطبه‌ای فرمود:

من هادیم، من مهلیم، پدر یتیمان و مساکین و شوهر بیوه زنانم، تکیه‌گاه هر ضعیف و پناه هر ترسویم، راهبر مؤمنان به بهشت و ریسمان محکم خدایم، عروة الوثقی و کلمه تقوایم، عین الله و لسان الله و ید الله‌ام، جنب اللهی هستم که در قرآن فرموده:

[أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ].

تا مبادا آن که کسی بگوید: دریغ و افسوس بر اهمال کاری و تقصیری که درباره خدا کردم.

من دستگاه گشاده رحمت و مغفرت خدا بر بندگانم. من باب خطّام، هر کس مرا و حقّ مرا شناخت خدایش را شناخته؛ زیرا من وصی پیامبر در روی زمین و حجّت خدا بر خلقم، مرا انکار نمی کند مگر آن کس که خدا و رسولش را منکر شود!!

شما برای شناخت بهتر حضرت می توانید به کتب «احقاق الحق» و «الغدير» و «عبارات» و «بحار الأنوار» و «الامام علی» عبدالفتاح و «صوت العدالة» جرج جرداق و «شروح نهج البلاغة» به خصوص مقدمه ابن ابی الحدید و صدها کتاب معروف و مشهور دیگر مراجعه کنید، تا گوشه ای از شخصیت امام علی علیه السلام برای شما روشن شود و معلوم گردد که در روز غدیر، پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله بی جهت و بدون دستور وی را برای رهبری مسلمانان تا قیامت معرفی نکرد، آری، تنها او از همه جهت و از هر حیث لایق جانشینی رسول اعظم صلی الله علیه و آله و امامت و رهبری بود و معقول و منطقی نبود که با بودن او دیگری پس از مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله عهده دار سرپرستی امت شود، در حالی که نه از قرآن مجید که قانون اساسی اسلام بود آگاهی داشت و نه از علم عادی بهره مند بود!

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 565

آنان که می گویند که پیامبر صلی الله علیه و آله برای بعد از خود جانشین معین نکرد و امر خلافت را به انتخاب ملت گذاشت، دروغی می گویند که گوش آفرینش تاکنون نمونه این دروغ را نشنیده است و بعد از این هم نخواهد شنید و بدون شك آنچه ظلم و جنایت و خیانت و گناه پس از پیامبر صلی الله علیه و آله در تمام جهان تا قیامت واقع می شود به گردن آن دروغ زنهای بی نظیر است، من نمی دانم کوری چشم و کری گوش و سنگینی و تاریکی قلب در اینان چه مقدار است، آیا اینان این هزاران کتاب شیعه و سنی را در این زمینه ندیده اند که اگر بگوییم ندیده اند ما هم مانند آنان دروغ گفته ایم، دیده اند ولی به خدا قسم از شدّت حسد و کینه و نفاق نسبت به حق و حقیقت بدون شك و تردید عناد می ورزند!!

آنچه از حسنات و فضایل و کمالات و حقایق در علی علیه السلام تجلی دارد در امامان بعد از او که یازده فرزند اویند تجلی دارد، شما برای تماشای چهره نورانی آن بزرگواران می توانید به کتب مربوطه مراجعه کنید که این جزوه ناچیز استعداد بازگو کردن شخصیت والای آنان را ندارد.

هرکسی جانان ندارد در حقیقت جان ندارد	در حقیقت جان ندارد هرکسی جانان ندارد
کیست جانان آن که بی مهرش کسی ایمان ندارد	کیست دلبر آن که بی عشقش دلی تسکین نیابد
کاسمان بیّن چو رویش افسری تابان ندارد	مرتضی شاه ولایت شیر یزدان زوج زهرا
درد روح الا تولای علی درمان ندارد	درد جسم است آن که درمانش بود نزد طبیبان
کیست آن که مرتضی را دست بر دامن ندارد	زانبیا و اولیا و اوصیای پاک دامن

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 566

کی به ساحل می رسد کشتی که کشتیبان ندارد	بی علی فلک بشر غرق است در بحر طبیعت
هر که نشناسد علی را جانشین وجدان ندارد	راستی بعد از قضایای غدیر از بحر احمد

«1»

549- حق مؤمن بر مؤمن

ابو المأمون حارثی می گوید:

به حضرت صادق علیه السلام عرضه داشتم: حق مؤمن بر مؤمن چیست؟

حضرت فرمود:

به راستی از حق مؤمن بر مؤمن این است که او قلباً دوست دارد و با او در مال همراهی نماید و به جای او از خانواده اش سرپرستی کند و بر کسی که بر برادر مؤمنش ستم کرده به خاطر یاری برادرش بتازد تا ستمش دفع شود و اگر غنیمتی در

مسلمانان دارد و برادرش حاضر نیست، بهره او را دریافت کند و چون بمیرد قبرش را زیارت نماید، به او ستم روا ندارد، گولش نزند، به او خیانت نرزد، وی را در شداید و غیر شداید وانگذارد، او را تکذیب نکند، به وی اف نگوید که اگر حرف اف بگوید رابطه معنویتش بریده شود، هرگاه به او بگویند: دشمن منی، کافر شود و هر زمان وی را متهم سازد، ایمان در دلش هم چون نمک در آب حل شود و از بین برود!! «2»

550- پس چگونه شیعه هستند؟

محمد بن عجلان می گوید:

(1) - عرفان اسلامی: 285 / 11.

(2) - عرفان اسلامی: 308 / 11.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 567

در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم، مردی وارد شد و سلام کرد، آن حضرت از او پرسید: برادرانی که دنبال خود گذاری چگونه اند؟ آن مرد همشهریانش را ستود و به پاکی یاد کرد و از آنان تعریف زیادی نمود، حضرت فرمود: ثروتمندان آنان از بینوایان چگونه دیدار کنند؟ گفت: اندک، فرمود: توانگرشان از نیازمندشان چه اندازه سرکشی و بازرسی نماید؟ عرضه داشت: کم، فرمود: پولدارشان از مستمندانشان چقدر دستگیری کند؟ جواب داد: شما اخلاقی را یادآوری می کنید که بسیار کم است، آن هم در مردمی که ما داریم، حضرت فرمود: پس تو چگونه معتقدی که آنان به راستی شیعه هستند!! «1»

551- مادرت

امام صادق علیه السلام فرمود: مردی به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرضه داشت:

یا رسول الله! به چه کسی نیکی کنم؟ فرمود: مادرت. دوباره پرسید: به چه کسی نیکی کنم؟

فرمود: مادرت. باز پرسید: به چه خویی کنم؟ فرمود: مادرت. سپس پرسید: به چه کسی نیکی نمایم؟ فرمود: پدرت «2».

552- برگرد نزد مادرت

جابر می گوید: مردی به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: جوان بانشاطی هستم و عاشق جهاد ولی مادری دارم که از جهت رفتن من ناراحت است، فرمود: برگرد نزد مادرت، به آن خدایی که مرا به حق مبعوث کرد، انس يك شب او به تو از جهاد يك سال در راه خدا برای تو بهتر است «3».

(1) - عرفان اسلامی: 309 / 11.

(2) - عرفان اسلامی: 330 / 11.

(3) - عرفان اسلامی: 331 / 11.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 568

553- داستان عجیب جریح

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در روایتی به دورنمایی از وضع جریح اشاره می نماید که:

مادرش وی را صدا زد و او در نماز بود و از جواب مادر سرباز زد، دوباره صدا زد و او پاسخ نداد و به همین خاطر دچار زن بدکاره ای شد و آن جریمه پاسخ ندادن به مادر بود.

فقهای عظام عقیده دارند اگر انسان به نماز مستحی ایستاد و در آن هنگام مادر او را صدا زد لازم است پاسخ مادر را بدهد.

از امام باقر علیه السلام به سند معتبر روایت شده که:

جریح عابدی بود در جامعه بنی اسرائیل، در صومعه اش مشغول عبادت بود، مادرش به نزد وی آمد و او را طلبید، او جواب نداد، مادر دوباره وی را خواست او پاسخ نداد، بار سوم او را صدا زد و او از جواب خودداری کرد، مادر فریاد زد: از خداوند می خواهم تو را از یاریش محروم کند!

چون روز دیگر شد زن زناکاری به کنار صومعه او آمد و در آنجا وضع حمل کرد و گفت:

این بچه از جریح است، مردم گفتند: آه! کسی که ما را از زنا منع می کرد خود آلوده به زنا شد، امر شد وی را به دار زنند، در این وقت مادر آمد در حالی که طپانچه به صورت خود می زد، جریح گفت: ای مادر! آرام باش که من از اثر نفرین تو به این بلا مبتلا شدم، مردم به او گفتند که از کجا بدانیم راست می گویی؟ گفت: طفل را بیاورید؟ چون آوردند از خدا خواست طفل را به زبان بیاورد، آن کودک به قدرت الهی به سخن آمد و خود را از جریح نفی کرد، چون از جریح رَد افترا شد نجات پیدا کرد و سوگند خورد که از خدمت به مادر لحظه ای درنگ نکند «1».

(1) - عرفان اسلامی: 331/11.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 569

554- خشنودی مادر، خشنودی حق است

شخصی با فضیلت که از بندگان خالص حق بود هر روز پای مادر خود را می بوسید، روزی دیرتر از موقع معین به نزد برادران خود رفت، گفتند: چه می کردی که دیر آمدی؟

جواب داد: در باغ های بهشت غلطان بودم؛ زیرا به ما رسیده است که بهشت زیر پای مادران است که خداوند به حضرت موسی سه هزار و پانصد کلمه سخن گفت، آخر کلامش این بود که ای موسی! به مادر نیکی کن و هفت مرتبه این سفارش تکرار شد، عرضه داشت: مرا کفایت کرد، پس از آن فرمود: ای موسی! خشنودی مادر خشنودی من است و غضب او غضب من است!! «1»

555- سبب قطع پا

از زخم شری پرسیدند که علت قطع پای تو چه بود؟ گفت: به هنگام کودکی گنجشکی را به دست آوردم و پرهایش را کندم و سپس به پایش نخ بستم، روزی گنجشک فرار کرد و در سوراخی فرو رفت، از پی او دویدم مقداری از نخ باقی مانده بود، آن را گرفتم و آن قدر کشیدم که یک پای آن حیوان قطع شد، مادرم چون این داستان را بدید برآشفته و گفت: خداوند پایت را قطع کند چنان که پای این زبان بسته بی گناه را قطع کردی!

چون به سن جوانی رسیدم در سفر بخارا از اسب فرو افتادم و پایم شکست، هرچند معالجه کردم فایده نبخشید ناگزیر به قطع پا شدم «2».

شیخ کلینی در کتاب شریف «الکافی» در باب احسان به پدر و مادر از زکریا بن ابراهیم

(1) - عرفان اسلامی: 334 / 11.

(2) - عرفان اسلامی: 339 / 11.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 570

نقل می کند که زکریا گفت:

من نصرانی بودم مسلمان شدم و به حج رفتم و خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم و به آن حضرت گفتم: به حقیقت من به کیش ترسایان بودم و از روی صدق و راستی مسلمان شدم، فرمود: در اسلام چه خوبی دیدی و چه دلیلی را در اسلام مشاهده کردی که آن را بر آیین ترسا برگزیدی؟ گفتم: قول خدای عزوجل را:

[مَا كُنْتُ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَ لَا الْإِيمَانُ وَ لَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ].

تو [پیش از این] نمی دانستی کتاب و ایمان چیست؟ ولی آن [کتاب] را نوری قرار دادم که هر کس از بندگانم را بخواهیم به وسیله آن هدایت می کنیم؛ بی تردید تو [مردم را] به راهی راست هدایت می نمای.

امام صادق علیه السلام فرمود:

به راستی که خدا تو را هدایت کرده است، سپس سه بار فرمود: خداوندا! او را هدایت فرما؟ آن گاه بدو گفت: ای پسر جانم! از هرچه خواهی بپرس.

گفتم: پدر و مادرم و فامیلم همه ترسا هستند و مادرم نابینا است، من با آنها باشم و در ظرف آنها غذا بخورم؟

فرمود: آنها گوشت خوک می خورند؟ گفتم: نه، بلکه به آن دست نمی زنند. فرمود:

باکی نیست به مادرت توجه کن و به او احسان کن و چون بمیرد او را به دیگری وامگذار و خودت به کارهای او قیام کن و وسایل وی را فراهم آور و به کسی خبر مده که مرا دیده ای تا در منی به نزد من آیی ان شاء الله.

زکریا می گوید: در منی نزد آن حضرت رفتم، مردم دورش جمع بودند. او هم به مانند يك معلم کودکان با آنان رفتار می کرد، این يك پرسش می کرد و آن يك چیزی می پرسید، چون به کوفه برگشتم به مادرم مهربانی می کردم و به دست خودم به او خوراك می دادم و جامه و سر او را جستجو می کردم و جانوران را دور می نمودم و به او خدمت فوق العاده

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 571

داشتم، مادرم به من گفت: پسر جانم! تو با من چنین رفتار نمی کردی آن زمان که هم کیش من بودی، پس این چه خوشرفتاری است که از تو می بینم، آیا به خاطر هجرت تو و متدین شدن به آیین اسلام است؟

گفتم: یکی از فرزندان پیغمبر به ما چنین دستور داده است! گفت: این مرد پیغمبر است؟ گفتم: نه پیامبر زاده است. گفت: پسر جانم! او پیغمبر است اینها سفارش های انبیاست، گفتم: مادر جان! مسئله این است که پس از پیغمبر اسلام پیامبری نیست، ولی این پسر آن پیامبر است. گفت: پسر جانم! دین تو بهترین دین است آن را به من عرضه کن، من آن را به او عرضه کردم و او هم اسلام آورد. من دستورهای اسلام را به او آموختم و او نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را خواند، سپس در شب برای او عارضه ای رخ داد، به من گفت: پسر! آنچه را بر من آموختی برایم اعاده کن. من برای او باز گفتم و او بدان اعتراف کرد و از دنیا رفت. چون صبح شد همان مسلمانان که او را غسل دادند و همان بودم که بر او نماز خواندم و دفنش کردم «1».

557- ابن سگیت و فداکاریش در راه اعلای حق

وجود مبارك ابویوسف یعقوب بن اسحاق دورقی اهوازی از بزرگان طایفه امامیه و از دانشمندان بنام علوم عربیت و معروف به ابن سگیت است.

بزرگان دین وی را مردی موثق و از اصحاب حضرت امام جواد و امام هادی علیهما السلام می دانند.

او پرچمدار علم عربیت و ادب و شعر و لغت و نحو بود و تألیفات زیادی در آن علوم داشت.

متوکل عباسی وی را به جبر و زور وادار به تعلیم فرزندانش کرد. روزی از وی پرسید:

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 572

دو پسر نزد تو عزیزترند یا حسن و حسین علیهما السلام؟

ابن سکیّت با توجه به قوّت ایمان و قدرت تقوا و این که مجلس جای اظهار حق و کوبیدن باطل است فریاد زد:

به خدا قسم، قنبر خادم علی بن ابی طالب بهتر از تو و دو فرزند تو معتز و مؤید است!! این جواب جانانه و به موقع همانند پتکی بود که بر سر متوکل و دستگاه بنی عباس فرود آمد، متوکل پست و متکبر فریاد زد: بیایید و زبانش را از پس گردنش بیرون بکشید، غلامان متوکل مرتکب آن جنایت عظیم شدند و آن مرد بزرگ در راه اظهار حق به ملکوت اعلا پیوست.

ممکن است بعضی گفته باشند، یا بگویند که اینجا جای تقیه بود و لازم بود ابن سکیّت برای حفظ جاننش از اظهار حق خودداری کند.

عالم بزرگ ملا محمد تقی مجلسی رحمه الله در جواب اینان می گوید:

این گونه مردان بزرگ، مسئله تقیه و وجوب آن را خیلی خوب می دانستند، ولی در این گونه موارد آن چنان در برابر باطل به غضب می آمدند که گویی اختیار از کفشان می رفت و تحمل شنیدن اباطیل مردم پست را علیه حق از دست می دادند و در حالیکه می دانستند دفاع آنان از حق منجر به شهادت آنان می شود، اقدام به بیان حق می نمودند چنان که ابن سکیّت اقدام کرد.

کتاب گرانقدر «روضات الجنّات» از شهید ثانی آن فقیه بزرگ نقل می کند:

خود را در راه خدا به اختیار در معرض کشته شدن قرار دادن، در حالی که این قتل سبب سربلندی و عزّت اسلام باشد از برنامه های نیکوست.

آنجا که دین و اصول آن در معرض خطر است، یا آنجا که مقاومت انسان سبب تداوم فرهنگ حق و کرامت اسلام است جای تقیه نیست، بلکه جای امر به معروف و نهی از منکر و ترك صلح و سازش است، در این زمینه روایت مهمی وارد شده به این مضمون:

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 573

قَالَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اِنَّ اللَّهَ تَعَالَى ذِكْرُهُ لَمْ يَرْضَ مِنْ اَوْلِيَائِهِ اَنْ يُعْصَى فِي الْاَرْضِ وَهُمْ سُكُوتٌ مُذْعِنُونَ لَا يَأْمُرُونَ بِمَعْرُوفٍ وَلَا يَنْهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده: خداوند تعالی، به اولیایش سکوت در برابر گناه و ترک امر به معروف و نهی از منکر را رضایت نداده است «1».

558- اثر عجیب موعظه‌های محدث قمی در قلوب

یکی از علمای تهران که سالیان دراز در زمان مرجعیت حضرت آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حایری در قم مشرف بود، برای این فقیر حکایت کرد:

زمانی که محدث قمی صاحب «مفاتیح» و «سفینه» به قم آمد، مرحوم حاج شیخ برای ده شب از وی جهت سخنرانی برای بعد از نماز مغرب و عشا دعوت کرد و آن مرد شایسته و با تقوا دعوت آن جناب را پذیرفت و شب‌ها در صحن حرم حضرت معصومه جهت مردم و طلاب به وعظ و موعظه پرداخت.

به خدمت مرحوم حایری عرضه داشتند که نظر شما نسبت به منابر حاج شیخ عباس چیست؟

با يك دنیا ادب فرمودند: هر طلبه‌ای را کنار منبر او ببینم و نشستن او را پای موعظه محدث مشاهده کنم تا سه روز حاضرم تمام نمازهای واجب خود را به او اقتدا کنم؛ زیرا منابر و مواعظ این مرد در شنونده ایجاد روح عدالت می‌کند؟! «2»

559- حکایتی عجیب از شهید ثالث درباره تأثیر يك ناله پاك

یکی از علما از شهید ثالث - مدفون در قزوین که به دست ناپاک حزب ننگین بهائیت در

(1) - عرفان اسلامی: 352 / 11.

(2) - عرفان اسلامی: 355 / 11.

محراب عبادت به وقت سحر به شرف شهادت رسید - حکایت می کنند که:

وقتی شیخ جعفر کبیر - معروف به کاشف الغطا - وارد قزوین شد، به منزل برادرش حاج ملا محمد صالح منزل کرد و آن مکان بستان بزرگی بود.

مهمانان هر يك در جایی خوابیدند، من هم در گوشه باغ به استراحت پرداختم. چون پاسی از شب گذشت، حس کردم شیخ مرا آواز می دهد که برخیز و نماز شب بجای آر، عرضه داشتم که برمی خیزم، پس شیخ از من گذشت و من دیگر بار چشمم گرم شد، ناگاه حس کردم احوالم متغیر شد و گویی درد دلی عارض من گشت، از شدت درد برخاستم، معلوم شد این تغییر حال به جهت آوازی است که می شنوم، از پی آن صدا و آواز روانه شدم، چون به نزدیک منبع صدا رسیدم، دیدم شیخ جعفر کاشف الغطا با نهایت خضوع و خشوع و تضرع به مناجات با قاضی الحاجات مشغول است، ناله پاک او آن چنان در قلب من اثر کرد که مدت بیست و پنج سال است از پی آن ناله، به نیمه شب برمی خیزم و با حضرت دوست به مناجات می نشینم!! «1»

560- سرگذشتی عجیب از کودکی بیدار

از محقق خراسانی - که مردی وارسته و دانشمند بود و در سن هشتاد سالگی منبر می رفت - شنیدم که:

واتیکان برای تبلیغ مسیحیت مبلغان فراوانی تربیت کرد و هر يك را به زبان مخصوص منطقه ای که منظور داشت آراسته نمود، یکی از آن مبلغان را برای یکی از مرزهای شمالی ایران فرستاد، قبل از رسیدن آن مبلغ مسیحی، خانه ای را در ده مرزی خریداری کرده و به عنوان کلیسا قرار داده بود تا مبلغ پس از ورودش به محل برای تبلیغاتش جا و مکان داشته باشد.

(1) - عرفان اسلامی: 357 / 11.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 575

مبلغ مسیحی به حدود ده رسید. کودکی سیزده، چهارده ساله با تعدادی گوسپند رهسپار صحرا بود، کشیش با او برخوردی محبت آمیز کرد و آدرس کلیسا را در ده از او خواست، کودک آدرس محل را به او داد، کشیش گفت: آفرین فرزندانم، چه نوجوان عزیز و با کرامتی هستی، من از تو دعوت می کنم به وقت غروب به کلیسا بیا تو را زیارت کنم، نوجوان پرسید: برای چه؟ گفت: برای این که راه بهشت را به تو نشان دهم، کودک نظری به چهره کشیش انداخت و گفت: برو

بیچاره بدبخت، تو که از پیدا کردن کلیسا در گوشه يك ده عاجز بودی و آدرس آن را از من خواستی چگونه قدرت داری آدرس بهشت حق را که در فضایی بی‌نهایت از معنویت است در اختیار من بگذاری؟!

کشیش با قوت فراست دریافت که عالمی بیدار و ناصحی دلسوز و واعظی بینا بر این ده اشراف دارد و با بودن او امکان تبلیغ مسیحیت نیست، از همانجا بازگشت «1».

561- تأثیر عجیب يك جمله نصیحت و موعظه

عالم ربانی مرحوم حاج شیخ مجتبی قزوینی صاحب کتاب «بیان الفرقان» و مردی که در مدرّسان خراسان کم‌نظیر بود می‌فرمودند:

زمانی که میرزا مهدی اصفهانی به مشهد مشرف شدند و درس معارف الهی را بر مذاق قرآن و اهل بیت علیهم السلام شروع کردند، همدرسی خود آقا شیخ هاشم قزوینی را به آن جلسه با برکت و پرفیض دعوت کردم.

به مجلس درس آمد، ولی آن مجلس وی را جذب نکرد، چون جلسه درس میرزا را آسان و ساده گرفت، دیگر میل به آمدن او در آن درس نداشتم، ولی او پس از مدتی به درس آمد، در بین درس بیش از اندازه به میرزا اشکال می‌کرد، میرزا يك شب وسط درس

(1) - عرفان اسلامی: 358 / 11

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 576

به او خطاب کرد: «راقِبِ الله».

شیخ هاشم به کلی آرام شد، چون از جلسه بیرون آمدم به او گفتم: آقا میرزا هاشم! من از آمدن شما به درس میرزا مهدی کراحت داشتم؛ زیرا در خواب دیدم زیاد به استاد ایراد می‌گرفتی استاد با کاردی به تو حمله کرد و سرت را برید.

آری، کارد مراقبت، سر هوای نفس را می‌برد و انسان را از حرکات غیر خدایی باز می‌دارد.

شیخ هاشم در اواخر عمر می‌فرمود:

جمله «راقِبِ الله» آن شب میرزا مهدی پنجاه سال است مرا از برنامه‌های غیر حق بازداشته!

راستی، نفس پاك عجب تأثیری بر قلوب مستعده و ارواح آماده دارد كه با يك نُهیب الهی، پنجاه سال يك انسان را در مدار حق حفظ می‌کنند «1».

562- از حیوان هم پند می‌توان گرفت

آورده‌اند كه:

واعظ عامل حاج شیخ جعفر شوشتری از تهران عازم زیارت حضرت رضا علیه السلام شد و جمعی از علما و طلاب با اجازه وی، او را در آن سفر همراهی کردند.

قافله حرکت کرد، به مسجدی رسیدند كه كار بنایی آن مسجد نیمه تمام بود و كارگران در آنجا مشغول كار بودند، ناگهان دیدند شیخ جعفر روی زمین نشست و شدیداً مشغول گریه شد. از او سبب گریه‌اش را پرسیدند، فرمود: به اینجا كه رسیدم، دیدم كارگران بار الاغی را كه سنگ و خاك بود خالی كردند و پالان آن الاغ را از پشت الاغ جهت استراحت

(1) - عرفان اسلامی: 360 / 11.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 577

آن حیوان برداشتند. الاغ روی زمین دراز کشید و به خاراندن بدن خود به وسیله حرکاتش بر زمین مشغول شد و در این میان به من نظر انداخت و فریاد زد: آشیخ! من بار صاحبم را به منزل و مقصد رساندم، تو كه بیش از پنجاه سال از عمرت می‌گذرد آیا بار امانت صاحبت حضرت حق را به منزل رسانده‌ای یا نه؟ از این هشداری كه این حیوان به من داد بی‌طاعت شدم و نتوانستم از گریه خودداری كنم!! «1»

563- حکایتی غریب از فقیه خراسانی

در یکی از شهرستان‌ها در ایام ولادت حضرت حسین علیه السلام جهت سخنرانی دعوت داشتم، در آنجا با علمی بزرگوار آشنا شده و با وی تا پایان اقامتم هم‌صحبت بودم، نکات ارزنده توحیدی و اخلاقی برایم می‌گفت و گاهی به مسائلی اشاره می‌کرد كه جنبه پند و موعظه داشت.

می‌فرمود: من نام مبارك حاج شيخ غلامرضای یزدی معروف به فقیه خراسانی را زیاد شنیده بودم و اوصاف آن مرد را از زبان اهل دین یافته بودم که وی مردی بزرگ، با حال و خدمتگذار به اسلام بود و به خصوص در ایام محرم و صفر و ماه رمضان برای وعظ و تبلیغ با اسب و قاطر و یا الاغ به مناطق دوردست یزد و جندق و بیابانک و کرمان و سیرجان و خلاصه مناطقی که پای عالم به آنجا نرسیده بود می‌رفت و گاهی مخارج سفر و حتی جلسه وعظ و تبلیغ را از خود مرحمت می‌فرمود، علت سفرش با مرکب حیوانی به این خاطر بود که در روزگار وی در آن مناطق ماشین نبود، یا به قدری کم بود که رفع حاجت نمی‌کرد.

علاقه داشتم آن بزرگ انسان با فضیلت را زیارت کنم، ولی توفیق رفیق راه نمی‌شد، تا

(1) - عرفان اسلامی: 365 / 11.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 578

سفری به مشهد مقدس مشرف شدم، يك شب پس از زیارت در شبستان نھاوندی در مسجد گوهرشاد جمعیتی را دیدم که با جان و دل به سخنان مردی که نور خدا از چهره‌اش آشکار بود توجه دارند، از خادم شبستان پرسیدم: گوینده و واعظ کیست؟ پاسخ داد:

حاج شیخ غلامرضا یزدی معروف به فقیه خراسانی.

در آن مجلس پرفیض شرکت کردم، با لهجه شیرین یزدی در حالی که گاهی اشک از دیدگان مبارکش بر چهره نورانش جاری می‌شد مشغول موعظه بود در حال موعظه این حکایت را نقل کرد:

با مردی در یزد آشنا بودم که از هر جهت مورد اعتماد بود، يك شب مرا به منزلش جهت صرف شام دعوت کرد، به من گفت: علت این دعوت این است که در امر کسب طریقی در کرمان دارم برای رسیدگی به حساب به یزد آمده و در خانه من مهمان است و شدیداً علاقه دارد شما را زیارت کند، به او گفتم: پس از نماز و منبر خواهم آمد، چون برنامه مسجد تمام شد، سوار الاغ شدم و به طرف خانه آن مرد حرکت کردم، باران می‌آمد کوچه‌ها پر از گل و لای بود، وارد کوچه معهود شدم، پای الاغ به سوراخی که آب باران در آن می‌رفت فرو رفت و من به زمین افتادم و عمامه و عبایم گل شد، صاحبخانه آمد مرا کمک کرد و به خانه برد. فرستادم از خانه‌ام عمامه و عبا آوردند و مهمانی را طی کردم و نزدیک نیمه شب به خانه‌ام بازگشتم، یکسال از این ماجرا گذشت دوباره دوستم مرا دعوت کرد و این بار به عروسی پسرش،

چون مردی مذهبی و فوق العاده باتقوا بود پذیرفتم. پس از نماز مغرب و عشا و وعظ و موعظه با همان الاغ به سوی خانه آن مرد حرکت کردم، وقتی به سرکوچه رسیدم الاغ از ادامه راه ایستاد، هرچه کردم داخل کوچه نرفت ناگاه به این حقیقت پی بردم که سال گذشته الاغ من در این کوچه به خاطر درافتادن در سوراخ آب به زمین افتاد و اکنون با دیدن کوچه به یاد خطر سال گذشته افتاده و به همین علت از رفتن به داخل کوچه خودداری می کند.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 579

چون این حکایت را گفتم با چشم گریان خطاب به مردم کرد و فرمود: حیوانی با توجه به برخورد به يك خطر، پس از يك سال امتناع از حرکت داشت، شما با دیدن این همه ضرر گناه و زیان معصیت بازهم دست به گناه می برید و دامن به معصیت آلوده می نمایید؟! «1»

564- آنچه آرزو دارم مالك نيستم

به عیسی بن مریم گفتند: چگونه ای؟ فرمود: آنچه را آرزو دارم مالك نيستم و بر هرچه می ترسم قدرت دفعش را ندارم، در عین حال مأمور به وظایف و تکالیفم و دستور دارم از منهیات حق بپرهیزم، پس کدام نیازمندی از من نیازمندتر است؟! «2»

565- چگونه ای؟

از اویس قرن پرسیدند: چگونه ای؟ فرمود: چگونه است حال کسی که وارد صبح می شود نمی داند به شب می رسد یا نه و چون وارد شب شود نمی داند به صبح می رسد یا نه؟! «3»

566- از حق شاکرم و از خود بیزار

ابوذر فرمود: صبح می کنم در حالی که از جناب حق شاکرم و از خود بیزار و شاکي، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آن کس که صبح کند و همت و فکرش غیر خدا باشد هر آینه از

(1) - عرفان اسلامی: 366 / 11.

(2) - عرفان اسلامی: 55 / 12.

(3) - عرفان اسلامی: 55 / 12.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 580

خاسران و از دور شدگان از رحمت خداست «1».

567- داستانی جالب

[إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ].

یقیناً کسانی که ایمان آورده، و آنان که هجرت کرده و در راه خدا به جهاد برخاستند، به رحمت خدا امید دارند؛ و خدا بسیار آمرزنده و مهربان است.

در مورد نزول این آیه شریفه گفته‌اند:

قبل از وقوع واقعه بدر، پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله عبدالله بن جحش را خواست و نامه‌ای به او داد و حدود هشت نفر از مهاجران را همراه وی نمود و به او دستور داد پس از دو روز راه پیمودن نامه را بگشاید و بر اساس آن عمل کند.

عبدالله پس از دو روز راه‌پیمایی نامه را گشود و چنین یافت: چون نامه را باز کردی تا نخله «زمین بین مکه و طائف» برو و در آنجا اوضاع قریش را زیر نظر بگیر و تمام جریان را به ما گزارش کن.

عبدالله جریان را با دوستانش در میان گذاشت و اضافه کرد: رسول الهی مرا از مجبور ساختن شما در این مسیر منع فرموده، بنابراین هرکس آماده شهادت است با من بیاید و دیگران بازگردند، همه با او حرکت کردند، وقتی که به نخله رسیدند به قافله‌ای از قریش برخورد کردند که عمرو بن حضرمی در آن بود. چون روز آخر رجب یکی از ماه‌های حرام بود، در مورد حمله به آن‌ها به مشورت نشستند.

(1) - عرفان اسلامی: 55 / 12.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 581

عده‌ای گفتند:

اگر امروز دست از آنان برداریم وارد محیط حرم می‌شوند دیگر نمی‌توان متعرض آنها شد، سرانجام شجاعانه به آنان حمله بردند و عمرو بن حضرمی را کشته و قافله او را با دو اسیر به محضر رسول خدا آوردند.

پیامبر الهی به آنان فرمود:

من به شما دستور نداده بودم که در ماههای حرام نبرد نکنید؟

آن گاه از دخالت در غنایم خودداری فرمود، مجاهدان ناراحت شدند و مؤمنان به سرزنش آنان پرداختند، مشرکان نیز زبان به طعن گشودند که محمد صلی الله علیه و آله جنگ و خونریزی و اسارت را در ماههای حرام حلال شمرده آیه نازل شد که:

از تو درباره جنگ کردن در ماه حرام می‌پرسند، بگو: جنگ در آن گناه بزرگی است، ولی جلوگیری از راه خدا و گرایش مردم به فرهنگ حق و کفر ورزیدن نسبت به الله و هتک احترام مسجدالحرام و اخراج ساکنان آن در پیشگاه خدا مهم‌تر از آن است و ایجاد فتنه حتی از قتل بالاتر است. مشرکان پیوسته با شما می‌جنگند، تا اگر بتوانند شما را از آیین خود برگردانند ولی کسی که از دین حق برگردد و در حال کفر بمیرد، تمام اعمال نیک او در دنیا و آخرت بر باد می‌رود و آنان اهل جهنم‌اند و همیشه در آن خواهند بود.

پس از این که آیه مفصل بالا نازل شد عبدالله بن جحش و همراهانش گفتند: ما برای درک ثواب، در این راه جهاد کرده‌ایم و از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند: آیا اجر مجاهدان را دارند یا نه؟ آیه شریفه **[إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هَاجَرُوا]** نازل شد.

راستی سر و کار گنهکاران با چه وجود مبارك و مقدس و غفور و ودود و کریم و رحیمی است! چه اندازه بی‌انصافی می‌خواهد که انسان برای جبران گناهانش به درگاه رحمت او بازنگردد!! «1»

(1) - عرفان اسلامی: 65 / 12.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 582

568 - شاهی ندارد بر گناهش شهادت دهد

معاویه بن وهب می گوید: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم می فرمود: به هنگامی که عبد توبه خالص کند توبه ای که بر آن استقامت ورزد، محبوب خدا می شود و در دنیا و آخرت در پوشش حضرت حق قرار می گیرد، عرضه داشتم: این پوشش چگونه است؟ فرمود:

دو ملك نویسنده، گناه را از گناه بنده اش فراموشی می دهد و به جوارحش فرمان می دهد معاصی بنده ام را کتمان کنید و به زمین هایی که در آن ها معصیت کرده وحی می کند:

گناهان بنده ام را بپوشان، پس وارد قیامت می شود، در حالی که شاهی ندارد بر گناهانش شهادت دهد!! «1»

569- حقیقی عجیب در باب توبه

امام باقر علیه السلام می فرماید:

جوانی بود یهودی که بسیاری از اوقات به محضر مبارك رسول الهی مشرف می شود، به اندازه ای که حضرت او را به کارهای ساده و آسان می گماشت و وی را به دنبال بعضی از امور می فرستاد و چه بسا به وسیله او برای قوم یهود جهت هدایت آنان نامه می فرستاد.

مدتی از آن جوان خبری نشد، رسول خدا صلی الله علیه و آله از حالش جويا شد، مردی به آن جناب عرضه داشت، تا جایی که اطلاع دارم باید بیش از امروز زنده نماند چون به مرض سختی دچار آمده!

حضرت ختمی مرتبت با عده ای از اصحاب به ملاقات وی رفتند، معنویت و کرامت و برکت و واقعیت آن جناب چنان بود که با هرکس سخن می گفتند جواب می داد، آن جوان را صدا زدند، دیده گشود و عرضه داشت: «لبيك يا اباالقاسم» حضرت به او فرمود:

(1) - عرفان اسلامی: 68 / 12.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 583

بگو: «اشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ». جوان به چهره پدرش که یهودی متعصبی بود نگریست و چیزی نگفت، حضرت بار دوم او را صدا زد و شهادتین را به او تلقین کرد باز به پدرش نظر کرد و چیزی نگفت، بار سوم او را صدا زد

باز از ترس پدر لب فرو بست، حضرت فرمود: اگر میل داری بگو ورنه ساکت باش، جوان که زمینه حقیقت خواهی در وی تجلی داشت شهادتین را گفت و به عبارت دیگر از تمام گذشته خویش به حضرت محبوب بازگشت و سپس به کام مرگ افتاد، حضرت به پدرش فرمود: به این جوان دست مزین و کاری به او نداشته باش آن گاه به اصحابش فرمود: او را غسل داده و کفن کنید و سپس نزد من آورید تا بر وی نماز بگذارم، آن گاه از منزل یهودی درآمد در حالی که می فرمود: خدای را سپاس گزارم که به وسیله من بنده ای از بندگانش را از آتش نجات داد «1».

570- قطعه ای بسیار آموزنده

عارفی بیدار دل و عاشقی سوخته پیاده به سوی بیت الله در حرکت بود، شتر سواری عرب که دل به دنیا و مال و منال آن داشت به او گفت: کجا؟ جواب داد بیت الله، گفت: پیاده و بی توشه؟ گفت نه، هرگاه مصیبتی به من رسید بر مرکب صبر می نشینم و چون نعمتی بر من آید بر مرکب شکر قرار می گیرم و هرگاه قضای الهی رسد، بر مرکب رضا برآم و چون هوا و هوسی در نفس پدید آید، می دانم که باقی مانده کمتر از گذشته است و دنبال هوا و هوس رفتن ندارد و معامله خسارت باری است. شتر سوار گفت: ای بینای راه و سالک آگاه! تو سواری و من پیاده! «2»

(1) - عرفان اسلامی: 69 / 12.

(2) - عرفان اسلامی: 87 / 12.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 584

571- پس تو برتری

شیخ مفید از کلینی روایت می کند:

جماعتی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله در جلسه ای که با هم نشسته بودند به حسب و نسب افتخار می کردند، سلمان در آن جلسه شرکت داشت، عمر به او گفت: نسب تو چیست و اصل و ریشه ات کدام است؟

گفت: من سلمان پسر بنده خدایم، گمراه بودم وجود مقدس حق به برکت رسول الهی صلی الله علیه و آله مرا هدایت کرد، فقیر بودم به وسیله محمد صلی الله علیه و آله غنی شدم، برده بودم، به وسیله آن جناب آزاد شدم، ای عمر! این است حسب و نسب من.

سلمان پس از آن جلسه گفتگوی بین خود و عمر را برای رسول اسلام صلی الله علیه و آله نقل کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله رو به مردم کرد و فرمود: ای جمعیت قریش! حسب مرد دین اوست، اخلاق حسنه مردانگی اوست، عقل ریشه اوست، خداوند فرموده: ما شما را از مرد و زن آفریده و برای آشنایی با یکدیگر قبیله قبیله قرارتان داده‌ایم، گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست، سپس رو به سلمان کرد فرمود: هیچ يك از اینان بر تو جز به تقوا برتری ندارند، اگر از آنان پرهیزکاری پس تو برتری «1».

572- حالت احتضار و مرگ عباد شایسته

در این باب به دو آیه از آیات کتاب الهی و چند روایت از مهم‌ترین روایات این باب که توضیحی بر آن دو آیه است اشاره می‌شود.

[يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً * فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَادْخُلِي جَنَّاتٍ].

(1) - عرفان اسلامی: 12/ 153.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 585

ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته! * به سوی پروردگارت در حالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، باز گرد. * پس در میان بندگانم در آی و در بهشتم وارد شو.

سدیر صیرفی می‌گوید:

به حضرت صادق علیه السلام عرضه داشتیم: آیا مؤمن نسبت به جان دادنش ناراحت است؟

فرمود: نه والله، زمانی که ملك الموت برای قبض روحش می‌آید، به جزع برمی‌خیزد، ملك الموت به او می‌گوید: ای ولی خدا و یار حق! ناراحت نباش، به آن خدایی که محمد را به رسالت فرستاد، من به تو از پدر مهربان اگر در کنارت حاضر

بود مهربان تر و مشفق تر، دیده باز کن و ببین، حضرت فرمود: چون دیده بگشاید می بیند رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان و فاطمه زهرا و حسن و حسین و ائمه بعد از حسین علیهم السلام در برابر او قرار دارند، پس به او گفته می شود، این است رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و ائمه علیهم السلام که رفقا و دوستان تو در جهان بعدند، پس دیده باز می کند و می نگرد که يك منادی از جانب ربّ العزّه فریاد می کند:

[يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً * فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَ ادْخُلِي جَنَّاتٍ].

ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته! * به سوی پروردگارت در حالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، باز گرد. * پس در میان بندگانم در آی و در بهشتم وارد شو.

یعنی در جمع محمد و آل محمد و سپس داخل بهشت شو. در این هنگام چیزی برای او شیرین تر و محبوب تر از جان دادن و ملحق شدن به اولیایش و ورود به بهشت نیست «1».

573- کیفیت مرگ مؤمن

در کیفیت مرگ مؤمن در روایات بسیار عالی و پر اهمیت ائمه معصومین علیهم السلام آمده:

(1) - عرفان اسلامی: 178/12.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 586

خداوند به ملك الموت می فرماید: مثل عبدی که در برابر مولایش حاضر می شود در برابر بنده محتضر من حاضر شو و از جانب من به او سلام برسان و بگو: حضرت احدیت در انتظار ملاقات با روح توست، اگر عبدم به مرگ راضی شد او را قبض روح کن ورنه وی را رها کن تا به وسیله دیگر رضایت او را فراهم کنم.

چون ملك الموت به بالین محتضر آید و سلام محبوب را به وی ابلاغ نماید و از او اجازه قبض روح خواهد، می گوید: من میل دارم در دنیا بمانم و به عبادت حضرت دوست مشغول باشم، ملك الموت خواسته عبد را به حضرت رب عرضه می دارد، خدای مهربان می فرماید:

از جای وی در بهشت دسته گلی به دستش بده و پرده از نظر او بگیر تا جایش را ببیند، اگر به بوی گل بهشتی و دیدن جایگاهش راضی به آمدن شد وی را قبض روح کن ورنه دست از او بردار تا وسیله دیگر برایش فراهم آورم!!

چون ملك الهی به دستورهای حضرت دوست عمل کرد و باز مؤمن اجازه قبض روح نداد و ملك الموت بجای خویش برگشت، خطاب می‌رسد این بار به بالین بندهام برو که در این نوبت با تمام وجود به مرگ خود راضی است.

چون ملك الموت به بالین مختضر می‌آید می‌بیند خاتم انبیا در دست راست و علی مرتضی در طرف چپ و حسن و حسین از دو طرف پای مختضر و فاطمه علیها السلام و سایر ائمه علیهم السلام بلکه اصحاب مانند سلمان و ابوذر و امثال آنان به دور مختضر صف زده‌اند، ملك الموت می‌گوید: خوشا به حال تو ای مؤمن که رسول خدا صلی الله علیه و آله و اوصیای او به دیدنت آمده‌اند، اگر اجازه دهی تو را قبض روح کنم که با آنها در بهشت برین قدم گذاری، مختضر می‌گوید: زود مرا قبض روح نما؛ زیرا با تشریف فرمایی موالیان عزیزم موت بر من

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 587

گواراست، پس ملك الموت در کمال سهولت و آسانی وی را قبض روح می‌کند!! «1»

574- چه آرزویی دارید؟

آیات و روایات برزخ مؤمن را برزخی خوش و وضع او را در آن عالم وضعی بسیار عالی توصیف می‌کنند، برای نمونه به چند آیه و روایت اشاره می‌شود.

[وَلَا تَحْزَنْ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ* فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ* يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ وَ فَضْلٍ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ].

و هرگز گمان مبر آنان که در راه خدا کشته شدند مرده‌اند، بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.* در حالی که خدا به آنچه از بخشش و احسان خود به آنان عطا کرده شادمانند، و برای کسانی که از پی ایشانند و هنوز به آنان نپیوسته‌اند [و سرانجام به شرف شهادت نایل می‌شوند] شادی می‌کنند که نه بیمی بر آنان است و نه اندوهگین می‌شوند.* [شهیدان] به نعمت و فضلی از سوی خدا و این که خدا پاداش مؤمنان را تباه نمی‌کند، شادمان و مسرورند.

مضمون و محتوای آیات بالا تعمیم دارد و شامل تمام شهدای راه حق است. علّت نزول این آیات را چنین نوشته‌اند:

ابن مسعود از رسول الهی صلی الله علیه و آله نقل می کند که خداوند به ارواح شهیدان احد خطاب کرد و از آنها پرسید: چه آرزویی دارید؟ آنها گفتند: پروردگارا! ما بالاتر از این چه آرزویی می توانیم داشته باشیم که غرق نعمت های جاویدان توایم و در سایه عرش مسکن داریم، تنها تقاضای ما این است که بار دیگر به جهان برگردیم و مجدداً در راه تو شهید

(1) - عرفان اسلامی: 182 / 12.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 588

شویم، خداوند فرمود: فرمان غیرقابل تغییر من است که کسی به دنیا برنگردد، عرض کردند: حالا که چنین می باشد تقاضای ما این است که سلام ما را به پیامبر برسانی و به بازماندگانمان حال ما را بگویی و از وضع ما به آنها بشارت دهی که هیچ گونه نگران نباشند، در این هنگام آیات فوق نازل شد.

چنین به نظر می رسد که جمعی از افراد سست ایمان بعد از حادثه احد می نشستند و بر دوستان و بستگان خود که در احد شهید شده بودند تأسف می خوردند که چرا آنها مردند و نابود شدند، مخصوصاً هنگامی که به نعمتی می رسیدند و جای آنها را خالی می دیدند بیشتر ناراحت می شدند، با خود می گفتند: ما این چنین در ناز و نعمتیم اما برادران و فرزندان ما در قبرها خوابیده اند و دستشان از همه جا کوتاه است.

این گونه افکار و سخنان علاوه بر این که نادرست بود و با واقعیت تطبیق نمی کرد، در تضعیف روحیه بازماندگان بی اثر نبود.

آیات فوق خط بطلان بر اینگونه افکار کشیده و مقام شامخ و بلند شهیدان را یاد کرده است.

ای پیامبر! هرگز گمان مبر آنها که در راه خدا کشته شدند مرده اند، بلکه آنها زنده اند و نزد پروردگارشان متنعمند.

منظور از حیات و زندگی در اینجا همان حیات و زندگی برزخی است که ارواح در عالم پس از مرگ دارند، نه زندگی جسمانی و مادی، گرچه زندگی برزخی اختصاصی به شهیدان ندارد، بسیاری دیگر از مردم نیز دارای حیات برزخی هستند، ولی از آنجا که حیات شهیدان يك حیات فوق العاده عالی و آمیخته با انواع نعمت های معنوی است و به علاوه

چون موضوع سخن در آیه آنها هستند تنها نام از آنها برده شده است، آنها به قدری غرق مواهب حیات معنوی هستند که گویا زندگی سایر برزخیان در مقابل آنها چیزی نیست.

آنها به خاطر نعمت‌های فراوانی که خداوند از فضل خود به آنها بخشیده است

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 589

خوشحالند، یکی دیگر از خوشحالی آنها به خاطر برادران مجاهد آنهاست که در میدان جنگ شربت شهادت نوشیده‌اند و به آنها ملحق نشده‌اند؛ زیرا مقامات و پاداش‌های آنها را در آن جهان به خوبی می‌بینند و از این جهت شاد می‌شوند.

شهیدان در عالم برزخ احساس می‌کنند که برادران مجاهد آنها، پس از مرگ هیچ گونه اندوهی نسبت به آنچه در دنیا گذرانده‌اند ندارند و نه هیچ گونه ترسی از روز رستاخیز و حوادث وحشتناک آن.

آنها می‌بینند که خدا پاداش مؤمنان و شهیدان و مجاهدان راستینی را که شربت شهادت نوشیدند ضایع نمی‌کند «1».

575- به خاطر فرزندش او را بخشیدم

امام صادق از پدرانش علیهم السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که:

عیسی بن مریم به قبری گذشت در حالی که صاحبش معذب به عذاب برزخی بود، پس از مدتی به آن قبر گذشت صاحبش را آزاد از عذاب دید. عرضه داشت: خدایا! سال گذشته بر این قبر گذشتم صاحبش را در عذاب دیدم، امسال او را راحت می‌بینم، خطاب رسید: ای روح الله! او را فرزندی شایسته بود که راهی را برای رفت و آمد مردم ساخت و یتیمی را سرپرستی کرد، به خاطر عمل فرزندش او را آمرزیدم «2».

576- روح و ریحان بر او عرضه می‌کنند

موسی بن جعفر علیهما السلام از حضرت صادق علیه السلام نقل می‌کند که:

چون مؤمن بمیرد هفتاد هزار ملک او را تا قبرش مشایعت می‌کنند، چون در قبر قرار

(1) - عرفان اسلامی: 12/ 185.

(2) - عرفان اسلامی: 12/ 188.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 590

گیرد نکیر و منکر می آیند و از وی درباره خدا و رسول و دینش سؤال می کنند او همه را به درستی جواب می دهد، پس قبرش را تا چشم کار می کند وسیع می نمایند و برایش از بهشت طعام می آورند و رُوح و ریحان بر او عرضه می کنند «1».

577- به سوی بنده من بروید

چون مؤمن را در قبر گذاردند و روی او را بپوشانند و تشییع کنندگان برگردند و مؤمن تنها ماند ذات حق به او خطاب کند:

عَبْدِي بَقِيَتْ وَحِيداً فَرِيداً وَتَرَكُوكَ فِي ظُلْمَةِ الْقَبْرِ وَقَدْ عَصَيْتَنِي لِأَجْلِهِمْ اَرْحَمَكَ رَحْمَةً يَتَعَجَّبُ مِنْهَا الْخَلَائِقُ وَاَنَا اشْفَقُ عَلَيْكَ مِنَ الْوَالِدَةِ بَوْلِدِهَا.

بنده من تنهای تنها شدی و [دوستان] تو را در تاریکی قبر ترك کردند و در حالی که تو به خاطر ایشان معصیت من می کردی، رحم می کنم به تو رحمی که مخلوقات حیرت زده شوند و من مهربان تر به تو هستم از مادر به فرزند.

سپس خداوند به ملائکه خطاب می کند به سوی بنده من بروید و او را تسلی دهید و دری از بهشت به سوی قبر او بگشایید تا این که نسیم بهشتی در قبر او وارد شود «2».

578- دوستی اهل بیت

برقی در کتاب با قیمت «المحاسن» از امام صادق علیه السلام به روایت ابوبصیر نقل می کند:

هرگاه میت را در قبر بگذارند، شش صورت همراه وی وارد قبر می شوند که یکی از آنها از همه نیکوتر و خوش بوتر می باشد، یکی از آن صورتها در طرف راست و دیگری در سمت چپ و یکی جلوی رو و دیگری پشت سر و یکی بالای سر و دیگری پایین پا قرار می گیرد.

(1) - عرفان اسلامی: 188 / 12.

(2) - عرفان اسلامی: 189 / 12.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 591

پس صورت بالای سر از سایر صورت‌ها می‌پرسد شما کیستید؟ صورت دست راست می‌گوید: نمازم، دست چپ می‌گوید: زکاتم، صورت جلوی رو می‌گوید: روزه‌ام، صورت پشت سر می‌گوید: حج و عمره‌ام، صورت پایین پا می‌گوید: نیکی و خوبی‌ام، پس همه از صورت بالای سر می‌پرسند تو کیستی که از ما خوش‌تر و خوشبوتری؟ می‌گوید: من عشق و محبت و دوستی و ولایت آل محمد «1».

579- بقعه‌ای از بهشت عدن

در «الکافی» از حبه غرنی نقل شده:

با علی علیه السلام از کوفه خارج شدم ناگاه دیدم حضرت شروع کرد با اشخاصی سخن گفتن.

اما من کسی را نمی‌دیدم، به اندازه‌ای سرپا ایستادم که خسته شدم، از خستگی نشستم، از نشستن هم خسته شدم، برخاستم و عبای خود را روی زمین انداختم و عرضه داشتم:

مولای من! از طول قیام شما متأثر شدم. برای رفع خستگی بنشینید با که سخن می‌گویید من که کسی را نمی‌بینم فرمودند: ای حبه! اگر پرده از چشم تو برداشته می‌شد می‌دیدی که ارواح مؤمنان در این سرزمین حلقه به حلقه گردهم نشسته‌اند و با هم سخن می‌گویند و من با آنها مشغول خوش‌آمد می‌باشم، هیچ مؤمنی نیست که در شرق و یا غرب زمین بمیرد مگر آن که به روح او گفته شود ملحق شو به وادی السلام زیرا این زمین بقعه‌ای است از بهشت عدن «2».

580- داستانی عجیب از ملا مهدی نراقی در مسأله برزخ

ملا مهدی نراقی - که از اعظام علما و فلاسفه و عرفای شیعه است - می‌گوید:

(1) - عرفان اسلامی: 189 / 12.

(2) - عرفان اسلامی: 190 / 12.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 592

سالی در نجف اشرف قحطی فوق العاده‌ای پیش آمد که جمعی از مردم از گرسنگی تلف شدند. من دارای عایله‌ای سنگین بودم و امر معاش بر من خیلی سخت شد، روزی از برای رفع هم و غم خود در وادی السلام به زیارت قبور مؤمنان رفتم، در این اثنا دیدم جنازه‌ای را آوردند و در وادی دفن نمودند و رفتند. من مشغول گردش و زیارت قبور بودم که ناگاه با عظمتی که وصف آن به زبان ممکن نیست به نظرم آمد در آن باغ مشغول گردش شدم از هر جهت آنرا آراسته دیدم و نهرهای آب زلال در زیر اشجار مثمره آن جاری بود.

در این هنگام تختی مرصع به جواهرات دیدم و جوانی در کمال حسن صورت بر روی آن تخت مشاهده کردم، چون مرا دید از من استقبال نمود و بسیار احترام کرد، به من گفت: مرا نمی‌شناسی؟ گفتم: نه. فرمود: من صاحب آن جنازه می‌باشم که الآن دفن کردند! از او گذشتم مشغول گردش بودم ناگاه شنیدم مرا به اسم صدا می‌زنند چون نظر کردم دیدم پدر و مادرم با بعضی از اقوام و ارحامم که از دنیا رفته بودند در کمال خشنودی و مسرت کنار هم نشسته‌اند، احوال مرا پرسیدند، گفتم: از فقر و بیچارگی به ما بسیار سخت می‌گذرد، پدرم اشاره به اطاقی کرد و گفت: هرچه می‌خواهی از آن برنج‌ها بردار و برای عیالات خود ببر.

چون وارد اطاق شدم در آن برنج‌های خوب دیدم، عبای خود را پهن کردم و از برنج هرچه خواستم برداشتم و از شدت شوق از باغ بیرون آمدم خود را در وادی‌السلام دیدم در حالتی که عبايم پر برنج بود، آن را به خانه آوردم و مدت زیادی از آن استفاده می‌کردیم و تمام نمی‌شد، تا این که همسر من اصرار کرد این برنج را از کجا آوردی که هرچه مصرف می‌کنیم تمام نمی‌شود، پس از اصرار زیاد قصه عجیب کشف شدن برنج را برای خود

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 593

گفتم ولی پس از نقل داستان حبه‌ای از آن برنج باقی نماند!! «1»

ملا مهدی نراقی - که از شدت ورع و پاکی و سلامت و تقوا، چشم برزخی پیدا کرده بود - می گوید:

روز عیدی به قبرستان به زیارت اموات رفتم، بر سر قبر مرده‌ای ایستادم و گفتم: عیدی من کو؟

شب آن روز چهره‌ای باصفا و نورانی را در عالم خواب مشاهده کردم به من گفت: فردا کنار قبر من بیا تا تو را عیدی دهم.

صبح از پی آن خواب رفتم، چون به سر آن قبر رسیدم عالم برزخ برای من کشف شد، در این هنگام باغی عجیب با دار و درختی که هرگز چشمم نظیرش را ندیده بود مشاهده کردم، وسط باغ قصری بسیار با عظمت قرار داشت. مرا به درون قصر دعوت کردند، چون وارد شدم شخصی با عظمت بر تختی مرصع دیدم، بدو گفتم: از کدام طایفه‌ای؟ پاسخ داد: از گروه عبادت‌کنندگان، گفتم: کیستی؟ جواب داد: از قصابان منطقه نراق، بدو گفتم: از کجا به این مقام رسیدی؟ گفت: سلامت در کسب و نماز جماعت اول وقت!! «2»

582- مجلسی و حاج میرزا محمود شیخ الاسلام در برزخ

حاج میرزا محمود شیخ الاسلام از سادات محترم آذربایجان و از بزرگ‌ترین علمای آن ناحیه در شهر تبریز بود و دارای یازده کتاب علمی.

(1) - عرفان اسلامی: 12/ 191.

(2) - عرفان اسلامی: 12/ 192.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 594

در سنّ هفتاد سالگی به مکه مشرف شد، شبی به دوستانش گفت: من اینجا ماندنی هستم، دوستانش متوجه نشدند چه می گوید، تا در آن دیار که دیار ابراهیم و میعادگاه عاشقان است از دنیا رفت و در قبرستان ابوطالب دفن شد.

یکی از مشایخ و اهل دل تبریز می گوید: شبی باغی عجیب در خواب دیدم پرسیدم از کیست؟ گفتند: مجلسی رحمه الله، کنار آن باغی دیدم مهم دارای دری بلوری، قصری در میان آن روضه باصفا بود سؤال کردم این باغ از کیست؟ گفتند:

حاج میرزا محمود شیخ الاسلام و آن کسی که کنار اوست مجلسی رحمه الله است، گفتم: حاج میرزا محمود از کجا به این مقام رسیده؟ گفتند: مقام رفیع علمی و دیگر صبر بر توهین و تهمت و غیبت‌های مردم «1».

583- حاج میرزا خلیل تهرانی در برزخ

مرحوم حاج میرزا حسین نوری که از بزرگ‌ترین محدثان جهان تشیع است در کتاب «دار السلام» نقل می‌کند:

حاج میرزا خلیل تهرانی در اوایل طلبگی در شهر قم در مدرسه دارالشفاء به تحصیل اشتغال داشت و از حیث فقر و تهیدستی در سختی و مضیق بود، به طوری که بعضی شب‌ها را گرسنه می‌خوابید.

شبی در فصل زمستان از مدرسه بیرون رفت تا قدری ذغال تهیه کند، به خانمی برخورد که با دو بچه کوچک کنار کوچه نشسته و با چشم‌گریان به آن‌ها می‌گوید: من به هرکجا رفتم که منزل گرمی از برای شما تهیه کنم ممکن نشد، می‌ترسم امشب در آغوش من از سرما تلف شوید!!

حاج میرزا خلیل می‌گوید: از دیدن وضع آن زن زانوهایم از کار افتاد و به دیوار کوچه تکیه دادم و به فکر شدم که چگونه جان این زن و بچه‌هایش را از خطر تلف شدن برهانم،

(1) - عرفان اسلامی: 193/12.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 595

چون چاره ندیدم فوراً به مدرسه بازگشتم و چند جلد کتاب نفیسی که داشتم به کتاب فروشی بردم و به هر قیمت که او خواست به او فروختم، با پول آن چند من ذغال تهیه کردم و به مسافرخانه‌ای که نزدیک مدرسه بود بردم و اطاقی با رختخواب و کرسی گرم در آن مکان تهیه کرده آن زن و بچه‌هایش را به آنجا منتقل کردم، سپس قدری غذای گرم با همان پول خریداری نموده برای آن بندگان خدا بردم و گفتم که تا فردا عصر این اطاق در اختیار شماست، جایی نروید تا باز من به سراغ شما بیایم.

آن گاه به حجره بازگشتم و مقداری از ذغال را که آورده بودم برای کرسی خود روشن کردم، در این حال دیدم دو نفر با چراغ دستی وارد مدرسه شدند و به نزد من آمده گفتند:

مریضی داریم که به دل درد سخت مبتلاست، معالجه به او فایده نداده، اکنون از حیاتش ناامید شده به ما گفته یکی از طلاب را بالای سرش ببریم شاید از برکت قدم و دعای او شفا بگیرد، ما به مدرسه آمدیم دیدیم تمام حجرات چراغش خاموش است مگر حجره شما، تقاضا داریم زودتر به بالین آن مریض بیایید و در حق او دعا کنید، من به اتفاق آن دو نفر به بالین مریض رفتم و حالش را بسیار سخت دیدم! این حدیث شریف به نظم آمد که حضرت مجتبی علیه السلام در طفولیت دچار ناراحتی سختی شد، حضرت زهرا علیها السلام او را به نزد پدر برد و از آن جناب چاره خواست، حضرت فرمود: قدح آبی بیاورید، چون آوردند چهل مرتبه سوره حمد بر آن خواندند و آب آن را به فرزند دلبندهش پاشیدند بلافاصله تب قطع شد و آثار بهبودی در وی ظاهر گشت، من هم قدح آبی طلبیدم و همان برنامه را اجرا کردم و به اطاقك خود در مدرسه بازگشتم!

طولی نکشید که باز دیدم آن دو نفر به مدرسه آمدند و وجه قابلی به من دادند و گفتند:

از برکت دعای شما مریض ما شفا یافت و این وجه را او برای شما فرستاده، من از آن روز در فکر تحصیل علم طب افتادم و پس از گذراندن دوره‌ای از علوم طب، مطبی در شهر قم باز کردم و از آن راه ثروت قابل ملاحظه‌ای نصیبم شد، تا این که برای زیارت عتبات به

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 596

عراق رفتم، جاذبه و معنویت حضرت مولا مرا وادار به اقامت در نجف کرد.

در آنجا هم به تحصیل علوم دینی مشغول شدم و هم با بازکردن مطبی منظم به مداوای بیماران پرداختم.

روزی زنی علویه به مطب آمد و از کسالت خود سخن گفت، من پس از معاینه وی اعلام کردم علاج بیماری تو از اختیار من خارج است، بناگاه به این حقیقت متوجه شدم که دانش طب من و ثروت دنیایی و مادی‌ام نتیجه رهانیدن یک زن و فرزندان سرمارده‌اش در قم بود، چرا این زن علویه را ناامید کنم، با تکیه بر فضل حق او را معالجه می‌کنم، دنبالش دویدم و وی را به مطب بازگردانده به او گفتم: گرچه علاج بیماری شما برای من خیلی سخت است، ولی امیدوارم بتوانم شما را معالجه کنم گرچه مخارج علاج شما از طرف خودم پرداخت شود، پس از مدتی با خریدن داروهای گران قیمت از پول خودم او را معالجه کردم چون از بیماری سختش به بهبودی رسید به من گفتم: من از جبران خدمات تو عاجزم اکنون به حرم جدّم علی علیه السلام مشرف می‌شوم و از وی تقاضای عوض دنیا و آخرت برای شما می‌کنم.

حاج میرزا خلیل می گوید: خود من هرگاه به مرض سخت و درد صعب العلاجی دچار می شدم دنبال آن علویه می فرستادم و پیغام می دادم امروز وقت تلافی است، او به حرم می رفت و در حق من دعا می کرد و من شفا می یافتم.

پس از فوت حاج میرزا خلیل، آن زن علویه بر سر مزارش می آمد و پس از دعا و طلب مغفرت عرضه می داشت خدایا! مقام حاجی را به من بنمایان!

پس از مدتی خواب دید وارد وادی السلام شده و آنجا همانند بهشت عنبر سرشت، همراه با قصرهای عالی است، چشمش به قصری زیبا افتاد، پرسید این قصر از کیست؟

گفتند: از حاج میرزا خلیل، نزدیک قصر آمد جوانی را با صورتی بسیار زیبا مشاهده کرد، از او سراغ حاجی را گرفت، آن جوان خوش سیما گفت: حق داری مرا شناسی، من حاج

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 597

میرزا خلیل که بر اثر دعای تو و کارهای خیرم به این مقام رسیدم و به تو اعلام می کنم که حقاً خدمت مرا تلافی کردی!!
«1»

584- داستان خشنودی باهیه در جهان برزخ

در کتاب «روض الریاحین» آمده است که:

زنی بود به نام باهیه، چون از دنیا رفت، فرزندش تمام شبهای جمعه به زیارت قبرش می رفت و از برای او و اهل قبرستان قرآن می خواند، تا شبی مادر را در خواب دید و حال او را بسیار خوب یافت، گفت: ای مادر! از اوضاع مرگ برام بگو، مادر گفت: ای پسر! مرگ را عقباتی سخت است، اما من بر اثر عبادت راحت گذشتم و اکنون در عالم برزخ در بستانی هستم که از هر جهت راحت و محل من به فرشهای ابریشمی مفروش است، پسر! از زیارت قبر من و دعا و قرآن دست بردار؛ زیرا من به آمدن تو خوشحال می شوم «2».

585- داستان سید جزایری با علامه مجلسی در رابطه با برزخ

حاج ملا هاشم در «منتخب» از عالم بزرگوار سید نعمت الله جزایری نقل می کند که:

در ایام اقامتم در اصفهان به حضور استاد عزیزم علامه مجلسی رحمه الله عرضه داشتم:

جميع افعال و گفتار شما مورد رضای من است مگر يك صفت و آن مقید بودن شما به تشریفات و ریاست می باشد، شما دستور داده اید قبل از رفتن به مسجد و موقع ورود به بازار شخصی در جلو شما آیه نور را بخواند و با این برنامه تمام مردم را متوجه نمایند که هنگام ورود شما درب مغازه هایشان بایستند تا شما عبور کنید، من از این معنی آن هم از

(1) - عرفان اسلامی: 193 / 12.

(2) - عرفان اسلامی: 196 / 12.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 598

شخصی چون شما ناراحت!

علاّمه مجلسی رحمه الله فرمودند: من علاقمند به مقام و ریاست نیستم، منظور من از این برنامه نشان دادن عظمت مقام علم در بین مردم است، تا بدین وسیله بتوانم حقی را اجرا و باطلی را از بین ببرم که بدون قدرت احقاق حق و زدودن باطل کاری محال است.

من به سخنان استاد قانع نشدم، با یکدیگر قرار گذاشتیم هر يك زودتر از دنیا رفت دیگری را به توسط خواب از اوضاع خود آگاه کند.

استادم مجلسی رحمه الله زودتر از من از دنیا رفت، در مدت یکسال غالباً بر سر مزارش رفتم و جهت او قرآن خواندم و از وی تقاضای ملاقات کردم، شبی وی را در خواب دیدم و از مسئله ای که بین من و او بود پرسیدم، جواب داد: حق به جانب من بود؛ زیرا دنبال ریاست رفتن برای ادای حق و از بین بردن باطل از نظر شرع مطهر بی اشکال است و بلکه ممدوح و پسندیده است، چون مرا در قبر گذاشتند پس از سؤالات ملائکه الهی از طرف حق خطاب شد چه آورده ای؟ من تمام تألیفات و صدقات و خیرات خود را بازگو کردم، سؤال شد دیگر چه آوردی؟ عرضه داشتم: بنده ای از بندگان در شکنجه طلبکار بود، با قدرتی که داشتم وی را نجات دادم و از طلبکار برای وی مهلت خواستم و سپس آنچه را مدیون قدرت بر ادا نداشت من از مال خودم پرداختم، دیگر از من سؤالی نشد و پس از آن مورد عنایت واقع شدم، اگر من آن عظمت را نداشتم برای حل مشکلات مردم کاری از دستم بر نمی آمد و اکنون این همه عنایت نصیب من نمی شد!! «1»

586- درد خود را فراموش کردم

شیخ کلینی در کتاب «الکافی» از علی بن ابراهیم از پدرش از نوفلی از سکونی از

(1) - عرفان اسلامی: 12/ 197.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 599

حضرت صادق علیه السلام روایت می کند که:

چشم دردی عارض امیرالمؤمنین علیه السلام شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله به عیادت آن جناب آمد و دید از شدت درد فریاد می کشد، فرمودند: یا علی! جزع و فزع داری یا شدت درد و ناراحتی تو را بدین صورت درآورده؟

عرضه داشت: یا رسول الله! به مدت عمرم به دردی به این شدت مبتلا نشده بودم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی! چون ملك الموت برای قبض روح کافر حاضر شود با او سفودی از آتش است و با آن سفود روحش را قبض می کند و این گونه قبض روح برای کافر آن چنان دشوار است که از شدت آن، جهنم به فریاد می آید!!

امیرالمؤمنین علیه السلام از جای برخاست و نشست و عرض کرد: یا رسول الله! این حدیث را برای من تکرار کن، این گفتارت موجب شد که درد خود را فراموش کردم و سپس عرض کرد: آیا این گونه قبض روح اختصاص به کافر دارد یا به کسی از امت تو ممکن است برسد؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آری، به سه دسته: حاکمی که بر مردم ستم روا دارد، کسی که مال یتیم را به ظلم ببرد و شاهی که در محکمه قاضی به باطل و دروغ گواهی دهد «1».

587- کشفی برزخی برای محدث قمی

مرحوم حاج شیخ عباس قمی - که در ورع و تقوا و صداقت و پاکی زیانزد خاص و عام است - به افراد مورد اطمینان فرموده اند:

روزی در نجف اشرف برای زیارت اهل قبور و ارواح مؤمنان رفته بودم، در این میان از ناحیه ای دور نسبت به جایی که ایستاده بودم صدای شتری که گویی می خواهند او را داغ

(1) - عرفان اسلامی: 207 / 12.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 600

کنند بلند شد، به طوری که انگار تمام زمین وادی السلام از صدای نعره او متزلزل و مرتعش بود، من برای استخلاص آن شتر به سرعت بدان جهت رفتم، چون نزدیک شدم دیدم شتر نیست، بلکه جنازه‌ای را برای دفن آورده‌اند و این نعره از این جنازه بلند است و آن افرادی که متصدی دفن او بودند ابداً اطلاعی نداشته و با کمال خونسردی و آرامش مشغول کار خود بودند.

بدون شك صاحب جنازه مرد ظالم و ستمگری بوده که در اولین وهله از ارتحال به چنین عقوبتی دچار شده است، یعنی قبل از دفن و عذاب قبر از دیدن صور برزخیّه وحشتناك گردیده و فریاد برآورده است «1».

588- کشف مهم برزخی برای آیت الله سید جمال الدین گلپایگانی

مرحوم آیت الله آقا سید جمال الدین گلپایگانی از علما و مراجع بزرگ اواسط قرن چهاردهم بود، در علمیت و عمل و از جهت قدر و کرامت و پاکی نفس و تقوا مورد تصدیق همگان بود و در مقامات معنوی وی احدی تردید نداشت، آن جناب در امر مراقبت نفس و اجتناب از هوا مقام اول را حایز بود، از صدای مناجات و گریه‌های نیمه شب همسایگان وی حکایاتی دارند، همیشه با «صحیفه سجادیه» مأنوس بود، آهش سوزان، اشکش روان و سخنش مؤثر و دلی سوخته داشت.

در زمان جوانی در اصفهان تحصیل می نمود و با مرحوم آیت الله العظمی حاج آقا حسین بروجردي هم درس و هم مباحثه بود و آیت الله بروجردي چه در زمانی که در بروجردي بودند و چه وقتی که در قم سکونت داشتند، نامه‌هایی به ایشان می نوشتند و درباره بعضی از مسائل غامضه و حوادث واقعه استمداد می نمودند!!

(1) - عرفان اسلامی: 208 / 12.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 601

این مرد بزرگ می فرمودند:

من در دوران جوانی که در اصفهان بودم نزد دو استاد بزرگ مرحوم آخوند کاشی و جهانگیرخان قشقایی درس اخلاق و سیر و سلوک می‌آموختم و آن‌ها در این امور مرئی من بودند.

به من دستور داده بودند که شب‌های پنج‌شنبه و جمعه به بیرون شهر اصفهان به قبرستان تخت‌فولاد بروم و قدری در عالم مرگ و ارواح تفکر کرده و مقداری هم به عبادت پردازم و صبح برگردم.

عادت من این بود که شب پنج‌شنبه و جمعه می‌رفتم و مقدار یکی دو ساعت در بین قبرها و در مقبره‌ها حرکت می‌کردم و تفکر می‌نمودم و بعد از چند ساعت استراحت کرده، سپس برای نماز شب و مناجات برمی‌خاستم آن گاه نماز صبح را خوانده به اصفهان مراجعت می‌کردم.

شب‌های زمستان هوا بسیار سرد بود، برف هم می‌آمد، من برای تفکر در ارواح و ساکنان وادی آن عالم از اصفهان حرکت کرده و به تخت فولاد آمدم و در یکی از حجرات رفتم، خواستم دستمال خود را باز کرده چند لقمه‌ای غذا بخورم و بعد بخوابم تا در حدود نیمه شب بیدار شده، مشغول کارهای خود از عبادت و مناجات شوم.

در این حال درب مقبره را زدند، تا جنازه‌ای را که از ارحام و بستگان صاحب مقبره بود و از اصفهان آورده بودند آنجا بگذارند و شخص قاری قرآن که متصدی مقبره بود مشغول تلاوت قرآن شود و آنان صبح بازگشته و جنازه را دفن کنند.

آن جماعت جنازه را گذاردند و رفتند و قاری قرآن مشغول تلاوت آیات حق شد.

همین که من سفره خود را باز کردم تا مشغول غذا خوردن شوم دیدم ملائکه عذاب آمدند و مشغول عذاب کردن آن میت شدند.

عین عبارت مرحوم گلپایگانی این است: چنان گرزهای آتشین بر سر او می‌زدند که

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 602

آتش به آسمان زیانه می‌کشید و فریادهایی از این مرده برمی‌خاست که گویی تمام این قبرستان عظیم را متزلزل می‌کرد، نمی‌دانم اهل چه معصیتی بود؟ از حاکمان جابر و ظالم بود که اینطور مستحق عذاب بود؟! و ابداً قاری قرآن اطلاعی نداشت؛ آرام بر سر جنازه نشسته و به تلاوت قرآن اشتغال داشت.

من از مشاهده این منظره از حال رفتم، بدتم لرزید، رنگم پرید، هرچه به صاحب مقبره اشاره می‌کنم که در را باز کن من می‌خواهم بروم او نمی‌فهمید، هرچه می‌خواستم بگویم زیانم بند آمده بود و حرکت نمی‌کرد، بالاخره به او فهماندم، چفت در را باز کن من می‌خواهم بروم، گفت: آقا هوا سرد است، برف روی زمین را پوشانیده، در راه گرگ هست تو را آسیب می‌رساند، هرچه می‌خواستم به او بفهمانم که من طاقت ماندن ندارم او ادراک نمی‌کرد.

به ناچار خود را به در اطاق کشاندم، قاری قرآن در را باز کرد و من بیرون آمدم، با آن که تا اصفهان مسافت زیادی نبود به سختی خود را به شهر رساندم، در مسیر راه چندین مرتبه زمین خوردم، به حجره مدرسه آمدم، يك هفته مریض بودم مرحوم آخوند و جهانگیرخان به اطاقم می‌آمدند و از من پذیرایی کرده برای علاجم به من دوا می‌دادند، جهانگیرخان برای من گوشت می‌پخت و به زور به حلق من می‌کرد تا کم کم قوه گرفتم و برایم بهبودی حاصل شد!!

و نیز آن جناب می‌فرمودند: روزی در هوای بسیار گرم برای فاتحه اهل قبور به وادی السلام نجف رفتم، برای فرار از گرما به زیر طاقی نشستم، عمامه را برداشته و عبا را کنار زدم که قدری استراحت کرده برگردم، در این حال جماعتی از مردگان با لباس‌های پاره و مندرس و وضعی بسیار کثیف به سوی من آمدند و از من طلب شفاعت می‌کردند که وضع ما بد است، از خداوند بخواه ما را عفو کند!

من به ایشان پرخاش کردم و گفتم: هرچه در دنیا به شما گفتند گوش نکردید و حالا که

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 603

کار از کار گذشته طلب عفو می‌کنید؟ بروید ای مستکبران، سپس فرمودند: این مردگان شیوخی از عرب بودند که در دنیا مستکبرانه زندگی می‌کردند و قبورشان در اطراف قبری بود که من روی آن نشسته بودم!! «1»

589- فریادشان بلند می‌شود

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

هنگامی که روز قیامت شود، نامه اعمال آدمی را به دست او می‌دهند، سپس گفته می‌شود بخوان.

راوی خبر می‌گوید: از حضرت پرسیدم: آیا آنچه را در نامه است می‌شناسد و به خاطر می‌آورد؟

امام فرمود:

همه را به خاطر می آورد هر چشم به هم زدن، کلمه ای، جایجا کردن قدمی و خلاصه هر کاری انجام داده است و لذا فریادشان بلند می شود و می گویند: ای وای بر ما! این چه کتابی است که هیچ کار کوچک و بزرگی نیست مگر آن که آن را احصا و شماره کرده است «2».

590- داستان مؤمن آل فرعون و تفویض امورش به حق

مؤمن آل فرعون مردی بود از فرعونیان که به نوشته کتب مذهبی پسر عمو، یا پسر خاله فرعون بود و تعبیر به آل فرعون را در قرآن نیز شاهد بر این معنا گرفته اند.

او در بحرانی ترین لحظات به موسی بن عمران پیامبر بر حق خدا ایمان آورد و برای

(1) - عرفان اسلامی: 209 / 12.

(2) - عرفان اسلامی: 223 / 12.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 604

حفظ و حراست جان موسی و پیشرفت فرهنگ حضرت حق در عین بودن مشکلات فراوان پیش گام و پیش قدم بود.

او مدتی در سنگر الهی تقیه و پنهان کاری مذهبی دست به عالی ترین برنامه ها جهت پیشرفت برنامه های الهی موسی در میان فرعونیان و دربار طاغوت زمان زد ولی در آخرین مرحله بنا به فرموده قرآن مجید پرده ها را کنار زد و آنچه گفتنی بود به طور صریح گفت و دشمنان هم درباره او تصمیمات خطرناکی گرفتند.

آن قوم لجوج و مغرور و خودخواه در برابر سخنان این مرد شجاع و با ایمان سکوت نکردند و متقابلاً در جهت شرک و دعوت او به بت پرستی سخن گفتند.

او با تمام وجود فریاد زد: ای قوم! چرا من شما را به سوی نجات دعوت می کنم اما شما مرا به سوی آتش می خوانید، من سعادت شما را می طلبم و شما بدبختی مرا، من شما را به هدایت می خوانم و شما مرا به بی راهه.

شما مرا دعوت می کنید که به خدای یگانه کافر شوم و شریک هایی که به آن علم ندارم برای حضرت حق قرار دهم، در حالی که من شما را به سوی خداوند عزیز غفار دعوت می کنم.

مؤمن آل فرعون در يك مقایسه روشن به آنها یادآوری کرد که دعوت شما دعوت به سوی شرك است، چیزی که حداقل دلیلی بر آن وجود ندارد و راهی است تاریک و خطرناک، اما من شما را به راهی روشن، راه خداوند عزیز و توانا، راه خداوند غفار و بخشنده دعوت می کنم.

بت هایی که مرا به آن دعوت می کنید صاحب هیچ دعوتی در دنیا و آخرت نیستند، این موجودات بی حس و شعور هرگز مبدأ حرکتی نبوده اند و نخواهند بود، نه سخنی می گویند، نه رسولانی دارند و نه دادگاه و محکمه ای، خلاصه نه گرهی از کار کسی می گشایند نه می توانند گرهی در کار کسی بزنند.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 605

به همین دلیل باید بدانید، تنها بازگشت ما در قیامت به سوی خداست، اوست که رسولان خود را برای هدایت انسانها فرستاده و اوست که آنها را در برابر اعمالشان پاداش و کیفر می دهد و نیز باید بدانید که اسرافکاران و متجاوزان اهل دوزخند.

به این ترتیب مؤمن آل فرعون سرانجام ایمان خود را آشکار ساخت و خط توحیدی خویش را از خط شرك آلود آن قوم جدا کرد، دست ردّ به سینه نامحرمان زد و يك تنه با منطق گویایش در برابر تمام کفر ایستاد.

در آخرین سخنش با تهدیدی پرمعنی گفت: به زودی آنچه را من امروز به شما می گویم به خاطر خواهید آورد و هنگامی که آتش خشم و غضب الهی دامتتان را در این جهان و آن جهان می گیرد به صدق گفتار من پی می برید.

اما افسوس که آن زمان دیر است، اگر در آخرت باشد راه بازگشت وجود ندارد و اگر در دنیا باشد به هنگام نزول عذاب تمام درهای توبه بسته می شود.

آن گاه افزود: من تمام کارهای خود را به خداوند یگانه یکتا واگذار می کنم که او نسبت به بندگانش بیناست.

[وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ].

و من کارم را به خدا وامی گذارم؛ زیرا خدا به بندگان بیناست.

به همین دلیل نه از تهدیدهای شما می ترسم و نه کثرت و قدرت شما و تنهایی من مرا به وحشت می افکند، چرا که سر تا پا خود را به کسی سپرده ام که قدرتش بی انتهاست و از حال بندگانش به خوبی آگاه است.

این تعبیر ضمناً دعای مؤدبانه‌ای بود از این مرد با ایمان که در چنگال قومی زورمند و بی‌رحم گرفتار بود، تقاضایی بود از پیشگاه پروردگار که در این شرایط او را در کنف حمایت خویش قرار دهد.

خداوند مهربان هم این بنده مؤمن مجاهد را تنها نگذاشت و چنانچه در قرآن مجید

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 606

می‌خوانیم خداوند او را از نقشه‌های شوم و سوء آنها حفظ فرمود.

[فَوْقَهُ اللَّهُ سَيِّئَاتٍ مَا مَكَرُوا وَ حَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ].

پس خدا او را از آسیب‌های آنچه بر ضد او نیرنگ می‌زدند، نگه داشت و عذاب سختی فرعونیان را احاطه کرد.

تعبیر «سَيِّئَاتٍ مَا مَكَرُوا» نشان می‌دهد که اجمالاً توطئه‌های مختلف بر ضد او چیدند اما این توطئه‌ها چه بود؟ قرآن سرپسته بیان کرده است، طبعاً انواع مجازاتها و شکنجه‌ها و سرانجام قتل و اعدام بوده است، اما لطف الهی همه آنها را خنثی کرد.

در «مجمع البیان» آمده که:

او با استفاده از يك فرصت مناسب خود را به حضرت موسی رسانید و همراه بنی اسرائیل از دریا عبور کرد.

و نیز گفته‌اند:

وقتی تصمیم بر قتل او گرفتند به کوهی متواری شد و از نظرها پنهان گشت «1».

591- چه می‌خواهی؟

از عارفی پرسیدند که «ما تُريدُ» چه می‌خواهی؟ فرمود: «أُرِيدُ أَنْ لَا أُرِيدَ». می‌خواهم که مرا هیچ خواست نباشد و اراده من در اراده الله محو باشد تا مراد من مراد حق باشد «2».

592- رحمت بر اباذر

به حضرت امام حسن علیه السلام عرضه داشتند که اباذر فرموده:

نزد من درویشی بهتر از توانگری و بیماری بهتر از تندرستی است. امام فرمود که

(1) - عرفان اسلامی: 257 / 12.

(2) - عرفان اسلامی: 292 / 12.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 607

رحمت بر اباذر باد، اما من می گویم که هر که کار خویش با خدا گذارد، هرگز تمنا نکند جز آنچه را که خدا از برای او اختیار فرموده است «1».

593- احسنت یا غلام

آورده اند که:

شاگردی از استاد خود پرسید که بنده می داند که حضرت حق از وی راضی است یا نمی داند؟ استاد فرمود که نمی داند، چون رضای حق امر غیبی است، شاگرد گفت که بنده رضای حق در خود می داند، استاد گفت: چگونه می داند؟ شاگرد گفت: هرگاه که بنده خود را از حق راضی می یابد، باید بداند که حق از او راضی است، استاد فرمود که احسنت یا غلام «2».

594- داستانی عجیب از صبر برای خدا

از یکی از بزرگان دین نقل شده که:

از گورستانی می گذشتم، زنی را دیدم میان چند قبر نشسته و اشعاری می خواند بدین مضمون:

صبر کردم در حالی که عاقبت صبر را می دانم عالی است، آیا بی تابی بر من سزاوار است که من بی تابی کنم؟

صبر کردم بر امری که اگر قسمتی از آن به کوه های شوری وارد می شد متزلزل می گردید. اشک به چشمانم وارد شد، سپس آن اشک ها را به دیدگان خود برگرداندم و اکنون در قلب گریانم.

(1) - عرفان اسلامی: 292 / 12.

(2) - عرفان اسلامی: 293 / 12.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 608

آن مرد دین می گوید: از آن زن پرسیدم بر تو چه شده و چه مصیبتی وارد گردیده که می گویی صبری که کردم در عهده همه کس نیست.

در جواب گفت: روزی شوهرم گوسپندی را برای کودکاتم ذبح نمود و پس از آن کارد را به گوشه‌ای پرتاب کرد و از منزل خارج شد، یکی از دو فرزندم که بزرگ‌تر بود به تقلید شوهرم دست و پای برادر کوچک خود را بسته و خوابانید و به او گفت: می‌خواهم به تو نشان دهم که پدرم این طور گوسپند ذبح کرد، در نتیجه برادر بزرگ‌تر سر برادر کوچک‌تر را برید و من پس از این که کار از کار گذشته بود فهمیدم، از دست پسر سخت خشمگین شدم به او حمله بردم که وی را بزنم به بیابان فرار کرد، چون شوهرم به خانه برگشت و از جریان آگاه شد به دنبال پسر رفت و او را در بیابان دچار حمله حیوانات دید که مرده است، جنازه او را به زحمت به خانه آورد و از شدت عطش و رنج جان سپرد، من خود را سراسیمه به جنازه شوهر و پسر رساندم، در این اثنا کودک خردسالم خود را به دیگ غذا که در حال جوش بود می‌رساند و دیگ به روی او واژگون شده او را می‌کشد. خلاصه من در ظرف یک روز تمام اعضای خانواده‌ام را از دست دادم، در این حال فکر کردم که اگر برای خدا در این حوادث عظیم صبر کنم مأجور خواهم بود. آن گاه دنباله اشعار شعری را به مضمون زیر خواند:

تمام امور از جانب خداست و واگذار به اوست و هیچ امری واگذار به عبد نیست «1».

595- نه دنیا نه عقی

ژنده‌پوشی در مجلس موسای کلیم نعره کشید، موسی از سر تندی بر وی بانگ زد، جبرئیل آمد که ای موسی! خدا گوید: در مجلس تو صاحب درد و خداوند دل همان یک

(1) - عرفان اسلامی: 334 / 12.

عرفان اسلامی، ج 13، ص: 609

مرد بود که برای ما به مجلس تو آمد، تو بانگ بر وی زدی، هرچند عزیزی و کلیمی اما سَری که ما در زیر گلیم نهاده‌ایم دیده نمی‌شود، آن اشتیاق به جمال ماست که دوستان را به وجد آورد، تقاضای جمال ماست که دل‌هاشان در عالم خوف و رجا و قبض و بسط کشد، هر دیده که از دنیا پر شد صفت عقی در وی ننگجد و هر دیده که صفت عقی در وی قرار گرفت از جلال قرب ما و عزّ وصال بی‌خبر بود، نه دنیا و نه عقی بلکه وصال مولا «1».

(1) - عرفان اسلامی: 380 / 12.

